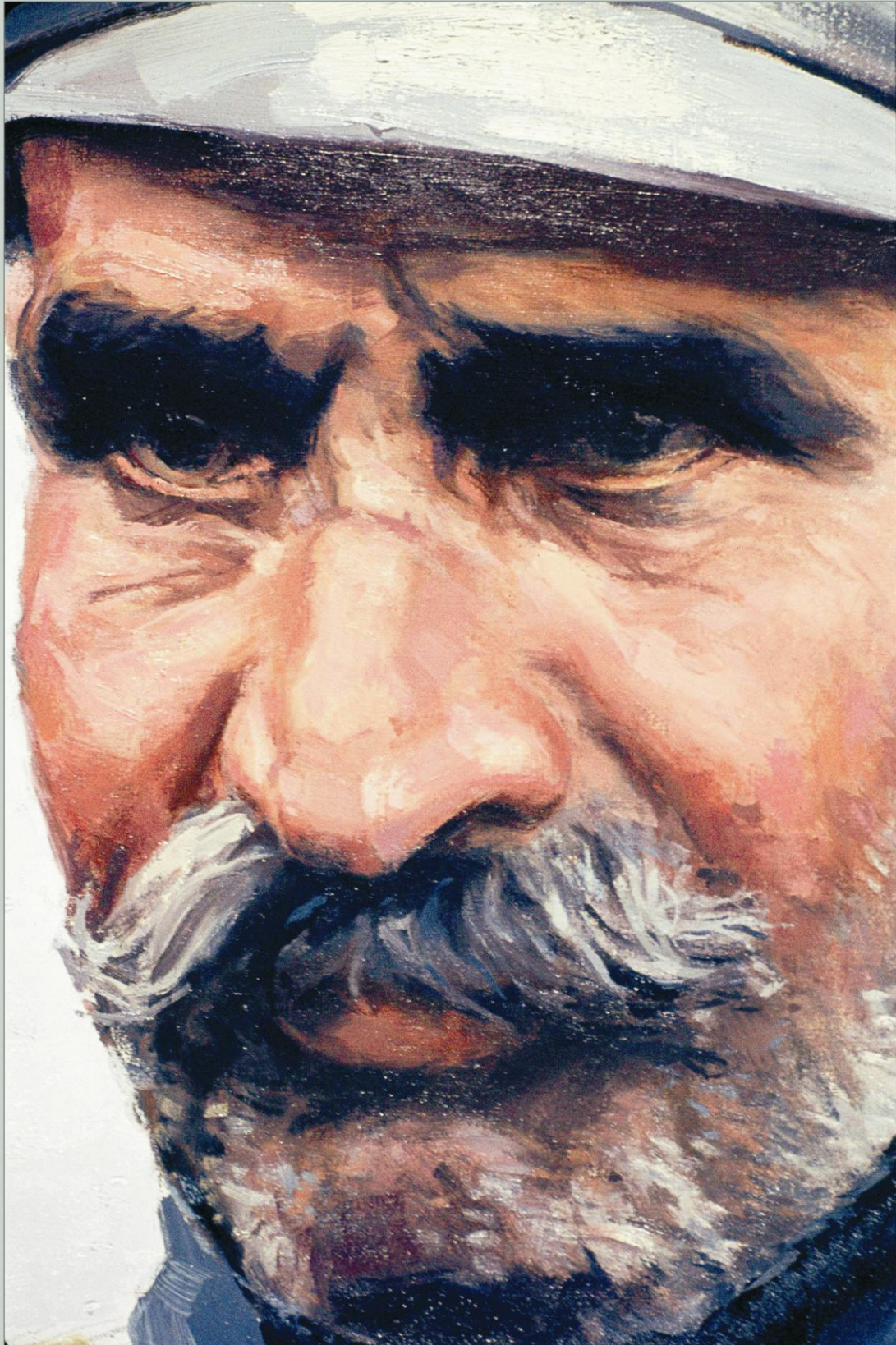


ویژه‌نامه رضاشاه

ایران در سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۳۲۰



پیروزی تاریخی پس از شکست سیاسی

# تلاش

اینجايم و ريشه‌هاى جانم آنجاست  
شادابى باغ ارغوانم آنجاست  
ديريست درين قفس نَفَس مى‌شکنم  
گر خاک شود تنم روانم آنجاست  
رضا مقصدى

سال چهارم / شماره ۲۰ - شهريور / مهر ۱۳۸۲ برابر با  
2004 Oktober

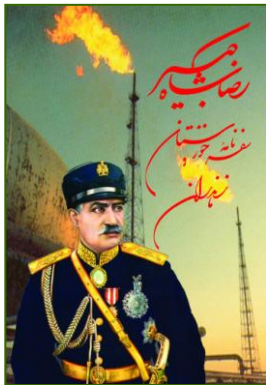
## ✓ شرحى بر عكس روى جلد

پُرتِره رضاشاه، اثر استادحسين كاظمى

با سپاس بى‌پايان از آقاى عبدالحميد اشراق كه از ميان مجموعه تابلوهاى نقشى خود اين پُرتِره را برگزيده و براى تزئين جلد اين شماره در اختيار ما قرار دادند.

## ✓ منابع عكس هاى مورد استفاده در اين شماره:

- ۱ - اثر دوجلدى «روزشمار تاريخ ايران» باقر عاملى
- ۲ - گنجينه عكس هاى ايران / ايرج افشار
- ۳ - تارنماى فرامرز www.faramarz.com



رضاشاه‌كبير

سفرنامه خوزستان و مازندران

سفرنامه هاى رضاشاه سخنان اوست، به خامه فرج‌الله بهرامى.

سفرنامه خوزستان بيان يكي از مهمترين رويدادهاى تاريخ صدساله گذشته به سال ۱۳۰۳ و سفرنامه مازندران نشانگر آرمان‌هاى رضاشاه براى نوسازندگى ايران درسال ۱۳۰۵ نگاشته شده‌اند.

تجديد چاپ: نشر تلاش / ۳۰۰ صفحه

علاقمندان مى‌توانند سفرنامه‌ها را در آدرس زير بخوانند

<http://bonyadhomayoun.com/?cat=100>

<http://bonyadhomayoun.com/?cat=99>

صاحبان امتياز : فرخنده مدرّس / على كاشگر

مدير مسئول و سردبير : فرخنده مدرّس

نشریه تلاش ؛  
به هيچ حزب ، سازمان ، گروه و جمعيتى وابستگى ندارد .

آدرس پستى :

Talash  
Sand 13  
21073 Hamburg / Germany

Fax : ( 0049 ) 040 32 80 88 25

آدرس تلاش در اينترنت :

<http://www.talashonline.com>

پست الكترونيكى :

Talashnews@hotmail.com

## تلاش را به دوستان و آشنايان خود هديه دهيد!

حساب بانكى :

S . Modarres Tabatabaei

دارنده حساب :

13 30 11 34 63

شماره حساب :

200 505 50

كد بانك :

HASPA - Germany

نام بانك :

براى ارسال وجه از خارج آلمان اطفاً كُد زير نيز ارائه شود.

S.W.I.F.T – Adresse HASP DE HH XXX

ISSN1616 – 8615

شماره ثبت :

شماره ثبت اينترنت :

Talash(internet ) ISSN 1618–0569

Talash Nr.20

در این شماره می خوانیم:

کامیابی فرهنگستان اول دگرگون ساختن نگاه به زبان فارسی

گفتگو با داریوش آشوری ..... ۱۴۷

دانشگاه تهران چگونه بوجود آمد؟

باز خوانی خاطرات علی اصغر حکمت ..... ۱۵۰

زنان آزادیخواه ایران از طاهره قره‌العین تا پروین اعتصامی نیلوفر بیضائی ..... ۱۵۷

حقوق و آزادی‌های زنان و نقش اصلاحات دوران پهلوی گفتگو با دکتر مهرداد درویش پور ..... ۱۶۵

پیش‌تاز زنان ورزشکار

گفتگو با ژولیت گورکیان ..... ۱۷۳

رضا شاه بنیانگذار توسعه اقتصادی ایران

دکترمهرداد پاینده ..... ۱۷۷

از مدرسه موزیک دولتی تا هنرستان عالی موسیقی علی‌محمد رشیدی ..... ۱۸۸

موسیقی ایران : از اِدبار تا اقتدار

محمود خوشنام ..... ۱۹۰

نظرات و طرح‌های رضاشاه برای کاخ‌های سلطنتی عبدالحمید اشراق ..... ۱۹۶

یادگارهای رضاشاه در شمال ایران

یوسف صنعتی ..... ۱۹۸

فرهنگ «ستیزی» در دوره رضاشاه

علی کشگر ..... ۲۰۰

خیانت نابخشودنی!؟

عباس پهلوان ..... ۲۰۴

آرزوهای رضاشاه و اندیشه راست دمکرات الاهی بقراط ..... ۲۰۶

عهدنامه یک عشق، عشق، عشق نامه یک عهد بهمن امیرحسینی ..... ۲۱۷

اهمیت وظائف تاریخی و بزرگی رضاشاه

گفتگو با داریوش همایون ..... ۲۳۱

دل نگران ایران تا لحظه آخر

گفتگو با تیمسار فریدون جم ..... ۲۳۵

ایران ! ایران ! صدای سیزم شده‌پی رضامقصدی ..... ۲

دراین شماره / فرخنده مدرس ..... ۴

رضاشاه بزرگترین ایرانی سده بیستم داریوش همایون ..... ۶

ایران در سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۳۳۰

گفتگو با دکتر ماشاءالله آجودانی ..... ۹

سربازی ساده با صفات پادشاهی بزرگ گفتگو با دکتر علینقی عالیخانی ..... ۲۱

آخرالسلطین قاجار، سلطان صاحب‌دکان احمد علاف بهمن امیرحسینی ..... ۲۹

قراردادها

فرخنده مدرس ..... ۴۵

گذار از ژرفای عقب‌ماندگی به زندگی انسان امروزی گفتگو با دکترحسن منصور ..... ۵۵

استقلال و حاکمیت ملی بدون برخوردار بودن از ارتش ممکن نیست

سرتیپ اسد بهبودی ..... ۶۰

رضاشاه محصول انقلاب مشروطه بود

گفتگو با پرفسور گوئل کهن ..... ۶۸

شیخ محمد خیابانی، کلنل محمدتقی خان پسیان، میرزا کوچک خان استقلال طلبان «راستین»

گفتگو با دکتر ضیاء صدرالاشرفی ..... ۹۰

یادبادک‌های خیس و حسرت نخ و باد

بهمن ساوجی زاده ..... ۹۹

زندگی و اندیشه محمدعلی فروغی بهروز داودیان ..... ۱۰۷

نگاهی به دو دوره‌ی بنیادگذار در عصر مشروطیت دوره رضاشاهی و دوره‌ی آیت الله خمینی

بابک پرهام ..... ۱۱۰

تجدد حقوقی در ایران و علی اکبر داور گفتگو با علی اصغر حقدار ..... ۱۱۸

بحران

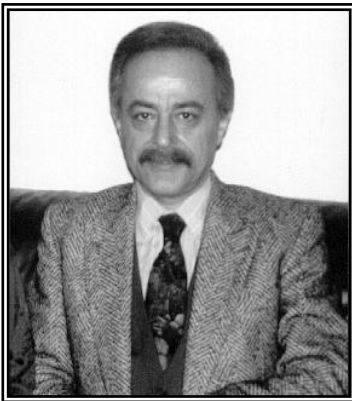
نوشته ای از علی اکبر داور ..... ۱۲۹

تاریخ در محکمه انصاف

گفتگو با منیژه تیمور تاش ..... ۱۳۴

رضا مقصدی

## ایران! ایران! صدای سبزم شده‌یی



درود بر آفتاب

آفتابی که از مشرق جان ما برمی‌آید  
و ما را با آب و آینه، پیوند می‌دهد.  
زندگی، سبز. عشقها آبی و آرزوهای ما سرخابی‌اند.  
شاخه را نوازش نسیم، سرشار می‌کند. عشق را نگاه تو.  
خاک را ترانه آب، بیدار می‌کند. باغ را بهار تو.  
زمین را زمزمه زمان، زیبا می‌کند. جهان را شادی تو.  
نفست را از هوای تازه، لبریز می‌خواهم  
ای که در خاطرات زلالم خانه کرده‌یی.  
ایرانِ جانت گل افشان باد.

اینچایم و ریشه‌های جانم آنجاست  
شادابی باغ ارغوانم آنجاست  
دیربست درین قفس، نفس می‌شکنم  
گر خاک شود تنم، روانم آنجاست

\* \* \*

غم نیست، دوباره قامت افراز و بخوان!  
جان را به امید، شادمان ساز و بخوان!  
سرمست‌تر از سپیده برخیز و برقص!  
آتش به دلِ زمانه انداز و بخوان!

\* \* \*

اینک که تو با منی و من با گل‌سرخ  
همواره در آتش است با ما گل‌سرخ  
درشعر معطرش رها باید گشت  
شادا من و شادا تو و شادا گل‌سرخ

\* \* \*

در هر نفسی، صفای سبزم شده‌یی  
این است که ماجرای سبزم شده‌یی  
تا عشق مرا بهارها بسرایند  
ایران! ایران! صدای سبزم شده‌یی

از سبزترین جای وطن آمده‌ام  
با خاطره چای و چمن آمده‌ام  
مضمون زلال روزگارم عشق است  
در، بازکن ای سپیده! من آمده‌ام

\* \* \*

تاکی به تمنای تو باشم ای خاک  
خنیاگر غمهای تو باشم ای خاک  
با شادی شعرهای خود می‌خواهم  
یک مصرع فردای تو باشم ای خاک

\* \* \*

من آمده‌ام ز عشقها بنویسم  
از زمزمه دلِ شما بنویسم  
خوشتر ز صدای عشق، آوایی نیست  
من آمده‌ام ازین صدا بنویسم

\* \* \*

سرخ‌ی شفق، زبانه از من دارد  
این باغ جوان، جوانه از من دارد  
آن دل که چکامه بهاران با اوست  
شیدایی بی‌کرانه از من دارد



رضاشاه را تنها در زمان حیاتش بزرگ نامیدند که بگویم حاصل ترس بود یا تملق. امروز هم بزرگ نامیده می‌شود که بیش از شش دهه از درگذشتش می‌گذرد و مُلکش با دگران است. رضاشاه را بزرگ می‌نامند و می‌نامیم از آنجا که آرزوهای بزرگ داشت و کارهای بزرگ کرد، آرزوها و کارهای بزرگ برای ایران. او را بزرگ می‌داریم چون میهنمان را دوست داریم. هرچه هم بیشتر از زمانه او دور می‌شویم بیشتر به بزرگی او پی می‌بریم. در کوهپایه‌های اطراف دماوند، آنچه دیده نمی‌شود دماوند است و آنچه به چشم می‌آید سنگ است و صخره، که گاه دیواری گلین و گاه گذر گاوی آنرا هم از چشم می‌رباید. حال آنکه ده فرسنگ دورتر از تهران، حوالی رباطکریم و پرندک، اگر نگاه کنی تنها دماوند پیداست. تازه آنجاست که می‌فهمی دماوند اصلاً یعنی چه؟ شرطش اما نگاه کردن است. دماوند کلاغ نیست که بخواهد نگاهت را با قارقار بخرد. بر دیدنش تلاش کنی، می‌یابی. رضاشاه هم نیازی به اثبات ما ندارد. برای درک بزرگی‌اش باید دیدی همه جانبه داشت.

بهمن امیرحسینی

## در این شماره

### فرخنده مدرس

تزلزلان در ادامه راه، سپس کج‌فهمی‌ها و بیشتر از آن کج‌اندیشی‌ها و رها ساختن و لعن آنچه بدست آورده بودیم و در نهایت تصمیم سبکسرا نه به بازگشت به گذشته. این همه را یکجا در تاریخ يك سده گذشته تا امروزمان داریم. جاده آینده ایران از این گذشته عبور می‌کند. رازهای بسیاری هنوز در این گذشته نهفته است که گشودن کمترین‌اش یافتن علل شکست و اجتناب از تکرار و بالاترین‌اش دیدن دستاوردها و ساختن و پیش رفتن بر پایه آنهاست.

تا جائیکه به خاطر می‌آوریم؛ همواره همه ایرانیان - جز جماعتی اندک و بی‌ریشه و بدون تعلق خاطر به منافع ایران - از مشروطیت و مشروطه‌خواهی به عنوان یکی از درخشان‌ترین دوره‌های تاریخ مینمایند. با گردنی افراشته یاد کرده‌اند. و این روزها، پس از رفتن و آمدن چندین نسل، دیگر همه از چپ و راست از بالا و پائین - حتی برخی از همان بی‌ریشه‌ها برای جلب تهمانده‌های لطف ملتی زخم‌خورده از این بی‌ریشگی‌ها نیز - سعی می‌کنند خود را به آن تبار بدوزند. اثبات میزان وفاداری به آرمانهای جنبش مشروطه موضوع رقابت‌های سیاسی شده است. چه نیک و چه پسندیده! با وجود این هنوز در همه جانبه بودن دید گروه‌هایی و در درستی درک آنها از این جنبش، از تأثیرات عمیق و پیامدهای آن و بخصوص در فهم سرنوشتی که دچارش شد، تردیدهای بزرگی وجود دارد. امروز علیرغم این به وجدآمدگی همگانی از وجود عصر مشروطه در دل تاریخ ایران، شك است که تأثیر شش دهه نگاه ایدئولوژیک و سیاست زده به تاریخ و سایه‌افکنی‌های آگاهانه بروی حوادث مهم این دوران، کاملاً زدوده شده باشد. نگاهی که در يك "آرمانگرایی" پوچ و عوام‌فریبانه در کنار رمانتیسیم انقلابی کودکانه، آرمانهای مشروطه و مشروطه‌خواهان را در هاله‌ای از تقدس پیچید و با جدا ساختن آنها از زمین واقعیت و کم رنگ جلوه دادن شرایط سخت حاکم بر روزگار تحقق انقلاب مشروطه سعی در پنهان ساختن کم بضاعتی مادی و معنوی رهبران سیاسی آن دوران یا حداقل در عدم تناسب این بضاعت با الزامات به ثمر رساندن مطالبات تاریخی این جنبش نمود، تا گامهای عملی را که در سالهای بعدی و در دوران اقتدار رضاشاه در جهت مادی نمودن و عینیت بخشیدن به این مطالبات برداشته

علت این همه دلمشغولی ما نسبت به گذشته چیست؟ چرا نمی‌توانیم چون کشورهای پیشرفته بی‌دغدغه نسبت به روزگار سپری شده، به طرح آینده بپردازیم؟ این پرسشی است که از همان آغاز، با تصمیم انتشار "تلاش"، همراه شد و هربار در پرداخت شماره‌ای که به سیر در تاریخ می‌پردازد، تازه‌تر از بار پیش ذهن ما را به سوی خود می‌کشد. با اینکه میدانیم: "گذشته جانی است که درنگ در آن جایز نیست و تنها برای ساختن آینده باید گاهی بدان سفر کرد."

علیرغم این، درنگهای "تلاش" در این گذشته - هرچند بیشتر سیر و جستجو است نه توقف - بیشتر از "گاهی" توان و توجه ما را به خود مشغول می‌دارد. شاید از آن جهت است که برخلاف جوامع یاد شده، ما هنوز از این گذشته بدر نیامده‌ایم. راه ما هنوز به آینده گشوده نیست. دست و پای ما هنوز با هزار بند به گذشته بسته است. پس از گذشت يك سده و نیم از آغاز "تاریخ بیداریمان" عوامل ناکامی‌هایمان هنوز چون صخره‌های عظیم بر سرراهمان و کامیابی‌ها و دستاوردهایمان ناشناخته و غریب در پس این صخره‌ها افتاده‌اند. کو آن عزم یکپارچه و اراده مشترک برای در هم شکستن این صخره‌ها و رساندن خود به آن چه در سفر دراز تاریخ به چنگ آورده‌ایم، تا ملاط ساختن آینده‌امان سازیم!

درست است که درنگ در گذشته جایز نیست، اما برای ملتی که از شناخت اشتباهات و لغزشهای خود در گذرگاه‌های تاریخ بازمانده و دستاوردهایش را از سر ناباوری به خود، سهل‌انگارانه و از سر غفلت در گذر تاریخ گم و رها کرده است، دغدغه این گذشته همچنان باقی می‌ماند. به این گذشته - بدون توقف در آن - باید بیشتر پرداخت. باید خود را بهتر شناخت. باید عوامل شکست و سرخوردگی‌ها را یافت. اما باید همچنین دید و باور داشت که ما تنها از تبار شکست‌خوردگان نبوده‌ایم. ریشه‌هایمان به پیروزی و پیروزمندان نیز می‌رسد. در این گذشته تنها انهدام، سستی، خفت و خفتگی نبوده و گاهی نیز جنبشی بوده و خشتی چیده شده است. ایران امروز شاید مخروبه‌ای جلوه کند، اما این بنا بهره از بن محکمی دارد. آن را باید دید! تیررس نگاهمان لازم نیست به سه هزارسال و دوهزاروپانصدسال و ده قرن و

✓ دوران رضاشاهی دورانی است که سیاست در مفهوم واقعی آن، یعنی تلاش در راه اصلاح و بهکرد وضع مردم تجلی یافته و با تمام امکانات و همه ابزار قدرت پشتوانه پیشبرد امر کشور، و در خدمت به مصالح ملی و تاریخی به کار گرفته شد.

شد، بی‌مقدار سازد. چنین رفتاری با تاریخ يك ملت، نابخردانه‌ترین دشمنی بود که تنها از شبه روشنفکران جهان‌سومی ما برمی‌آمد که در کوردلی سیاسی - ایدئولوژیک خود دهه‌ها از چاه تباهی‌ای که زیر پای ملت و زیرپای خود آنها دهان باز می‌کرد، غفلت ورزیدند تا در روز موعود انقلاب اسلامی به رهبری دشمنان قسم یاد کرده مشروطه با سر به درون آن سقوط کردند.

نتیجه چنین رفتار نابخردانه‌ای با این دوران پر اهمیت تاریخی از يك سو پنهان ماندن ضعف‌های درونی و عوامل اصلی به بن‌بست کشیده شدن انقلاب مشروطه به عنوان سرفصل دوره جدید تاریخ ایران بود و از سوی دیگر ناشناخته ماندن اهمیت چرخش تاریخی که در پس این بن‌بست، با برآمدن رضاشاه و ورود گروه

هشت قرن برسد - که اگر رسید بسی جای مسرت و سرفرازی - اما همین تاریخ یکسده اخیر و گذشته نزدیک‌ترمان نیز گستره وسیعی برای دیدن، شناختن و آموختن است:

برای نخستین بار برخاستن به عنوان يك ملت در جنبش مشروطه، با تلاشی - هرچند نیمه بیدار و نیمه هشیار - برای درک وضعیت خود در برابر یا در کنار دیگران، تلاش برای رساندن خود به پیشرفته‌ترین‌هایشان، افت و خیزها و افتادن به بن‌بست‌های خودخواسته یا ناخواسته در نخستین تجربه‌های دولت ملی و مجلس مشروطه، عزم بیرون کشیدن خود از این بن‌بست‌ها و برخاستن دوباره با اراده آغاز راه آینده در دوران رضاشاه، گاه با پیروزی و زمانی با شکست و بعد ناپایداری و

و مناسبات نوینی در همه عرصه‌های جامعه است. آنچه ما در این شماره از عهده آن برآمده‌ایم؛ در اصل تنها نمایه‌ای از این مجموعه‌ای عظیم و گسترده است که مسلماً میتوان در مورد هر یک از گامهای آن و در اهمیت تاریخی و تأثیرشان در جامعه و یا در مورد افراد و شخصیت‌هایی که در برداشتن آن گامها نقش مؤثری داشتند، به طور جداگانه و منفک از اقدامات دیگر، رسالات و مقالات بسیاری نگاشت و سخن بسیار گفت. اما آنچه نمی‌توان از نظر دور داشت، آن عنصر اصلی و تعیین‌کننده‌ای است که همه کوششهای اصلاحی را به صورت يك حلقه مرکزی به هم متصل و مربوط و شرایط تحقق ایده‌های پویا در جامعه را مهیا و تضمین

روشنفکران و کنشگران سیاسی‌اش در صحنه سیاست ایران آغاز و تنها در طول کمتر از دو دهه از خود نظم و ساختاری نوین یکدست، همگون از مجموعه نهادهای قانونی، قضائی، اداری، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و آموزشی برجای گذاشت. در يك کلام: با کتمان چند دهه‌ای در مورد چگونگی شکل‌گیری حیات ایران نوین و مسیرتاریخی آن که با تابش انوار ایده‌ها و اندیشه‌های منورالفکران جنبش مشروطه روشن و در سایه اقتدار دولت ملی رضاشاه بستر تحقق اهداف آن آماده شده بود، از دایره فهم تاریخی چند نسل بعدی ایرانی بیرون ماند و پیوند ذهنیت تاریخی آنها را با این دوران گسست و از درک اهمیت

✓ ما تنها از تبار شکست‌خوردگان نبوده‌ایم. ریشه‌هایمان به پیروزی و پیروزمندان نیز می‌رسد. در این گذشته تنها انهدام، سستی، خفت و خفتگی نبوده است. گاهی نیز جنبشی بوده و خشتی چیده شده است. ایران امروز شاید مخروبه‌ای جلوه کند، اما این بنا بهره از بن محکمی می‌برد. آن را باید دید!

می‌نمود. این حلقه مرکزی و ستون محوری هیچ چیز جز سیاست رسمی کشور که در سایه اقتدار رضاشاه تعیین و پشتیبانی می‌شد، نبود. به عبارت دیگر دوران رضاشاهی دورانی است که سیاست در مفهوم واقعی آن، یعنی تلاش در راه اصلاح و بهکرد وضع مردم تجلی یافته و با تمام امکانات و همه ابزار قدرت پشتیبان پیشبرد امر کشور، و در خدمت به مصالح ملی و تاریخی به کار گرفته شد.

از ویژگی‌های بررسی این دوره برخورد به چهره‌ها و شخصیت‌های بسیاری است که برخی در خدمت به تاریخ و کشور بسیار برجسته‌اند. اما بی‌تردید رضاشاه شخصیت محوری این دوره تاریخ‌ساز است که متأسفانه مورد بیشترین بی‌انصافی و بی‌عدالتی جماعتی جاهل قرار گرفت که از مفهوم تاریخ و تاریخ‌نگاری به معنای حوزه کسب آگاهی ملی و خودآگاهی برای حفظ رشته حیات، بقا و تداوم پویای يك ملت، پاك بی‌خبر بودند. امروز شمار اندکی از آنان هنوز به تکرار "هذیانهای مندرس" این شش دهه مشغولند. اما بی‌تردید بخشهای بزرگترشان که به تلاشی خستگی‌ناپذیر برای بازگرداندن ایران به جاده ترقی، تجدد و آزادی دست زده‌اند، با این کلام داریوش همایون موافقت کرده گفته است:

"اکنون چند گاهی است که تاریخ به معنی تاریخ‌نگارانی روشن بین و توده مردمی تجربه آموخته، بر رضاشاه پیوسته مهربان‌تر می‌شود. دستاوردهای او در برابر تاریخسازان دیگر هر روز برجسته‌تر می‌نماید.... تجربه بیست و پنج سال گذشته ایران، بزرگی کار رضاشاه را از آنچه در دوران پیش از آن می‌شد دریافت نمایان‌تر می‌سازد. امروز در کشوری که حکومتش می‌کوشد آن را به صد سال پیش برگرداند - با همان در هم ریختگی سیاسی و از هم گسیختگی اجتماعی و آخوندبازی همه جا را فراگرفته، در زیر حکومتی که يك دربار پر قدرت تر قاجاری است - بهتر از چهار دهه پیش می‌توان دید که رضاشاه از کجاها و با چه آغاز کرد و با چه جامعه‌ای سروکار داشت. اسناد و کتابهای بیشتری انتشار می‌یابند و نور بیشتری بر پرده او هام و دروغها و مبالغه‌های شصت ساله گذشته می‌افشانند."

ضرورت تداوم آن ناتوان ساخت. برای از میان بردن این گسست ناگزیریم به سیر و بررسی این گذشته ادامه دهیم. این دفتر و مجموعه گرد آمده در آن در اصل بلندگو و در خدمت تلاشی است که چند سالی است از سوی بخش درخور توجه‌ای از متفکرین، محققین و روشنفکرانمان در جهت بازنگری و بازاندیشی اساسی در یکسده اخیر و پر کردن این شکاف تاریخی میان نسلها آغاز شده است. تلاشی که پی‌گیرانه و با حدیث تمام در جدال با نیروی است که سوار بر ابزارهای قدرت حکومتی، با به یاری گرفتن شبه‌روشنفکران جهان‌سومی خاموش و با سودجویی از این گسست فکری و تاریخی نسل‌ها، می‌کوشد کشور را به بطن سده‌های پیش از آغاز دوران ایران نوین بازگرداند.

آنچه ما در این شماره به یاری رسالات، مقالات تازه یا بازنویسی شده و بویژه از طریق مصاحبه‌ها فراهم آورده‌ایم؛ تنها نمایی است فشرده از يك دوران سی‌وپنج‌ساله، یعنی از زمان اعطای فرمان مشروطه و آغاز کار مجلس شورای ملی تا شهریور ۱۳۲۰. از نظر سهولت پیگیری حوادث و مقایسه بهتر شرایط اجتماعی و توجه به رابطه روندهای تأثیرگذار تاریخی، سعی شده است؛ مطالب در چهارچوب دو نوع تقسیم‌بندی، تاریخی و موضوعی، ارائه شوند. در تقسیم‌بندی بر اساس زمان و توالی تاریخی حوادث و روندهای اجتماعی این دوران به دو دوره یعنی از ۱۲۸۵ تا اسفند ۱۲۹۹ و از کودتای ۱۲۹۹ و برآمدن رضاخان میرینج تا کناره‌گیری وی از مقام پادشاهی تقسیم شده است و در تقسیم‌بندی موضوعی مهمترین معضلات اجتماعی - سیاسی، مطالبات عمومی و پروسه تحولی آنها و سرنوشتی که یافته‌اند، بر بستر این دو دوره مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند. با بهره‌گیری از این روش بررسی و بکارگیری این تقسیم‌بندی دوگانه کوشش شده است، نشان داده شود که در يك دهه و نیم نخست، حکومت مشروطه باچه ناملاپماتی درگیر بوده و در این دوره چه برسر ایران آمد. و در دوره بعدی چگونه میهن‌امان توانست از یکی از سخت‌ترین تنگناهای تاریخی خود بدرآمده و با پشت‌سرگرداردن خطر اضمحلال و نابودی، زندگی را دوباره از سرگیرد، زندگی‌ای با کیفیت و مضمونی دگرگون شده!

در بخش مربوط به پیگیری و بررسی حوادث و شرائط حاکم بر فاصله زمانی میان برآمدن رضاشاه، تا ترك اجباری خاك کشور، آنچه پس از استقرار امنیت و یکپارچگی در کشور، بیش از هر چیز دیگر، جلب نظر می‌کند؛ آغاز سیل‌آسای تحولات اجتماعی در جهت سازندگی و بنیانگذاری نهادهای گوناگون و استقرار فرهنگ



## رضا شاه، بزرگ‌ترین ایرانی سده بیستم

سده بیستم گذشت و ما نتوانستیم بزرگ‌ترین ایرانی آن سده را برگزینیم. در خود ایران جای آن نبود و در بیرون ایران بر چه می‌شد هم‌رانی کرد که در آن باره بتوان به توافقی رسید. مانند هر موضوع مهم دیگری در سیاست و تاریخ، به نظر می‌رسد که در اینجا نیز می‌باید منتظر زوال قطعی گفتمان نسل‌سوم جامعه نوین ایران، جامعه‌ای که در سده بیستم تحول یافت، و برآمدن نسل‌چهارم بود. نسل‌سوم، نسل انقلاب اسلامی، در هر دو سوی طیف انقلابی و ضد انقلابی، جز استثناها، رویهمرفته در گذشته مانده است و ماموریتی بالاتر از بازگویی و کوشش برای باززیستن آن نمی‌شناسد. اما آن گذشته تا انقلاب اسلامی اوج گرفت و در پارکین حکومت اسلامی فرورفت و نه شایسته اینهمه بازگویی است (پژوهش چیز دیگری است) نه می‌باید در آن ماند و نه ارزش باز زیستن دارد.

چرا تعیین بزرگ‌ترین ایرانی سده بیستم چنان اهمیتی دارد که از آن در کنار موضوعهای مهم سیاسی یاد می‌شود؟ پاسخ آن است که هیچ آینده‌ای را نمی‌توان بی‌شناخت گذشته ساخت. این نه تکرار کلیشه رایج است که گذشته چراغ راه آینده است. گذشته تنها یکی از چراغهای راه است و آنهم در صورتی که تابش چراغ، چشمها را کور نکند، چنانکه در بسیاری نمایندگان نسل‌سوم، نسل انقلاب، می‌بینیم. گذشته می‌تواند فرمانروای آینده نیز بشود که برای جامعه‌هایی در شرایط ایران کشنده خواهد بود. بی‌نقادی گذشته و بیرون کشیدن خوب و بدها و یافتن عوامل کامیابی و ناکامی نمی‌تواند آینده درخوری داشت. هر گذشته‌ای با دوره‌های دگرگشت و دگرگونی نشانه می‌شود و به سبب نقش پراهمیت شخصیتها در تاریخ، بسیار می‌شود که دوره‌ها را با نامهایی که سهم تعیین کننده‌ای داشته‌اند می‌شناسند. در فضای سیاسی و عاطفی نسلی که سده بیستم را با شکست همه سویه به پایان برد چنان نگرش نقادانه برگزیده آسان نبوده است؛ ولی امروز شاید موقعش رسیده باشد. دلیلش همان تغییر پارادیم است و زوال شتاب گیرنده گفتمان نسل‌سوم جامعه نوین ایران. گفتمان نسل‌سوم، گفتمان تقدس بود - بردن شیفتگی و کینه تا مرزهای خود ویرانگری. (اندک اندک زمان آن است که از نسل‌سوم به صیغه ماضی، به گذشته‌ای که به آن تعلق دارد، یاد شود). ولی ارزیابی دوره‌های تاریخی (در اینجا سده بیستم ایران) و جای شخصیتها در آن با سبک سنگین کردن و مقایسه‌ای که سراسر آن سده و دوران بلافاصله پیش از آن را در برگیرد و تاثیراتش را بر آینده بسنجد امکان دارد؛ و اگر نسل انقلاب هنوز بدان قادر نبوده به دلیل همان رویکرد تقدس‌آلود است. اکنون که شمار هرچه بیشتری در سنین گوناگون از آن گفتمان بیرون می‌زنند و نگاه انتقادی را بر فراز تفکر مذهبی (نگرش زیر سایه تقدس، موضوعش مذهب یا هر چه باشد) می‌نهند می‌توان بی‌شیفتگی یا کینه به سرگذشت ایران در سده بیستم پرداخت و دستمایه‌ای را که از آن سده برای امروز و آینده مانده است سنجد و ناگزیر به این پرسش نیز پاسخ داد که چه کسانی بیشترین تاثیر را در جامعه ایرانی آن سده داشته‌اند و چه از آنها برای آینده می‌توان گرفت.

ایران در سده بیستم برای زنده ماندن می‌جنگید؛ جامعه‌ای بود که بایست همه چیز را از پائین می‌ساخت و مسیر درست را کورمال کورمال می‌جست. برجسته‌ترین ایرانیان به ناچار نه از قلمرو فرهنگ یا اقتصاد، که از جهان سیاست بودند. تا نیمه سده بیستم در عرصه سیاست رضاشاه به عنوان مهم‌ترین ایرانی، مسلم گرفته می‌شد. پیکار سیاسی و تبلیغاتی که پس از سقوط او برای آلودن نام و یادبودش درگرفت گواهی دیگری بر اهمیت او بود. هر چه در سیاست ایران، با او یا برضد او تعریف می‌شد. در دهه پنجاه مصدق بزرگ‌ترین تکان را به ایران داد و یک میتولوژی کامل برگرد نام او ساخته شد که بخش بزرگ گفتمان نسل‌سوم است. محمدرضاشاه خود را موضوع یک کیش شخصیت گردانید که بیشتر به زیانش بود ولی در یک دوره ده پانزده ساله پادشاهی‌اش از کارهای نمایانی برآمد که تنها با عظمت سقوط ۱۳۵۷/۱۹۷۹ قابل مقایسه است. سرانجام خمینی آمد که سایه بلندی برده‌های تیره و خونبار پایانی سده انداخت. از این شخصیتها محمدرضاشاه را می‌باید دنباله رضاشاه شمرد. بی‌رضاشاه او به پادشاهی نمی‌رسید؛ و بیشتر آنچه از آن برآمد دنباله دوران پدر و بر زمینه آنچه رضاشاه ساخت بود. محمدرضاشاه حتا اگر دچار آن سقوط نمی‌شد که او را در ردیف لوئی شانزدهمها و نیکلای سومها گذاشت نمی‌توانست از قضاوت سخت تاریخ بدر آید. با اینهمه در میان پادشاهانی که سلطنت و کشور و سلسله خود را باختند او و لوئی ناپلئون (ناپلئون سوم) تنها رهبرانی هستند که می‌توانند به دستاوردهای بزرگ در نوسازندگی کشور خود نام‌آور و سربلند باشند. در شخصیت و سرگذشت محمدرضاشاه آن عنصر استثنائی که بزرگی تاریخی می‌آورد وجود نداشت. خمینی با انقلاب خود نه تنها ایران را به مسیر دیگری انداخت، بلکه عصر بنیادگرایی اسلامی و پاچوش آن تروویسم اسلامی را نیز آغاز کرد و جهان تا مدتها دست به گریبان انقلاب او خواهد ماند. ولی بزرگی خمینی در ابعاد آسیبی است که بر سرتاسر جامعه ایرانی زد. او خیلی زود بزرگ‌ترین مصیبت سده بیستم ایران شمرده شد.

مصدق بر سیاست ایران چندان تاثیری نکرد که بر روان اکثریتی از ایرانیان، و همین برای گروههایی او را بزرگ‌ترین ایرانی سده بیستم بلکه همه تاریخ ایران می‌سازد. مصدق ده سالی بر عرصه سیاست ایران تسلط داشت، دو سال و چند ماهش به عنوان نخست وزیر، و دست کم نیمی از بزرگی خود را مرهون ۲۸ مرداد است، نه در آنچه خود از آن برآمد بلکه آنچه دیگران درباره او برآمدند. اگر او اندکی پیش از آن درگذشته بود یکی از مردان بزرگ تاریخ ایران می‌ماند ولی پرشورترین پرستندگانش نیز او را بزرگ‌ترین ایرانی سده نمی‌شمردند. با همه اهمیت پیکار ملی کردن نفت آنچه از مصدق برای آینده ماند قابل مقایسه با رضاشاه نیست که اگر خوزستان را به ایران باز نگردانیده بود اصلا نامی از او به میان نمی‌آمد. مبارزه ضد استعماری مصدق خاطره‌ای افتخارآمیز است ولی مانند شعار موازنه منفی او بی‌موضوع شده است. حتا استقلال و ناوابستگی نیز در جهان دگرگونه امروز همان معنی را نمی‌دهد. اقتصاد بدون نفت شعار دیگری بود که از او در همان حد شعار ماند؛ و در واقع این رضاشاه بود که آن را عمل کرده بود. او نشان داده بود که با سالی دو سه میلیون لیره درآمد نفت می‌شد ایران را ساخت (مصدق با همه تحریم نفتی انگلستان تا سالی ۲۳ میلیون دلار از اصل چهار ترومن کمک می‌گرفت). یک یادگار ماندنی مصدق، پیشتر بردن فریاد جرم سیاسی است که با رضاشاه به فرهنگ سیاسی ایران راه یافت. در قانون منع مرام اشتراکی رضاشاه هر کمونیستی مجرم و قابل

سده بیستم گذشت و ما نتوانستیم بزرگ‌ترین ایرانی آن سده را برگزینیم. در خود ایران جای آن نبود و در بیرون ایران بر چه می‌شد هم‌رانی کرد که در آن باره بتوان به توافقی رسید. مانند هر موضوع مهم دیگری در سیاست و تاریخ، به نظر می‌رسد که در اینجا نیز می‌باید منتظر زوال قطعی گفتمان نسل‌سوم جامعه نوین ایران، جامعه‌ای که در سده بیستم تحول یافت، و برآمدن نسل‌چهارم بود. نسل‌سوم، نسل انقلاب اسلامی، در هر دو سوی طیف انقلابی و ضد انقلابی، جز استثناها، رویهمرفته در گذشته مانده است و ماموریتی بالاتر از بازگویی و کوشش برای باززیستن آن نمی‌شناسد. اما آن گذشته تا انقلاب اسلامی اوج گرفت و در پارکین حکومت اسلامی فرورفت و نه شایسته اینهمه بازگویی است (پژوهش چیز دیگری است) نه می‌باید در آن ماند و نه ارزش باز زیستن دارد.

چرا تعیین بزرگ‌ترین ایرانی سده بیستم چنان اهمیتی دارد که از آن در کنار موضوعهای مهم سیاسی یاد می‌شود؟ پاسخ آن است که هیچ آینده‌ای را نمی‌توان بی‌شناخت گذشته ساخت. این نه تکرار کلیشه رایج است که گذشته چراغ راه آینده است. گذشته تنها یکی از چراغهای راه است و آنهم در صورتی که تابش چراغ، چشمها را کور نکند، چنانکه در بسیاری نمایندگان نسل‌سوم، نسل انقلاب، می‌بینیم. گذشته می‌تواند فرمانروای آینده نیز بشود که برای جامعه‌هایی در شرایط ایران کشنده خواهد بود. بی‌نقادی گذشته و بیرون کشیدن خوب و بدها و یافتن عوامل کامیابی و ناکامی نمی‌تواند آینده درخوری داشت. هر گذشته‌ای با دوره‌های دگرگشت و دگرگونی نشانه می‌شود و به سبب نقش پراهمیت شخصیتها در تاریخ، بسیار می‌شود که دوره‌ها را با نامهایی که سهم تعیین کننده‌ای داشته‌اند می‌شناسند. در فضای سیاسی و عاطفی نسلی که سده بیستم را با شکست همه سویه به پایان برد چنان نگرش نقادانه برگزیده آسان نبوده است؛ ولی امروز شاید موقعش رسیده باشد. دلیلش همان تغییر پارادیم است و زوال شتاب گیرنده گفتمان نسل‌سوم جامعه نوین ایران. گفتمان نسل‌سوم، گفتمان تقدس بود - بردن شیفتگی و کینه تا مرزهای خود ویرانگری. (اندک اندک زمان آن است که از نسل‌سوم به صیغه ماضی، به گذشته‌ای که به آن تعلق دارد، یاد شود). ولی ارزیابی دوره‌های تاریخی (در اینجا سده بیستم ایران) و جای شخصیتها در آن با سبک سنگین کردن و مقایسه‌ای که سراسر آن سده و دوران بلافاصله پیش از آن را در برگیرد و تاثیراتش را بر آینده بسنجد امکان دارد؛ و اگر نسل انقلاب هنوز بدان قادر نبوده به دلیل همان رویکرد تقدس‌آلود است. اکنون که شمار هرچه بیشتری در سنین گوناگون از آن گفتمان بیرون می‌زنند و نگاه انتقادی را بر فراز تفکر مذهبی (نگرش زیر سایه تقدس، موضوعش مذهب یا هر چه باشد) می‌نهند می‌توان بی‌شیفتگی یا کینه به سرگذشت ایران در سده بیستم پرداخت و دستمایه‌ای را که از آن سده برای امروز و آینده مانده است سنجد و ناگزیر به این پرسش نیز پاسخ داد که چه کسانی بیشترین تاثیر را در جامعه ایرانی آن سده داشته‌اند و چه از آنها برای آینده می‌توان گرفت.

ایران در سده بیستم برای زنده ماندن می‌جنگید؛ جامعه‌ای بود که بایست همه چیز را از پائین می‌ساخت و مسیر درست را کورمال کورمال می‌جست. برجسته‌ترین ایرانیان به ناچار نه از قلمرو فرهنگ یا اقتصاد، که از جهان سیاست بودند. تا نیمه سده



سوم از زندگی، ۲۸ مرداد نیز از اسطوره بیرون کشیده خواهد شد. تصویر ذهنی مصدق به عنوان ابرمرد تاریخ، همچنانکه محمدرضاشاه، هرکدام برای پرستندگان خود، ریشه در نوستالژی از یک سو و مظلوم پرستی مردمی که با گریه زندگی می‌کنند از سوی دیگر دارد. این بسته به انرژی پرستندگان است که با چاپ کتاب و مقاله (برای مصدق) و شمایل (برای محمدرضاشاه) آن تصویر ذهنی را زنده نگه دارند. اما نوستالژی با گذشت زمان می‌پژمرد و خود عاشورا نیز در جهان امروزی ما پدیده‌ای رو به ضعف است، و ایرانیان در گرماگرم تغییر پارادیم، مانند پیشرفته‌ترین مردمان، بیشتر به دستاوردها و پیروزها ارزش خواهند گذاشت. همه اینها از شمار کسانی که مصدق را بزرگ‌ترین می‌خوانند ناچار خواهد کاست. با اینهمه از آن سه شخصیت او بیش از دیگران بخت آن را دارد که یک نماد بماند.

\* \* \*

رضاشاه در نیمه برنامه‌های گسترده‌اش برای نوکردن زیر ساختهای جامعه ایرانی از پادشاهی به زیر کشیده شد. ولی تا همانجا ایران را بر راهی انداخته بود که مانند قطارهایی که بر راه‌آهن انداخت، با انقلاب و حکومت اسلامی نیز از آن بیرون آمدنی نیست. او را می‌باید پادشاه زیرساختها شمرد و آنقدر زیر ساخت بود که بدست او بوجود آید که توقع دموکراسی و توسعه مستقیم سیاسی را به دشواری می‌توان از او داشت. زیر ساخت اصلی و مهم‌ترین، بازسازی ایران به عنوان یک کشور و در صورت نوین دولت - ملت بود. نخست بایست از تکه پاره‌های ممالک محروسه و مناطق فئودالی و بخشهای عملاً جدا شده یا در حال جدا شدن ایران کشوری با یک حکومت می‌ساخت که در درون مرزهایش قانون خود آن و نه خواست سفارت دولتهای فحیمه انگلیس و بهیه روس روا باشد (از ۱۹۱۸ سفارت دولت فحیمه همه کاره بود). بایست سربازان بیگانه ایران را ترک می‌گفتند و نیروهای نظامی ناچیز ایران از فرماندهی بیگانگان بدر می‌آمدند و توانائی برقراری نظم و امنیت را می‌یافتند که بی آن همه مبارزات مشروطه خواهان و قانون اساسی و متمم آن خاطره‌ای خوش پیش نمی‌بود. بایست بانکداری ایران، از جمله نشر اسکناس، از دست روس و انگلیس در می‌آمد. بایست ایرانی احساس فردیت می‌کرد و خود را ایرانی می‌شمرد نه حسن‌پسر حسین و از مملکت قزوین؛ و بایست کمترین‌های از امنیت قضائی می‌یافت و هر لحظه بر جان و مالش در هراس نمی‌بود.

با یک استراتژی جسورانه و با قدرت اجرائی که دیگر در هیچ زمامدار ایرانی دیده نشد رضا شاه از ۱۹۲۱ تا دهه بعدی همه اینها و بسا طرحهای دیگر را عملی کرد. ایران یکپارچه شد و بیگانگان دیگر نقشی در اداره امور آن نداشتند؛ جز نفت که زور او نرسید. یک دستگاه اداری امروزی در جای لحاف پاره‌ای که دولت قاجار بود سراسر ایران را پوشاند. با ثبت احوال و شناسنامه و نام‌خانوادگی، ایرانی در قالب حقوقی شهروند یک کشور و نه رعیت ارباب و خان و پادشاه قرار گرفت، تا کی قالب سیاسی‌اش را بیابد. دادگستری نوین غیرآخوندی و مجموعه‌های قانون مدنی و قانون جزائی و قانون تجارت و ثبت احوال به جامعه ایرانی امکان داد که سیر توسعه اقتصادی خود را آغاز کند و به اصطلاح مارکسیستی وارد مرحله رشد بورژوازی شود. رضاشاه برای نخستین بار در دوران اسلامی به ایران یک دولت قانون rechtstaat داد. سختگیریش در اجرای قانون و فرایند قانونی due process of law حتا هنگامی که زمینهای مردم را به زور می‌گرفت مشهور است (آن بخش کاراکتر او لکه‌ای پاک نشدنی برنامش گذاشته است)؛ و معدود مخالفان سیاسی که در زندانهایش کشته شدند منظره کلی را تغییر نمی‌دهد. از دولت قانون تا حکومت قانونی به معنای دموکراتیک البته فاصله‌ای است که هیچ کشوری در بیست سال و پنجاه سال از آن نگذشته است.

پیگرد دانسته شد. مصدق یک گام پیشتر رفت و هر مخالف خود را خائن شمرد (هنوز هوادارانش چنین می‌پندارند.) جامعه ایرانی پس از آنها دیگر نتوانست به یک سیاست هم‌رایانه consensual

○ رضاشاه ایران را بر راهی انداخته بود که مانند قطارهایی که بر راه‌آهن انداخت، با انقلاب و حکومت اسلامی نیز از آن بیرون آمدنی نیست. او را می‌باید پادشاه زیرساختها شمرد و آنقدر زیرساخت بود که بدست او بوجود آید که توقع دموکراسی و توسعه مستقیم سیاسی را به دشواری می‌توان از او داشت. زیر ساخت اصلی و مهم‌ترین، بازسازی ایران به عنوان یک کشور و در صورت نوین دولت - ملت بود.

○ دستاوردها و پیام پیشرفت و نوسازندگی رضاشاه هنوز اساساً تعیین کننده راهی است که جامعه ایرانی می‌باید پیماید و تا ما خود را به پای اروپائی برسانیم که انرژی او می‌بود خواهد ماند.

○ محمدرضاشاه را می‌باید دنباله رضاشاه شمرد. پی‌رضاشاه او به پادشاهی نمی‌رسید؛ و بیشتر آنچه از آن برآمد دنباله دوران پدر و بر زمینه آنچه رضاشاه ساخت بود... با اینهمه در میان پادشاهانی که سلطنت و کشور و سلسله خود را باختند او و لوئی ناپلئون (ناپلئون سوم) تنها رهبرانی هستند که می‌توانند به دستاوردهای بزرگ در نوسازندگی کشور خود نام‌آور و سربلند باشند.

○ مصدق بر سیاست ایران چندان تاثیری نکرد که بر روان اکثریتی از ایرانیان، و همین برای گروههایی او را بزرگ‌ترین ایرانی سده بیستم بلکه همه تاریخ ایران می‌سازد. مصدق ده سالی برعرصه سیاست ایران تسلط داشت، دو سال‌وچند ماهش به عنوان نخست وزیر، و دست کم نیمی از بزرگی خود را مرهون ۲۸ مرداد است، نه در آنچه خود از آن برآمد بلکه آنچه دیگران درباره او برآمدند. اگر او اندکی پیش از آن درگذشته بود یکی از مردان بزرگ تاریخ ایران می‌ماند ولی پرشورترین پرستندگانش نیز او را بزرگ‌ترین ایرانی سده نمی‌شمردند. با همه اهمیت یکبار ملی کردن نفت آنچه از مصدق برای آینده ماند قابل مقایسه با رضاشاه نیست که اگر خوزستان را به ایران باز نگردانیده بود اصلاً نامی از او به میان نمی‌آمد.

○ خمینی با انقلاب خود نه تنها ایران را به مسیر دیگری انداخت، بلکه عصر بنیادگرایی اسلامی و پاجوش آن تروریسم اسلامی را نیز آغاز کرد و جهان تا مدت‌ها دست به گریبان انقلاب او خواهد ماند. ولی بزرگی خمینی در ابعاد آسیبی است که بر سرتاسر جامعه ایرانی زد، او خیلی زود بزرگ‌ترین مصیبت سده بیستم ایران شمرده شد.

برسد.

چنانکه اشاره شد بخش بزرگ فرهنگ مصدق، اگر نه بخش بزرگ‌ترش، به ۲۸ مرداد که عاشورای مدرنی شده است برمی‌گردد. درباره ۲۸ مرداد می‌توان عقاید گوناگونی داشت ولی در چشم‌انداز تاریخی، جایگاهش تغییر کرده است. نه تنها در دسترس بودن اسناد تازه به قضاوت‌های متعادل‌تری درباره سراسر آن دوره می‌انجامد، بار عاطفی و به‌مراهش سودمندی آن به عنوان یک حربه سیاسی نیز طبعاً برای کسانی که در آن فضا زیسته‌اند کمتر می‌شود. با بیرون رفتن واپسین نمایندگان نسل

می‌داشتند، یا خود پس از رسیدن به قدرت، نمایشی از درک مفهوم و وفاداری به اصول دمکراسی لیبرال ندادند. دو مانع ساختاری عمده دمکراسی در ایران "روحانیت" شیعه و خانهای فنودال بودند که سیاستهای رضاشاهی به برچیدن و ناتوان کردنشان اولویت داد؛ بقیه‌اش از نبود زیرساختهای اجتماعی و اقتصادی لازم یک جامعه نوین می‌آمد که برای پیشبرد آگاهی دمکراتیک و برپائی سازمانهای مدنی ضرورت دارد و او پایه ریزیش را کرد.

✓ **بی‌نقادی گذشته و بیرون کشیدن خوب و بدها و یافتن عوامل کامیابی و ناکامی نمی‌توان آینده درخوری داشت. هر گذشته‌ای با دوره‌های دگرگشت و دگرگونی نشانه می‌شود و به سبب نقش پراهمیت شخصیتها در تاریخ، بسیار می‌شود که دوره‌ها را با نامهایی که سهم تعیین کننده‌ای داشته‌اند می‌شناسند.**

ما در اینجا از سده بیستم می‌گوئیم ولی در تاریخ ایران چند فرمانروا را می‌توان نشان داد که چنان دید گسترده‌ای را با چنان انرژی نامحدود همراه کرده باشند؟ اینکه رضاشاه سمرمشق نزدیک ترکیه و سمرمشق دورتر اروپا را در برابر داشت از اهمیت نوآوری‌هایش نمی‌کاهد. فاصله میان آرزوهایش برای ایران و امکانات ناچیزش چندان بود که می‌توان درباره آن مزیت مبالغه نکرد؛ همچنانکه می‌توان با چشم پوشی بیشتری به محدودیت‌های آشکارش نگریست. او نتوانست احترام و ستایش درخور خدمات حیاتی‌اش را به ایران بدست آورد و همه گناه خودش بود. برعکس، کارنامه‌اش مایه کشاکش تازه‌ای در سیاست ایران شد که تا امروز کشیده است. خشونت و قدر نشناسی‌اش نگذاشت چنانکه باید از خدمات سرامدان سیاسی و روشنفکرانی که به اندازه خود او سرسپرده برنامه نوسازندگی میهن بودند برخوردار شود. پایان غم‌انگیزش، بیش از خود او برای ایران، که هیچ ناگزیر نمی‌بود پرده سیاهی بر یک دوره کوتاه سرشار از سازندگی کشید که پس از سه نسل دارد اندک اندک در خود ایران کنار می‌رود. ولی او در یکی از حساس‌ترین دوره‌های تاریخ جهان و ایران با سپردن نخست‌وزیری به نامناسب‌ترین کسی که می‌توانست بیاید آن بدبختی را اجتناب ناپذیر کرد. خود او چنانکه در بحران نفتی ۱۹۳۳ و پس از یک اشتباه بزرگ و نیز در جریان کناره‌گیری‌اش نشان داد بخوبی می‌توانست واقعیات را دریابد و به ضرورتها گردن نهد و اگر به درستی آگاهی می‌کردند به احتمال زیاد خطر را بر می‌گردانید.

امروز ایرانیان هر چه بیشتری، بویژه در میان آن شصت درصدی که پس از انقلاب اسلامی به جهان آمده‌اند، به گذشته صد ساله کشور خود می‌نگرند و فارغ از نبردهای سیاسی نسل پیش از خود، سهم هر دوره و شخصیت تاریخی را ارزیابی می‌کنند. رضاشاه که ایران از دست رفته را به زندگی باز آورد و جنبش مشروطه را در آرمانهای ترقیخواهانه‌اش تحقق بخشید و بدین ترتیب تاریخ نوین ایران را آغاز کرد با همه کاستی‌هایش چهره‌ای هر چه برجسته‌تر می‌یابد؛ برخلاف دیگران نیازی به زیارتنامه خوان و متولی ندارد و به نیروی کارهای بزرگی که تنها از او برآمد در خود آگاهی ملی ایرانیان پیش می‌رود. ایرانی امروزین در نکبت جمهوری اسلامی غرق در دلارهای نفتی بهتر می‌تواند ببیند که پدر ایران نوین از کجاها بایست آغاز می‌کرد و با چه دشواریهایی روبرو می‌بود.

در همان حال او به مالیه کشور، باز برای نخستین بار پس از بهترین دوره صفویان، سرو سامانی داد. درکشوری که از بی‌ناتربین سرزمین‌های آن دوران بود به یاری انحصار تریاک و دخانیات و بازرگانی خارجی (که به سبب فشارهای استعماری شوروی یک اقدام دفاعی نیز بشمار می‌رفت) خزانه کوچک دولت را پرمی‌کرد و با اینهمه بودجه کشور در دوره او از هزار میلیون ریال نگذشت که ایرانیان آن زمان به خواب ندیده بودند و برای ما مایه شگفتی است که چگونه با چنان ارقامی می‌شد کشوری را در عین حال اداره کرد و ساخت. با بستن قراردادهای پایاپای و صدور آنچه ایران می‌توانست بفروشد سرمایه ارزی برای ساختن راه‌آهن سراسری و پایه گذاری صنعت نوین فراهم کرد که پیش از او اگر هم می‌خواستند به سبب جلوگیری قدرتهای استعماری نمی‌توانستند. (درآمد نفت به نوسازندگی ارتش اختصاص داشت و ماشینهای کارخانه‌ها با سالامبور یا روده گوسفند، و کنیرا و مانند‌های آن مبادله می‌شد.) دولت به عنوان فراهم آورنده آموزش و بهداشت و درمان همگانی و توسعه اقتصادی (تا اندازه‌ای که ایران بی‌پول و بی‌نیروی آموزش یافته آن روز اجازه می‌داد) و نه صرفا مالیات‌گیر و سربرازگیر، نوآوری او بود و فهرست آنچه دیوانسالاری رضاشاهی کرد، از شبکه راهها تا هزاران ساختمان عمومی، تا فرهنگستان زبان و تربیت بدنی و آموزش موسیقی کلاسیک و ورزش و پیشاهنگی و گردآوری و آموزش تیمان (هنرستان دختران) و شیر و خورشید سرخ، از سازمان جنگلبانی تا هنرستان موسیقی و کانون پرورش افکار برای آموزش دادن آداب زندگی امروزی، از جمله پاکیزگی دندان و آشنا کردن مردم با اندیشه‌های مدرن و فرستادن گروه‌ها گروه بهترین دانشجویان ایرانی به اروپا به شماره نمی‌آید. (در سفرنامه‌های مازندران خود گله می‌کرد که طرز غذا خوردن را نیز باید به هم میهنانش یاد بدهد.) هیچ گوشه‌ای از زندگی ملی از توجه دیوانسالاری او دور نماند و خودش با دقت و پیگیری بر همه آن برنامه شگرف نوسازندگی modernization نظارت کرد. دستگاه اداری او نمونه کارائی نبود و برنامه‌هایش به آهستگی در سراسر کشور پخش می‌شد که در آن مرحله ناگزیر می‌بود. ولی بهر حال ایران بایست از جانی آغاز می‌کرد.

رضاشاه زنان را از حجاب رها نید و به آموزش عالی و مقامات اداری راه داد که دشوارترین اصلاحات او، و در کنار آموزش همگانی، دو انقلاب اجتماعی بزرگ تاریخ ایران بشمارند. او همچنین با درهم شکستن قدرت نظامی فنودالها بزرگ‌ترین مانع درآوردن ایران را به یک جامعه طبقه متوسط برطرف کرد. محمدرضاشاه در هر سه زمینه اصلاحات پدر را با اصلاحات ارضی (یک انقلاب اجتماعی دیگر) و گسترش بیشتر آموزش همگانی و دادن حقوق سیاسی به زنان تکمیل کرد. در کمتر از یک نسل زن و مرد و جامعه ایرانی در قالب نوینی ریخته شد و همان اندازه نیز در سده‌های گذشته امکان نیافته بود و تا بیست سال پس از رضاشاه امکان نیافت. دستاوردها و پیام پیشرفت و نوسازندگی او هنوز اساسا تعیین کننده راهی است که جامعه ایرانی می‌باید بییماید و تا ما خود را به پای اروپائی برسانیم که آرزوی او می‌بود خواهد ماند.

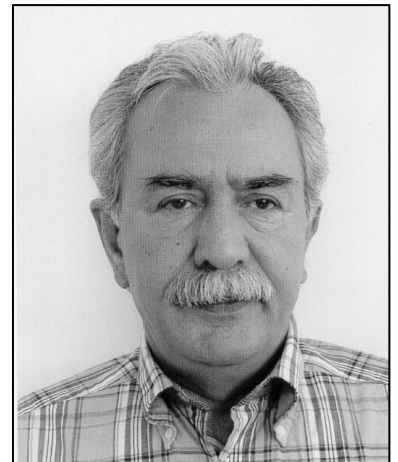
با آنکه اقتدارگرانی و تمرکز محض تصمیم‌گیری در یک مقام، ویژگی پادشاهی رضاشاه بود و او کمترین احترامی برای فرایند دمکراتیک نداشت (هر چند نهادها و صورت ظاهر قانون اساسی مشروطه را نگه داشت) هرگوشه برنامه‌اش زمینه‌ساز یک جامعه دمکراتیک بود که اگر تاریخ و جغرافیای سیاسی به او و ایران مهربان‌تر می‌بودند در همان نسل پس از رضاشاه در ایران بر پایه‌های استوار شکل می‌گرفت. دشمنان و منتقدان او با ادعای اینکه در پادشاهی‌اش آزادی از ایران رخت بریست نا آگاهی خود را از اسباب دمکراسی به نمایش گذاشتند. آن دشمنان و منتقدین یا مانند مارکسیست - لنینیستها دمکراسی را دشمن

## ایران در سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۳۲۰

- ✓ امروز که من و شما با هم صحبت می‌کنیم، کم کم جامعه ایران با انقلابی که در ایران صورت گرفت، تکان شدیدی خورده است، مصیبت تاریخی که بر سر ما آمد و ارتجاع تاریخی‌ای که سربرکشید و پیکره ملت ایران را در چنبره خود گرفت، باعث شده که ما با يك نوع بازاندیشی و تفکر نسبت به تاریخ خود نگاه کنیم.
- ✓ تا آنجا که به رضاشاه مربوط می‌شود، دفتر کارنامه او صفحات بسیار درخشانی دارد که می‌توان با توجه به این صفحات از انتقادات بسیار اصولی و مهمی که براو و کارنامه او وارد است، ترسید. با نقد اصولی این کارنامه اهمیت اصولی آن بیشتر به چشم خواهد آمد.
- ✓ یکی از خواسته‌های انقلاب مشروطه ایجاد يك حکومت مقتدر مرکزی بود. این مجلس‌هایی که ما از آن نام می‌بریم، نتوانستند حکومت مقتدر مرکزی وجود آورند. هرچه از مجلس اول می‌گذریم و به طرف مجلس‌های بعدی می‌آئیم، ضرورت ایجاد يك حکومت قدرتمند مرکزی روز به روز در هوا و فضای ایران بیشتر تنفس می‌شود.

### گفتگو با دکتر ماشاءالله آجودانی

اطلاع و تحلیل منطبق برواقعیت از تاریخ و روند حوادث میهنمان می‌بایست منتظر انتشار این اسناد می‌ماندیم؟



دکتر آجودانی - ببینید فکر می‌کنم این دو سؤال بهم مربوطند و اگر اجازه دهید به این دو یکجا جواب بدهم. در مورد سؤال اول، دیدگاه‌ها و نظرات مختلف در مورد مسائل تاریخی در همه جای دنیا وجود دارد. یعنی حتی برسر مسئله واحد، مثل انقلاب کبیر فرانسه، همین امشب که من و شما با هم حرف می‌زنیم، چندین دیدگاه متفاوت و مختلف وجود دارد. برسر مسائل تاریخی مختلف در کشورهای دیگر هم همینطور است. یعنی الزاماً هماهنگی در دیدگاه‌ها وجود ندارد. اختلاف همیشه موجب رشد دیدگاه تاریخی و اندیشه تاریخی است. اما متأسفانه در ایران مسئله فقط اختلاف دیدگاه‌ها نیست، بلکه بدفهمی‌های تاریخی و جایگزین شدن افسانه‌های تاریخی به جای واقعیت‌های تاریخی مسئله مهمی است. به همین دلیل اگر بخواهیم نگاه اساسی و جدی به مسائل تاریخ ایران در دوره‌های مختلف و تاریخ‌نگاری که در دوره‌های تجدد کرده‌ایم، داشته باشیم، باید بگویم که بیشتر این تاریخ‌نگاری‌ها با اغراض سیاسی و گروهی و حتی سازمانی در ایران آلوده بوده است. و علت هم فقط این نبود که منابع و مأخذ در دسترس نداشتیم. اینکه شما از گفته آقای غنی نقل می‌کنید که شاید این بدفهمی‌های ما در مورد تاریخ ایران معاصر، بخصوص در باره رضاشاه در اثر کمبود اسناد و مدارک بوده باشد... این صحبت را اگر نقطه پایانی بر آن گذاشته شود، قبول ندارم. برای اینکه ما همیشه با کمبود منابع تاریخی سروکار داریم. ولی این بدان معنا نیست که منابع تاریخی موجودی که در اختیار ما بود، نمی‌توانست تصویر روشنی از وقایع و حوادث بما نشان دهد. حتماً می‌توانست این تصویر روشن را به ما ارائه نماید.

اما چرا ما نتوانستیم به این تصویر واقع بینانه و عادلانه از واقعیت دست پیدا کنیم، این داستان درازی دارد. چون صحبت کتاب آقای

تلاش - ما در تلاش خود برای به بحث گذاشتن يك دوره ۳۵ ساله یعنی از آغاز کار مجلس اول مشروطه (۱۲۸۵)، تا شهریور ۱۳۲۰ و تهیه مواد خام بحث‌های مربوط به حوادث مهم این دوره با انبوهی از آثار و کتب تاریخی مواجه شدیم.

با این که در بسیاری از آثار مورخین حوادث یکسان این دوره تاریخی و شخصیت‌های ثابت آن به بحث گذاشته شده‌اند، اما تصویر پردازی‌ها و نتیجه‌گیری‌های ارائه شده کمتر به هم شباهت داشته و در عمل برداشت‌های متفاوتی را ایجاد می‌کنند. علت این اختلاف چیست؟

دکتر سیروس غنی در مقدمه کتاب خود "ایران و برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها" تا حدی ریشه این اختلاف را در عدم دسترسی تاریخ‌نگاران ایرانی به اسناد معتبری می‌داند که بیشترشان در وزارتخانه‌های امور خارجه کشورهای صاحب قدرت متمرکز بوده و بتدریج و در طول زمان منتشر شده‌اند. آیا برای

جامعه ایران با انقلابی که در ایران صورت گرفت، تکان شدیدی خورده است، مصیبت تاریخی که بر سر ما آمد و ارتجاع تاریخی که سربرکشید و پیکره ملت ایران را در چنبره خود گرفت، باعث شده که ما با يك نوع بازاندیشی و تفکر نسبت به تاریخ خود نگاه کنیم. و تلاش کنیم که اینبار منصفانه‌تر ببینیم. از درون دستگاه‌های ایدئولوژیک، از درون افسانه‌ها به تاریخ خودمان نگاه نکنیم. برای اینکه با آن نگاه‌ها و با آن برداشت‌های افسانه‌ای غلط ملتی را به ویرانی سوق دادیم و جامعه‌ای را که می‌رفت شکوفا شود به ویرانی سوق دادیم. فکر می‌کنم تا جاییکه ممکن بود به سئوال شما پاسخ داده‌ام.

### تاریخ همان چیزی است که اتفاق افتاده!

تلاش - نکاتی را که توضیح دادید، هرکدام می‌توانند موضوع بحث‌ها باشد. اما ما سعی می‌کنیم در چارچوب پرسش‌های خود باقی مانده و هسته‌های فکری را که شما در مورد تفکر تاریخی، تفکر ایدئولوژیک و افسانه سازی در تاریخ مطرح کردید به بحث‌های

غنی پیش آمد، اجازه دهید مثالی برایتان بزنم. می‌دانید که همین مطالب کتاب آقای غنی در سال ۱۹۷۰ میلادی در شوروی سابق توسط مورخی بنام آقای ارانه شده بود. یعنی بیشتر اسناد و مدارکی را که آقای غنی مورد بررسی قرار داده، توسط آن مورخ مورد بررسی قرار گرفته بود. چون اکثر این اسناد و مدارک در آن سال‌ها در انگلستان در دسترس بود. آقای مورخ در واقع در شوروی کمونیستی کتابی منتشر می‌کند و در آن کتاب تصویری از رضاشاه ارائه می‌دهد که کم و بیش مشابه همین تصویری است که سیروس غنی ارائه داده است. یعنی در حقیقت نخستین ارزیابی وی از رضاشاه این است که برخلاف تمام تاریخ‌نویسان شوروی - او انسان وطن‌پرست و ناسیونالیستی بوده، نه نوکر و سرسپرده انگلیس‌ها. او قصد تعالی و ترقی جامعه ایران را داشت. این کتاب آقای ارانه در مجله دنیا، در تابستان سال ۱۳۵۰ شمسی - دوره دوم - سال دوازدهم - شماره دوم مورد نقد قرار می‌گیرد. در این نقد مطالب مهم کتاب به اجمال آورده و گفته می‌شود که این مورخ اینها را می‌گوید، اما ما ایرانی‌ها که از نزدیک با مسائل ایران آشنا هستیم، می‌دانیم که اینگونه نبوده است. این نقد توسط عبدالصمد کامبخش نوشته شده بود. وی آنگاه می‌گوید، بله، رضاشاه عنصر سرسپرده

**شما وقتی مملکتی نداشته باشید، امنیت نداشته باشید، بحث آزادی در مملکت هم امر ثانوی تلقی می‌شود.**

بعدیمان اختصاص دهیم. آنچه در گفتگویمان با شما بیشتر مورد توجه‌امان قرار دارد، وضعیت حاکم بر ایران در آستانه کودتای سوم اسفند ۱۳۹۹ و شرایط برآمدن رضاشاه است. در مورد این کودتا تا کنون سخن بسیار گفته شده است. اما کمتر به این امر توجه می‌شود که این کودتا همچون هر رخداد اجتماعی دیگری، دارای گذشته‌ای بوده و برآمده از حوادث و شرایط پیش از خود. بعنوان نمونه کتابی در باره کودتای ۱۳۹۹ از نویسنده‌ای فرانسوی (امیل لوسونور) که در آن هنگام یعنی در آستانه کودتا در ایران به استادی رشته حقوق و علوم سیاسی مشغول بود، مطالعه کردیم. در مقدمه مترجم گفته شده است:

«کودتای سوم اسفند ۱۳۹۹ شمسی رویدادی بود که مسیر تاریخ ایران را از جریان خود بیرون آورد.»

می‌خواستیم از شما بپرسیم - صرف نظر از اینکه آیا اساساً مسیر تاریخی از پیش تعیین شده‌ای وجود دارد یا خیر - تحت چه شرایط اجتماعی - سیاسی در ایران این کودتا صورت گرفت، و این نظر بخشی از روشنفکران و سیاسیون مبنی براینکه با این کودتا جریان مشروطه در ایران صدمه دید و آرمان‌های آن از میان رفت تا چه حد منطبق با واقعیت است و اگر بفرض محال کودتای ۱۳۹۹ صورت نمی‌گرفت، با توجه به شرایط موجود آن زمان مسیر حرکت تاریخ ایران به کدام سمت می‌توانست باشد؟

دکتر آجودانی - من با اینگونه فرض‌ها در تاریخ مخالفم. بسیاری از مشکلات ما از همین فرض‌ها شروع می‌شود. برای اینکه تاریخ همان چیزی است که اتفاق افتاده و ما نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که اگر این اتفاق نمی‌افتاد، چه می‌شد و چه نمی‌شد. این دیگر تاریخ نیست بلکه حدسیات ماست و در آن حدسیات هم، تمایلات شخصی خودمان را نسبت به تاریخ بیان می‌کنیم. اما در سئوال شما نکته بسیار با اهمیت‌تری وجود دارد و آن اینکه شرایط قبل از کودتای ۱۳۹۹ در ایران چه بود. یعنی اینکه ما چگونه وارد دنیای جدید شدیم. وقتی شما از شرایط قبل از کودتای ۱۳۹۹

امپریالیسم انگلیس بود و داستان‌هایی از اینگونه! بنابراین، این کتاب آن موقع نوشته و در سال ۱۹۷۰ در شوروی منتشر شده و در سال ۱۳۵۰ شمسی یعنی ۷ سال قبل از انقلاب هم این کتاب در مجله دنیا معرفی می‌گردد. اما کسی همت نکرد آن را به زبان فارسی ترجمه کند، تا در همان زمان مردم ما با این اسناد و مدارک آشنا شوند. علت چه بود؟

به اعتقاد من این بود که زمینه ذهنی که روشنفکری ایران بر سرتاریخ‌نگاری ایران بوجود آورده بودند، آنقدر قوی بود و افسانه‌ای که ساخته بودند، آنقدر قوی و تکرار شده بود که بعنوان بخشی از واقعیت‌های تاریخی‌امان پذیرفته شده بودند. به همین دلیل کمتر کسی فکر می‌کرد و می‌اندیشید که ممکن است رضاشاه با آن تصویری که جریان‌های سیاسی ایران و عموماً نیروهای مخالف پهلوی ارائه داده بودند، از زمین تا آسمان متفاوت باشد. متأسفانه حکومت پهلوی هم هوشمندی‌های لازم را نداشت که اینگونه منابع را در ایران چاپ و منتشر نماید و به نقد و بحث بگذارد.

بنابراین اگر برگردم به مسئله اصلی که شما طرح کردید، باید بگویم بیشتر اسناد و مدارک اساسی تاریخی در دسترس ما بود و ما می‌توانستیم با بررسی و تحلیل دقیق و بی‌طرفانه آن اسناد و مدارک تصویر واقع‌بینانه‌ای از تاریخ ایران ارائه دهیم، اما چنین کاری را انجام ندادیم. و به اصطلاح زنجیره ایدئولوژی‌ها، بدفهمی‌ها، افسانه سازی‌های خود را ادامه دادیم. این امر نه تنها در مورد رضاشاه روی داد، بلکه در مورد تاریخ مشروطه ایران که می‌توان گفت اسنادش تقریباً بصورت کامل در اختیار ما بود هم روی داد، وقتی می‌گویم تقریباً، منظور این است که هر روز سند تازه‌ای هم پیدا می‌شود، رساله تازه‌ای پیدا می‌شود، اما بدنه اصلی اسناد مشروطه در دسترس ما بود، اما ما این اسناد را درست نخواندیم نه تنها درست نخواندیم، بلکه با بدخوانی و ناهمزمان خوانی‌های مکرر خودمان تصویر بسیار اغراق‌آمیزی از تاریخ آن دوران خود ارائه دادیم. چرا اینگونه بوده است؟ فکر می‌کنم؛ تاریخ‌اندیشی در ایران وجود نداشت، تفکر تاریخی به معنای جدید در ایران وجود نداشت. ولی امروز که من و شما با هم صحبت می‌کنیم، کم کم

اینکه بسیاری از بدفهمی‌های ما در باره سنت ما در همین تجدد ما اتفاق افتاده است.

در ایران در قرن ششم هجری سهروردی پیدا می‌شود که یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان ایرانی است و استمرار تاریخ ایران را به ما نشان می‌دهد. او نخستین بار در ایران اعلام کرد: چهار عارف ایرانی یعنی حلاج، خرقانی، ابوالعباس قصاب آملی و بایزید بسطامی ادامه دهندگان حکمت خسروانی پیش از اسلام ایران هستند. به عبارت دیگر عرفان ایران محل بروز استمرار تاریخ ما بوده است و این به اعتقاد من مسئله اساسی در تاریخ ایران بوده و سهروردی نقش بسیار درخشانی در تاریخ‌نگاری و تاریخ‌اندیشی ایران داشت. که البته جای بحث آن در اینجا نیست. او بعنوان فیلسوف مسائلی را در حکمت خود طرح کرده که در ایران عصر صفوی ما بروزات آن را می‌بینیم. یکی از بحث‌هایی که در ایران است، این است که فلسفه و حکمت در معنای اسلامی با سیاست و زندگی عملی مردم ارتباط نداشت. من این حرف را قبول ندارم و معتقدم همان فلسفه یا حکمت در بنیان‌های نظری و اجتماعی زندگی ما نقش خیلی مهم داشته است. سهروردی در

مدینه‌ای که تشکیل می‌دهد، بحث می‌کند که چه کسی باید ریاست این مدینه را بعهده گیرد؟ او استدلال می‌کند؛ اگر حکیمی پیدا شود که متوغل در امور بحث باشد یعنی صاحب نظر در فلسفه ارسطویی و منطق باشد و هم متوغل در تالّه باشد یعنی جنبه الهی و معنوی را داشته باشد، ریاست مدینه از آن اوست. اما اگر يك وقتی باشد که يك حکیم متوغل در بحث یعنی يك فیلسوف خالصی باشد و يك آدمی باشد که اصلاً فیلسوف نباشد، متوغل در بحث نباشد، اما متالّه باشد، بین این دو باید متالّه را انتخاب کرد و به ریاست برگزید. در واقع حرفی که سهروردی می‌زند، سرانجام نتیجه می‌گیرد که جهان وجود هیچگاه از حکیمی که متوغل در تالّه باشد، خالی نبود و تصریح می‌کند که حکیم متوغل در حکمت را که متوغل در تالّه نباشد ریاستی بر زمین خدا نباشد. زیرا هیچگاه جهان از حکیمی که متوغل در تالّه است خالی نبود و وی شایسته‌تر است به ریاست از حکیمی که تنها متوغل در بحث است.

ببینید در این مدینه‌ای که او تشکیل می‌دهد، در واقع راه برای حکومت عرفا و صوفیان باز می‌شود و می‌دانید که او آشتی دهنده تصوف است با فلسفه در ایران. به اعتقاد من در جریان دو قرن بعد از او تأملات سیاسی عرفانی، راه را بر نهضت‌های سیاسی صوفیه باز می‌کند. از آن پس این نهضت‌های صوفیه هستند که پیش می‌آیند تا قدرت را در دست بگیرند. صوفیان در واقع خود را همان متالّهی می‌دانند که سهروردی از آنها حرف زد. جالب این است که در قرن هشتم هجری در ایران صوفی متفلسف دیگری بنام حیدرآملی کار سهروردی را به شکل دیگری کامل می‌کند. اگر سهروردی میان فلسفه و تصوف هماهنگی

سخن می‌گوئید، نظر شما بیشتر به انقلاب مشروطه و تحولات بعدی آن است.

تلاش - اجازه بدهید من در اینجا توضیح کوتاهی در مورد زمان مورد نظرمان بدهم. ما در این بحث به دوره زمانی مشخصی نظر داریم و مجبوریم در محدوده آن نیز بمانیم در غیر اینصورت بحث بسیار طولانی خواهد شد. ما در این مجموعه دوره جنبش مشروطه و مبارزات در راه آرمان‌های آن را از زمان بعد از صدور فرمان مشروطیت و شروع کار مجلس مشروطه، جدا ساخته و نظرمان بیشتر بر روی دوره دوم یعنی دوره عینیت بخشیدن به آرمان‌های مشروطه است.



رضا خان در سرکوب فائله خوزستان

دکتر آجودانی - منم اینگونه متوجه شدم، که همان دوران مجلس مشروطه و وقتی است که مجلس شورای ملی در ایران شکل می‌گیرد. و ما باید وقایع این دوران را ببینیم. اما واقعیت این است که تاریخ را نمی‌توان اینگونه نگاه کرد. یعنی ما نمی‌توانیم ناگهان از يك مقطع شروع کنیم و بگوئیم از اینجا اتفاقات چه معنایی دارند. زیرا

بسیاری از این اتفاقات ریشه در مسائل پیشتر و عمیقتر دارد. در اینجا اجازه می‌خواهم يك مقدمه کوتاهی را نقل کنم، چون این مقدمه به اعتقاد من به بسیاری از مسائلی که ما در مورد آنها صحبت می‌کنیم پرتو تازه‌ای خواهد افکند. متأسفانه در ایران و در تاریخ‌نگاری آن به این مسائل دقت نکرده‌اند. شاید طرح این مقدمه اینجا خودش نشان دهد که بحث‌های بعدی که انجام می‌دهیم، چگونه می‌توانند بیان روشنتری بیابند.

فکر می‌کنم اتفاقاتی که در سده‌های قبل در ایران رخ داد، بسیار بسیار پراهمیت است، امروز در تاریخ‌نگاری يك بحث دوباره تازه شده و در ۵ دهه اخیر شاید بیان تازه‌ای بخود گرفته است. مسئله استمرار تاریخ یا عدم استمرار تاریخ، تداوم در تاریخ یا گسست در تاریخ. این بحث‌ها عمدتاً در جامعه غربی با توجه به تحولات تاریخی خودشان انجام گرفته. اما در کشوری مانند ایران که همچنان در برزخ سنت و مدرنیته دست و پا می‌زند، عقیده دارم که سنت نقش بسیار مهمی داشته و دارد. این گذشته، همچنان با ما دست به گریبان است. ما هنوز نتوانسته‌ایم گریبان خود را از گذشته خودمان خلاص کنیم. این امر فقط زمانی امکان پذیر است که این گذشته را به نقد آوریم. به نقد کشیدن گذشته در غرب با تجدد و با نقد سنت از درون سنت آغاز می‌گردد. اما در کشورهایی مثل ایران تجدد از درون سنت آغاز نشد. تجدد از بیرون آمد و به همین دلیل بسیاری از بدفهمی‌های ما از سنت‌مان در تجددمان اتفاق می‌افتد. در همین تجدد بود که سنت‌مان را بد فهمیدیم. در نتیجه امروز اگر بخواهیم سنت‌مان را نقد کنیم، بیش از هر چیز باید تجدد خود را که از بیرون آمده نقد کنیم. و بعد از نقد تجدد به نقد سنت خود بپردازیم. چرا؟ برای

جنبه بود؛ این دو جنبه انقلاب مشروطه را در کتاب "مشروطه ایرانی" بطور مفصل مورد بحث قرار داده‌ام. اما اجازه دهید یک نکته آن را برایتان بخوانم. بعنوان اشاره در مورد مجلس و در مورد مشروطیت در ایران. اینکه چه نقشی داشته و چگونه می‌شود از این مشروطیت دفاع کرد، در بخشی از کتاب "مشروطه ایرانی" چاپ ایران ص ۱۶۰ می‌نویسم:

"به زعم من با توجه به مسائل تاریخی، انقلاب مشروطه یکبار باید از این دیدگاه مورد بررسی اصولی قرار گیرد که چه اندازه در قانونی کردن عرف در ایران موفق بوده است. شاید درخشان‌ترین وجه این انقلاب همین باشد که نقش مهمی در پیشرفت عرفی و قانونی کردن عرف بازی کرد."

این يك بخش آن است. و بخش دیگر آنکه به اعتقاد من از توانمندی‌های انقلاب مشروطه، پیدایش اندیشه ملی در ایران بود. در واقع نخستین بار با انقلاب مشروطه است که ما وارد دورانی می‌شویم که تفکر ملی در ایران رشد می‌کند و مفهوم دولت ملی پیدا می‌شود و از این زاویه در واقع خدمتی که انقلاب مشروطه به ما یا به فرهنگ ما کرد خدمت بسیار بسیار مهمی است. در اینجا هم اجازه دهید باز از کتاب "مشروطه ایرانی" نکته‌ای را که طرح کردم، برای شما بخوانم و بعد برویم بر سر بحثمان. در همین کتاب نوشته‌ام:

"انقلاب مشروطه ایران با همه کاستی‌های آن دستاوردهای خود را داشت - ص ۲۰۶ - اگر چه از آن بعنوان انقلاب ناقص یاد کرده‌اند. چرا که کاملاً به آرمان‌های خود دست نیافت. اما در جریان آن و سال‌ها پس از آن و بتدریج مفهوم جدید ملت پیدا شد و جا افتاد. مفهوم جدید از قید وابستگی به شریعت و دین آزاد گردید. و ملت بعنوان واضع قانون، گاه در مقام عمل و بیشتر در مقام نظر به جستجوی حقوق اجتماعی خود پرداخت. اما به گوهر اتحاد با دولت دست نیافت."

ایجاد قانون عرفی در ایران و رسمیت دادن به قانون عرفی، درخشان‌ترین دستاورد این انقلاب بود و ایجاد حکومت ملی یا اندیشه ملی در ایران روی دیگر سکه انقلاب بود. مجلس اول هم وقتی که تشکیل می‌شود - اگر بحث را روی مجلس اول قرار دهیم و اگر به قانون اساسی بعنوان مهمترین دستاورد و بخصوص متمم قانون اساسی دقت کنیم - به شیوه آهسته ولی بسیار روشن حق حاکمیت ایران را از آن ملت ایران دانسته و نه تنها حق حاکمیت را از آن ملت دانسته، بلکه سعی کرده مبنای عرفی کردن قانون در ایران را شکل رسمی بدهد. به همین دلیل مجلس اول به اعتقاد من نسبت به مجلس‌های دوران مشروطه در ایران نقش اساسی و محوری داشت. حداقل این بود که آرمان‌ها و آرزوهای خود را مدون نمود و بصورت تدوین شده در اختیار ما گذاشت. اما این مجلس طبیعی است که آنچنان که در تاریخ خوانده‌ایم و می‌دانیم نتوانست دستاوردهای مهمی را به جا بگذارد و سرانجام با کودتای محمدعلیشاه از پا درمی‌آید.



عده‌ای از نمایندگان مجلس اول

ایجاد کرد، او می‌آید و می‌گوید؛ تصوف عین تشیع است و بین تصوف و تشیع هماهنگی ایجاد می‌کند. این اتفاقی که در قرن هشتم صورت می‌گیرد، از چند جهت حائز اهمیت است. سیدحیدر آملی هنگام فوت شیخ صفی‌الدین سر سلسله دودمان صفوی، پانزده ساله است و کتاب‌هایش را در دوران جانشین او صدرالدین می‌نویسد، شیخ صفی و صدرالدین، چنانکه در تاریخ آمده است، صریحاً اعلام تشیع نکردند، پسر صدرالدین یعنی خواجه علی سیاه‌پوش بود که رسماً اعلام تشیع کرد. این اعلام تشیع زمانی صورت می‌گیرد که مبنای نظری حیدرآملی در چهار دهه قبل در کتاب‌های او مدون شده بود.

حکومت مثاله آنگونه که سهروردی می‌گفت و یکی شدن تصوف و تشیع آنگونه که حیدرآملی می‌گفت، راه را برادعای صوفیان صفوی برای حکومت سیاسی باز کرد. تا مبنای حکومتی را به وجود بیاورند که سلطانش هم شیعه باشد و هم صوفی. حکومتی با هویت شیعی. این حکومت می‌داند که یکبار دیگر خاطره تاریخی ما را زنده می‌کند. یعنی مرزهای ما را به مرزهای عصر ساسانی می‌رساند. امپراطوری جدید ایران تشکیل می‌شود. این امپراطوری در واقع در دنیای زمان خودش در شرق و غرب کشور خودش با دو دشمن سنی مذهب (ازبک‌ها و عثمانی‌ها) روبرو می‌شود و تماماً بسته باقی ماند. یعنی راه به جهان بیرون ندارد. با هویت شیعی محصور باقی ماند. بدین ترتیب ما در دنیای کلاسیک با هویت شیعی، خودمان را در برابر جهان سنی معرفی کردیم و تمایز قائل شدیم میان خودمان و سنی‌ها. این مبنای هویت تاریخی ما تا انقلاب مشروطه ادامه پیدا کرد. ما بعد از سقوط صفویه، دوره نادر را داریم که او می‌خواهد تحولاتی در این بنیاد دینی ایجاد نماید که موفق نمی‌شود. تا می‌رسیم به دوره قاجار. در اینجا باید به يك نکته اساسی‌تر اشاره کنم و آن مسئله ساختار قدرت در ایران بود. تا دوره قاجار قدرت بین روحانیون و سران ایلات و عشایر تقسیم شده بود یعنی دو قدرت داشتیم که یا رهبران ایلی بودند یا روحانیون. این ساختار قدرت با آن هویت شیعی که پیش از این گفتم، فضای ایران قبل از تجدد است. اما در ایران دوران تجدد چه اتفاقی افتاد؟

سال‌ها پیش از انقلاب مشروطه با جنگ‌های ایران و روس که مهمترین سرفصل‌های تاریخی ایران است. به اعتقاد من با این جنگ‌ها که شکاف اساسی در تاریخ ایران ایجاد کرد، وارد دوران جدیدی می‌شویم. ساختار کلاسیک قدرت در هم می‌ریزد، دیگر همسایگان ما سنی‌های شرق و غرب نیستند، حکومت‌های اروپایی روس و انگلیس‌اند. اما هویت ما همچنان به شیوه سنتی هویت شیعی است که دست نخورده است. هویتی که با دنیای جدید سازگار نیست. اما در ساختار قدرت شکاف ایجاد می‌شود. کجا شکاف ایجاد می‌شود؟ بعد از شکست‌هایی که از روسیه می‌خوریم، در قرارداد ترکمانچای و قرارداد گلستان ماده‌ای گنج‌نیده می‌شود که سلطنت عباس میرزا از این به بعد مورد تأیید حکومت روس است. یعنی آنها کمک می‌کنند تا این حکومت برقرار بماند. ملاحظه کنید، از اینجا به بعد دیگر ما از ساختار کلاسیک قدرت در ایران خارج می‌شویم. در گذشته تاریخی ما اینگونه نبود که سلطنت ایران را يك کشور خارجی تضمین نماید. این شکافی که در ساختار قدرت سیاسی ما ایجاد می‌شود، در واقع سرفصل زبونی ما در تاریخ معاصر ماست. ما با این ساختار شکست خورده قدرت با هویتی شیعی که محصول دوران کلاسیک ایران بود و اصلاً ساخته شده بود که ما را جدا سری دهد از دنیای سنی‌ها وارد دنیای مدرن شدیم و این همخوانی با این دنیا نداشت. بنابراین وقتی انقلاب مشروطه در می‌گیرد، در حقیقت ما با انقلاب مشروطه می‌خواستیم این ساختار قدرت را از بین ببریم. یعنی انقلاب مشروطه - که برگردیم به مجلس و بحثی را که شما شروع کردید - مهمترین نقشی که داشت در دو

### مجلس اول و تدوین آرمان‌های جنبش مشروطه

مخبرالسلطنه هدایت، ۵ ماه نمایندگان در مجلس خوابیدند تا سرانجام آن را نوشتند. حتی بهبهانی آمد و گفت که سر این ماده خیلی گفتگو نکنید برای اینکه کار به درازا می‌کشد. یعنی در واقع به نوعی سنبل کردند و به این صورت ماده را نوشته و برجای گذاشتند. با وجود این در مواد دیگر این متمم که به حقوق ملت ایران مربوط است، نکات مهمی گنجانده شد. خوب این مهمترین دستاورد این مجلس بود، بعنوان مجلسی که عمرش طولانی نبود، مهمترین دستاوردی بود که آرزوها و آرمان‌هایی که در انقلاب مشروطه وجود داشت، در آن بیان شد و این بیان - به اعتقاد من - همچنان جزء مطالبات ملی ما باقی مانده است. حتی امروز هم استمرار دارد، چرا که کاملاً به جامه عمل در نیامد. متأسفانه.

تلاش - شما در صحبت‌های خود به دشمنان مشروطه و مجلس اشاره کردید، به سرکوب محمدعلیشاه که منجر به تعطیلی مجلس شد. بعضی از مورخین و تحلیل‌گران تاریخ بخصوص آدمیت در کتاب "مجلس اول و بحران آزادی" بر روی دشمنان این مجلس یعنی محمد علیشاه تکیه زیادی می‌کند، اما به درک خود مشروطه‌خواهان از مسئله آزادی و در واقع در بدفهمی آنان از آزادی نیز می‌پردازد. و آن را به منزله هرج و مرج مورد انتقاد قرار می‌دهد. او معتقد است این بد فهمی عملاً مشکلات فراوانی پیش پای مجلس قرار داد و مجلس هم هیچگاه قاطعانه در مقابل آشوب‌ها و بی‌نظمی‌های برخاسته از این درک غلط نایبستاد. شاید محمدعلیشاه هم به نوعی این امر را دستاویز سرکوب قرار داد. اتفاقاً در این مورد آدمیت به نقد شدید نقش تقی‌زاده بعنوان عنصر "رادیکال و مخرب" در مجلس می‌پردازد. بنابراین پرسش این است که مجلس اول آیا فقط از محمدعلیشاه شکست خورد، یا در واقع درک نادرست بخشی از مشروطه‌خواهان از آزادی و بی‌توجهی به مشکلات عملی مجلس زمینه چنین شکستی را فراهم نمود؟

دکترآجودانی - این کتاب آدمیت يك ایراد بسیار اساسی دارد. آن هم تقلیل دادن مباحث به درک غلط از آزادی و هرج و مرج ناشی از آن و دشمنی محمدعلیشاه! و نادیده گرفتن نقش شیخ فضل‌الله و روحانیون ضد مشروطه. شما کتاب را ورق بزنید، شاید یکی دو بار اسم شیخ فضل‌الله می‌آید، بدون هیچ توضیحی در مورد مداخلات این آدم در این دوره! ببینید، مجلس اول بزرگترین دشمن‌اش، محمدعلیشاه بود و شیخ فضل‌الله نوری، شیخ فضل‌الله برخلاف آنچه که شایع است، از سلطنت‌طلبان حرفه‌ای بود و از ابتدا تا انتها مدافع محمدعلیشاه! به لحاظ نظری و فقهی اساساً معتقد بود که در اسلام دو مبنای اصلی بعد از پیغمبر و خلفای راشدین وجود دارد. یکی مسئله بیضه اسلام و خود اسلام است که به اصطلاح نگه دارندگانش - در کلام او حمله دین - حاملان دین هستند. این دسته مجتهدان هستند. بخش دیگر اسلام شوکت قدرت اسلامی است یعنی دنیای سلحشوری آن است که حاملانش شاهان و سلاطین هستند. بنابراین سلطنت را به نوعی ادامه نبوت می‌داند. یعنی تا به این حد سلطنت طلب بود. این را در تاریخ‌نگاری ایران ندیده‌اند، نه در جمهوری اسلامی و نه دوستان ما در این طرف دنیا. و روحانیونی چون او کسانی بودند که در تقلیل دادن مفاهیم مشروطه نقش بسیار اساسی و مهمی داشتند. بعنوان نمونه، روشنفکران سخن از آزادی می‌گفتند، اما بعد آزادی را از ترس شیخ فضل‌الله نوری و امثال وی به امر به معروف و نهی از منکر تقلیل می‌دادند. شیخ فضل‌الله نوری می‌گفت؛ این آزادی که شما می‌گوئید اعلام مخالفت با اسلام و مخالف دنیای اسلام است. وی نقش مهمی در عقب نشاندن جریان‌های روشنفکری به اصطلاح عرف‌گرای آن دوره

تلاش - اگر ممکن است روی مجلس اول بیشتر توقف کنیم. به چه اعتبار به این مجلس نام "مجلس بنیانگذار" داده‌اند؟ آیا به این اعتبار که به گفته شما، آرمان‌های مشروطه توسط آن مدون شده‌اند؟ اگر چنین است پس به چه دلیل می‌گوئید "این مجلس نتوانست دستاوردهای مهمی بر جا بگذارد"؟ آیا مقصودتان تفکیک دستاوردهای نظری و عملی است و مجلس اول از تحقق عملی آن آرمان‌ها برنیامد؟ طبعاً چنین انتظاری از يك دوره مجلس نمی‌توانست واقع‌گرایانه باشد، اما چرا مجلس‌های بعدی در متحقق ساختن آن آرمان‌ها ناتوان ماندند؟

دکترآجودانی - اگر بخواهیم روی مجلس اول متمرکز شویم، طبیعی است که دستاوردهای نظری مجلس اول مهمترین دستاوردهایش بود. نوشتن متمم قانون اساسی در آن دوره کار ساده‌ای نبود و متمم قانون اساسی یکی از مترقی‌ترین قوانینی است که در آن دوران در کشوری مثل ایران نوشته می‌شود. فراموش نکنیم که در همین متمم قانون اساسی است که سلطنت با اینکه ودیعه الهی تلقی می‌شود، اما از طرف ملت به شاه تفویض می‌شود. حق حاکمیت از آن ملت ایران تلقی می‌گردد. اگر چه برسر تساوی حقوق به اصطلاح کجدار و مریز بحث شد. چرا که می‌دانیم در متمم قانون اساسی نوشته شده است که "اهالی ایران در برابر قانون دولتی متساوی‌الحقوقند!" و این را بسیاری از دوستان ما درست نفهمیدند که این قانون دولتی در برابر قانون ملتی است و اصلاً تعمداً هم این کلمه ملت را در اینجا بکار نبرده‌اند که اشتباه نشود. چرا؟ برای اینکه می‌خواستند بگویند؛ اهالی ایران در برابر قانون شریعتی یا ملتی متساوی‌الحقوق نیستند. بلکه این قانون‌های دولتی غیر قانون‌های شریعتی است و به همین دلیل قانون‌هایی است که مجلس وضع می‌کند و با شریعت کاری ندارد. در برابر این قانون دولتی است که ملت ایران متساوی‌الحقوقند. اما ما در زمان بعدی این را بد خواندیم و بعنوان تساوی حقوق ملت ایران خواندیم. اشکالی هم نداشت که اینگونه خواندیم و کسانی که این ترفند را زدند شاید این را در ذهن داشتند - چنانچه تقی‌زاده همین ادعا را می‌کند - اما واقعیت این است که این دستاوردهای نظری دستاوردهای کوچکی نبود، قانون مدون شد. شما قانون اساسی داشتید، متمم آن را داشتید. در همان دوره مجلس اول هم کارهای بسیار اساسی انجام گرفت. یکی اینکه قوانین عدلیه را تنظیم کردند، تمام ناسخ و منسوخ‌ها را از بین بردند، برای اینکه در آن دوره هر مجتهدی يك حکمی می‌داد و مجتهد دیگر آنرا نفی می‌کرد و چیز دیگری می‌گفت. مملکت مملکت بلبشویی بود، این‌ها را از بین بردند. در مالیات تعدیلاتی ایجاد کردند. و این قدم‌ها را در جهت پیشرفت و ترقی کشور مجلس اول برداشت. اما این خواست‌ها و این مجلس دشمنان اساسی داشت. و چهره آن‌ها نیز بسیار روشن است، شیخ فضل‌الله نوری و دارودسته‌هایش و درباریان. اما بهر صورت مشروطه‌خواهان و بویژه تبریزیان در ایجاد جامعه قانونی نقش اساسی داشتند. اقدامات نمایندگان و روشنفکران تبریز بویژه تقی زاده در این مجلس در پیشبرد قوانین اساسی و در جلوگیری از مداخله روحانیون کم نظیر است. ما او را نشناخته‌ایم. اگر روزی او به درستی شناخته شود، آن هنگام خواهیم فهمید که تقی زاده و نمایندگان تبریز در پیشبرد تفکر قانونی در ایران چه نقش مهمی داشتند. بنابراین اگر دستاورد عملی این مجلس کم بود - البته به نسبت زمان هم بسیار ارزنده بود - اما نگارش قانون اساسی و مهمتر از آن متمم قانون اساسی دستاورد بسیار پراهمیتی بود. تازه بر سر همین ماده که اهالی ایران در برابر قانون دولتی متساوی‌الحقوقند، بقول

“یکی از اسباب انحطاط مجلس ورود آخوندها بود در او، و اگر يك مرتبه ديگر مجلس و مشروطيت در اين مملكت پيدا شد، حتماً بايد مراقب باشند كه جنس عمامه بسر را در مجلس راه ندهند. اگر چه بعنوان وكالت هم باشد. والسلام!” اين در صفحه ۱۶۴ چاپ ايران “مشروطه ايرانی” آمده است.

دقت فرمائيد مجدالاسلام کرمانی در آن زمان اين شکل شرعی کردن مشروطيت را و نقش روحانيون را و نقش مخرب آنها را می بیند و در انحطاط مجلس اين را قلمداد می کند و آن را همراه با دلایل ديگر می آورد. اما مورخ ما آقای فریدون آدمیت همه آنها را نادیده می گیرد و از چشم خواننده دور نگه می دارد. بنابراین اگر به اين مجلس نگاه کنیم، طبیعی است كه با بدفهمی های بسیار روبرو بود، ولی با همه آنها همين مجلس با همه بدفهمی های كه از مفاهيم اساسی در ذهن داشت، لااقل توانست حقوق ملت را تدوين كند، در منابع نظری خودش در جهت تعالی مملكت ايران، گام بردارد. ديگر آنكه برخلاف آدمیت معتقدم كه اين بحران تنها “بحران آزادی” نبود، بحران مدیریت هم بود. ما مردم كاردان در ايران نداشتيم، واقعاً مردم مجرب نداشتيم. یعنی ما دارای نظام دمكراتیکی نبوديم كه افرادی در آن نظام تحصیل کرده باشند، فكر کرده باشند، كار دولتی کرده باشند. بسیاری از اين نمایندگان اصلاً شغل دولتی نداشتند. مجلس اول كه طبقاتی بود و از گروهها و بخش های مختلف مردم آمده بودند از صنف بقال تا اصناف مختلف و گروههای اجتماعی متفاوت نه اينكه بد بوده باشد. ولی اينها مردمانی كاردان نبودند كه بتوانند مسائل مملكتی ايران را تشخيص بدهند و زمانه خودشان را بفهمند و متوجه شوند كه ايران چه دوران خطرناکی را طی می کند. در نتیجه همه اينها؛ درگيرهای متفاوت، درگيریهای كه محمدعلیشاه و استبداد روحانی دامن می زنند، با بدفهمی ها، كجدار و مریزهایی كه بين خود انقلابيون مشروطه خواه بود با آن آمال عجيب و غریبی كه داشتند! روز به روز به بحران های مختلف دامن می زدند. مثلاً ببينيد، یکی از بدفهمی های مهم كه باز هم مجدالاسلام کرمانی عنوان كرد و من در كتاب “مشروطه ايرانی” آن را نقل کرده ام اين است:

مفهوم گارد ناسيونال در فرانسه وقتی بوجود می آيد كه حكومت با كشور خارجی می جنگيد. مردم در فرانسه ارتشی تشكيل می دهند كه نظم شهرها را در دست گيرد. به اصطلاح در جهت كمك به دولت خودشان بود. یعنی گارد ناسيونال - در واقع گارد ملی - حامی دولت خود بودند. اما ما وقتی “گارد ناسيونال” را به قشون ملی در ايران ترجمه می كنيم منظورمان اين است كه ملت ايران از خودش قشونی داشته باشد كه با دولت خودش بجنگند. خوب دقت بفرومائيد. اين فاجعه است. ما هم از نظر مفهوم مطلب را بد می فهميم و بعد از نظر تاریخی. چرا اين اتفاق می افتد؟ اين بحث برمی گردد به مفهوم قديم ملت در ايران. برای اينكه مفهوم ملت در ايران به معنای شريعت بود و رؤسای شريعت، هم روحانيون بودند، وقتی می گفتند رؤسای ملت منظورشان روحانيون بود، و وقتی می گفتند رؤسای دولت، منظورشان شاه و سلطنت بود. دولت به معنای سلطنت و حكومت، و هميشه ملت در ايران از نظری مخالف دولت بود. دشمن دولت ايران بود. چرا كه دولت را از مقوله حكومت جور می دانست و معتقد بودند روحانيون شيعه حق حكومت داشته و بايد حكومت را در دست گيرند. در مفهوم شرعی، ملت ضد دولت بود و در نتیجه قشون ملی را هم كه در برابر گارد ناسيونال می گذارند، دركی را كه از ملت داشتند به قشون نیز دادند. یعنی قشونی در برابر دولت. خوب اين بدفهمی ها بنيانهای تاریخی داشت و همين جاست كه من می گويم در دنياي ما استمرار تاريخ بسیار مهم است. ببينيد يك مفهوم شريعتی ملت در طول تاريخ ما بعنوان ضد دولت شكل می گيرد. دولت بعنوان سلطنت نه به معنای مدرن دولت، آنهم

داشت. دو شعبه استبداد، یعنی استبداد دینی و استبداد سیاسی در ويران کردن مجلس نقش داشت. ما امروز در تاريخ می بينيم كه نقش شيخ فضل الله و روحانيون مستبد و شاه و عوامل دربار در انحلال مجلس بيشتتر از روشنفكران بود.

اما آن روايتی كه آدمیت ارائه می دهد، روايت ترس خوردهای است از چیزی كه در جمهوری اسلامی ارائه شده است. و واقعيت تاريخ نیست. زیرا نقش روحانيون را در مجلس اول بالكل نادیده می گيرد. بازپيهای را كه در آوردند، فقط به پای محمدعلیشاه و روشنفكران می نويسد. در حاليكه اينگونه نبود. یعنی شيخ فضل الله تا آخرين لحظه ايستادگی می كرد و شاه را به كشتار مردم تشويق می كرد و حتی وقتی مجاهدین نزديك تهران و وارد تهران می شوند، به شاه نامه می نويسد كه به من اسلحه بده تا از سنگلج دفاع كنم و توهم سنگر را رها كن!

بنابراين اگر برگرديم به سخنان آدمیت؛ بخشی از آنها درست بود، بدفهمی روشنفكری آن دوره يا جريانهای سياسی آن دوره از مسائل آزادی حرف درستی است. درك آزادی در مفهوم غربی به آن معنایی كه در فرهنگ غربی شكل گرفته بود، برای ما كار ساده ای نبود و به همين دليل با بدفهمی های بسياری همراه بود. مثلاً، وقتی قوانين مشروطيت در غرب تدوين می شود، اين تدوين چگونه و از كجا صورت می گيرد؟ از آنجایی كه مردم به اين فكر می رسند كه قوانين دینی و مذهبی را کنار بگذارند و از حاكميت كليسا و دين جدا شوند تا خود قوانين برای اداره جامعه وضع كنند و امور خود را در اختيار و سرنوشت سياسی خود را در دست بگيرند. یعنی قوانين دینی را هم اگر می پذيرفتند، برنياد عرف می پذيرفتند. و بعنوان قانون عرف وارد می كردند. به همين جهت اين قوانين ديگر دینی نبود و بيان و مبنای الهی و مذهبی يا توجيه دینی و مذهبی نداشت. بلکه توجه عرفی داشت. بنابراین اگر مشروطيت را در مفهوم غريبش يك امر جدا شده از ديانت تلقی كنيم، كه به اين معنی از دين جدا شده تا مستقل شود و با انكاء بخود براساس عقل امور خود و جامعه را اداره نمايد، ما يك چنين مشروطيتی را برديم ايران و دوباره آن را با مسائيل شرعی و دینی تطابق داديم و روايت دینی شدهای از آن ارائه داديم. و از ترس دو استبداد یعنی استبداد سياسی و بدتر از آن استبداد روحانيون اساسی ترين اصول آن را تقليل داديم. بعنوان مثال ميرزاملِك خان کسی است كه می گويد همين چیزی كه در غرب می گویند آزادی در میان ما و در اسلام به آن می گوئيم، امر به معروف و نهی از منكر. خوب شما وقتی آزادی را به امر به معروف و نهی از منكر تقليل دهيد، چه فاجعه ای از دل آن بيرون می آيد!

اين تقليل ها عمدتاً از ترس استبداد روحانيون بود. روحانيون به اعتقاد من نقش خیلی مهمی در تقليل دادن مبانی مشروطيت در ايران داشتند. اين موضوعی را كه من می گويم در منابع خودمان در دوره تاريخی مشروطه هم مورد بحث قرار گرفته است. مجدالاسلام کرمانی جمله ای دارد كه اجازه دهيد براي تان بخوانم. خیلی جالب است و من اين جمله را در كتاب “مشروطه ايرانی” نقل کرده ام:

“ورود آخوندها به مجلس دو عيب بزرگ داشت. یکی آنكه عنوان مشروطه را كه به كلي خارج از امور ديانت بود، داخل در امور ديانت كردند و مثل ساير مسائل شرعیه رأي و عقیده علما را در آن مدخليت دادند.”

سخن او هوشمندانه ترين نقدي است كه بر جريان شرعی کردن و دینی کردن مشروطيت ارائه شده است. او در انتقاد از اين جريان یعنی در انتقاد از مداخلات روحانيون در امر شرعی کردن مشروطيت تا جایی پيش رفت كه در صفحات پایانی تحليلی كه از انحطاط مجلس اول داده است صريحاً نوشت:



در دستور کار مجلس بود، مورد بررسی مفصل قرار داده است. مسائلی نظیر اصلاح مالیه کشور و تأسیس بانک ایرانی، قانون دستورالعمل حکام یا قوانین مربوط به انجمن‌ها و... به اعتقاد آدمیت اکثریت مجلس دید روشن و درستی نسبت به این موضوعات داشتند و بحثها نیز بطور اصولی و صحیح در مجلس مطرح می‌شد، اما آنچه از نظر آدمیت مورد ایراد است آنکه در اجرا و تحقق مصوبات و تصمیم‌گیریهای مجلس اقدام نشد. بعنوان نمونه در مورد ضرورت اصلاح مالیه و امر تأسیس بانک که مورد تأیید و تصویب مجلس قرار گرفت، علیرغم وجود مشکلات عدیده و مواعی که کشورهای خارجی ایجاد می‌کردند، قابل انجام و تحقق عملی بود. آنچه به قدر کافی وجود نداشت "کفایت سیاسی" مجلس و کابینه‌ها در انجام این مصوبات بوده است.

دکتر آجودانی - این گفته آدمیت؛ به بازنگری مجدد و دقیق نیاز دارد. آدمیت مورخ برجسته‌ای است و نقش درخشانی در تاریخ‌نگاری ایران دارد. من در این مورد تردیدی ندارم و همیشه هم از او با احترام یاد کرده‌ام. ولی در ضمن او کسی بود که بسیاری از بدفهمی‌ها را در تاریخ ایران ایجاد کرد و بسیاری از مصیبت‌هایی را که ما بر سر تاریخ مشروطیت دچار شدیم به برکت تلاش توانمند آدمیت سامان گرفت. به همین دلیل باید با تأمل و با نظر انتقادی به گفته‌های وی نگاه کرد. بعنوان نمونه - برای اینکه همین‌جوری حرف زده باشیم - آدمیت تصویری را که از میرزا ملکم‌خان ارائه داد و در تمام نوشته‌های خودش پراکند و کتابی که در مورد ملکم نوشت و اصلاً در واقع آن را شکل داد، این است که ملکم مدافع اخذ تمدن غربی بوده، بدون تصرف ایرانی. این تصویری است که فریدن آدمیت از میرزا ملکم‌خان ارائه می‌دهد. این تصویر سالها در ذهن ما وجود داشت. یعنی جریان روشنفکری ایران هم سالها همین طور فکر می‌کرد. چون مورخشان آقای آدمیت بود. نمونه‌اش جلال آل‌احمد است. همین حرف‌های آدمیت را می‌گیرد و عنوان می‌کند که تمام روشنفکران ایران در آن دوره جاده صاف‌کن امپریالیسم بودند و چون تماماً می‌خواستند، تمدن غربی را اخذ کنند، آنهم بدون تصرف و مداخله ایرانی. می‌خواستند سرسپرده باشند به غرب در نتیجه روحانیون را نادیده گرفتند و انقلاب مشروطه با شکست روبرو شد. این تصویری است که آل‌احمد بر اساس نوشته فریدن آدمیت ارائه می‌دهد و خود نیز اظهار می‌کند که مأخذ سخنان در باره ملکم آدمیت است. اما شما میرزا ملکم‌خان را می‌خوانید، می‌بینید اصلاً این حرفها در آن وجود ندارد. نخست آن که، آن تجدیدی که ملکم خان می‌گفت مفهومی چیز دیگری بود. دوم اینکه این ملکم که روزنامه "قانون" را چاپ می‌کرد، آنچه از او بدست ایرانی می‌رسید آن بود که؛ ما نه تنها نمی‌خواهیم قوانین خارجی در ایران باشد، بلکه همه چیز در قوانین اسلام وجود دارد. او نه تنها این را می‌گوید بلکه بدتر از این را هم می‌گوید. ملکم‌خان می‌گوید؛ میرزای شیرازی باید فائق بر همه امرای عرفی باشد. از مجلس ملی که حرف می‌زند، می‌گوید، باید صد نفر از روحانیون در این مجلس باشند و حقوق سلطنت را موافق اسلام تدوین نمایند. ببینید این تقلیل‌ها و ترفندها فاجعه آفرین است. یعنی همین بدفهمی‌ها جلال آل‌احمد را کشاند به آنجایی که غرب‌زدگی را با آن مسائل و مباحث طرح بکند و آن همه بدفهمی در تاریخ ایران ایجاد شود. بنابراین درست است که آدمیت اندیشه‌نگاری سیاسی در ایران را آغاز کرد و حق بسیاری برگردن همه ما دارد، ولی عمیقاً معتقدم باید کتابهای او را تماماً زیر ذره‌بین با نگاه انتقادی خواند و بسیاری از فهم‌های ناروایی را که او ایجاد کرد اگر نتوانیم از پیش پا برداریم، نمی‌توانیم درک درستی از تاریخ ایران داشته باشیم. در مورد همین کتاب "مجلس اول و بحران آزادی" هم اگر فقط به فهرست کتاب نگاه کنید، دوجا نام شیخ‌فضل‌الله نوری آورده می‌شود و در متن هم، جز چند سطر

هنگامی که می‌خواهیم دولت ملی بسازیم. یکی از مشکلات همین بود، که وقتی ما این مفهوم را وارد می‌کنیم، چون کلمه ملت در پیشینه فرهنگی مفهوم شرعی دارد و به معنای شریعت است و به معنای پیروان شرع و به همین دلیل ملت همیشه در برابر دولت بکار گرفته می‌شد که سلطنت بود و منظور از رؤسای دولت هم پادشاهان بودند. و رؤسای ملت هم روحانیون. و چون این ساختار همیشه در فرهنگ ما وجود داشت، در دوره مشروطیت هم روشنفکران آمدند و به تأسی از همان بحثها، کلمه ملت را در برابر Nation گذاشتند و همین بدفهمی‌ها را از کلمه ملت با خود آورده‌اند. یعنی آن ساختار را دست نزدند. بهمین دلیل ایجاد دولت ملی و مدرن دچار مشکل می‌شد. چرا که قرن‌ها اندیشیده بودیم که ملت ضد دولت است. در دوره تجدید هم همین مفهوم ضدیت را بازسازی کردیم. گرچه کم کم مفهوم مذهبی و شرعی را به برکت انقلاب مشروطه و تحولات بعد از آن، از کلمه ملت به معنای همه مردم زدودیم، اما ساختار ضدیت آن را با دولت حفظ کردیم. به همین جهت این مفهوم جدید ملت هنوز با مفهوم دولت در معنای جدید، زمین تا آسمان فاصله دارد و این یکی از مشکلات تاریخی ما در همین دوره‌ای که در موردش حرف می‌زنیم، بود. با طرح این قضایا می‌خواستیم نشان دهیم که آقای آدمیت نقش روحانیون را در تقلیل مفاهیم اساسی مشروطه‌خواهی و دامن زدن به تفکر استبدادخواهی در ایران که نقش دست اولی بود، در نظر نمی‌گیرد. ما تاوان بسیاری را بر سر این نقش هراس‌انگیز در تاریخ ایران پرداخت کرده‌ایم.



بیچاره ملتی که پادشاه مشروطه‌اش احمدشاه باشد!

تلاش - در تأیید صحبت شما در نگاه خاص و تا حدودی اغماض‌گرایانه آدمیت نسبت به روحانیت وی تقریباً همه جا، در موضوعاتی که مجلس مورد بحث و تصویب قرار داده، از برخی روحانیون مجلس نامبرده می‌گوید؛ فلان روحانی با "عقل عرفی" یا "خرد عرفی" خود موضوع را تأیید کرد. و اساساً از بحث در مضمون نظرات آنها در تقلیل مفاهیم مؤثر بوده است، خودداری می‌نماید.

اما با تمام اینها از يك موضوع نمی‌توان گذشت. آدمیت در کتاب "مجلس اول و بحران آزادی" برخی موضوعات و مشکلاتی را که

دشمنان آزادی، دشمنان اندیشه در ایران! مداخلات آنها روز به روز رشد می‌کند. و ما نتوانستیم هویت تازه‌ای هم در آن شرایط بوجود آوریم. در دنیای قرار داریم که همسایگان ما در شرق و غرب ما دو کشور سنی‌نشین قدرتمند، نیستند. ما حالا با انگلیس و روسیه همسایه‌ایم. ولی هنوز با یک هویت شیعی - اسلامی از قرنهای پیش به ارث برده، می‌خواهیم وارد دنیای جدید بشویم. و این دورانی است که مملکت ما را تحت کنترل دارند. مملکت ما را تقسیم می‌کنند. آنجا با قرارداد ۱۹۰۷ روبروئیم و اینجا و در این دوره مورد بحث با قرارداد وثوق‌الدوله. همه اینها مملکت ایران را داشت بر باد می‌داد. و ما می‌بینیم که با دولتمردانی سرکار داریم که بجای اینکه بیایند در داخل ایران با کردانی و مدیریت نظامی ایجاد نمایند، مثلاً ارتشی ایجاد کنند، قدرتی بوجود آورند، مرتب می‌خواهند، از نفوذ خارجیا استفاده کنند و در استفاده از قدرت خارجیا در عمل به میل آنها عمل کنند تا مملکت را از این روز به روز دیگر پیش ببرند. بنابراین اگر بخواهیم منصفانه تاریخ این مجلس‌ها را مطالعه نمائیم، می‌بینیم هیچ دولت قدرتمندی در ایران تا مجلس پنجم وجود ندارد. حتی در مجلس چهارم هم دولتهایی که می‌آیند، تنها عصر قدرتمند این دولتها رضاخان است. او تنها کسی است در همه این دوران، با اینکه يك قزاق است و دانشگاهی ندیده بود، در همه این دوران با يك شم تاریخی و علاقه ملی در جستجوی این است که به مملکت نظم بدهد. و مشکلات مملکت را برطرف نماید. نخستین چیزی که به ذهنش می‌رسد، این است که يك ارتش قدرتمند بوجود آورد. برای این که بتواند در مملکت نظم ایجاد کند. گردنکشی‌های ایلات را از بین ببرد و مشکلات داخلی را برطرف نماید. مشکلاتی که هم ریشه در عدم کردانی دولتها و هم ریشه در مداخله روزافزون قدرتهای خارجی داشت که مانع از ایجاد دولت مقتدر مرکزی در ایران می‌شد. به همین دلیل ما تا اواخر مجلس چهارم و بطور روشن تا مجلس پنجم دولت به معنای دولت مقتدر که حاکمیت بر سراسر ایران داشته باشد، نداریم. و این يك واقعیت تاریخ است و این را باید با صدای بلند اعلام کرد. اگر این واقعیت در وجدان تاریخی ما روشن نشود، ما نمی‌دانیم در کجا بودیم و به کجا رسیدیم و چگونه بنیادی‌ترین و اساسی‌ترین دست‌آوردهای خود را از دست دادیم. اجازه دهید نکته‌ای را در زمانیکه رضاشاه یا در حقیقت رضاخان بعنوان سردار سپه در ایران در پی ایجاد قدرت مرکزی است، مطرح کنم. اگر نگاهی به وضعیت مملکت بکنیم، شاید پاسخ بهتر و روشنتر پیدا کنیم. ببینید در همین دوره‌ها، میرزا کوچک‌خان در گیلان فرمان می‌راند. روسها از نهضت اوجمایت می‌کنند و آنها بخشی از مملکت ما را در دست دارند. در مازندران مرکزی امیرمیرمید سوادکوهی قدرت دارد. مازندران شرقی و بخشهایی از شمال خراسان تیول دو طایفه ترکمن است. شمال غربی خراسان در دست سردار معزز یجنوردی و ایل شادلو است. همین طور بیاتید جلو، آذربایجان شمالی و نواحی هم مرز با روسیه در دست اقبال السلطنه ماکوئی است. غرب ارومیه تا مرکز ترکیه در دست اسماعیل‌آقا سمیتقو است. آذربایجان در دست ایل شاهسون است، همدان در دست عشایر کرد است. هرگوشه مملکت در دست يك قلدری است که به حکومت مرکزی توجه نمی‌کند. و مهمتر از همه خوزستان ما در دست يك آدم سرسپرده‌ای است بنام شیخ‌زعل که خود و خانواده‌اش نوکر سرسپرده انگلیس بود. بلوچستان و سرزمینهای شرقی و بندرعباس قلمرو قبایل بلوچ بود. دوست‌محمدخان سرکرده بلوچ‌ها سکه به نام خودش می‌زد (نگاه کنید به کتاب غنی) دقت کنید در چنین دوره‌ای که در این مملکت بلیشوی تسلط داشت، اصلاً نمی‌توانستند مالیات بگیرند، همین شیخ‌زعل سالها مالیات به دولت مرکزی نداده بود. و رضاخان است که برای نخستین بار او را وادار می‌کند که این مالیات‌های عقب‌مانده را بدهد. در يك چنین شرایطی که

در باره او نیامده است. توگویی که "رستم زماذر نژاد" و وجود ندارد. این نقش را نمی‌بیند. این بدفهمی‌ها هنوز گریبان‌گیر ماست و متأسفانه فضا را باز نمی‌کند تا ما بتوانیم راحت نگاه روشنی نسبت به تاریخ کشورمان داشته باشیم.

### ایران در آستانه کودتای سوم اسفند ۱۳۹۹

تلاش - بسیار عالی ما از ادامه بحث مجلس‌ها می‌گذریم. بحث مشروطه و در مورد این دوره تاریخی از زوایای مختلف و در عرصه‌های گوناگون ممکن است و در جای خود باید هم صورت گیرد. ولی آنچه امروز در این گفتگو بیشتر مورد توجه ماست، ضعف روشنفکری و یا در اصل ضعف طبقه سیاسی است که در مجلس جمع شده است و در کابینه‌ها حضور دارد. آنها مدیران سیاسی جامعه بودند و در آن دوره در کنار نهاد سلطنت اداره مملکت را برعهده داشتند. آنها اما اقداماتی که منجر به خروج کشور از بن‌بست گردد، صورت ندادند. خیلی از طرحهای پراهمیت و مشخص عملی نشد. یکی از مشکلات ما بدفهمی‌های نظری است که شما بدرستی و جامع توضیح دادید، اما مشکل دیگر عدم موفقیت در اجرای طرحها و تصمیمات است. عدم موفقیت مجلس و کابینه‌ها تا مقطع کودتای ۱۳۹۹. دلیل این امر چه بود؟ با اینکه توافق عمومی در میان روشنفکران و سرآمدان سیاسی بر سر آرمانها، نظرات برقرار بود، بعنوان مثال بر سر استقلال، اصلاح وضع مالی کشور، قطع استقراض خارجی، برنامه‌ها و طرحهای مشخصی هم وجود داشت اما هیچکدام تا پس از کودتای ۱۳۹۹ صورت نگرفت!

دکتر آجودانی - اگر از مجلس اول بعنوان مجلس فانگذار یا مجلس "بنیانگذار" بگذریم که عمرش کوتاه بود و در حقیقت ما باید از فتح تهران و مجلس دوم شروع کنیم و ببینیم در ایران چه اتفاقی افتاد. در این دوره به لحاظ تاریخی در شرایط بسیار بدی می‌بودیم. در نزدیکی‌های جنگ جهانی اول هستیم. براساس همان بحثهای نظری که در ابتدا کرده‌ام و با شکافی که با معاهده ترکمان‌چای و گلستان در ساختار قدرت سیاسی در ایران ایجاد می‌شود، نفوذ خارجی در دولت‌ها و نظم حکومتی کشور روز به روز گسترش می‌یابد. در واقع بعد از مجلس دوم تا اواخر مجلس چهارم و آغاز مجلس پنجم، دولت‌هایی که در ایران به وجود می‌آیند در سفارت‌خانه‌های خارجی، بخصوص انگلیس شکل می‌گیرند. امنیت از مملکت رخت بر بسته است هیچ دولت مسئول و مقتدری وجود ندارد که حاکمیت داشته باشد، دولتمردان کردانی در کار نیستند. ما هم از نظر تاریخی دچار مشکلات هستیم و این مملکت عقب‌مانده است و کسی هم پیدا نیست تا در این شرایط تاریخی بیاید و مملکت را جمع و جور نماید! مملکت خان خانی است. البته کمی بعد توضیح خواهم داد که وقتی رضاخان می‌آید، وضعیت سیاسی جامعه چیست. یعنی هرگوشه این مملکت ما دست یکی است. هیچکدام از اینها هم از حکومت مرکزی اطاعت نمی‌کنند. اصلاً حکومت مرکزی به آن معنا وجود ندارد. اگر فراموش نکنیم، یکی از خواسته‌های انقلاب مشروطه ایجاد يك حکومت مقتدر مرکزی بود. این مجلس‌هایی که ما از آن نام می‌بریم، نتوانستند حکومت مقتدر مرکزی بوجود آورند. هرچه از مجلس اول می‌گذریم و به طرف مجلس‌های بعدی می‌آئیم، ضرورت ایجاد يك حکومت قدرتمند مرکزی روز به روز در هوا و فضای ایران بیشتر تنفس می‌شود. اما در آن شرایط ببینید، پلیس جنوب در اختیار چه کسی است، در شمال ایران چه کسانی هستند. روس‌ها دشمن تاریخی مملکت ما بودند.

مشروطه نیست بلکه شاهی مزدور بود و حقوق بگیر دولت انگلیس بود. و بر سر حقوق خود با آنها چانه می‌زد. شما آن موقع اسم او را می‌گذارید شاه مشروطه! در حالیکه یکی از مسائل اصلی و بنیانی مشروطیت، ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی، یک حکومت ملی بود که سرسپرده خارجی نباشد. مسئله استقلال مالی و سیاسی امر مهمی بود. اینها اساس خواسته‌های مشروطیت بود. آن موقع در افسانه‌ها نام چنین کسی را می‌گذارند، شاه مشروطه! جواد شیخ‌الاسلامی با اسنادی که منتشر کرد نه تنها نشان داد که اینها همه قصه و افسانه است، بلکه با نشان دادن چهره واقعی این شخص باعث شرمندگی و سرشکستگی ما شد. بیچاره آن ملتی که شاه مشروطه‌اش، احمد شاه باشد!

من فراموش نمی‌کنم مقاله‌ای را که بعد از چاپ کتاب شیخ‌الاسلامی از مصطفی رحیمی در مجله "کلك" آن زمان خواندم. رحیمی همان موقع این فریاد را بلند کرد؛ ما که بودیم و که هستیم؟ چرا این سالها این شخص را بعنوان شاه مشروطه می‌دیدیم. مصطفی رحیمی روشنفکر با وجدانی بود. او کسی بود که نخستین بار نوشت، چرا با جمهوری اسلامی مخالفم و تاوانش را چند سال به زندان رفت. بعد از نشر کتاب شیخ‌الاسلامی در باره احمدشاه هم یک مقاله نوشت و از خودش انتقاد کرد که ما سالها با این افسانه‌ها زندگی کردیم و اشتباهاً او را شاه مشروطه می‌شناختیم. به همین دلیل است که من معتقدم تا نتوانیم درک تاریخی تازه‌ای ایجاد کنیم، نمی‌توانیم به جایی برسیم. البته امروز جای خوشبختی است که بعد از انقلاب اسلامی با تکانهای ذهنی که خوردیم، فضایی ایجاد شده که بطور جدی بعضی از اندیشمندان ما دارند برسر مسائل تاریخی ایران می‌اندیشند. در دوران حکومت پهلوی ما از این نوع روشنفکران نداشتیم. ما اصلاً روشنفکری نداشتیم که جرأت کند و خودش برسر مسائل تاریخی ایران بیاندیشد. همه‌اش در دوران ایدئولوژیها می‌اندیشیدند. ولی ما امروز افرادی داریم که با نگاه ایرانی و از درون تاریخ و فرهنگ خود می‌خواهند به مسائل خودشان بنگرند. این را به فال نیک می‌گیرم و امیدوارم این فرصت روز به روز گسترده‌تر شود تا ما بتوانیم درک تاریخی را جای افسانه و اسطوره تاریخی بنشانیم. افسانه‌ها و اسطوره‌هایی که ره‌آورد جریان روشنفکری سیاسی ایران بود و ما همچنان تاوان آن را می‌پردازیم. بنابراین این برداشتهایی که عنوان می‌کنند، بیشتر تبلیغات تاریخی است. بیشتر اسطوره‌هایی است که در ذهن ما جایگزین شده‌اند و به این آسانی هم نمی‌شود آنها را رفع و رجوع کرد. کار بسیار سخت و دشواری است.

### نقد و نگاهی به کارنامه درخشان رضاشاه

تلاش - در پاسخ قبلی به شرایطی که بر بستر آن رضاخان ابتدا بعنوان سردار سپه و بعد پادشاه به قدرت رسید، اشاره کردید. حال اگر بخواهیم بدون هرگونه افسانه پردازی، به شخصیت و دوران اقتدار وی بپردازیم، چه تغییراتی را باید در آن شرایط ببینیم؟ چه تحولاتی در دوران وی صورت گرفت؟

دکتر آجودانی - ببینید مملکت ورشکسته‌ای بود از نظر سیاسی تکه پاره بود. دولتهای خارجی این مملکت را زیر و رو می‌کردند. هر روز هرگوشه‌ای را در اختیار می‌گرفتند. در بردن و آوردن دولتها نقش داشتند. در یک چنین شرایطی که واقعاً موجب سرافکندگی ایرانی می‌تواند باشد، قزاقی پیدا می‌شود و به اعتقاد من به دو خواست اساسی انقلاب مشروطه که خواسته‌های محوری این

مملکت تکه‌پاره شده است و روس و انگلیس هم در همه‌جای مملکت ما حضور دارند، خوب در چنین بحران تاریخی، یعنی اگر بعنوان بحران تاریخی بدان بنگریم، فقط باید با گریه از این صحنه‌های دفتر تاریخ ایران عبور کنیم. صحنه‌هایی که صحنه‌های سرافکندگی است، صحنه‌هایی است که مایه شرمساری و عذاب وجدان هر ایرانی می‌تواند باشد. اگر تاریخ را با این روایتی که من می‌گویم ببینید و دقت کنید، هیچ چیز سرجای خودش نیست و ما فقط مردمان شرمنده‌ای هستیم که دولتهای ما در سفارت انگلیس تنظیم می‌شود. با پول دولت انگلیس اداره می‌شود. نه غرور ملی، نه گذشته و هویت داریم. اصلاً ساختار قدرت کلاسیک هم در ایران دیگر وجود ندارد. آن ساختار قدرتی که می‌توانست نقشی داشته باشد. در یک چنین شرایطی، یک قزاق بلند می‌شود و مملکت ایران را زیر و رو می‌کند.

تلاش - آقای آجودانی قبل از اینکه به اقدامات این "قزاق" برسیم، اجازه دهید پرسش دیگری بکنیم که از طرح آن نمی‌توانیم صرف نظر کنیم. در این سالها که بحث مشروطه و مشروطه‌خواهی در تاریخ ایران بسیار همه‌گیر شده، برخی از جریان‌ها و افراد بویژه در میان نیروهای سیاسی، تصاویری از حوادث این دوره یا شخصیت‌های آن ارائه می‌دهند که با تحلیل‌های شما همخوان نیستند.

بعنوان مثال از تحلیلی که آنها از شخصیت احمد شاه و شیوه وی در اداره کشور ارائه می‌دهند، نتیجه می‌گیرند که احمد شاه "شاه مشروطه" بوده است. با این استناد که او در دوران سلطنت خود هیچ تصمیمی نمی‌گرفت جز از طریق مشاوره با نمایندگان و معتمدین مردم. او در زمان تصمیم‌گیری‌های مهم، چون مجلس عموماً در دوران وی تشکیل نمی‌شد، جمعی را از نمایندگان تجار، اشراف، اصناف، نخبگان سیاسی و بالاخره معتمدین مردم، فرا می‌خواند و وظیفه تصمیم در آن امر مهم را برعهده این جمع می‌گذاشت. به این اعتبار نام او را "شاه مشروطه" گذاشته‌اند. نظر شما در این باره چیست؟

دکتر آجودانی - ببینید تاریخ‌نگاری - همانگونه که اشاره کردم - متأسفانه به معنای تاریخ اندیشیده شده نداریم. به همین جهت ما در افسانه‌ها و اسطوره‌های تاریخی سرمایه‌گذاری می‌کنیم. نه اینکه کتاب تاریخ نداریم، کتاب تاریخ داریم. اما درک تاریخی ما، درک اسطوره‌ای است. درک افسانه‌ای است. اگر ما نتوانیم این درک اسطوره‌ای و افسانه‌ای را بشکنیم نخواهیم توانست به جایی برسیم. یکی از این فهم‌های اسطوره‌ای که برای ما ساختند و آقای مکی در آن خیلی نقش داشت - با آن کتابی که در مورد احمد شاه نوشت - فهمی است که تصویر شاه مشروطه را از احمدشاه به دست می‌دهد. تصویر شخصیت دموکراتی از وی ارائه می‌دهد. در حالیکه او یکی از زبون‌ترین و ذلیل‌ترین شاهان دوران قاجار بود. اینکه گفتند در دوره او در مشکلات، قبایل را برای مشاوره دعوت می‌کردند ربطی به دموکرات بودن او نداشت. این رسم قدیمی بود که ایلات و عشایر داشتند. ساختار این مشاوره ساختار ایلی داشت و اصلاً با بنیادهای دموکراتیک و جدید متفاوت بود. هر وقت ایران دچار بحران می‌شد این کار را می‌کردند، یعنی بزرگان را دعوت می‌کردند. اما اینکه از او به عنوان شاه مشروطه یاد می‌کنند، من فکر می‌کنم امروز اسناد تاریخ به اندازه کافی روشن‌گر همه این مسائل است تا به این افسانه‌ها خاتمه بدهد. آقای جواد شیخ‌الاسلامی محقق که چند سال پیش فوت شد، کتابی در ایران منتشر کرد، در مورد احمد شاه براساس اسناد وزارت امور خارجه انگلیس و سلسله اسناد دیگری که در دست داشت. در آن جا نشان داد که مطابق اسناد این شاه نه تنها شاه

بود. داور بعد از سالها تحصیل در سوئیس وارد ایران می‌شود با اندیشه‌های مدرن با تفکر مدرن در واقع با همان چیزهایی که خواست مشروطه بود. با درکی از حکومت ملی وارد ایران می‌شود. کاظم‌زاده با مطالبی که در روزنامه ایران‌شهر می‌نویسد در شکل دادن به این اندیشه سیاسی نقش دارد. تقی‌زاده با روزنامه کاوه و بعدها با حضور خودش در تاریخ ایران نقش مشخص و مستقیمی در سیاست جدید دارد. تحصیل‌کردگان دارالفنون و مدرسه علوم سیاسی در ایران، و بسیاری از وطن‌پرستان، حتی چپ‌ها و مارکسیست‌های آن دوره، در تحول دید و نگاه نقش داشتند. اینها را نمی‌توان نادیده گرفت. اما در مورد رضاشاه و نقش او و همدلی او با پروژه مدرنیزاسیون ایران بارها این را گفته‌ام که از فزایی که ۸ تانیه در يك حکومت دموکراتیک زندگی نکرده بود، نمی‌شد انتظار داشت برای ملت ایران آزادی بیاورد. او لاقلاً آنچه را که در توان داشت برای مردم ایران آورد و انجام داد. اما متأسفانه يك مصیبت تاریخی را ما دچارش بودیم. و آن این بود که رضاشاه درست است که دولت مدرن را در ایران شکل داد، اما مشارکت مردم را نادیده گرفت. مردم و حقوقشان در مشارکت نادیده می‌گیرد. نتیجه‌اش این است که او فکر کرد با قلدری و دیکتاتوری و نیت خوب باید این مملکت را پیش ببرد. این پاشنه آشیل حکومت رضاشاه بود. به همین جهت مسائلی که بعدها برای ما پیش آمد، همین عدم مشارکت مردم و نادیده گرفتن ملت ایران و حقوق ملت بود. برای اینکه فراموش نکنیم، وقتی که رضاشاه از ایران می‌رود، بسیاری از مردم می‌زنند و می‌رقصند! چرا؟ این همان مصیبتی است که از درون مشروطیت ما شکل گرفت و با ما رشد کرد و پیش آمد. یعنی این را نمی‌توان تنها به پای رضاشاه نوشت. باید آن را پای سرنوشت سیاسی ما و پای روشنفکری ایران هم نوشت که نتوانست يك مفهوم دموکراتیک از يك دولت ملی در ایران را جا بیاورد. خودشان هم نه تنها مدافع مفهوم دموکراسی نبودند، بلکه در عمل جز گروه‌بندی، دسته‌بندی و منافع شخصی و گروهی خودشان چیز دیگری را ندیدند. یعنی حتی در جایی هم که احزاب را تشکیل دادند، قواعد بازی دموکراتیک را رعایت نکردند. بنابراین اگر ما نتوانستیم به دموکراسی دست پیدا کنیم، این مشکل يك فرد نبود، که تمامش را پای رضاشاه بنویسیم. این مشکل دسته جمعی ما بود. مشکل اندیشیدن ما بود. مشکل عمل کردن ما بود و مشکل تاریخ ما بود. به همین جهت او سرانجام سلطنتی را که در پایان دوره حکومتش بازآفرینی می‌کند، در واقع به نوعی بازآفرینی سنتی سلطنت در ایران است و شکل مدرن ندارد. یعنی به چه معنا؟ به این معنا که مثلاً نادرشاه را در نظر بگیرید، الگویی قدرتمند مثل نادرشاه که بتواند در همه جا حکومت کند و همه چیز زیردست وی باشد. بعنوان نمونه اگر به حوادث آن دوره بنگرید، می‌فهمید که مثلاً اگر وزیر دارائی که گلشائیان بود، می‌خواست ۱۵۰ دلار این طرف و آنطرف کند، رضاشاه می‌فهمید. یعنی تا این حد در همه امور و مسائل مملکت مداخله می‌کرد.

به اعتقاد من ما بجای این که اینها را پای فرد بنویسیم یا پای دولت‌های خارجی بنویسیم باید پای خودمان و ملت خودمان بنویسیم، پای جریانهای فکری خودمان، پای جریانهای سیاسی، پای ضعف اندیشه در ایران البته باز هم فراموش نکنیم در مورد همه بدبختی‌هایی که بعدها پیش آمد، همین عدم مشارکت دادن مردم در سرنوشت سیاسی‌شان، همین تضییع حقوق ملت، همین سانسور وحشتناک که هیچ انتقادی را بر نمی‌تابید، نقش اساسی داشت. نمونه کتاب آقایی را فراموش نکنید. این بی‌توجهی‌ها یعنی ۷ سال قبل از انقلاب و بدفهمی‌ها و سانسور و عقب‌ماندگی، عدم رشد فکری در آن دوره باعث می‌شود، این کتاب در ایران ترجمه نشود. البته اگر هم ترجمه می‌شد نمی‌دانم واقعاً چه سرنوشتی پیدا می‌کرد. یعنی ما واقعاً چگونه آن روایت را می‌خواندیم! این هم جای بحث دارد!

انقلاب بود و در مجلس اول هم زمره‌هایش آغاز شده بود و طرح اساسی آن هم به لحاظ نظری ریخته شده بود، جامه عمل می‌پوشاند. یعنی اگر خواست‌های انقلاب مشروطه را بخواهیم دسته‌بندی کنیم، خواستهایی که بدلیل مجلس‌های نالایق و دولت‌های ناکارآمدی که وجود داشتند، روز به روز اهمیت بیشتری پیدا می‌کردند، عبارت بودند از ۱ - ایجاد حکومت مقتدر مرکزی که بتواند امنیت را به مملکت ما باز گرداند. مسئله امنیت مسئله محوری جامعه ما بود. تجار امنیت می‌خواستند، مردم برای عبور و مرور امنیت می‌خواستند. شهرها امن نبود، جاده‌ها امن نبود. اصلاً حکومت و نظامی وجود نداشت. ۲ - دومین خواست اساسی انقلاب مشروطه مدرنیزاسیون بود. ایجاد به اصطلاح تأسیسات مدنی در جامعه ایران بود. ایجاد راه‌ها، تسهیلات حمل و نقل و ایجاد راه‌آهن یکی از خواست‌های انقلاب مشروطه ایران بود. شما اگر جلوتر بروید حتی پیش از این که مجلس اول تشکیل شود، مستشارالدوله چند رساله در مورد راه‌آهن می‌نویسد و براهمیت و ضرورت آن تأکید می‌کند. در دوره‌های مختلف بسیاری از چهره‌های مشروطه‌خواه برسر تأسیس و ایجاد راه‌آهن در ایران صحبت کرده بودند. ایجاد نظام آموزشی جدید، نظامی که برنامه ترقی ایران را به پیش ببرد، نیز ایجاد يك ارتش مقتدر در ایران، از خواست‌های مهم دیگر بود. ایجاد دادگستری یعنی همان چیزی که در حقیقت در مجلس اول خواستند قانون عرفی را در ایران جایگزین قانون شرعی کنند. یعنی عرف را بعنوان قانون، بیان رسمی بدان بدهند. از خواست‌های محوری انقلاب مشروطه بود. این امر باید با ایجاد دادگستری اتفاق می‌افتاد. در زیر نام تجدد ایرانی. خواست‌های دیگر هم بود که روز به روز کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شد، خواست آزادی - آزادی بیان، مطبوعات، احزاب - مسئله قانونمند شدن جامعه ایران. این خواست‌ها هم در انقلاب مشروطه ایران وجود داشت. اما خواست آزادی به اعتقاد من سرانجام پای درخت استقلال ایران قربانی گردید. برای این که دیگر مملکت تکه پاره شده بود و دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود. روس و انگلیس مرتب در امور مملکت ما دخالت می‌کردند. بنابراین شما وقتی مملکتی نداشته باشید، امنیت نداشته باشید، بحث آزادی در مملکت هم امر ثانوی تلقی می‌شود. به همین جهت هم خواست آزادی در انقلاب مشروطه روز به روز کم‌رنگ‌تر شد. دو خواست اصلی یعنی ایجاد حکومت مقتدر مرکزی و مدرنیزاسیون و تجدد ایران و ایجاد تأسیسات جدید در ایران جزء خواست‌های اصلی ایران شد. رضاشاه یا رضاخان سردار سپه وقتی که کابینه تشکیل می‌دهد کم‌کم شروع می‌کند که به این خواست‌ها - ایجاد حکومت مقتدر مرکزی و ایجاد تأسیسات مدنی جدید - جامه عمل بپوشاند. دستاوردهای او از این بابت آنچنان درخشان است که ما را از يك مرحله تاریخی، یعنی از دنیای کاملاً عقب‌مانده، وارد دنیای مدرن ما می‌کند. نخستین بار در مملکت ما نظام آموزش و پرورش بشکل مدرن شکل می‌گیرد، دادگستری به شکل مدرن، شکل می‌گیرد. سجل احوال به شکل مدرن بوجود می‌آید. شما باور کنید اینها کار ساده‌ای نبود. همین سجل احوال، من در مشروطه ایرانی اسناد آن را آورده‌ام. بسیاری از روحانیون با سجل احوال مخالف بودند. اصلاً معتقد بودند، اینها کفر است و کار درستی نیست و نباید صورت گیرد. با دادگستری مخالف بودند. ولی این کارها کم‌کم در حکومت پهلوی اول، شکل می‌گیرد و زمینه مناسب برای ایجاد این تحولات فراهم می‌شود. او فردی مدافع و حامی این تحولات بود. البته وقتی می‌گویم رضاخان یا رضاشاه بعدی این کارها را کرد، باید بدانیم که روشنفکری ایران هم در کنار او پا به پای او در این کار سهم دارد. نقش کسانی مثل فروغی، مخبرالسلطنه‌هدایت، داور، تقی‌زاده و... کم نیست. یکی از بدی‌های ما در تاریخ‌نگاری این است که همه چیز را متوجه يك فرد می‌کنیم یا از او سلب می‌کنیم. رضاخان دست تنها نبود. نیروی نسل جوانی وارد آن مملکت شده

تاریخ نشسته و از بعد از وقایع تاریخی نگاه می‌کنیم، ممکن است نگاهمان با آنها متفاوت باشد. زیرا آنها در درون تاریخ و در شرایط حساس تاریخی نگاه می‌کردند و به همین جهت من فکر می‌کنم از نگاه نظری حرفی که مصدق زد، دمکراتیک‌ترین حرفی بود که در مجلس گفته شد، حرف اساسی و مهمی بود که گفته شد. اما اینکه تا چه اندازه‌ای این حرف با واقعیت‌های تاریخ می‌خواند و آیا با احمدشاه و پادشاهی وی، مثلاً سردار سپه می‌توانست با کابینه‌هایی که تشکیل می‌دهد، همانقدر خدماتش را ادامه دهد. ما هم يك نظام دمکراتیکی دست و پا کنیم که در آن شاه سلطنت کند و دولتها بعنوان دولت ملی خدمتگزار و مسئول در برابر مردم باشند، آن بحثی است که واقعاً نمی‌توان پاسخ گفت. یعنی به شرایط امروز که نگاه می‌کنیم، با احمدشاه ما به چنین جاهایی نمی‌توانستیم برسیم. ولی واقعیت این بود که موضع مخالفت مصدق، موضعی دمکراتیک بود. متأسفانه جانی را

تلاش - احتمالاً اگر به نام حزب کمونیست شوروی ترجمه آن را منتشر می‌کردند، ما می‌خواندیم!

دکتر آجودانی - ممکن است، اما نمی‌شود پیش‌بینی کرد. به هر صورت این بحث عدم مشارکت مردم در حکومت پهلوی پاشنه آشیل آن حکومت بود و بعدها ملت ایران و ماها در حقیقت ضربات آن را خوردیم. این را هم به اعتقاد من نباید فقط به پای رضاشاه نوشت، بلکه باید به پای همه ما نوشت. همه در آن نقش داشتیم.

تلاش - اقلیتی در مجلس با به سلطنت رسیدن رضاشاه مخالف بود، با این استدلال که رضاخان سردار سپه و رئیس‌الوزراء برای انجام اصلاحات و اقداماتش از همه گونه حمایت و پشتیبانی مجلس برخوردار است و دیگر ضرورتی برنشستن بر تخت پادشاهی و تمرکز قدرت در دست خود نیست. نظر شما در این باره چیست؟ با توجه به این که بهر صورت در آن هنگام نهاد پادشاهی هنوز در دست احمدشاه بود که در آن موقع در اروپا بسر می‌برد. اما ارتباطات بسیار نزدیک و فعالی با افرادی از این اقلیت نظیر مدرس داشت که در همه جا و در همه حال با سردار سپه و اقداماتش موافقت نداشتند. در عین حال هنوز اختیار انتخاب رئیس کابینه و وزراء در دست شاه بود. با توجه به نکات فوق، چقدر این استدلال اقلیت درست بود که رضاشاه برای پیشبرد برنامه‌های اصلاحی خود به نشستن بر تخت پادشاهی نیاز نداشت؟



**البته وقتی می‌گویم رضاخان یا رضاشاه بعدی این کارها را کرد، باید بدانیم که روشنفکری ایران هم در کنار او پا به پای او در این کار سهم دارد. نقش کسانی مثل فروغی، مخبرالسلطنه هدایت، داور، تقی‌زاده و... کم نیست.**

انگشت گذاشت که بعدها همانجا پاشنه آشیل حکومت پهلوی بود و ما دیدیم؛ رضاشاه وقتی قدرت را در دست گرفت، با همه خدماتی که به ملت ایران کرد و فضا و چهره جامعه ایران را از يك جامعه عقب مانده دگرگون کرد و اصلاً بسیاری از نهادهای مدنی را که ما امروز داریم ساخته و پرداخته دوران حکومت اوست، اما مردم ایران را در سرنوشت سیاسی‌اشان مشارکت نداد. بازهم برگردم به بحث نظری که با شما کردم و گفتم که ما در کشورهای مثل ایران در برزخ سنت و مدرنیته دست و پا می‌زنیم. نقش سنت و استمرار تاریخ ما خیلی مهم است. نتیجه‌اش را بعد می‌بینیم. در حکومت محمدرضاشاه هم می‌بینیم. یعنی این میراث عدم مشارکت مردم ادامه پیدا می‌کند. به دوره دوم حکومت پهلوی هم که می‌رسیم، با این که از نظر اقتصادی مملکت شکوفا می‌شود، مملکت پیشرفت می‌کند و همه چیز گسترش می‌یابد و همه اینها وجود دارد، اما آنچه را که مصدق ایراد گرفته بود در هر دو حکومت پهلوی به اعتقاد من يك ایراد اساسی و وارد بود. هر دو اینها سعی کردند در ایران حکومت کنند نه سلطنت. و این با درك مشروطیت و با مفهوم آن سازگار نبود. اینها را ما باید با صدا بلند بگوئیم. یعنی اگر قرار بر این است که به تاریخ ایران نگاه منصفانه‌ای بکنیم باید پست و

دکتر آجودانی - به اعتقاد من باید با اقلیت مجلس با انصاف برخورد شود. برای اینکه اینها صدائی مهم بودند و بخشی از وجدان سیاسی جامعه ما. هرچند در اقلیت بودند، اما بازهم با شهامت این صدا را منعکس می‌کردند. باید گفت جای شانس‌اش باقی است که اینها این صدا را منعکس می‌کردند. از آن نطق‌های مخالف - بیشتر بر نطق مصدق تکیه می‌کنم - از موضعی که

مصدق مخالفت کرد، به اعتقاد من موضع اساسی بود. یعنی به رضاخان گفت که ما به تو افتخار می‌کنیم، تو خدمات ارزنده‌ای به مملکت کرده‌ای و تو اگر سلطان و پادشاه شوی دیگر مسئول نیستی زیرا پادشاه مسئول نیست. فراموش نکنید این درك، درك دمکراتیک است. درکی بود که در مشروطیت ما شکل گرفت. در مشروطیت و نظام پارلمانی، پادشاه مسئول نیست. مصدق همین بود. بنابراین این استدلال را که مصدق مطرح کرد همین بود. گفت؛ تو اگر پادشاه شوی چون پادشاه مسئول نخواهی بود، بنابراین کاری از تو ساخته نیست. اما تو اگر نخست وزیر و مسئول باشی، خیلی کارها می‌توانی انجام دهی، مثل همین خدماتی که تا کنون انجام داده‌ای. بنابراین اگر از این زاویه نگاه کنیم، این همان پاشنه آشیل حکومت پهلوی بود. مسئول نبودن پادشاه در نظام مشروطه یعنی تشکیل دولت ملی و مشارکت مردم. به این ترتیب این صدائی که در این‌جا بلند شد، پیش‌بینی عواقب مسئله‌ای را می‌کرد که ممکن است رضاشاه حکومت و سلطنت را در دست گیرد و دیگر پادشاه مشروطه نباشد، می‌دانستند او کسی نخواهد بود که مسئول نباشد، کنار بنشیند، فقط سلطنت بکند و حکومت نکند. خوب ما الان در پس

اکثریت و اقلیت داشته باشید، مثل پارلمانهای اروپا. یعنی شکل‌گیری این اکثریت - اقلیت امری نسبتاً ساختگی بود. ما که طبقات به معنای تاریخی آن در ایران نداشتیم که نمایندگان طبقاتی آنها در مجلس حضور داشته و براساس منافع طبقاتی خودشان بحث کنند. آن اقلیت به اعتقاد من در آن دوره ناظر روز به روز قدرت‌گیری بیشتر رضاخان بود. رضاخان هیچ جبهه‌ای را رها نکرده بود. به هرجایی که توانسته بود دست انداخته بود و قدرت خودش را تثبیت کرده و مهمترین مسئله‌ای که آنها داشتند، تعطیل روزنامه‌ها، دستگیری روزنامه‌نگاران و کشته شدن کسانی مثل میرزاده عشقی بود. همه اینها در دوره مدرسه است. میرزاده عشقی در این زمان ترور می‌شود. روزنامه‌ها را می‌بندند، برخوردی که با سازمان‌های سیاسی می‌کنند برخورد قلدانه است. رضاخان روز به روز در جستجوی قدرت بیشتر است. در نتیجه اقلیت مجلس هم سعی می‌کرد، صدای مخالفی را در مجلس نمایندگی نماید. بالاخره این نقش اقلیت یا اپوزیسیون مجلس بود و باید به عنوان اپوزیسیون از خود حرکتی نشان می‌داد. من فکر می‌کنم نگرانی آنها همانی بود که گفتم، مخالفتی که با سلطنت رضاخان، مصدق در نطق خود صورت داد، نمونه تعادل بود و مبنای دموکراتیک داشت. فراموش نکنیم که همه مخالفان برکاردانی و خدمات رضاخان انگشت گذاشته بودند. یعنی در اوج مخالفتشان برکاردانی و خدماتی که او برای ملت ایران کرده بود، انگشت گذاشتند، ولی این نگرانی وجود داشت که اگر او سلطنت را در دست گیرد، سلطنت نخواهد کرد و حکومت خواهد کرد. همین طور هم شد. اینکه آیا این به نفع یا به ضرر ملت ایران بود یا نه، داستان دیگری است که باید در جای دیگری مورد بحث قرار گیرد. اگر زمینه تاریخی آن زمان را در نظر بگیریم و از هم‌پاشیدگی مملکت ایران را در نظر داشته باشیم، شاید تنها چاره ملت ایران همین بود که اتفاق بیافتد و این چیزی بود که اتفاق افتاد. تاریخ اینگونه سیر کرد و شکل گرفت. حال که ما امروز داریم به تاریخ نگاه می‌کنیم، باید ببینیم کارنامه این خدمات تا کجا به نفع ملت ایران بود و چه تصویری از ملت ایران برجای گذاشت. فراموش نکنیم مهمترین نکته‌ای که در حکومت پهلوی اول شکل عملی به خود می‌گیرد، مفهوم جدید ملت است. مفهومی که با مشروطیت وارد ایران می‌شود، سالها طول دارد تا این مفهوم از مفهوم مذهبی ملت جدا شده و تمام مردم ایران را در بر گیرد. در دوره پهلوی اول است که این مفهوم، رشد نهایی خود را می‌کند و کم‌کم از بار مذهبی تهی می‌شود و همه مردم را با پیشینه مشترک تاریخی و فرهنگی در برمی‌گیرد. یعنی در معنای تاریخ ایران - که جای بحث آن این‌جا نیست - ملت جدیدی متولد می‌شود که اگر چه از پیشینه تاریخی مشخصی برخوردار است و مفهومی کاملاً جدیدی دارد، اما به جهت فقدان مشارکت سیاسی مردم در سرنوشتشان و به جهت استمرار ساختار تاریخی کلمه کهن سال ملت در فرهنگ اسلامی ایران که در معنای شرعی آن همیشه ضد دولت در معنای سلطنت بوده به گوهر اتحاد با دولت دست نمی‌یابد. یعنی تشکیل دولت ملی در معنای دموکراتیک و جدید در محاق تعطیل می‌افتد. و این بحث اساسی است مربوط به تاریخ ایران که در جای دیگری باید دنبال کرد. اما تا آنجا که به رضاشاه مربوط می‌شود، دفتر کارنامه او صفحات بسیار درخشانی دارد که می‌توان با توجه به این صفحات از انتقادات بسیار اصولی و مهمی که براو و کارنامه او وارد است، نترسید. با نقد اصولی این کارنامه اهمیت اصولی آن بیشتر به چشم خواهد آمد.

تلاش - آقای دکتر آجودانی با سپاس فراوان بابت این گفتگوی ارزنده از شما!

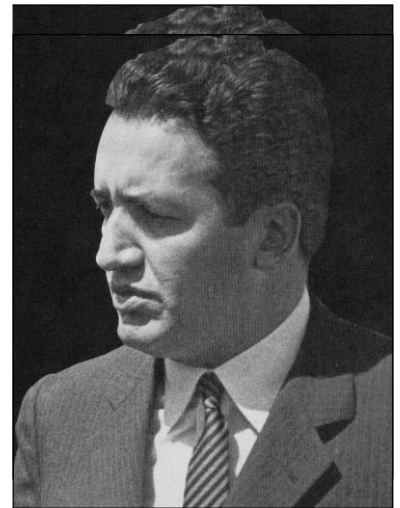
بلند و نقاط ضعف این تاریخ و مسائلی را که در آن داشتیم با صدای بلند عنوان کنیم. به همین جهت این را دوستانه می‌گویم - هر چند به بحث امشب ما مربوط نیست - من با شماره ۲۸ مرداد که تلاش منتشر کرده و آقای همایون در آن همچنان پرهیز می‌کند از بکار بردن لفظ کودتا مخالفم. اینها به نفع ما نیست. کودتا، کودتا بود و این واقعیت، واقعیتی غیرقابل انکار است. اینها به نفع ما نیست. به نفع هیچ‌کس نیست. و به نفع خود آقای رضاهلوی هم نیست. کودتا را عنوان "قیام ملی" دادن و بیان دیگری از آن ارائه دادن یا اصلاً کلمه کودتا را بکار نبردن، اینها هیچ‌کدام برای ما یک وجدان متعادل تاریخی نمی‌سازد. فکر می‌کنم، ما خیلی راحت می‌توانیم بگوئیم، این کودتا بوده است. گروه‌های خارجی در آن نقش داشته‌اند، دولت ملی دکتر مصدق را هم برداشته‌اند، اما همه مطلب اینجا تمام نمی‌شود. یعنی نمی‌توان نقطه پایان نهاد. می‌شود پرسید آیا این کودتا سرانجام به نفع ملت ایران بوده یا خیر؟ که این بحث دیگری است. یعنی در اینجا می‌شود وارد خیلی مباحث دیگری شد. متأسفانه همانگونه که گفتم این قبیل برخوردهای تحریف‌آمیز ما را به جایی نمی‌رساند، در مورد رضاشاه هم، حتی اگر بپذیریم که درخشان‌ترین صفحات تاریخ معاصر ایران متعلق به اوست، معنایش این نیست که نتوانیم او را مورد نقد قرار بدهیم. تاریخ اگر نقد منصفانه نشود، تبدیل به تبلیغات می‌شود. تبلیغات سیاسی به نفع این یا آن.

تلاش - به نظر نمی‌رسد رابطه میان رضاشاه و اقلیت مجلس هیچگاه رابطه‌ای مبتنی بر اعتماد بوده و ریشه آن هم صرفاً در قدرت طلبی این یا آن نمی‌توانسته باشد، احتمالاً زائیده حوادثی که ایجاد شده و تجربه‌ای است که دو طرف از یکدیگر در شرایط حساس داشته‌اند. بعنوان نمونه رضاخان چه هنگامی که رئیس‌الوزراء بود و طرح‌هایی را به مجلس می‌آورد و یا در مقام پادشاه از آنها پشتیبانی می‌کرد. - طرح‌هایی که به نفع ایران و تحولات اساسی در آن بود - آن طرحها مورد مخالفت اقلیت مجلس قرار می‌گرفت. بعنوان مثال طرح راه‌آهن، اصلاحات دادگستری، انحصار دولتی بر تریاک و... همه این طرحها مورد مخالفت اقلیت مجلس قرار گرفت. (نمونه نطق‌های مصدق در مجلس) نمونه بارز دیگر، لشکرکشی رضاخان به خوزستان به منظور استقرار دوباره حاکمیت دولت مرکزی ایران بر این بخش از خاک کشور بود. این اقدام در میانه راه بدلیل مخالفت اقلیت مجلس به خطر می‌افتد. اقلیتی که در آن زمان رهبریش دست مدرس بود و وی ارتباطی دو طرفه هم با احمدشاه و هم شیخ‌خزعل داشت. در راه ایجاد مانع برسر راه این اقدام سردار سپه تلاش‌های بسیاری از سوی این سه طرف انجام گرفت، چیزی نمانده بود که بودجه نظامی این امر خطیر قطع گردد، که اگر هوشیاری کابینه رضاخان به کفالت محمدعلی فروغی و سخنرانی قاطع و مهم سلیمان میرزا در مجلس نبود، چه بسا این اقدام به شکست می‌انجامید. آیا فکر نمی‌کنید این گونه رفتار و اقدامات موجب دامن زدن به جو عدم اعتماد میان مدیران سیاسی مملکت می‌شد. جوی که بوجود آمد و آنقدر تأثیرات عمیقی برجای گذاشت که متأسفانه همه این اصلاحات و اقدامات به نوعی مورد پرده‌پوشی قرار گرفته و بعدها یکسره تصویری عکس و برضد منافع ایران از آنها ارائه شد؟

دکتر آجودانی - در مورد اقلیت مجلس من برمی‌گردم به اینکه اصلاً این اقلیت‌ها چگونه تشکیل شد. در شکل‌گیری این اقلیت و اکثریت، نقش مهم، نقش ناصرالملک نایب‌السلطنه وقت بود. وی به ایران برمی‌گردد و به مجلس می‌گوید که شما باید در مجلس

## سربازی ساده با صفات پادشاهی بزرگ

گفتگو با دکتر علیخانی



- ❖ باید دید برای ایجاد نظم و بهبود وضع مالی چه پیش‌فرضی می‌بایست داشته باشیم. یکی اینکه اگر در کشور امنیت نباشد، قانون حکمفرما نباشد، اخذ مالیات امکان‌پذیر نخواهد بود و در نتیجه وضع مالی را نمی‌توان درست نمود.
- ❖ باید همواره در نظر داشت که بدون يك حکومت مقتدر که بتواند قانون را پیاده کند، اصلاً داشتن مالیه سالم ممکن نیست.
- ❖ اتفاقاً همان صورتی که مجلس اول و دوم تهیه کرده بود، رضاشاه هم به آنها اعتقاد داشت. اساساً رضاشاه از نقطه نظر ایده‌آل‌هایش خود فرآورده مشروطیت ایران بوده است.
- ❖ رضاشاه چند صفت بزرگ داشت. یکی اینکه کم حرف بود. سنوالم بسیار خوب می‌کرد و شنوا بود. یعنی حوصله داشت ببیند افراد چه می‌گویند. در ضمن يك بیننده قوی و دقیقی هم بود.

بخش اساسی سیاست مالی برکل اقتصاد به اندازه امروز روشن نبود. بخصوص در کشوری نظیر ایران دوره قاجارسیاست مالی درست‌ی وجود نداشت. در آن دوره اساس امر در این مسئله خلاصه می‌شد که دولت چقدر پول می‌گیرد و چگونه این پول را خرج می‌کند. یا مالیات به چه صورتی است و دولت با آن چه می‌کند. این در واقع مالیه آن زمان بود. و اهمیتی هم فراتر از این پیدا نکرد. یکی از علت‌هایش وارد نبودن اشخاص به امور بود و دلیل دیگرش هم بسته بودن دست‌وپالشان در آن زمان، به دلیل محدودیت‌هایی که قرارداد ترکمانچای ایجاد کرده بود. هرکشوری که از راه می‌رسید، از ایران می‌خواست، همان امتیازاتی که به روسیه داده شده، به آنها نیز داده شود. امتیازی که از آن به عنوان اصل کامله‌الوداد نام می‌بردند. بعنوان مثال چون بر مبنای قرارداد ترکمانچای، از روسیه بابت کالاهای وارداتی‌اش بیش از ۵ درصد گمرک نمی‌گرفتند و هیچ نوع عوارضی هم در داخل از کالاهای روسیه گرفته نمی‌شد، شبیه چنین قرارداد و امتیازی را بعدها کشورهای دیگر دنیا نظیر اتریش، فرانسه و آمریکا به دست آوردند. این محدودیت وضعیت نامساعدی را ایجاد می‌کرد، زیرا شما اگر روسی بوده و جنسی وارد ایران می‌کردید فقط ۵ درصد عوارض گمرکی می‌پرداختید، اما به عنوان ایرانی - بطور مثال حاج‌امین‌الضرب - می‌بایستی علاوه بر آن ۲/۵ درصد هم بابت عوارض راهداری بپردازند و عوارضات آن می‌شد ۷/۵ درصد. و این امر برای اتباع ایران محدودیت و مشکل ایجاد می‌کرد.

هنگامی که مشروطه‌خواهان در رأس امور قرار گرفتند، هنوز بودجه دولت کاملاً نامتمرکز بود. به این معنا که کتابچه‌ای وجود داشت برای هر ولایت و فردی هم بنام مستوفی در آنجا حضور داشت و این مستوفی بودجه آن ولایت را براساس دستوراتی که از تهران می‌گرفت، بعنوان دستورالعمل اجرا می‌کرد که مثلاً در آن ولایت چقدر پول از چه نوع کالاهای یا املاکی باید گرفته شود، چه مقدار باید در محل هزینه شود، چه مقدار به تهران ارسال شود و

تلاش - ما در بررسی دوران مورد نظرمان یعنی از ۱۲۸۵ تا ۱۳۲۰ - که وجه اقتصادی یا دقیقتر بگوئیم وضعیت مالی ایران در آن دوره را با شما به بحث و گفتگو می‌گذاریم - این پرسش اساسی را در نظر داریم که کودتای ۱۲۹۹ و برآمدن رضاخان میرپنج و رضاشاه بعدی، بر بستر چه شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی صورت گرفت و این ادعا و باور که رضاشاه "نابود کننده" دستاوردهای جنبش مشروطه بوده، تا کجا منطبق با واقعیت است؟

دکتر عالیخانی - ببینید در مورد بخش آخر گفته شما، باید توجه داشت؛ اگر از مشروطه ترجمه دمکراسی شده باشد، در ایران مشروطه واقعی وجود نداشت و در زمان رضاشاه هم که حتماً وجود نداشت. حال آنکه واقعیت این است که در کشور روندی آغاز شده بود که به ایجاد نهادهای با ارزشی انجامید. بعنوان نمونه همین مجلس به هر صورت نهاد پراهمیتی بود، ولی این نهاد در آغاز کار بسیار ناتوان بود و حکم آنرا کسی نمی‌خواند. یکی از مسائلی که از همان ابتدای کار یعنی در صدر امور قرار گرفت و از مطالبات مشروطه‌خواهان بود، نظم بخشیدن به حساب و کتاب مملکت و یا بعبارت دیگر وضعیت مالیاتی کشور بود.

تلاش - بفرمائید، اساساً منظور از "مالیه" کشور چه بود که اصلاح آن از دلمشغولی‌های مهم مجلس و کابینه‌های وقت بشمار می‌آمد. این مفهوم شامل کدام امور می‌شد؟ یعنی تا قبل از متداول شدن "سیستم" یا "نظم" اقتصادی، نظام مالیه ما شامل چگونه مناسباتی می‌شد؟ طرفین این مناسبات کدام نیروهای اجتماعی بودند؟

دکتر عالیخانی - آنچه امروز ما از آن تحت عنوان "اقتصاد" صحبت می‌کنیم، با آنچه در گذشته می‌پنداشتند تفاوت دارد و به خصوص

که پیش از آن شاه از هرکسی که خوشش می‌آمد، املاکی می‌بخشید و آن شخص هم می‌رفت و در آن املاک زندگی می‌کرد و اختیارش را در دست می‌گرفت. این امر را هم مجلس لغو کرد. علاوه بر اینها سعی کردند مالیات‌ها را به روش امروزی اخذ نمایند. با وجود همه این اقدامات یا به عبارت دقیق‌تر تصمیمات، مجلس اول و دوم موفق به اجرای عملی این تصمیمات به کمال نشده و نتوانستند نتیجه اساسی از این اصلاحات بگیرند. یکی از دلایل آن این بود که از ۱۹۰۹ روسها دست به اشغال بخش‌های شمالی ایران زدند و عملاً مانع از اعمال این سیاست‌ها شدند. همچنین جنوب هم به اشغال انگلیس‌ها درآمد. با ایجاد پلیس جنوب عملاً امکان اخذ صحیح مالیات با تعیین هزینه‌های اصولی در این مناطق از میان رفت و موفقیت‌چندانی بدست نیامد. اما به‌ر صورت گام نخست برداشته شد و منطق و نظمی ایجاد شد. تعدادی هم کارشناس مالی خوب به ایران آوردند که یکی از آنها در تاریخ ایران بسیار معروف است. یعنی "شوستر" بغیر از او افراد دیگری هم بودند، بعنوان نمونه فردی فرانسوی به نام "بیزو" Bizot. گزارشهای او را که می‌دیدم، نشان می‌داد که کارشناس مالی مطلع و با اطلاعاتی به روز و بقول معروف Up - to - date بود. حرفش را درست می‌زد و می‌دانست از چه صحبت می‌کند. برای گمرک هم تعدادی از بلژیک آوردند که به این بخش نظمی بدهند. هنوز هم تا زمانی که خود من در وزارت اقتصاد بودم بسیاری از واژه‌های فرانسوی که از بلژیکی‌ها به یادگار مانده بود، متداول بود. به این ترتیب کارهایی را برای ایجاد نظم و ترتیب در مسائل مالی کشور شروع کرده بودند اما همانگونه که گفتم محدودیت‌های اساسی برسر راهشان وجود داشت.

گاهی نیز دستور از تهران می‌آمد که فلان مبلغ باید به فلان‌جا بابت حقوق فلان‌کس فرستاده شود. گاهی نیز والیان که مأمور پرداخت این پول‌ها بودند، وظیفه خود را بدرستی انجام نمی‌دادند یا چنان سخت‌گیری می‌کردند که طرف ناچار می‌شد درصدی هم به والی یا حاکم که زیر دست والی کار می‌کرد و یا هر فرد دیگری که زور بیشتر داشت بپردازد، تا فرد بتواند مابقی پولش را حفظ کند. علاوه بر این کسانی که برای جمع‌آوری مالیات می‌رفتند، از صاحبان املاک وجه اضافه‌ای تحت عنوان "مداخل" طلب می‌کردند که این مداخل بعداً به عنوان رشوه معروف شد و سابقه‌اش به این مرحله باز می‌گردد. مداخل اصلاً در بودجه محسوب نمی‌شد. جالب توجه اینکه در زمان مغولان، غازان خان که یکی از فرمانروایان ایران و به نظر من از شخصیت‌های بزرگ و فرد استثنایی بود، دستور داده بود که در تمام شهرها و روستاها سنگی در وسط شهر یا روستا گذاشته و میزان مالیاتی که برای هرکالا و ملکی تعیین می‌شد، بر آن نوشته تا مردم با مراجعه به آن بدانند که چقدر مالیات باید بدهند. ولی در زمان قاجار که چند صدسال بعد از غازان بود، آنها هنوز به شیوه‌های سنتی مالیات می‌گرفتند. سیستم دیگری در جمع‌آوری مالیات وجود داشت که به آن "بنجه" می‌گفتند. به این صورت که تعیین می‌شد که فلان ده چه مقدار مالیات بدهد، و آنوقت کدخدا و یا فردی در آن محل این میزان را به نسبت میزان زمین هرکس تقسیم و سهم مالیات هر یک از اهالی را تعیین می‌نمود. روش دیگری هم وجود داشت که شاید برای نسل امروز شگفت‌آور باشد. آن روش اجاره بود یعنی بعضی از مکان‌ها را اجاره می‌دادند، مثلاً اگر اشتباه نکنم - تا مدت‌ها بندرعباس را به سلطان مسقط اجاره داده بودند و او گمرک این بندر را اداره می‌کرد. مبلغی به دربار می‌پرداخت و مازاد

❖ می‌دانید به کسانی که بجای عبا و عمامه، از کت و شلوار استفاده کرده و کلاه شاپو سرشان می‌گذاشتند، می‌گفتند بهایی شده‌اند. البته نمی‌دانم چرا هر کس کار درستی در جامعه انجام می‌داد، می‌گفتند بهایی شده است!

تلاش - تأمین استقلال مالی کشور یکی از مطالبات مهم مشروطه‌خواهان بود. در ارتباط با مسئله تأمین استقلال مالی، تحولاتی باید در دو وجه صورت می‌گرفت یکی در مورد امتیازاتی که به خارجی‌ها داده می‌شد و وجه دیگر استقراض و بدهیهایی بود که ایران در آن زمان به کشورهای خارجی داشت. برای دستیابی به هدف فوق مجلس اول به محض آغاز کار طبق قانونی که تصویب کرد، استقراض خارجی را ممنوع اعلام نمود. علیرغم این و با وجود چنین قانونی اما به بدهی‌های ایران روزبه‌روز افزوده می‌شد. با اینکه مردم مخالف بودند، رهبران سیاسی و نمایندگان مجلس جملگی مخالف قرض از کشورهای خارجی بودند، روند افزایش بدهی ایران پیش می‌رفت. در اینجا پرسشی که پیش می‌آید این است که اولاً به چه دلیل و برای تأمین کدام هزینه‌ها دولت ایران مجبور به استقراض از کشورهای دیگر بود و دیگر اینکه در ازای بدهیها، امتیازاتی به این کشورها داده می‌شد، پس چگونه بازهم خزانه دولت خالی و بالا آوردن انبوه بدهیها ادامه می‌یافت؟

دکتر عالیخانی - این نه تنها مشکل ایران بلکه تمام کشورهای بود که به نوعی با کشورهای امپریالیستی قرن نوزدهم مواجه شده بودند. سه منبع اصلی برای بالا رفتن بدهیها وجود داشت. یکی ولخرجی پادشاه چه در ایران و چه در عثمانی به عنوان نمونه. دلیل دیگر هزینه‌ای که ایجاد ارتش مدرن نیازمند آن بود. مسئولین کشور یکباره متوجه شدند که باید ارتشی ایجاد کنند،

آن متعلق به خودش می‌شد. و به این صورت بهره‌برداری از بنادر انجام می‌شد. هنگامیکه مشروطه‌خواهان به قدرت رسیدند، با چنین وضع نابسامانی مواجه شدند. نخستین اقدام یا تصمیم‌گیری آنها متمرکز کردن بودجه بود. نخستین مرحله آنهم این بود که آن شیوه‌ای که به فردی بگویند که شما چقدر به مرکز بفرست با بقیه درآمد هرکاری می‌خواهی بکن، از میان برداشته شد. یعنی در عمل می‌بایستی درآمدها همه ابتدا به خزانه دولت واریز گردد و در مرکز روشن می‌کردند که به هر محل چه میزان پرداخت شود. این يك اصل کلی بود. اصل مهم دیگری را که مشروطه‌خواهان وضع کردند، تعیین بودجه برای دربار و شاهزادگان بود. یعنی باید تعیین می‌شد که پادشاه چه میزان برای خودش و مخارجش نظیر پذیرایی، سفر و... باید دریافت نماید. بعد هم می‌بایستی لیست تمام کسانی که مقرری دریافت می‌کردند - که بسیاری از آنها هم موجه نبود - مشخص و روشن و میزان این مقرری را هم مجلس تعیین نماید. اقدام دیگر مجلس لغو تسعیر بود. در مالیات‌گیری روشی هم وجود داشت که به آن تسعیر می‌گفتند؛ یعنی دریافت مالیات بصورت نقدی و جنسی. در تعیین مالیات جنسی مثلاً بصورت دادن برنج، گندم، جو، بعضی حیوانات که گاهی تبدیل به پول می‌شد، به میزان زیادی به دهقان ظلم می‌شد. یکی از کارهای مجلس لغو این روش بود. دیگر نمی‌توانستند مزاحم مردم شده و بگویند فلان کالا بصورت جنس مالیاتش پرداخت می‌شود. معادل پولی‌اش اینقدر می‌شود. لغو تیول هم از اقدامات دیگر مجلس بود. به این مفهوم





برای آن نیازمند قورخانه‌ای بودند که تنگ و توپ بسازد، انبفورم تهیه کنند. همه اینها به یکباره هزینه‌های سنگینی ایجاد می‌کرد که با سیستم زمان نادرشاه که لشکر خود را از سوارهایی که هر محل می‌فرستاد، تأمین می‌کرد، جور در نمی‌آمد. برای ایجاد چنین ارتشی می‌بایست پول خرج کرد و سرمایه گذاری کرد. پس در کنار ولخرجی شاه، مسئله مجهز کردن ارتش بود. دلیل یا منبع سوم نیز پرداخت غرامتها به دولتها یا اتباع خارجی در ایران بود. واکنشی که مجلس نشان داد تنها در برابر ولخرجیهای شاه که مبلغ هنگفتی هم بود، این شد که قرض بابت تفریحات پادشاه از خارجی ممنوع است. اما آن بخشی که برای امر نوسازی ارتش ضروری بود، طبعاً مجلس نمی‌توانست مخالفت کند. برای تأمین اینگونه هزینه‌ها می‌بایست پولی تهیه شود. در آن زمان هم همه کشورهای ثروتمند حاضر به دادن وام به ایران بودند. پول هم در اروپای غربی فراوان بود.

تلاش - مثل همیشه!

دکتر عالیخانی - بله مثل همیشه! بعد موضوع غرامتها بود. اساساً چند نوع غرامت وجود داشت. یکی غرامت رویتر که در تاریخ ایران بسیار معروف است. بعد غرامتی که به روسها که آمده بودند در ایران راه‌آهن درست کنند، اما اوضاع بهم خورده بود، و روسها مدعی خسارت شده و ایران هم ناچار شده بود به آنها مبلغی بپردازد. بعد هم افراد خصوصی که خسارتی به آنها وارد شده بود که دولت باید آن را جبران می‌کرد. این مجموعه بخشی از بدهیها و وامهایی بود که ایجاد می‌شد. البته بدهیهای ایران تا جنگ جهانی اول رقم‌اش زیاد نبود. یعنی مبلغی حدود ۸ میلیون لیره می‌شد. اما میزان بازپرداخت آن مجموعه اصل و بهره آن چیزی معادل يك چهارم بودجه ایران را بخود اختصاص می‌داد که این امر فشار زیادی به دولت ایران وارد می‌ساخت. در ترکیه هم وضع به همین منوال بود. منتها با حجمی به مراتب بالاتر. حجم بدهیهای آنها خیلی بالاتر بود اما در عوض از ما خیلی جلوتر و پیشرفته‌تر بودند. به هر صورت بدهیهای ایران به این دلایل فزونی می‌گرفت. بعنوان نمونه هنگام جنگ انگلیسها بابت اینکه قشقایها به لوله‌های نفت خسارات وارد کرده و آنها را قطع کرده‌اند از پرداخت هرگونه سهمی به ایران خودداری کرده و حتی ادعای غرامت هم کردند.

تلاش - فریدون آدمیت در مورد مسائل مالی و اهمیت آن گفته است؛ اهل دانش و فکر نیک دریافته بودند که با فقر و ضعف مالی این قانون اساسی به فلسفی نمی‌آرزد یعنی دولت پایه استوار نمی‌یابد. اگر این سخن آدمیت را ملاک قرار دهیم، با توجه به اینکه بنا به وضعیتی که وجود داشت، بطور اجتناب‌ناپذیر بدهیهای ایران افزوده می‌شد و هر کابینه‌ای که تشکیل می‌شد با مشکل تنگدستی و خزانه خالی روبرو بود، پس بنابراین استواری دولت مشروطه - حداقل با آن اقدامات که صورت می‌گرفت و چندان کارساز نبود - انتظار بیهوده‌ای بنظر نمی‌رسید. نظر شما در باره این نتیجه‌گیری چیست؟

دکتر عالیخانی - این سخن آدمیت درست است. ولی باز اندکی دورتر می‌توان رفت. به این معنا که باید دید برای ایجاد نظم و بهبود وضع مالی چه پیش‌فرضی می‌بایست داشته باشیم. یکی اینکه اگر در کشور امنیت نباشد، قانون حکمفرما نباشد، اخذ

مالیات امکان‌پذیر نخواهد بود و در نتیجه وضع مالی را نمی‌توان درست نمود. پس اگر می‌خواهید وضع مالیه مملکت را درست کنید، باید بتوانید از افراد یا مؤسسات مالیات بگیرید، آن را هم درست خرج کنید. برای این امر البته در درجه نخست قدرتی لازم است. یعنی باید اساساً این قدرت را داشته باشید که بتوانید مالیات را جمع کنید. از طرف دیگر باید قانون حکم براند و اینگونه نباشد که به دلخواه فردی بالکل از پرداخت مالیات معاف و دیگری چند برابر مبلغی که باید بدهد، بعنوان مالیات از او گرفته شود. بنابراین این دونکنه را باید همواره در نظر داشت که بدون يك حکومت مقتدر که بتواند قانون را پیاده کند، اصلاً داشتن مالیه سالم ممکن نیست.

حال در اینجا می‌توانم به دوره رضاشاه برگردم. رضاشاه بدرستی فهمیده بود. یعنی همان هنگام که بعنوان سردار سپه سرکار آمد به دولت اعلام نمود که برای تجهیز ارتش این مبلغ پول لازم دارم. با بقیه‌اش هر کاری که دلتان می‌خواهد بکنید. بعد وقتی پس از سیدضیاءالدین طباطبائی، قوام در رأس دولت قرار گرفت تحت تأثیر این فشار میلیسپو را به ایران آوردند تا اصلاحات اساسی در مالیه ایجاد نماید. نخستین اقدام و از اولویت‌های سردار سپه نیز ایجاد امنیت بود تا از طریق آن مردم ناچار باشند فرمان دولت را بپذیرند و اجرا کنند. از سوی دیگر بتدریج يك سیستم قضایی امروزی برای کشور ایجاد شد و ثبت اسناد و املاک بوجود آمد، دادگاه‌های دادگستری تشکیل شد، تا مردم بتوانند برجان و مال خود حاکم شوند. حال کمی به عقب برگردیم تا به اهمیت این اصلاحات پی‌ببریم. بعنوان نمونه در زمان ناصرالدین شاه يك بانک فرانسوی علاقمند بود در ایران سرمایه‌گذاری کرده و بانک تأسیس کند. در هنگام مذاکرات با سران حکومت و ناصرالدین‌شاه خواسته شده بود که مقرراتی وضع کنند که دولت به هیچ عنوان حق نداشته باشد، سپرده‌های مردم در این بانک را مطابق میل خودش ضبط کند. جالب اینجاست که مقامات دولتی گفته بودند که ما نمی‌توانیم این ماده و مقررات را بپذیریم. یعنی ببینید و به این نکته مهم توجه کنید که حکومت هرگاه می‌خواست می‌توانست آنها را ضبط کند. به این ترتیب در مملکتی که قانون و امنیت مالی برای مردم وجود نداشت چگونه می‌شد سیستم مالیاتی، سیستم اصولی توسعه اقتصادی یا هرچه که می‌خواهید نام بگذارید ایجاد نمود! در زمان ناصرالدین‌شاه رسم بود که به شاه به مناسبت اعیاد پیشکش می‌دادند. حتی خود شاه بسیاری اوقات برای افرادی پیغام می‌فرستاد که می‌خواهم فلان روز بیایم شما را ببینم، آن فرد بدبخت ناچار می‌شد، چون شاه به خانه‌اش می‌آید، ابتدا يك سینی اشرفی تهیه کند و جلو در خانه می‌ایستاد تا این سینی اشرفی را به شاه پیشکش کند. تازه تمام همراهیان شاه هم انتظاراتی داشتند. یا اینکه اگر شاه ملك کسی را می‌دید و می‌گفت عجب ملك خوبی، دربارها می‌گفتند، بگوئید پیشکش! که برای صاحب ملك هم چاره‌ای جز این باقی نمی‌ماند که ملك را پیشکش شاه کند. بعدها برای اینکه راهی پیدا کنند، رسم شراکت با امامان ایجاد شد. یعنی مالك در برابر تمجید شاه از ملك بلافاصله می‌گفت، صاحب ملك از خود ملك بهتر است و شاه نام صاحب ملك را می‌پرسید که گفته می‌شد مثلاً حضرت عباس یا حضرت رضا. در این صورت شاه دیگر جرأت نمی‌کرد، از امامان پیشکش بپذیرد! حال شما در نظر داشته باشید که در چنین مملکتی شما نمی‌توانید مالیه درست

حاکمان نبود بلکه مسئله عدم امنیت اجتماعی نیز به بحران می‌افزود.

دکتر عالیخانی - مسئله تأمین اجتماعی و مهمتر از آن مسئله ارتباطات. در آن زمان برای مسافرت از تهران به کربلا یا استامبول از راه آهن عثمانیان استفاده می‌شد یا اینکه به طریقی خود را مردم به جنوب ایران رسانده و از آنجا راهی کربلا می‌شدند. زمانی کارمندان شرکت نفت ایران و انگلیس متوجه شدند اگر بدلیلی کاری در تهران داشته باشند و بخواهند از داخل خاک کشور به تهران بروند، حدود یکماه به طول خواهد انجامید. در صورتیکه از راه خلیج فارس، دریای سرخ، دریای مدیترانه و دریای سیاه به وسیله کشتی و از آنجا به باطوم در روسیه و بعد به بادکوبه آمده وارد بندر انزلی شده و بعد بیایند تهران، برایشان با صرفه‌تر خواهد بود. بنابراین در چنین کشوری، اگر تاجر اصفهانی که در جریان تأسیس بانک برای کمک به این امر تحت فشار قرار گرفته و می‌گوید او جرأت نمی‌کند

از منزلش خارج شود چون تأمین ندارد، حال اگر فرضاً شکایتی داشته باشد مبنی بر اینکه صورت حساب بانکی من اشتباه شده، این فرد تا بتواند حرفش را در تهران بزند چقدر طول خواهد کشید! بیارتی می‌خواهم بگویم، همه چیز ما عقب افتاده بود. همه چیز! البته آدم می‌تواند حرفهایی را روی کاغذ بزند، عده‌ای انسان با حسن‌نیت آمدند و در مجلس شورای ملی نشستند و گفتند می‌خواهند بانک ایرانی تأسیس کنند، اما باید دید واقعیت خارج از چهار دیواری آن مجلس چه بود و چه وضعی حاکم بود. این نکته مهمی است که باید به آن توجه شود.

تلاش - برخی از مورخین ما - بعنوان نمونه سیروس غنی یا فریدون آدمیت - براین عقیده‌اند که علیرغم شرایط نامناسب اجتماعی، اما اجرای بسیاری از طرحهای اصلاحی امکان‌پذیر بود، آنچه که این امر را ناممکن ساخت، بعضاً بی‌کفایتی و نا توانی طبقه سیاسی و مدیران مملکت در آن دوره بود. نظر شما در این باره چیست؟

دکتر عالیخانی - ببینید اولاً تفسیر من این است که تاریخ سازی ما را به جایی نمی‌رساند. واقعیت قضیه این است که صورت نگرفت. بنابراین به جای آنکه بگوئیم اگر می‌خواستند می‌شد، باید دید چرا و چه عواملی باعث شد که طرحها و ایده‌ها متحقق نشد. به فرض که همه این آدمهای با کفایت هم وجود داشتند. آخر باید پرسید، آدم با کفایت را از کجا باید می‌آوردند. آدم با کفایت که علف هرز نیست تا هر جا برود. حال فرض کنیم این آدمها تجربه کسب کرده و می‌توانند بانک را اداره کنند، که البته چنان کار ساده‌ای هم نبوده است، با وجود این فرض که این توان را افراد دارند، اما اگر شما امنیت قضایی نداشته باشید، چطور ممکن است اساساً بانک ایجاد کنید؟! بانکی را تأسیس کرده‌اید اما آدمهای مناسب و با کفایت را هم آورده‌اید تا بانک را اداره کنند، اما وقتی والی اصفهان یا کرمان و یا هر شهر دیگر می‌آید و از رئیس بانک می‌خواهد که فلان مبلغ را به اینجا یا آنجا بفرستید و اگر در پاسخ نه بگوید، خوب خواهند گفت چوبش بزنید و پولها را هم بردارید و با خود بیاورید! در چنین وضعیتی شما چه خواهید کرد؟ ببینید در چنین سیستمی اساساً بانکداری بوجود نمی‌آید. هیچ چیز این کشور با هم خوانائی نداشت. علاوه براین اگر من

کنید مگر اینکه قانون را حاکم کنید. به همین دلیل این سخن آدمیت، این مورخ درجه یک، صحیح است ولی همانگونه که گفتم علاوه برآن به این نکته نیز باید توجه نمود که مطمئناً آدمیت نیز به آن توجه داشته است که در چنین مملکتی شما باید یک تأمین و نظم قضائی ایجاد کنید تا اساساً بتوانید کاری صورت دهید. این امری بود که رضاشاه صورت داد.

تلاش - مطالعات و بررسی این دوره تاریخی نشان می‌دهد، که طرحها و ایده‌های مناسبی برای اصلاحات وجود داشته اما هر یک به نوعی به موانع سختی برخورد و بلااجرا مانده‌اند. بعنوان نمونه در تأیید صحبت شما؛ طرح تأسیس بانک ایرانی به منظور اجتناب از قرض از کشورهای خارجی، مورد استقبال مجلس و تصویب آن قرار می‌گیرد. داستان معروف بخشیدن طلای زنان برای تأمین سرمایه اولیه این بانک را همه ما شنیده‌ایم. طبق اسناد مذاکرات مجلس گفته می‌شود که در ابتدای کار برخی از متمولین

❖ در پیرامون رضاشاه شما با مجموعه‌ای از شخصیت‌های نواندیش و نوپرو تاریخ ایران مواجه‌اید. که در رأس آنها افرادی نظیر تیمورتاش، داور قرار داشته‌اند. یا در دوره‌های بعد کسانی نظیر فروغی یا علی‌اصغر حکمت. همه اینها افرادی با افکار درخشان برای نوسازی ایران بودند. یا تقی‌زاده‌ای که رسماً معتقد بود ما باید فرنگی‌ها را بعنوان سرمشق در نظر بگیریم.... این رضاشاه بود که عامل بسیج این نوع افکار و عامل پیاده شدن آنها بود. چه در طرح این افکار و بعد هم چه در پیاده کردن آنها، وجود رضاشاه تعیین کننده بود.

و تجار برای تأسیس و تأمین سرمایه آن پیشقدم شدند و در میان آنها حتی نمایندگان مجلس هم بودند. ولی این افراد بتدریج پایشان را از قضیه کنار کشیده و بنابراین علیرغم استقبال همگانی از ایده تأسیس بانک ایرانی، اما این طرح معوق ماند. آیا علت این تعویق هم مسائل امنیت یا بیارت صحیح‌تر عدم امنیت در کشور بود؟

دکتر عالیخانی - صددرصد! یعنی همان زمانی که سخن از تأسیس بانک بود، عده‌ای از تجار مطرح می‌کردند که به چه اعتباری بیائیم و پولهایمان را در این بانک بگذاریم. یعنی درست همان حرفی را که بانک فرانسوی زده بود. البته متأسفانه در این تاریخها همیشه فقط وجوه عاطفی و برخوردهای احساسی برجسته می‌شود. نظیر همینکه؛ ما حاضریم طلای زنانمان را برای تأسیس بانک بدهیم! اما در عمل در سوی دیگر تاجری که خود در کارش خبره بوده و پولی را که با زحمت و فعالیت بدست آورده می‌پرسد؛ چنانچه من پولم را در این بانک گذاشتم و شما آن را ضبط کردید تکلیف من چیست و چه کاری می‌توانم انجام دهم؟ به همین خاطر پولم را در این بانک نمی‌گذارم چون به شما اعتماد ندارم.

تلاش - روایتی در کتب تاریخی این دوره بازگو شده که در خور توجه است. گفته می‌شود، امین‌التجار که از تجار معتبر و همچنین از نمایندگان مجلس نیز بود، جزو کسانی بود که داوطلب یاری برای تأسیس بانک ایرانی بود. خود وی به نمایندگی از سوی مجلس به تجار شهرهای دیگر از جمله اصفهان برای جمع‌آوری سرمایه اولیه بانک فشار وارد می‌آمد. امین‌التجار روزی پیامی تلگرافی از تجار اصفهان با این مضمون دریافت می‌کند که؛ ما جرأت نمی‌کنیم از منزل‌هایمان خارج شویم، شما از ما پول می‌خواهید! بنابراین تنها دست‌اندازی به اموال مردم توسط

مدرسه‌ای نه تحصیلات عالی‌های و نه رابطه‌ای با مصادر یا محافل سیاسی. به همین دلیل مضمون دو سفرنامه وی باعث شگفتی فراوان شد. زیرا در آنها بویژه در سفرنامه مازندران، تمامی آرمانهای جنبش مشروطه بعنوان رئوس برنامه یا حداقل ایده‌آلهای رضاشاه برای ایران از زبان خود وی بیان شده است. علاوه برآن مضمون آنها حکایت از آشنایی با گوشه و کنار کشور، با تاریخ ایران و شناختی از تجربه‌های غرب دارد. و سمت‌گیری او را به سوی ارزشهای تمدن ساز آن دوران نشان می‌دهد. شما وی را فرآورده مشروطیت خواندید، مضمون این سفرنامه‌ها و مهمتر از آن اصلاحات اساسی که در زمان اقتدار وی صورت گرفت، این گفته را تأیید می‌کند. اما چگونه و از کجا امکان ارتباط با مشروطه‌خواهان یا آرمانها و اهداف جنبش مشروطه فراهم شد. فرآورده جنبش مشروطه از درون نیروی قزاق که حامی استبداد و ضد مشروطه بود، در قالب سربازی "عامی" و "بدون دانش"!



دکتر عالیخانی - ببینید رضاشاه چند صفت بزرگ داشت. یکی اینکه کم حرف بود. سنوالم بسیار خوب می‌کرد و شنوا بود. یعنی حوصله داشت ببیند افراد چه می‌گویند، در ضمن يك بیننده قوی و دقیقی هم بود. اینها را شما در نظر داشته باشید. این فرد با این مشخصات و با همان سواد محدودش که درش هیچگونه تردیدی نیست، اما سرشار از هوش خارق‌العاده‌ای بود. بنابراین با این صفتهایی که داشت، می‌توانست خیلی چیزها را بفهمد و رویش فکر کند. تماس وی با مشروطه‌خواهان نیز از طریق بیرمخان و از زمان خلع محمدعلی‌شاه برقرار بود. با این توضیح که زمانیکه محمدعلی‌شاه را خلع کردند و ایران شلوغ شد و در جاهایی نیز شورش بها کردند، - شاید می‌خواستند شاه را برگردانند - دولت قزاق‌ها را برای جلوگیری از آنها فرستاد. یکی از قهرمانان آن زمان بیرمخان ارمنی بود و رضاشاه زبردست وی خدمت می‌کرد. بیرمخان که خودش از روسیه آمده و روحیه کاملاً نظامی داشت، رضاشاه را خیلی خوب می‌شناخت و بی‌تردید مسائل بسیاری را به وی می‌گفت و مطمئناً رضاشاه نیز از او سنوالمهای زیادی می‌کرد. طبعاً کسی که بعدها این روحیه را از خود نشان داد، در گذشته‌اش هم نمی‌توانسته جز این باشد. بنابراین از وقایع از طریق افراد مطلع می‌شد. در مورد تاریخ ایران همینطور بود. این قطعی است و چند مورخ نیز این امر را تأیید کرده‌اند. بعنوان نمونه پرسشهای دقیق او از دکتر هرتسفلد که هروقت رضاشاه به تخت جمشید می‌رفت با وی ملاقات می‌کرد. دکتر هرتسفلد در آنجا کار می‌کرد و رضاشاه برای این فرد احترام بسیار زیادی قائل بود. و در مورد افکار رضاشاه که گفتم فرآورده دوران مشروطه است، حاصل اطلاعات و ارتباطات با افراد پیرامونش بوده است. در پیرامون وی شما با مجموعه‌ای از شخصیت‌های نواندیش و نوپرو تاریخ ایران مواجه‌اید. که در رأس آنها افرادی نظیر تیمورتاش، داور قرار داشته‌اند. یا در دوره‌های بعد کسانی نظیر فروغی یا علی‌اصغر حکمت. همه اینها افرادی با افکار درخشان برای نوسازی ایران بودند. یا تقی‌زاده‌ای که رسماً معتقد بود ما باید فرنگی‌ها را بعنوان سرمشق در نظر بگیریم. حال من با درستی یا نادرستی این امر کاری ندارم که این سخن را تا چه اندازه‌ای به همین صورت گفته، اما همه این شخصیت‌ها اعتقاد داشتند که همه آن چیزهای گذشته باید دور ریخته شود. البته اشخاصی هم بعداً این مجموعه را مورد انتقاد قرار دادند، اما آنچه مورد نظر من است اینکه رضاشاه برای اقدامات خود بروی چنین افرادی تکیه داشت. در نتیجه این اقدامات در حقیقت بازتاب افکار چنین شخصیت‌هایی

بخوادم وارد بحث شوم ابتدا خواهم پرسید که مگر در کشور چند نفر متخصص داشتید که بدانند نظام بانکداری چیست؟ برای اینکه آنچه در کشور ما وجود داشت صرافی بود و نه بانکداری! اگر می‌بینید بانک استقرای روسیه یا بانک شاهی دوام آوردند،

این بود که دولت جرأت نمی‌کرد به این بانکها نگاه چپ کند. بانکی را که ایرانی می‌خواست درست کند، علاوه بر کمبود کادر و دانش بانکداری اساساً زحمت داشت، نه اینکه نمی‌شد اما کاری بسیار پرزحمت و سخت بود. در واقع می‌بایستی تمام نیروی دولتی پشتیبان آن باشد که چنین نبود. یعنی اگر افرادی دست به تأسیس بانک هم می‌زدند هیچ پناهگاهی نداشتند. بهمین دلیل من سعی می‌کنم سنوالمات شما را به مسئله دیگری عطف دهم. یعنی معتقدم گرفتاری جای دیگری بود و آنهم همان کار اساسی بود که رضاشاه انجام داد. او گفت هر کس هرکاری می‌خواهد بکند، بکند. ولی من باید در این مملکت امنیت ایجاد کنم و بعد هم بدنبال آن سیستم قضایی و دادگاهها به شکل مدرن درست شد. یعنی تمام پیش‌شرطهایی آماده شد که شما بتوانید بانک تأسیس کنید، صنعت ایجاد کنید، در بازرگانی وارد شوید، پولتان را سرمایه‌گذاری کنید و از آن بهره‌برداری نمایید. امکان همه اینها در اصل با ایجاد امنیت، فراهم آمد. با امنیت برای مردم! شما در نظر داشته باشید، در زمان مشروطیت تا حدودی تنها به صورت ظاهر زندگی فرنگیها توجه شد و گفته شد که آنچه فرنگیها دارند ما هم باید داشته باشیم. اما اینکه پشت آنچه که فرنگیها دارند، چه چیز نهفته است و علت اینکه فرنگیها چگونه اینها را دارند، این وجه قضیه اساساً مطرح نشد. در صورتیکه این اصل موضوع است. خوب آنها می‌گفتند ما راه‌آهن می‌خواهیم، ذوب‌آهن می‌خواهیم، ارتش قوی می‌خواهیم، یعنی همه آنچه که ظاهراً غرب داشت. اما برای اینکه شما بتوانید اینها را داشته باشید، لازمه‌اش چیست و چه چیز باید پشت اینها باشد، به این بخش پرسش جوابی داده نشده بود.

تلاش - این جواب در حقیقت در سال ۱۳۰۴ در کتاب سفرنامه مازندران رضاشاه به تفصیل داده شده است.

دکتر عالیخانی - برای اینکه اتفاقاً همان صورتی که مجلس اول و دوم تهیه کرده بود، رضاشاه هم به آنها اعتقاد داشت. اساساً رضاشاه از نقطه نظر ایده‌آلهایش خود فرآورده مشروطیت ایران بوده است.

تلاش - ممکن است در مورد این موضوع توضیح بیشتری بدهید. اجازه دهید پرسششم را اینطور مطرح کنم؛ همیشه اینطور تصور می‌شد که رضاشاه يك سرباز ساده و يك قزاق بیشتر نبود. نه

پایه‌ها را برقرار کرد و با این کار جهت‌های خیلی درستی را هم برای آینده روشن کرد. واقعاً طرز فکر این انسان در اشل دیگری بود. بعنوان نمونه معماری در زمان رضاشاه را در نظر بگیرید، بسیار معماری جالبی است. در نظر بگیرید برای زمان خودش تا چه اندازه‌ای پیشرفته بوده است. باید با تأسف بگویم معماری که بعدها در ایران در ساختمانهای دولتی به کار رفت به هیچ وجه قابل قیاس با زمان رضاشاه نیست. از دبستانهایی که ساخته شد، دانشگاهها (البته دانشگاههای ما رویهم رفته همه زیبا بودند). شما هتل قدیمی رامسر را مشاهده کنید و با افتضاحی که بعداً در کنارش ساخته شد مقایسه نمائید. ساختمان سازمان برنامه در کوچه پس کوچه‌ها را در نظر بگیرید! و مقایسه کنید با ساختمان وزارت خارجه یا باشگاه افسران یا کاخ دادگستری... در تمام زمینه‌هایی که اشاره کردید کارهایی را آغاز کرد که در آن هیچ تردیدی نیست. مثلاً آموزش و پرورش را در نظر بگیرید. اصلاً مدارس مدرن تا زمان رضاشاه چقدر محدود بود. اگر کسی به مدارس مدرن می‌رفت، می‌گفتند تو می‌خواهی "بهای" بشوی. حتی در مورد آمار محصلین در زمان رضاشاه، من وقتی این آمار را دیدم و با قبل از آن مقایسه کردم، تا حدودی دچار تردید شدم که آیا این آمار شامل مکتب‌خانه‌ها هم می‌شود یا فقط مدارس نوین را مد نظر دارد که به این تعداد محصل رسیده‌ایم! بقدری ما نسبت به ترکیه یا حتی مصر عقب بودیم که غیر قابل تصور است. مصر و همچنین ترکیه خیلی جلوتر از ما بودند. یا فرض کنید، راه‌آهن! چه ترکیه و چه مصر از نیمه قرن ۱۹ صاحب راه‌آهن شده بودند. و ما در سال ۱۹۲۸ راه‌آهن سراسری در ایران را افتتاح کردیم. آن زمانی که ما راه‌آهن نداشتیم در ترکیه و مصر صحبت از ۵ تا ۶ هزار کیلومتر خط‌آهن بود. آتاتورک هنگامی که با یونانیان می‌جنگید، مقداری زیادی از نیروها و ارتش و تجهیزات را از طریق راه‌آهن داخل آناتولی نقل و انتقال می‌داد. و ما در آن زمان فاقد همه اینها بودیم. تنها با در نظر گرفتن این واقعیت‌هاست که متوجه می‌شویم رضاشاه تقریباً از صفر شروع کرد. با دولتی که حتی آنقدر پول نداشت تا کارهای عادی خود را انجام دهد، مملکتی که تقریباً بیش از دوقرن تقریباً هیچ سرمایه‌گذاری در آن صورت نگرفته بود، رضاشاه آمد و تمام این کارهای اساسی را پایه‌گذاری نمود. و برپایه آن زیربنا، روبنا اعم از صنعت و بازرگانی را ایجاد نمود و همه اینها را هم با پول خود کشور. بعدها هم به رغم اینکه بسیاری از کارهای صنعتی را دولت مصمم بود انجام دهد، اما بخش خصوصی صورت داد. جالب است که نیمی از کارهای صنعتی که در زمان رضاشاه انجام شد، توسط بخش خصوصی بود. او بخش خصوصی را هم جلو انداخت. اصلاً این مرد با بزرگواری به جامعه نگاه می‌کرد.

تلاش - با تمام اینها، دخالت دولت حضوری قوی داشت. بویژه زمانیکه داور مجبور شد به وزارت مالیه برود و در رأس این وزارت‌خانه قرار گیرد، دخالت دولت در امر اقتصاد بشدت گسترش پیدا کرد.

دکتر عالیخانی - داور یکی از شخصیت‌های بزرگ آن دوره تاریخی است و من احترام بسیاری برای وی قائلم. اما یکی از جاهایی که او برای خودش و همه گرفتاری ایجاد کرد، همان وزارت مالیه است. علت اساسی هم این بود که ایران بازرگانی‌اش در آن زمان بیشتر با روسیه و آلمان بود. اینها هم ترجیح می‌دادند معاملات بصورت پایاپای انجام شود و برای انجام این امر به ایران فهمانده بودند که ما به شما جنس می‌فروشیم و از شما کالاهایی را که کسی نمی‌خرد، خواهیم خرید. ظاهر قضیه این بود. اما در عمل اینگونه نشد. دولت ایران هم برای تأمین این مراودات شرکت مرکزی و شرکتهای مختلف پنبه و غیره درست کرد که موجب گرفتاریهایی برای خود و برای تولیدات کشور ایجاد شد و

نیز بوده است. که البته در اینجا اساساً به حساب رضاشاه گذاشته می‌شود. چون بهر صورت این رضاشاه بود که عامل بسیج این نوع افکار و عامل پیاده شدن آنها بود. چه در طرح این افکار و بعد هم چه در پیاده کردن آنها، وجود رضاشاه تعیین کننده بود.

تلاش - بی‌تردید اصلاحات دوران رضاشاه را نمی‌توان و نباید تنها به حساب رضاشاه نوشت، همینطور که اشاره کردید، شخصیت‌ها و مجموعه‌ای از روشنفکران آن دوره نظیر فروغی، داور، تیمور تاش، حکمت و... در آن سهم بزرگی داشتند. اما این پرسش هم مطرح است که این اشخاص عمدتاً پیش از دوران اقتدار رضاشاه در صحنه سیاست ایران حضور داشتند، ولی نتوانسته بودند کاری انجام دهند یا حداقل نتایج عملی قابل لمس از فعالیت‌هایشان بدست نیامده بود.

دکتر عالیخانی - اصلاً نتوانسته بودند کاری از پیش ببرند. برای اینکه تیمورتاش يك وکیل معمولی مجلس و البته سرشناس بود. داور تازه از فرنگ برگشته و خودی نشان می‌داد. تقی‌زاده که قبلاً به برلن رفته و بعد هم به انگلستان و در آنجا برای خود تحصیلات علمی می‌کرد. بنابراین فردی را می‌خواست که بتواند اینها را جمع کند و با آنها کاری انجام دهد. جاهای دیگر هم همینطور است. آتاتورک هم در ترکیه همین وضع را داشته است. اگر شما در ترکیه با شخصیتی نظیر آتاتورک روبرو نبودید، امروز هیچ معلوم نیست که نقشه جغرافیائی ترکیه بصورتی باشد که هم اکنون هست.

تلاش - یعنی تنها وجود ایده‌ها، آرمانها و افکار درست و روشن و دقیق، کافی نیست برای تحقق آنها پیش‌شرطها و فاکتورهای دیگر هم ضروری است؟

دکتر عالیخانی - دقیقاً نیازمند يك رهبری است. و این رهبری هم باید جواوبگوی نیازهای زمان خودش باشد. اگر رهبری باشد که برخلاف زمان حرکت نماید و به کج‌راهه رود خوب معلوم است که مردم با وی همکاری نخواهند کرد. نمونه آنهم رژیم کنونی ایران است.

تلاش - همانطور که اشاره شد رضاشاه در سفرنامه مازندران یعنی در بخشهای مهمی از این کتاب رئوس برنامه و آرمانهای خود را برای نوسازی کشور طرح کرده بود از جمله: کشیدن راه‌آهن و گسترش راهها بعنوان زیرساخت لازم برای مراودات اقتصادی داخلی و میان ایالات و ولایات مختلف کشور، تأسیس و گسترش بنادر برای مراودات خارجی، تأسیس و گسترش مدارس، دانشگاهها و مراکز آموزشی و انطباق مفاد آموزش با نیازهای علمی، صنعتی و مدیریت سیاسی - اداری کشور، توجه به بهداشت و فرهنگ عمومی جلوگیری از گسترش بیماریهای واگیردار در میان انسانها، همینطور دامها، تغییر وضعیت اجتماعی زنان، ایجاد امنیت و یکپارچگی پایدار، استقرار يك نظام قضائی و حقوقی کارساز، ایجاد ثبت اسناد و ثبت احوال و... این رئوس طرحها و برنامه‌هایی بوده که رضاشاه سالهای ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ مطرح می‌کند، ایشان تا چه میزان تا زمان ترك خاک کشور توانستند به این اهداف دست یابند؟

دکتر عالیخانی - طبعاً در نوشتن اینها باید صرفه جوئی کرد و آنها را خلاصه‌تر نوشت. اما اینها موضوعات کلی است که بسیار مسائل دیگر در دل آنها نهفته است. بعنوان نمونه همین امر آموزش و پرورش يك عنوان کلی است که مسائل بسیاری در دل آن خواهد آمد. اما اینکه تا کجا توانست موفق شود، باید گفت در تمام این زمینه‌ها، پایه‌ها را گذاشت. آنهم بدون هیچگونه بختی!

مردم در زمان ما، آن مقدار هزینه‌ای که برای ارتش شده، قبول نداشتند و نمی‌توان به همین دلیل از مشارکتشان در این امر سخن گفت بنابراین تصمیمی بود که به آنها تحمیل شده این تفاوت قضیه است. یا نمونه دیگر اصلاحات ارضی است که اگر چه براساس فشار محمد رضاشاه انجام شد، اما مردم مشارکت داشتند، چون معتقد بودند که باید این امر تحقق یابد و بسیار هم خوشحال بودند که شاه مصمم و با قدرت آمد و این کار را انجام داد. بنابراین مسئله بستگی به این دارد که کارهایی که در کشور انجام می‌شود، گزینه‌هایی که برای پیشرفت کشور و جامعه در نظر گرفته می‌شود خواست یک نفر است یا اینکه همراه با خواست یا مشارکت گروه‌های معنادار جامعه می‌باشد. خواست یک نفر است یا خواست اجتماعی است و سالها جامعه برای آن مبارزه کرده، بحث کرده است. بعنوان نمونه هنگامی که رضاشاه تصمیم به تأسیس دانشگاه می‌گیرد، جلسه هیئت وزیران بود. رضاشاه می‌پرسد اینهمه پولی که ما به خارجی‌ها برای انجام امور می‌دهیم، خیلی گران تمام می‌شود. چگونه می‌توان در این امر صرفه‌جویی نمود - اصلاً رضاشاه قضیه را از این بعد می‌دید - بعد علی اصغر حکمت و چند نفر دیگر از فرنگ رفته‌ها که عده‌اشان هم در هیئت دولت زیاد بود، می‌گویند، برای اینکار ما

اشتباهاتی پیش آمد. در هر صورت باید این نکته را در نظر داشت که در آن دوره مداخله دولت در امر اقتصاد مد شده بود. در ترکیه به مراتب شدیدتر از ایران بود. در آنجا این امر بصورت آتاتیسیم، یعنی دولت همه کاره است، مطرح شد، که در ایران به این شدت نبود، حتی تا بیست سال پیش ترکیه هنوز این گرفتاری را داشت.

تلاش - مد شدن درست. اما دخالت دولت در کشورهای مثل ایران یا ترکیه که از قافله پیشرفت و تمدن عقب افتاده بودند، چقدر ضرورت داشت؟ و پرسش دیگری که از دل این سؤال درمی‌آید، این است که به مدرنیزاسیون یا نوسازندگی کشور از "بالا" که به کنایه، تردید و رد نگریسته می‌شود، چگونه باید نگاه کرد. بسیاری از روشنفکران و حتی آنهایی که در دیدگاه‌های سابق خود نسبت به دوران پهلوی تجدید نظرهای اساسی کرده‌اند، این سیاست را به نقد می‌کشند و علت عدم موفقیت پیشرفت در ایران را در همین سیاست تحولات از بالا جستجو می‌کنند. شما به این مسئله چگونه نگاه می‌کنید؟ با توجه به اینکه می‌دانیم شما یکی از طرفداران تقویت بخش خصوصی و کاهش دخالت دولت در امور اقتصادی هستید، نظراتان نسبت به اقدامات زمان رضاشاه چیست و تا چه میزان این دخالت را ضروری می‌دیدید؟

❖ جالب است که نیمی از کارهای صنعتی که در زمان رضاشاه انجام شد، توسط بخش خصوصی بود، او بخش خصوصی را هم جلو انداخت. اصلاً این مرد با بزرگواری به جامعه نگاه می‌کرد.

❖ در يك کشور عقب‌افتاده اگر دستگاه رهبریش، حالا به صورت دمکراتیک، نیمه دمکراتیک یا اصلاً غیردمکراتیک، اگر این دستگاه رهبری اراده تغییر نداشته باشد، هیچ اتفاقی در آن جامعه

دکتر عالیخانی - در این مورد خیلی کلی بگویم که چند نکته را بایستی در اینجا در نظر گرفت. يك اینکه در يك کشور عقب‌افتاده اگر دستگاه رهبریش، حالا به صورت دمکراتیک، نیمه دمکراتیک یا اصلاً غیردمکراتیک، اگر این

دستگاه رهبری اراده تغییر نداشته باشد، هیچ اتفاقی در آن جامعه نخواهد افتاد. باید دستگاهی وجود داشته باشد و این دستگاه بخواهد کارهایی را در کشور انجام دهد. حال ممکن است این بحث مطرح شود که این کاری که قرار است انجام گیرد؛ می‌خواهید همه آن را دولت انجام دهد، یا حاضرید به مردم هم مقداری واگذار کنید یا اساساً حاضرید همه آن را مردم انجام دهند. بهرحال شما بعنوان دستگاه رهبری آن بالا باید برای همه تعیین تکلیف کنید که چه کاری باید بکنند. بعنوان مثال بیسمارک صدراعظم سابق آلمان را در نظر بگیرید، که شما امروز در کشورش نشسته‌اید؛ تمام اصلاحات بزرگ زمان بیسمارک که موجب تقویت بخش خصوصی شد، مسائلی نظیر سندیکالیسم یا چگونگی و وضع مالیاتها در حقیقت برپایه گزینه‌های او بعنوان رهبر کشور بود که بدست بخش خصوصی انجام می‌گرفت. عبارت دیگر يك کشور باید رهبری قوی داشته باشد تا بتواند جامعه را تکان دهد. این هم که ایرادی می‌گیرند، اصلاحات از بالا بود؛ همیشه کارها از بالا صورت می‌گیرد. حتی در يك سیستم دمکراتیک. فردی پیش می‌آید، طرح‌هایش را مطرح می‌کند و مردم هم به او رأی می‌دهند. این فردی که به توسط مردم انتخاب شده و اکثریت مجلس را هم بدست می‌آورد، طرح‌هایش را به مرحله اجرا درمی‌آورد. خوب شما اسم این را چه می‌گذارید؟ اصلاحات از بالا یا از پائین؟ تنها مسئله‌ای که باقی می‌ماند آن است که آیا مردم در تصمیم‌گیری مشارکت داشته‌اند یا نه، وگرنه از بالا یا پائین نمی‌تواند مطرح باشد. و من چندان به این نوع برخورد اعتقاد ندارم. اما مسئله مشارکت مردم در کاری که می‌خواهید انجام گیرد؛ مردم در زمان رضاشاه به يك معنا مشارکت داشتند، بعنوان نمونه در درست کردن ارتش قوی در ایران. چرا که وجود ارتش قوی پیش شرط تمام اقدامات دیگر و مسئله اصلاحات بود و مردم این امر را قبول داشتند. ولی همین

باید اونیورسیتنه داشته باشیم. حتی لغتی را هم که بکار می‌برند از زبان فرانسه گرفته شده بود. رضاشاه می‌گوید، خیلی خوب ایجاد نمایند و دیگر وارد جزئیات نمی‌شود. چون چیزی که او می‌فهمید این بود که ما نیازمند کادری هستیم که جای خارجی را بگیرند.

تلاش - پس در حقیقت فلسفه ایجاد دانشگاه در آن زمان هم پاسخ به این نیاز یعنی جایگزینی نیروهای متخصص خارجی با کادرهای آموزش دیده ایرانی بوده است.

دکتر عالیخانی - کاملاً، ببینید به همین خاطر بود که گفتم رضاشاه سؤال را درست مطرح می‌کرد. در این قضیه پرسید؛ چه کار کنیم که جای کادر خارجی (البته آن زمان هم لغت کادر را بکار نمی‌برد). - جای فرنگی‌ها - را بگیرند. در پاسخ گفتند اونیورسیتنه می‌خواهیم. گفت بروید درست کنید. و پرسید کدامیک از شما در اینکار وارد هستید؛ بعد هیئتی زیر نظر حکمت انتخاب می‌کنند. این هیئت هم بعد از مدت کوتاهی گزارش طرح را تهیه می‌کنند و علی اصغر حکمت طرف دوسال - فقط دو سال - دانشگاه تهران را راه‌اندازی می‌کند. این امر باور نکردنی است. موضوعی که در اینجا مطرح است، این است که رضاشاه شب خوابید و صبح بگوید دانشگاه درست کنید این خواست عده زیادی از مردم بود، آنها در این خواست با رضاشاه مشارکت داشته‌اند.

تلاش - یعنی این خواستی بود که در فضای ایران موج می‌زد.

دکتر عالیخانی - کاملاً! یعنی همین افرادی که در هیئت دولت بودند و آن فردی که می‌خواهد کارخانه‌اش را اداره کند، می‌داند باید يك فرنگی را با هزینه هنگفت استخدام کند، چرا که يك

تلاش - جای تردید است! بعلاوه با توجه به خطرات و تهدیداتی که از سوی نیروهای مذهبی و جامعه متعصب که بر علیه زنانی که می‌خواستند داوطلبانه از حق برداشتن حجاب و بیرون آمدن از آن البسه حقارت‌آور چادر و چاقچور استفاده کنند و در محیط‌های عمومی ظاهر شوند، معلوم نیست چه شانسی وجود داشت. آنچه در سال ۴۲ یعنی سه دهه بعد اتفاق افتاد، یا در دوره اوج گیری انقلاب که عملاً حجاب بدون قانون و بدون قدرت حکومتی از سوی مذهبیین دیکته شد، نشان می‌دهند، چنین زنانی به هیچ عنوان آزادی و امنیت نداشتند. بعلاوه با این اقدام فکر می‌کنم تمام مسئولیت این امر را رضاشاه متوجه دولت و حکومت نمود و با این روش مصونیت زنان را در مقابل متعصبان و مذهبیین و ارتجاعیون تأمین نمود.

دکتر عالیخانی - کاملاً این همان اعتقادی است که من دارم. برای این نیروها واقعاً آن اصلاحات اساسی ناگوار بود. نگاه کنید به افکار آیت‌الله خمینی، در کتاب ولایت فقیه که در اوایل انقلاب منتشر شد. او در آنجا گفته و اینها نیز هیچگاه منکر نشدند، که اگر ما روحانیون وظیفه خودمان را خوب انجام داده بودیم، در ایران مدرسه درست نمی‌شد! خمینی از وجود مدارس در ایران ابراز تأسف می‌کند! از نظر او مدرسه آخوندی و مکتب کاملاً درست بوده است. من مطمئن نیستم می‌توانستیم به روش ترکیه ملایم پیش برویم. شاید راهش همان بود که رضاشاه رفت و یکجا مسئله را حل کرد و امروز هم به رغم تمام فشارهایی که بر زنان می‌آوردند، جامعه ایرانی، جامعه دیگری شده است. شما حتی تلویزیون هم که نگاه می‌کنید ملاحظه می‌کنید، همین افرادی هم که امروز ممکن است کراوات نزنند یا ریش بگذارند، اما طرز لباس پوشیدن، طرز سخن گفتنشان متعلق به يك کشور عقب‌مانده و مغلوب نیست. علیرغم تمام بدبختی‌هایی که دچارش هستند.

تلاش - حافظه تاریخی و تجربه‌های تاریخی در شکل‌گیری ذهنیت و آگاهی ملت خیلی نقش دارد، ممکن است، دوره‌ای نسبت به این تجربه‌ها بی‌توجهی شده و کجراهه‌ها انتخاب شوند، اما به محض آشکار شدن شکست این کجراهه‌ها، تجربه‌های درست در تصحیح اشتباهات بسیار یاری دهنده‌اند.

دکتر عالیخانی - کاملاً! کاملاً!

تلاش - شما گفتید؛ رضاشاه و اقداماتش فرآورده مشروطه بود، برخی معتقدند - البته در گذشته بیشتر ولی امروز کمتر - که رضاشاه از میان برنده دستاوردها و آرمانهای مشروطه بود. نقطه تلاقی یا اشتراك این دو نگاه به يك دوران مشخص و همچنین نقطه اختلاف آن را چگونه توضیح می‌دهید؟

دکتر عالیخانی - از نقطه نظر مدرنیزاسیون ایران حتماً فرآورده مشروطه بود. در آن هم تردیدی نیست. اما در اینکه رضاشاه اصول آزادی‌خواهی مشروطیت را زیر پا گذاشت در آنهم تردیدی نیست. رضاشاه چاره‌ای نداشت جز اینکه با قدرت حکومت کند. ولی می‌توانست - اگر تنها يك انتقاد بشود به رضاشاه کرد - پایه‌هایی را بوجود آورد که روی آنها نهادهای دموکراتیک بتواند نضج بگیرد. این کار را نکرد. این کاری است که آتاتورک کرد. او هم با قدرت حکومت می‌کرد، اما این پایه‌ها را گذاشت که بعد از خودش بتدریج دموکراسی بوجود آید.

تلاش - دکتر عالیخانی از شما بابت این گفتگو بسیار سپاسگزاریم.

مهندس ایرانی ارزانتر یا سرکارگر خوب ایرانی ندارد. بنابراین همه این نیروها متوجه این مشکل و خواهان رفع آن بودند و بر مبنای این خواست تصمیم گرفته و اجرا می‌شود. بنابراین امر همراه با مشارکت تحقق می‌پذیرد و این مشارکت در زمان رضاشاه وجود داشت. اما در دوران ما متأسفانه همه کارها اینگونه نبود.

تلاش - بعنوان نمونه کدام کارها؟

دکتر عالیخانی - هزینه‌های بیش از اندازه ارتش، بخشی از سرمایه‌گذاریهای اقتصادی که ما انجام دادیم. بهیچ وجه تقدم نداشتند.

تلاش - در اینجا در رابطه با همراهی با خواست مردم، برای من به عنوان زن سئوالی پیش می‌آید. انهم در مورد یکی از ارزنده‌ترین اقدامات رضاشاه که در حق زنان انجام داد. یعنی قانون "کشف حجاب" که امروز دیگر همه ایرانیان با افکار سکولار ارزشش را می‌دانند و در میان آنها کمتر کسی است که اهمیت تاریخی و پیامدهای آن را به زبان نیاورد. اما این گام در ایران هنگامی که برداشته شد، بشدت مورد اعتراض و مخالفت مذهبیین قرار گرفت و اکثریتی از مردم با آن مخالف بودند. براساس آن صحبت‌ها، پس باید نتیجه بگیریم که این اقدام اشتباه بوده است. چون مردم یا حداقل اکثریتی از مردم آن را نمی‌خواستند؟ اما از طرف دیگر هیچ معلوم نیست اگر این اقدام بزرگ صورت نمی‌گرفت، زنانمان امروز در مقابل اجحافات و حجاب اجباری این چنین ایستادگی می‌کردند. زنان ایران در دوره قبل از انقلاب نوع دیگری از زندگی اجتماعی را تجربه کرده بودند، لذا با کمک آن تجربه‌ها از زمینه آگاهی قوی‌تر و در نتیجه شانس بیشتری برای پیش برد مبارزات امروزشان برخوردار شده‌اند.

دکتر عالیخانی - کاملاً! اولاً پیش از اینکه به زنان بپردازیم، باید بگویم؛ اول کاری را که رضاشاه انجام داد تغییر لباس مردان بود. در آنجا هم گرفتاری داشت. می‌دانید به کسانی که بجای عبا و عمامه، از کت و شلوار استفاده کرده و کلاه شاپو سرشان می‌گذاشتند، می‌گفتند بهایی شده‌اند. البته نمی‌دانم چرا هر کس کار درستی در جامعه انجام می‌داد، می‌گفتند بهایی شده است! در مورد زنان باید بگویم؛ بعقیده من مبارزات خانم‌های ایرانی از مردانشان سر بود. چه در داخل و چه در خارج و این را تا حدی مدیون این دوران هستند. از آن زمان بود که به زنان فرصت داده شد، به آنها اعتماد به نفس داده شد که شما هیچ از مردان کم ندارید. حال ممکن است خود خانم‌ها مدعی باشند چیز بیشتری دارند. بهر صورت اساس کار از همانجا شروع شد. تنها نقدی که من شنیده‌ام، البته نمی‌دانم روی آن مطالعه نکرده‌ام، اینکه این حرف چقدر صحیح است. گفته می‌شود؛ رضاشاه هم مثل آتاتورک می‌توانست امر حجاب را آزاد بگذارد و نوع پوشش را خود زنها انتخاب کنند. خوب البته من خودم عکس این قضیه را هم دیدم. همسر آتاتورک خودش را می‌پوشاند. البته چادر سرش نمی‌کرد اما نوعی از آن چارقد‌های محکم روی سرش می‌پیچید. همانطور که گفتم پاسخ این انتقاد را نمی‌دانم. تنها فکر می‌کنم شاید مسئله نزد ایرانیان به مراتب کار سخت‌تری بوده است. بهرحال قسمتهایی از ترکیه زیر نفوذ فرنگیها قرار داشت. در حالیکه ایران چنین نبود. در ایران جریان خیلی کندتر پیش می‌رفت. زنان را خیلی اذیت می‌کردند. شاید کاری که رضاشاه انجام داد، موجب شد در ایران دیگر کسی بفکر ایجاد آنچه طالبان در افغانستان کرد، نیافتند. به همین دلیل به عقیده من به این سادگی‌ها هم نیست که بگوئیم؛ ما می‌توانستیم راه ترکیه را در این مورد برویم.

## آخرالسلطین قاجار، سلطان صاحبذکان احمد علاف

✓ در سال‌های جنگ احمدشاه که در میان شور و شوق و مهر مردم به پادشاهی رسیده بود، چهره زشت و ناپسندی از خود ارائه داد. ارمغان جنگ، آنهم وقتی عالمگیر باشد طبیعتاً قحطی و بیماری و فقر و گرسنگی است و بس. در سال آخر جنگ که قحطی و کمیابی معروف مواد غذایی در تهران پیش آمد، احمد شاه غله املاک خود را احتکار نموده بود و در بازاریسپاه به قیمت گران به مردم می‌فروخت. .... . مستوفی‌الممالک نخست‌وزیر حاضر شده بود که گندم‌های انبارهای احمدشاه را هم با سود مناسب بخرد، اما احمدشاه حاضر نبود کمتر از قیمت پرداختی به دیگر محتکران بفروشد. کوشش دولت به جایی نرسید و بناچار گندم‌ها به قیمت مورد نظر احمدشاه خریده شد و آنهم نقد. بیهوده نبود که مردم تهران او را احمدعلاف نامیدند، تاجداری که منش و روش پادشاهی نداشت اما سرشار از سیرت سقط فروشان بود

✓ یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: «من به گوش خود از محمدحسن میرزا برادر احمدشاه شنیدم که شاه به وی گفته بود: به چشم خود دیدیم که مردم ایران با پدرمان چه کردند! پس باید تحصیل مال کرد، تا روزی که ممکن است در ایران ماند، بعد هم به هنگام ضرورت به یک مملکت آزاد رفت و در آنجا عمری به آسودگی گذراند.»<sup>۱</sup> کارنامه سیاسی احمد شاه نشان می‌دهد که او این درس را نیک آموخت و به آموخته‌اش وفادار ماند.

✓ خواب خرگوشی که دربار قاجار را از زمان فتحعلیشاه در ربوده بود تنها در امر خطیر اداره کشور نبود. سستی و بی‌کفایتی در اندرونی هم رسوخ کرده بود. گرچه باید گفت از آن جا چون سرطان به جان کشور پنجه افکنده بود، تعلل حتا در تعلیم و تربیت ولیعهد هم خود را نشان می‌داد آنچنانکه احمدشاه در دوران ولیعهدی خود از آموزش درستی برخوردار نگشته بود و تنها هنرش دانستن زبان روسی بود که آن را هم باید به حساب ارادت پدرش به روس‌ها و حيله روس‌ها برای فرستادن جاسوس زیر نام معلم زبان به دربار قاجار گذاشت.

✓ «موقعی که شاه جوان (احمدشاه) به سنی رسید که می‌بایست وظایف خطیر سلطنت را مستقیماً عهده‌دار شود، اکثر نشانه‌ها و علائم یک فرمانروای بد در او جمع و جلوه‌گر بود: ترسو بود، دودل بود، قادر به گرفتن تصمیمات قاطع نبود، برای مواجهه با اشکالات اراده قوی نداشت، اطرافیان را به دیده سوءظن می‌نگریست، خسیس بود، مال اندوزی را تا حد جنون دوست می‌داشت، رشوه می‌گرفت، از عیش و نوش غفلت نداشت.»



احمدمیرزا در ۱۲ بهمن ۱۲۷۵ برابر با اول فوریه ۱۸۹۷ در تبریز چشم به جهان گشود. مادرش ملکه جهان دختر بزرگ کامران‌میرزا پسر ناصرالدین‌شاه بود. احمدمیرزا پس از مرگ مظفرالدین‌شاه و آغاز پادشاهی پدرش، در ۱۹ اسفند ۱۲۸۵ به ولیعهدی تعیین شد. از شرح رویدادهای دوره کوتاه پادشاهی محمدعلیشاه - مخالفتش با مشروطه‌خواهان، قضیه به توپ بستن مجلس شورای ملی، شورش ستارخان و باقرخان در تبریز، تصرف اصفهان و گیلان توسط مشروطه‌خواهان و عزیمتشان به سوی تهران به قصد تصرف پایتخت - می‌گذریم که در حوصله این رقعه نیست. در ۲۲ تیر ۱۲۸۸ برابر با سیزده ژوئیه ۱۹۰۹ مشروطه‌خواهان به فرماندهی محمدولی‌خان سپهدارتکابنی و علیقلی‌خان سرداراسعد بختیاری به تهران رسیدند و مجلس شورای ملی را به اشغال خود درآوردند. سه روز بعد محمدعلیشاه قاجار که از بازگشت اوضاع ناامید گشته و به دلیل رفتاری که با ملت و

هفتمین پادشاه قاجار، سلطان احمدشاه، به تعبیری شاید تنها پادشاه ایران باشد که سریر پادشاهی را از مادر نصیب برده است. پدرش محمدعلی شاه پسر بزرگتری داشت به نام حسنعلی (اعتضادالسلطنه) که چون مادرش ملیحه‌السلطنه شاهزاده نبود طبق ماده سی‌وهفتم متمم قانون اساسی مصوب ۱۲۸۵ از تاج کیانی محروم ماند. و بازی روزگار نمونه دیگری از تیغ‌کشی سنت بر خویش بدست داد. اگر منتخبین شاهزادگان قاجاریه در مجلس نگارش قانون اساسی با نکتجاندن شرط نسب مادر در احراز امر ولیعهدی، مانع بر تخت‌طاووس نشستن حسنعلی‌میرزا اعتضادالسلطنه، که تاریخ او را حتا «در جوانی مردی فاضل و جامع»<sup>۱</sup> معرفی می‌نماید، نگشته بودند، شاید امروز دیهیمشان نه در موزه، که در خزانه بود. اما کاروان تاریخ که از کوره‌راه هر ناممکنی گذشته است و می‌گذرد، به شهر دیروز و پر رویای اگر گام نمی‌نهد.

محمدحسن میرزا برادر احمدشاه شنیدم که شاه به وی گفته بود: به چشم خود دیدیم که مردم ایران با پدرمان چه کردند! پس باید تحصیل مال کرد، تا روزی که ممکن است در ایران ماند، بعد هم به هنگام ضرورت به یک مملکت آزاد رفت و در آنجا عمری به آسودگی گذراند.<sup>۲</sup> کارنامه سیاسی احمد شاه نشان می دهد که او این درس را نیک آموخت و به آموخته‌اش وفادار ماند.

احمدشاه دوازده ساله را پس از چند روز با اسکورت سواران بختیاری به کاخ گلستان بردند. شهر را آذین بسته بودند و مردم بسیاری در خیابانهای تهران در انتظار موبک شاه و دیدار وی گرد آمده بودند و صمیمانه‌ترین احساسات را نسبت به احمدشاه ابراز می نمودند. در آستانه کاخ گلستان، سپهداراعظم و سرداراسعد بختیاری و شماری از شاهزادگان و رجال آزادیخواه در انتظار وی بودند. شاه را به درون کاخ بردند و سپهدارتنکابنی از سوی ملت ایران انتخاب شاه جوان را شادباش گفت و دست وی را بوسید. دیگر بزرگان حاضر نیز یکایک جلو آمده تعظیم کردند و شادباش گفتند. و بدین سان دوران پادشاهی آخرین سلطان قاجار آغاز گشت.

خواب خرگوشی که دربار قاجار را از زمان فتحعلیشاه در ربهوده بود تنها در امر خطیر اداره کشور نبود. سستی و بی‌کفایتی در اندرونی هم رسوخ کرده بود. گرچه باید گفت از آن جا چون سرطان به جان کشور پنجه افکنده بود. تعلل حتا در تعلیم و تربیت ولیعهد هم خود را نشان می داد آنچنانکه احمدشاه در دوران ولیعهدی خود از آموزش درستی برخوردار نگشته بود و تنها هنرش دانستن زبان روسی بود که آن را هم باید به حساب ارادت پدرش به روس‌ها و حيله روس‌ها برای فرستادن جاسوس زیر نام معلم زبان به دربار قاجار گذاشت. وزیر دربار جدید میرزا حسن خان مستوفی الممالک و معاونش میرزا ابراهیم خان حکیم الممالک که از مشروطه خواهان معروف بود، برای آموزش احمدشاه کلاس درسی با شرکت حدود سی نفر از فرزندان شاهزادگان و اشراف آزادیخواه در کاخ سلطنتی برپا نمودند. و شماری از استادان مشهور چون ذکاءالملک فروغی و کمال‌الملک هنرمند نامی و صادق السلطنه را برای تربیت و آموزش زبان خارجی و امور نظامی به احمدشاه و همکلاسی‌هایش دعوت کرده و بکار گماشتند. پس از چندی شماری استاد فرانسوی نیز استخدام شده و به ایران آمدند تا در آن کلاس به آموزش ریاضی و فیزیک و شیمی و ادبیات خارجی بپردازند.

گرچه با تبعید محمدعلی میرزا، احمدشاه از دایره نفوذ پدر و افکار مستبدانه وی دور گشت ولی در اندرونی کاخ، فضا فضای فتنعلی شاهی بود و در بر پاشنه استبداد و مخالفت با مشروطه می چرخید. عموها و عمه‌ها و بویژه کامران میرزا که پدر بزرگ مادری احمدشاه و از مخالفان سرسخت مشروطه بود به آسانی

مجلس نموده بود از جان خود نیز بیمناک بود با خانواده و گروهی از اطرافیان به سفارت دولت روسیه در زرگنده تهران پناهنده شد و با پناه بردن به زیر پرچم دولت بیگانه شایستگی سلطنت را از دست داد و تاج کیانی را پس از سی ماه بر زمین نهاد.

عصر همانروز مجلس عالی پایتخت شامل روحانیون طراز اول، رجال و اعیان و تجار و شماری از نمایندگان اولین دوره مجلس شورای ملی در کاخ بهارستان برگزار شد و ضمن برکناری محمدعلیشاه قاجار از سلطنت، پسر دوازده ساله او احمدمیرزا را بر تخت پادشاهی نشاندند. و از آنجا که پادشاه هنوز به سن قانونی نرسیده بود، علیرضاخان عضدالملک رییس ایل قاجار را به عنوان نایب‌السلطنه برگزیدند. مجلس عالی در پی این تصمیم، هیاتی شش نفره را به سفارت روسیه فرستاد تا با محمدعلی شاه که دیگر میرزایی بیش نبود درباره تشریفات قانونی تغییر پادشاه گفتگو کرده و او را وادار به استعفا کنند. اما وی حاضر به پذیرفتن این هیات نشد و توسط نمایندگان دولت‌های انگلیس و روسیه پیغام فرستاد که وی از زمان ورود به سفارت عملاً از سلطنت چشم پوشیده است. وی در عین حال به مشروطه خواهان پیشنهاد نمود که با موافقت کنند که احمدمیرزای دوازده ساله همراه پدرش به روسیه رفته و پس از رسیدن به ۱۸ سالگی برای پذیرش امر پادشاهی به کشور برگردد. و یا پسر کوچکتر او محمدحسن میرزا را به پادشاهی برگزینند. پیشنهاد نخست بقدری ناممکن بود که سفرای دو کشور اروپایی حتا از انتقال آن به هیات نمایندگی خودداری نمودند. محمد علی میرزا نیز پیشنهاد دوم را پس گرفت و با تحویل پسر دوازده ساله خود موافقت نمود.

روز بعد شش تن از بزرگان ایران به زرگنده رفته و شاه خردسال

را که حاضر به دوری از پدر و مادرش نبود و همچون آنان از جدایی می‌گریست، راضی نموده و با خود به سلطنت‌آباد بردند. احمدشاه در چند روز اقامت در کاخ سلطنت‌آباد بارها کوشید تا گریخته و به زرگنده نزد خانواده‌اش برود. ریشه‌های گریز و عدم علاقه وی به انجام وظایف پادشاهی را می‌توان در همین رویداد دید و پی‌گرفت.

محمدعلی میرزا یکماه در سفارت ماند و پس از پیمانی که با نمایندگان مجلس عالی بست، املاک خود و جواهرات سلطنتی را به دولت ایران واگذار نموده و در ازای حقوق بازنشستگی سالی صد هزار تومان، کشور را همراه همسر و فرزنداناش به سوی شهر ادسا در روسیه ترک نمود. برکناری پدر از سلطنت و تبعید او از کشور را احمدمیرزا هرگز نه از یاد نبرد و نه درک کرد. بجای آنکه دلیل آنرا در رفتار محمدعلیشاه و درک نکردن روح زمانه و قانون‌شکنی و بیگانه‌پناهی وی جوید، در ناسپاسی ملت ایران می‌دید. یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: « من به گوش خود از





حقیقت نالایق احمدشاه بسیار، وظیفه‌های که ناصرالملک در دوران نیابتش بدان بدرستی و از روی صداقت نپرداخته بود. افزون

با شاه خردسال در ارتباط بودند و همراه با محیط آلوده و مسموم دربار قاجار، نقش منفی و موثری در شکل دادن به ذهن و عقاید

در تلگرافی که وزیرمختار انگلیس ۴۰۰ برای وزیرخارجه کشورش لرد کرزن فرستاده... می‌نویسد: «اقلامی که معظم‌له در حال حاضر از دولت مطالبه می‌کند عبارتند از: ۱- یک میلیون فرانک که از حساب شخصی خود خرج کرده است. ۲- هشت هزار لی‌ره که پیش از حرکت از ایران از نصرت‌الدوله قرض کرده. ۳- پنجاه هزار تومان پول نقد که پیش طومانی‌انس داشته ولی صراف مزبور به علت ورشکستگی قادر به تادیبه آن نیست. نخست‌وزیر به شاه قول داده که وجوه لازم را از جایی تهیه کند ولی شخصاً پیش من اعتراف کرد که هیچ منبع بی‌وسیله‌ای برای تهیه این پول ندارد. روی‌های که شاه در این باره پیش گرفته نشان می‌دهد که حتی سفر فرنگستان و دیدن رفتار و روش شاهان اروپایی، کوچکترین تاثیری در عوض کردن آن خصیصه ناپسندش که پولپرستی بی‌اندازه است نبخشی‌ده!»

بر آن در قانون اساسی اشاره‌ای به تقویم قمری یا شمسی برای محاسبه سن ولیعهد نشده بود و رسم و عرف زمان به تقویم هجری پایند بود.

همزمان با بر تخت نشستن احمدشاه، اروپا نیز بر بشکه باروت نشست. ماه ژوئیه آن سال برای اروپا ماهی بحرانی بود و قاره کهن و بیمار در آستانه انفجار بود. در ۲۸ ژوئن ولیعهد امپراتوری اتریش - مجارستان در شهر سارایوو به قتل رسید و دمل چرکین اختلاف و تضاد دولت‌های اروپایی سرباز کرد. یکماه پس از این ترور و هشت روز پس از آغاز پادشاهی احمدشاه، در ۲۸ ژوئیه با اعلان جنگ امپراتوری اتریش - مجارستان به صربستان نخستین شعله‌های جنگ در اروپا زبانه کشید. پس از چندروز آلمان روش مشابهی برابر روسیه و فرانسه اتخاذ کرد و عملاً نخستین جنگ جهانی آغاز گشت. بتدریج پای کشورهای بیشتری بدان کشیده شد و دولت‌های روسیه، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، ژاپن و آمریکا علیه آلمان، اتریش - مجارستان، عثمانی و بلغارستان به جنگ پرداختند. با شروع جنگ دولت ایران بیطرفی خود را در آن ابراز نمود. گرچه گرایش عمده افکار عمومی مردم ایران که از دخالت‌ها و سیاست‌های استعماری روس و انگلیس در ایران بویژه قرارداد ۱۹۰۷ آن دو کشور بشدت بیزار و متنفر بودند، به سوی هواداری از آلمان و عثمانی بود.

در سال دوم پادشاهی احمدشاه و جنگ جهانی یعنی در ۱۲ مارس ۱۹۱۵ دولت‌های انگلستان و روسیه و فرانسه قراردادی بستند که می‌توان آن را متمم قرارداد ۱۹۰۷ دانست. برطبق قرارداد تازه طرفین تصمیم گرفتند که پس از پایان جنگ روسیه از «حق آزادی عمل کامل» در منطقه نفوذ خود در ایران برخوردار شود. در برابر منطقه به اصطلاح بیطرف در ایران ضمیمه منطقه نفوذ انگلستان گردد. معنای «حق آزادی عمل کامل» که روس‌ها سده‌ای پیش به یمن درایت و شجاعت فتحعلیشاه قاجار و علمای اعلام در هفده شهر ایرانی قفقاز تجربه کرده بودند، روشن‌تر از آن بود و است که نیازی به تفسیر داشته باشد و نمونه اش هم در طبیعت بسیار، چون دریدن گرگان میشی، و قرقیان بلدرچینی را.

در سال‌های جنگ احمدشاه که در میان شور و شوق و مهر مردم به پادشاهی رسیده بود، چهره زشت و ناپسندی از خود ارائه داد. ارمغان جنگ، آنهم وقتی عالمگیر باشد طبیعتاً قحطی و بیماری و فقر و گرسنگی است و بس. در سال آخر جنگ که قحطی و کمپایی معروف مواد غذایی در تهران پیش آمد، احمد شاه غله املاک خود را احتکار نموده بود و در بازاریا به قیمت گران به مردم می‌فروخت. او پیشتر و تنها در عرض چهارسال سلطنت خود از راه رشوه‌خواری برای صدور فرمان و انتصابات ثروت کلانی اندوخته بود. ورشکستگی اخلاقی کار احمدشاه را به جایی رسانده بود که حتا از کامران‌میرزا پدر مادر خود نیز برای صدور فرمان حکومت خراسان صد هزار تومان پیشکش - بخوان رشوه - خواسته بود. بخشی از ثروت گردآورده را احمدشاه صرف

سیاسی وی حتا شخصیت فردی وی بازی کردند. تاثیری که خود را پس از آنکه احمدشاه وظایف سلطنت را شخصاً عهده‌دار گشت نشان داد. پول‌دوستی و علاقه به گردآوری مال و خست را شاید بتوان بنوعی ذاتی دانست اما رشوه خواری امری اکتسابی است و همین‌ها بودند که در سرنوشت سیاسی او و در نتیجه خاندانش نقشی بزرگ بازی کردند. در واقع «موقعی که شاه جوان به سنی رسید که می‌بایست وظایف خطیر سلطنت را مستقیماً عهده‌دار شود، اکثر نشانه‌ها و علائم یک فرمانروای بد در او جمع و جلوه‌گر بود: ترسو بود، دودل بود، قادر به گرفتن تصمیمات قاطع نبود، برای مواجهه با اشکالات اراده قوی نداشت، اطرافیان را به دیده سوءظن می‌نگریست، خسیس بود، مال اندوزی را تا حد جنون دوست می‌داشت، رشوه می‌گرفت، از عیب و نوبش غفلت نداشت.»<sup>۲</sup>

پیش از رسیدن احمدشاه به سن قانونی، نایب‌السلطنه عضدالملک درگذشت و ابولقاسم‌خان قراقرزولو ناصرالملک به نیابت سلطنت گماشته شد و تا سه سال بعد که احمدشاه به سن قانونی رسید این مسئولیت را عهده‌دار بود. در این مدت به نوشته ملک‌الشعرا بهار «ناصرالملک زمامدار مطلق بود و با کمال خشونت با احزاب و احرار رفتار می‌کرد.»<sup>۳</sup> این سال‌ها سال‌های درو کردن توفان بود چرا که دست‌های بی‌عرضگی ده‌ها بود که فقط و فقط باد کاشته بودند.

در سی و یک اوت ۱۹۰۷ و در زمان پادشاهی محمدعلی شاه قاجار، دو دولت روسیه و انگلستان پس از پانزده ماه مذاکره قراردادی در سن‌پترزبورگ (پایتخت وقت روسیه) برای حل اختلافات و رقابت‌های قدیمی بین خود در ایران، افغانستان و تبت امضاء کردند که به موجب آن ایران به سه منطقه نفوذ تقسیم شده بود. تاثیر منفی و درازمدت این عمل بر میهن‌پرستان ایران بیشتر از آنی بود که ماموران دولت انگلیس تصور می‌کردند. گرایش ایرانیان در جنگ بین‌الملل اول به جبهه دشمنان روس و انگلیس تنها نشانه‌ای از این نفرت عمومی است. نفرتی که دو دولت نامبرده هیچ فرصتی را برای دامن زدن به آن از دست ندادند، همچنانکه در جنگ جهانی دوم نیز با اشغال ایران بر آتش آن انزجار پشسته پشسته هیزم نهادند.

در میانه چنین آتشی احمدشاه در ۲۷ شعبان ۱۳۲۲ برابر با ۲۰ ژوئیه ۱۹۱۴ تاجگذاری نمود چرا که مطابق اصل ۲۸ متمم قانون اساسی که «در موقع انتقال سلطنت ولیعهد وقتی می‌تواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که سن او بهیچ‌ده سال بالغ باشد»، سن وی به حساب سال‌شمار هجری قمری به هیجده سال رسیده بود. اما احمدشاه که به حساب خورشیدی هنوز ۱۸ سال نداشت عجله‌ای بر اینکار نداشت. در واقع این تصمیم ناصرالملک بود که می‌خواست هرچه زودتر از انجام وظیفه سنگین نایب‌السلطنگی در شرایط سخت و ناگوار ایران آن روزگار رهایی یابد و سکان کشتی کشور را در دریای پرتلاطم آن روزگار و با دورنمای ابرهای سیاه توفان‌زا به دست‌های ناآشنا و لرزان و در

امرداد ۱۲۹۸ بدان دست یافت. قرارداد به امضای وثوق‌الدوله نخست‌وزیر و دو وزیر مهم کابینه‌اش، نصرت‌الدوله وزیرخارجه و صارم‌الدوله وزیرمالیه که هر دو شاهزاده قاجار بودند، و سرپرستی کاکس وزیر مختار انگلیس در تهران رسید.

پایان جنگ جهانی در نوامبر ۱۹۱۸ آغاز یکه‌تازی انگلستان در خاورمیانه بود. روسیه ولو بطور موقت ادعاهای پیشین را رها کرده و خود را کنار کشیده بود. عثمانی کشوری مُرکبی به فعل ماضی در دنیای کتاب شده بود و برلن بی‌قیصر رویای طلایی راه آهنین به بغداد را به فراموشی سپرده بود. پای آمریکا هم که در آنزمان به منطقه بازنشده بود و مرز توقع فرانسه، پیروز دیگر جنگ، از شمال آفریقا و سوریه و اردن فراتر نمی‌رفت. و خورشید بریتانیای کبیر می‌نمایاند که همچنان بی‌غروب باشد.

مذاکره برای بستن قرارداد با وثوق‌الدوله چندین ماه به درازا کشیده بود. اما موضوع اصلی مذاکره خود قرارداد نبود چرا که وثوق‌الدوله موافقت اصولی خود را از همان آغاز اعلام داشته بود. بحث و گفتگو بر سر حق‌الزحمه‌ای بود که احمدشاه و وثوق‌الدوله و دو وزیرش در برابر امضای قرارداد تحت‌الحمایگی ایران طلب می‌کردند. احمدشاه خواهان آن بود اکنون که حکومت تزاری در روسیه از بین رفته و بر تعهد آن کشور در قبال تضمین سلطنت قاجاریه در ایران اعتباری چندانی نمی‌شود قایل شد، پس دولت انگلیس تداوم سلطنت را در خاندان قاجار تضمین نماید و نیز دریافت دستمزد ماهانه پانزده‌هزار تومانی‌اش از دولت انگلیس به بیست‌هزار تومان در ماه افزایش یافته و مادام‌العمر

گردد. به عبارت دیگر استعدا داشت وضعیت شغلی‌اش از کارمند قراردادی به کارمند رسمی ارتقا داده شود تا مزایای بیمه و بازنشستگی شامل حالش گردد. وزیرخارجه انگلستان اما چون مردم گرسنه و پابرنه تهران نبود که مجبور باشد گندم‌های احتکار شده در انبارهای احمد علاف را به هر قیمتی که او می‌خواست بخرد. پس به احمدشاه اعلام نمودند که با بهبود شرایط مالی کشور ناشی از اجرای قرارداد، درآمد مالی دولت ایران هم افزایش خواهد یافت و در نتیجه وی نیز از آن بهره‌مند خواهد شد و نیازی به افزایش حقوق نیست. درمورد امر تضمین سلطنت در خاندان ملائک پاسبان سلطان ابن سلطان، دیپلماسی انگلستان باز هم فرصتی یافت تا تبحر و تردستی خود را نشان دهد. وزیرمختار انگلیس پس از امضای قرارداد دستخطی به نخست‌وزیر نوشت و در آن اعلام کرد: «سلطان احمدشاه قاجار و جانشینان ایشان مادام که بر وفق سیاست و صوابدید ما در ایران عمل کنند از حمایت دوستانه حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان بهره‌مند خواهند بود». از این جمله هر معنایی می‌توان بیرون کشید مگر تضمین سلطنت اعقاب احمدی. تضمین پیشکش، آنچه در نامه بود توهین بود و تهدید. واژه «جانشینان» از نظر مفهوم حقوقی الزاما حتما ولیعهد احمدشاه را در بر

خرد املاک مزروعی کرده بود و حالا با احتکار محصول آن املاک باز هم در پی افزایش ثروت بود. در آن سال فحطی، کوشش نخست‌وزیر مستوفی‌الممالک بر آن بود تا به هر قیمت شده نان مردم پایتخت را فراهم سازد و لذا گندم محتکران را به قیمت آزاد می‌خرد و بین ناوایی‌های تهران پخش می‌کرد. وی حاضر شده بود که گندم‌های انبارهای احمدشاه را هم با سود مناسب بخرد، اما احمدشاه حاضر نبود کمتر از قیمت پرداختی به دیگر محتکران بفروشد. کوشش دولت به جایی نرسید و بناچار گندم‌ها به قیمت مورد نظر احمدشاه خریده شد و آنهم نقد. بیهوده نبود که مردم تهران او را احمدعلاف نامیدند، تاجداری که منش و روش پادشاهی نداشت اما سرشار از سیرت سقط فروشان بود.

اینگونه نبود که احمد شاه از زشتی احتکار و گرانفروشی و نظر نامساعد خاص و عام بی‌اطلاع باشد. در آن فحطی، ارباب کیخسرو شاهرخ نماینده زرتشتیان در مجلس شورای ملی که مردی مورد اعتماد همه بود، از طرف نخست‌وزیر مامور خرید گندم برای ناوایی‌های تهران شده بود. در دیدار ارباب شاهرخ با احمدشاه برای خرید موجودی انبارهای گندم وی، احمدشاه ساعت‌ها چانه زد تا جایی که ارباب شاهرخ عصبانی شد و از احمدشاه پرسید: «آن روزی را که تازه به سن قانونی سلطنت رسیده و برای ادای سوگند به مجلس شورای ملی تشریف آورده بودید به خاطر دارید؟ احمد شاه جواب مثبت داد. شاهرخ با کمال احترام به عرض رسانید: اعلی‌حضرت! همان روز که مراسم تحلیف انجام



فتحعلی شاه

گرفت... ذات مقدستان در حضور همه ما خداوند قادر متعال را گواه گرفتید که همیشه حافظ حقوق ملت ایران و در فکر رفاه و آسایش آنان باشید... آیا مفهوم سوگندی که آنروز ادا کردید همین است که مردم تهران امروز از گرسنگی در کوی‌ها و برزن‌ها بیفتند و بمیرند و انبارهای سلطنتی از آذوقه و مایحتاج آنها پر باشد؟<sup>۵</sup> اما نرود میخ آهنین در سنگ!

حجره احمد علاف پر رونق‌تر از آن شده بود که تصور می‌کرد. گندم و فرمان و منصب کی خریدار نداشته‌اند؟ کم‌کم حوزه تجارتش را گسترده‌تر کرد و به خریداران خارجی هم روی خوش نشان داد. چه خدمتی به مملکت بهتر از توسعه صادرات و کسب ارز خارجی؟ پس در برابر انتصاب وثوق‌الدوله به نخست‌وزیری و پشتیبانی از او، و در مدت ماندن او در آن مقام، ماهانه پانزده‌هزار تومان سود خالص نصیب تجارتخانه‌اش نمود. و تازه چیزی را هم نفروخته بود، فقط کرایه داده‌بود!! تاریخ این معامله‌ی ننگین با سفارت انگلستان خرداد ۱۲۹۷ برابر ماه می ۱۹۱۸ بود. هدف نهایی انگلیس از کرایه‌ی صندلی‌ی صدارت از احمدشاه و گماشتن وثوق‌الدوله بر آن، زمینه‌سازی و تهیه تدارک و سرانجام بستن قرارداد تحت‌الحمایگی با ایران بود، که در نهم اوت ۱۹۱۹ برابر ۱۷

مرتب در این زمینه به دولت انگلیس متوسل می‌شد و علت عمده آنرا دیدار از پدر و مادرش که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ از بندر ادسا در روسیه به استانبول گریخته و در آنجا زندگی می‌نمودند و نیز استراحت برای جبران فشارهای دوران جنگ عنوان می‌کرد. هرچند که در تهران این شایعه موج می‌زد که قصد احمدشاه از سفر به اروپا، انتقال بخش بزرگی از پولهایش به بانک‌های آنجا و به جریان انداختن آن برای کسب سود بیشتر است. احمدشاه و همراهانش منجمله نصرت‌الدوله وزیر خارجه ایران سوار بر کشتی و با اسکورت یک ناو روسی از بندرانزلی به بادکوبه (باکو) رفتند و سپس با قطار از طریق تفلیس عازم بندر گرجی باتوم در دریای سیاه شدند. هیات ایرانی در آنجا سوار یک رزمنه انگلیسی شد و خود را به پایتخت عثمانی که از پایان جنگ جهانی در اشغال متفقین بود رساند. این نخستین سفر احمدشاه به اروپا بود. دولت عثمانی و سلطان محمدششم پادشاه آن کشور، احمدشاه را در استانبول با تشریفات کامل و دوستانه استقبال کردند. احمدشاه در آن شهر توانست پس از ده‌سال دوری به دیدار پدر و مادرش نایل شود. دو هفته بعد همان رزمنه انگلیسی احمدشاه و اطرافیان را به ایتالیا برد. از آنجا احمدشاه با قطار به سوییس رفت.

احمد شاه پس از مدتی استراحت و اقامت خصوصی در سوییس و فرانسه، به دعوت رسمی جرج پنجم پادشاه انگلستان در روز سی‌ویکم اکتبر با کشتی سلطنتی انگلستان وارد آن کشور شد و مورد استقبال رسمی قرار گرفت. دو هفته پیش‌تر نصرت‌الدوله وزیرخارجه ایران برای گفتگو درباره برخی مسایل و منجمله مقدمات سفر احمدشاه و تنظیم برنامه سفر وی به لندن رفته و با لردکرزن وزیرخارجه انگلستان ملاقات و گفتگو نموده بود. اسناد نشان می‌دهند که دغدغه خاطر و خواسته اصلی وزیر خارجه ایران که بر آن پافشاری نموده اعطای نشان زانوبند از سوی پادشاه انگلیس به احمدشاه بوده است. نصرت‌الدوله در این دیدار اعلام می‌کند از آنجا که این نشان به اجداد احمدشاه یعنی ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین شاه قاجار اعطا شده است، ندادن آن سبب سرافکنندگی احمدشاه خواهد گشت و اگر قرار است این نشان به ایشان داده نشود، این سفر به زحمتش نمی‌آرزد.

نمی‌گرفت. آوردن قید «مادام» برای تهدید بود و خط و نشان کشیدن. «بر وفق سیاست و صوابدید ما در ایران» دستورالعملی آشکار بود و برای پادشاه کشوری که نخستین دولت جهان را بنیاد نهاده بود، توهین و ننگ تاریخ. به این ترتیب بدست این پسرریچه‌ی مشق تاریخ نکرده یک بستنی کاغذی دادند و اخته‌اش کردند.

برخلاف خواسته‌های کوتاه‌بینانه احمدشاه دایر بر حفظ مقام در ایران و دریافت پول، خواسته آن سه وزیر وطن‌فروش تضمین مقام و دارایی‌شان در ایران نبود و نشان از گونه‌ای واقع‌بینی و آگاهی عالیجنابان بر جایگاه واقعی‌شان در نزد ملت داشت: نخست آنکه دولت انگلستان در صورت شورش مردم برای رد قرارداد، در همه مناطق متعلق به خود به آنان پناهندگی بدهد. دوم آنکه در دوره پناهندگی برابر عواید شخصی‌شان در ایران به آنان حقوق داده شود. صدر اعظم و وزیرانش می‌توانستند پیش‌بینی کنند که مخالفت ملت با قرارداد به آنجا خواهد کشید که مجبور به پناه بردن به دولت فخمه انگلیس شوند و جایی در ایران نخواهند داشت. پس از هم اکنون می‌بایست به اندیشه ماه‌های درپیش باشند. به شیوه همیشگی امپراتوری بریتانیا در حمایت از خدمتگزاران، آمادگی آن دولت با پذیرش پناهندگی هر سه نفر، نخست وزیر و وزیران خارجه و مالیه، اعلام شد و به هرکدامشان هم نامه‌ای بر این مبنا داده شد. اما درباره درخواست حقوق و مزایا، عالیجنابان به ذهنشان نرسید که چه کسی در آخور مرکوب از پل گذشته یونجه ریخته بود که باران دیده‌ای چون سرپرسی کاکس وزیرمختار دولت انگلیس در دارالسلطنه قاجار دومی‌اش باشد. با اینحال بنده‌نوازی کردند و چهارصد هزار تومان جلوشان انداختند. دوست‌هزار تومانش را وثوق‌الدوله به چنگ گرفت و بقیه را نصرت‌الدوله وزیرخارجه و صارم‌الدوله وزیرمالیه به تساوی در توبره خود گذاشتند. حتا اگر به فرض محال قصد امضاکنندگان ایرانی قرارداد، اصلاح وضع اداری و نظامی ایران با بهره‌گیری از امکانات دولت انگلیس می‌بود تنها همین مساله‌ی دریافت پول از انگلستان خط سرخ خیانت و انگ ابتذال و ابطال بر هدف و کارنامه‌ی هرسه‌شان کشید و زد و آنان را در پیشگاه تاریخ و ملت ایران، سرشکسته و شرمنده ابدی ساخت. کلیه اسناد و مدارک

انگلیسی‌ها تنها کسانی نبودند که در جام جهان‌نمای تجربه و تفکرشان سختی وضع ممالک محروسه را می‌دیدند، بین ایرانیان نیز فراوان بودند کسانی که در آتش ناپسامانی‌های کشور نابودی ایران را می‌دیدند. ملک‌الشعرا بهار آرزوها را چنین به‌تصویر می‌کشد: «دولت درحال بحران، و شاه درخیال فرار، و رجال سیاسی درصدد کسب مقام وزارت، و سیاسیون درصدد وکالت، و هنگامه‌طلبان با حربه قرارداد مشغول قتل‌عام وکلای دوره چهارم شده بودند. این بود روح اوضاع آن عصر.»

وزیرخارجه ایران حتا احتمال می‌دهد که ندادن نشان به احمد شاه، وی را مغضوب درگاه احمدشاه نموده و در نتیجه مقام وزارتش را از دست بدهد. اگر تا بحال کاسه‌گداییی خاندان قاجار برای تضمین امر سلطنت و مستمری ماهیانه و حق پناهندگی بود، این بار برای خزفی بود که نه ارزش مادی داشت و نه معنوی. نشان، ارزش مادی نداشت چون نمی‌شد تبدیل به پولش کرد و حتا قصد فروشش افتضاح دیپلماتیک به بار می‌آورد و تازه پنجاه‌گرم طلا چه بر خزانه سلطان می‌افزود؟ نشان ارزش معنوی هم نداشت چون احترام بیشتری چه بین مردم ایران و چه بین مردم جهان یا دولت‌های دیگر برای احمدشاه بر نمی‌انگیخت. وارونه آن ولی درست بود. محبت و احترام مردم ایران به پادشاهشان هرگز به خاطر دریافت نشان زانوبند نبوده، درحالی‌که دریافت نشان از دربار انگلیس بویژه در آن شرایط که شور مخالفت با قرارداد استعماری ۱۹۱۹ همه مردم را گرفته بود، بی‌تردید او را بیشتر از چشم ایرانیان می‌انداخت. مردم شانگهای و شیگاگو و

محرمانه این قرارداد منجمله نامه‌های متبادله بین وزارتخارجه انگلستان و سفارت آن کشور در تهران، امروزه منتشر و به همت دکتر جواد شیخ‌الاسلامی به فارسی ترجمه و در اختیار علاقمندان قرار دارد. در آن مجموعه نامه‌ای از وزیرمختار انگلیس در تهران به وزیرخارجه وقت انگلستان لردکرزن وجود دارد که به اطلاع می‌رساند نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله در قضیه مطالبه پول آنقدر پافشاری کردند که حقیقتا جانم را به لب آوردند. چند سال بعد که بخت ایران یاری کرد و رضاشاه به سلطنت رسید به نمایندگی از ملت تا دینار آخر این پول را از حلقوم حضرات بیرون کشید. این بزرگمرد کاری نکرده است که منفعتش برای کشورمان نباشد. اگر بشود معنای بخت و برکت برای آن مملکت را جسمیت بخشید حاصلش می‌شود رضاشاه و بس.

سه روز پس از امضای قرارداد، احمدشاه برای سفری چندماهه به اروپا کشور را از راه بندر انزلی ترک کرد. در حقیقت احمدشاه از پایان جنگ جهانی علاقه وافری به سفر به فرنگستان داشت و

سیاسی میزبانش ستایش کرد و وی را دوست صمیمی ایران دانست، از بسته شدن قرارداد که هدفش تقویت پیوندهای سنتی میان ایران و انگلیس است ابراز شادی و سرور نمود و به افتخار وزیر خارجه انگلیس جام بالا برد. پس از پایان سفر رسمی، احمدشاه لندن را به سوی منچستر ترک گفت و پس از بازدید کوتاهی از مراکز صنعتی و نظامی آن شهر و نیز آدین بورو به فرانسه بازگشت.

سفر احمدشاه اما ابدی نبود - اینبار نبود - و هشت ماهی که احمدشاه از کشور دور بود و استراحت می کرد هم در چشم شاه و هم در چشم وزیر، چون هشت روز گذشت و به پایان رسید. وقتی احمدشاه آهنگ بازگشتش را به گوش وثوق الدوله رساند نشانه‌ای از مسرت که ندید هیچ، در حسرت پاسخ هم ماند. تکرارش هم کمکی نکرد. بناچار دست عجز پیش مقامات وزارتخارجه انگلیس دراز کرد و ضمن شکایت از رفتار صدراعظم خود، درخواست نمود تا بر وثوق الدوله فشار بیاورند تا هزینه بازگشت را وی از اروپا را حواله و مقدمات بازگشت را فراهم نماید. وثوق الدوله هم بنوبه خود از تهران دست بکار شد و توسط وزیرمختار انگلستان که با وی همعقیده بود به لندن اعلام نمود که بهتر است احمدشاه چند ماهی بیشتر در اروپا بماند، زیرا بازگشت وی سبب آشفتگی وضع و تعویض نخست‌وزیر و تعلیق امور خواهد گشت. درعین آنکه دولت ایران هم پولی برای پرداخت هزینه سفر ایشان ندارد. دولت انگلیس مطلب را به آگاهی نصرت‌الدوله وزیرخارجه ایران که کماکان در التزام رکاب بود رساند و او قول داد که نهایت سعی خود را برای ممانعت از بازگشت احمدشاه به ایران بکار بندد. ذکر این ریزه‌کاری‌ها از آنجهت لازم است که نمایی از ناتوانی و درماندگی رهبران ایران در حل مسایل خود و بی‌توجهی آنان به یکدیگر و توسلشان به کارگزاران دولت انگلیس برای انجام امور عادی و حرف‌شنوی‌شان از دولت بیگانه و

درنتیجه گستردگی دایره دخالت آن دولت در امور ایران پیش چشم گشوده شود.

احمدشاه مانوری داد و تهدید کرد که یا استعفا می‌دهد یا از فرانسه و آمریکا برای سفرش درخواست کمک خواهد کرد. اما روشن بود که لردکرزن از موجب‌بگیر و نوکرسیاسی خود نمی‌ترسید. احمدشاه سرانجام راه چاره را در آن دید که به سفیر انگلستان در پاریس و با حضور وزیرخارجه ایران قاطعانه اطمینان دهد که اگر به ایران بازگردد همچنان پشتیبان وثوق‌الدوله خواهد ماند.

از برنامه‌های دولت انگلیس در ایران، یکی‌کردن سه نیروی عمده نظامی در ایران یعنی نیروی قزاق که زیر فرماندهی افسران روسی بود و پلیس جنوب که دولت انگلستان زیر نظر افسران انگلیسی در مناطق جنوبی ایران تاسیس کرده بود و ژاندارمری که مستشاران سوئدی داشت، می‌بود. این هدف دولت انگلیس گامی دیگر در اجرای قرارداد ۱۹۱۹ با ایران بود تا بتواند این ارتش را بدون هیچ مزاحمتی زیر نگیان افسران ارشد انگلیسی و در حقیقت امپراتوری آن کشور بنشانند. فرمانده لشکر قزاق در ایران در آنزمان ژنرال استاروسلسکی از مخالفان سرسخت دولت بلشویکی بود و آنرا دولتی گذرا تلقی می‌کرد و در آن شرایط که

بنارس و بروکسل هم که نه احمدشاه را می‌شناختند نه غم نشان داشتن یا نداشتن وی را داشتند. دولت‌های دیگر اروپایی هم خودشان از این زورهای براق و رنگین تولید می‌کردند و به داستان قضیه وارد بودند. استدعا و استدلال نصرت‌الدوله گرچه آن نشان را بر سینه سلطان احمدشاه قاجار نشاناند اما همواره چین اندوه و شرم از رفتار پلید آن رسوایان بر پیشانی هر ایرانی که به سند این گفتگو نگاهی کند یا از مضمون و خواست گداگونه آن آگاه شود، خواهد نشاناند.

در طول اقامت و بازدید چندروزه احمدشاه از لندن، پادشاه انگلستان، شهردارلندن و نیز وزیرخارجه آن کشور میهمانی‌های باشکوهی به افتخار وی برپانمودند. در ضیافت شام دربار انگلستان، جرج پنجم در نطق خود اشاره‌ای به قرارداد ایران و انگلیس نمود ولی احمدشاه در سخنانی که به زبان فرانسه در پاسخ به پادشاه انگلستان ایراد نمود به قرارداد کوچکترین اشاره‌ای ننمود و در میهمانی ناهار شهردارلندن نیز همینگونه رفتار کرد و سبب ناراضیتی لردکرزن گشت. «از افسانه‌هایی که بعد از انقراض سلسله قاجاریه جعل شد و بر ذهن اکثریت مردم ایران نشست، از همه رایج‌تر داستانی بود دایر براینکه چون سلطان احمدشاه در ضیافت پادشاه انگلیس نامی از قرارداد نبرد و موافقتش را با آن اعلام نکرد، انگلیسیان خط و نشان برایش کشیدند و چند سال بعد، با علم‌کردن رضاخان پهلوی در صحنه سیاست‌های ایران، رقیب زورمندی برایش تراشیدند که سرانجام چنانکه خواسته انگلیسی‌ها بود سلسله قاجار را برچید و خود مالک تاج و تخت ایران شد...» اغلب این تحریفات تاریخی را اعضای سلسله قاجار، مخصوصاً عموهای وی شاهزاده نصرت‌السلطنه و شاهزاده عضدالسلطان، نیز درباریانی که پس از تاسیس سلسله پهلوی از مقامات مهم



محمدشاه

و پرنفوذ خود برکنار شدند، ابداع کرده‌اند. اینان در ارزیابی از شخصیت احمدشاه قاجار دچار احساسات و عواطف شخصی شده و به خیال خود کوشیده‌اند تا با زیبا نشان دادن سیمای اخلاقی وی انتقام خود را از رژیم‌های که آشکارا مورد پسندشان نبوده بستانند و از مردی بسیار متوسط (حتی از بعضی جهات پایین‌تر از متوسط) شخصیتی غیور، باشهامت، و ایران‌پرست، که ظاهراً زیر بار مطامع بیگانگان نمی‌رفته (و به همین دلیل تاج و تخت خود را از دست داده است) درست کنند درحالی‌که ظن قریب به یقین من اینست که اغلب این آشفته‌سازان تاریخ از روحیات، خصال، و طرز تفکر احمدشاه قاجار به حد کامل (یا لاقلاً به حد کافی) آگاه بوده‌اند و اینهمه انحراف و آشفتگی در بخش مهمی از تاریخ معاصر ایران را فقط از روی کینه‌توزی، عوام‌فریبی، شهرت طلبی، و در مرحله آخر به قصد بدنام کردن مردی که او را مسئول برچیدن سلطنت قاجاریان می‌دانسته‌اند بوجود آورده‌اند.<sup>۷</sup>

از جمله سندهای معتبری که بر درستی مطلب بالا می‌توان ارائه داد یکی نطق احمدشاه در دو شب بعد یعنی در میهمانی شام لردکرزن وزیرخارجه انگلستان است که اغلب به آن اشاره‌ای نمی‌شود. در این میهمانی احمدشاه پس از آنکه از قریحه

بلشویک به آن شهر شماری از افسران روس سفید که همچنان به تزار وفادار مانده و پس از شکست از بلشویک ها به بادکوبه عقب‌نشینی نموده بودند، سراسیمه با کشتی‌های جنگی مملو از مهمات و چند هواپیما که در اختیار داشتند از آن شهر به بندر انزلی گریختند. ارتش انگلیس که در آن شهر و نیز غازیان مستقر بود افراد روس سفید را تحت حمایت خود قرار داد. ارتش سرخ این موضوع را بهانه قرارداد و با کشتی‌های جنگی خود به آبهای ساحلی ایران وارد شده و در هژدهم ماه می بندر انزلی و غازیان را به توپ بستند. ارتش انگلیس مقاومت اندکی نمود و سرانجام فرمانده پادگان انگلیسی با فرمانده ناوگان سرخ به توافق رسید که کلیه کشتی‌ها، هواپیماها و مهمات و مواد غذایی و همه آنچه که افراد روس سفید با خود به انزلی آورده بودند تحویل ارتش سرخ شود و در مقابل ارتش انگلیس بتواند بدون مزاحمت انزلی را ترک نماید. چنین کردند و نیروی انگلیس تا منجیل عقب نشست. خبرهای شوم اشغال بخشی از کشورمان توسط ارتش سرخ و تشکیل جمهوری سوسیالیستی در گیلان به کمک همان نیرو را، احمدشاه در کشتی دریافت نمود و دریافت که مملکت در چه

روسیه هنوز در آغاز دوره بیماری انقلاب کمونیستی بود، خود را مسئول حفظ منافع دولت تزار در ایران می‌دانست. رابطه‌ی بین استاروسلسکی و احمدشاه رابطه‌ای بسیار محکم و دوستانه بود. احمدشاه او را یاور خود می‌دانست و هوایش را داشت و ژنرال و سربازانش آماده خدمت به حفظ تاج و تخت کیانی بودند. وثوق‌الدوله که در خدمت به امپراتوری مرز وطن‌فروشی را مدتها پیش پشت سر گذاشته بود از وزیرخارجه انگلستان خواست که تدارک بازگشت احمدشاه به وطن و تداوم پرداخت ماهیانه‌اش را وابسته به توافق وی با ادغام نیروی قزاق در پلیس جنوب نماید و این چیزی جز برکناری ژنرال روس و انحلال لشکر قزاق نبود. اما احمدشاه ارزش ورق آس در دستش را می‌دانست و آنرا ابزاری برای برگشت به تهران بکار برد و اعلام کرد که به علت اهمیت موضوع درباره این مساله در تهران تصمیم خواهد گرفت. موافقت با اینکار همانند توافق با قرارداد نبود که از کیسه ملت باشد بلکه منافع شخصی و حوزه نفوذ فردی وی را در برمی‌گرفت و احمد علاف آموخته بود که حساب دانه‌دانه‌ی گندم‌هایش را داشته باشد.

وزیرمختار دو هفته بعد درباره دیدارش با احمدشاه...: «از اعلی‌حضرت استدعا کردم وضع وخیم کشورشان را در نظر بگیری و در این لحظه حساس برای خاطر وطن فداکاری کنی و از این مطالبات عجالتا چشم‌پوشی و لاقلاً دوسه‌ماه دی‌گر صبر کنی تا وضع دارایی ایران سر و صورتی پیدا کند. به ایشان خاطر نشان کردم که اگر حکومت متبوع من بویی از این حقیقت ببرد که قسمتی از کمک ماهیانه دولت انگلیس به ایران، که با این عجله و اصرار درخواست می‌شود، صرف تادیبه مخارج سفر اعلی‌حضرت به اروپا و تاهین محل مالی برای تادیبه این گونه مطالبات می‌گردد، بی‌گمان از ادامه پرداخت آن در آتیه جلوگیری خواهند کرد... متاسفم بگویم که اندرزه‌های صادقانه من با اینکه در حدود یک ساعت و نیم طول کشید کوچکترین اثری در اعلی‌حضرت نیخشید. معظمله به طور مداوم اظهار می‌داشت که این پول برای وی لازم است ولی برای خزانه‌داری انگلستان در حکم قطره‌ای بیش نیست.»

آنتشی افتاده است. با اینحال در خرمشهر از خوان نعمت شیخ خزعل بهره گرفت و سفر را تا بصره ادامه داد و از آنجا به کربلا و نجف رفت و آنگاه آهنگ ایران کرد. سرانجام پس از نه‌ماه و سه‌هفته احمدشاه در خرداد ۱۲۹۹ برابر دوم ژوئن ۱۹۲۰ وارد دارالسلطنه طهران گشت. سفر تفریحی و بی‌نتیجه و ناصوری و پرخرج احمدشاه به اروپا برایش بیش از آنکه فکر می‌کرد گران تمام شد. در شرایط سیاسی بغرنج و نامطمئن نه تنها ایران و خاورمیانه که اروپای پس از جنگ جهانی هیچ نیازی به انجام این سفر دراز و بیهوده نبود. بهای این بیفکری و خوشگذرانی، سست شدن پایه قدرت و نفوذش و سلب اعتماد مردم از او بود. گرچه صورتحساب اصلی را تاریخ چند سال بعد بدستش داد. تصرف گیلان توسط ارتش سرخ و فرار ارتش انگلستان پس از مقاومتی ناچیز که نشان آشکار از عدم تمایل به دفاع از خاک ایران داشت، احمدشاه را که آدم ترسویی بود بیش از پیش نسبت به جان و جاهش نگران ساخت. اکنون دیگر تحت هیچ شرایطی حاضر نبود از لشکر قزاق چشم‌پوشد. از چشم او تنها نیرویی که می‌توانست در موقع لزوم از سلطنت وی و از آن بالاتر جان وی دفاع نماید ژنرال روس استاروسلسکی و قزاقانش بودند که در مخالفتشان با بلشویک‌ها هیچ شکی نداشت. پس با وثوق‌الدوله و وزیرمختار جدید انگلیس به بازی موش و گربه پرداخت. هم بر قولهای پیشین تاکید می‌کرد هم انجامش را به فرصت مناسب موکول می‌نمود. وجود ارتش اشغالگر سرخ در بخشی از خاک ایران و احتمال سرازیر شدنشان از مرز خراسان، خستگی و بیماری وثوق‌الدوله، مخالفت روزافزون رجال مملکت و مردم کوچه و بازار با قرارداد، ناتوانی وثوق‌الدوله در اداره امور کشور و نشانیدن بستگانش در منصب‌های مهم مملکتی، برگزار نشدن انتخابات مجلس، مخالفت وزیرمختار تازه انگلیس با روش دولت در اختناق و سرکوب مردم و ترس مقامات لندن از پیوستن

طبق اسناد محرمانه آن سال‌های وزارت‌خارجه انگلستان، لندن اینگونه اندیشید که هر اقدام نظامی آن کشور در غیاب احمدشاه برای تسلط بر لشکر قزاق، نزد مردم ایران به منزله تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ با زور اسلحه تلقی خواهد شد و خیزشی بدنبال خواهد آورد و تاثیر نامطمئونی در افکار عمومی جهان خواهد گذاشت. لذا اقدام قهرآمیز را در آن شرایط مناسب ندانسته و موکول به حضور احمدشاه در پایتخت نمودند. ایستادگی احمدشاه در این امر با وجود اصرار صدراعظم و سماجت نصرت‌الدوله وزیرخارجه و فشار دولت انگلستان و در شرایطی که وی بی‌پول و یکه‌وتنها در اروپا مانده بود، دلیل واضحی بر این است که چنانچه احمدشاه پیشتر در تهران با امضای قرارداد نیز به مخالفت برخاسته بود انگلیس - که همانند هر کشور دیگری توانایی نامحدود ندارد - نمی‌توانست هرگز چنین ننگنامه‌ای بر گردن ملتمان بیاویزد. برخلاف سفر به اروپا که یک رزمناو انگلیسی زیر پای احمدشاه گذاشتند، برای برگشت وی و همراهان به ایران از یک شرکت خصوصی کشتیرانی بلیت خریداری شد و احمدشاه در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ از بندر مارسلی در جنوب فرانسه و آبراه سوئز عازم بندر بصره شد تا پس از دیدار شهرهای کربلا و نجف از راه بغداد وارد ایران گردد. انگلیسی‌ها هرمان نورمن وزیرمختار تازه آن کشور در تهران را هم با همان کشتی به ایران فرستادند. احمدشاه که اکنون خیالش از رفتن به ایران راحت شده بود در کشتی به وزیرمختار انگلیس دوباره قول پشتیبانی از وثوق‌الدوله و بکاربندی توصیه‌های دولت انگلیس در امور کشور را داد و اعلام کرد که فرماندهی لشکر قزاق را نیز به دست افسران انگلیسی خواهد سپرد. تا رسیدن کشتی احمدشاه به خلیج فارس، اوضاع ایران بحرانی‌تر شد. بدنبال کودتای کمونیستها در بادکوبه در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ و تشکیل جمهوری سوسیالیستی، و ورود نیروهای

که مامور یک دولت استعماری که وظیفه‌ای جز چاپیدن کشور نداشته، به بالاترین مقام رسمی مملکت درس فداکاری و مسئولیت می‌داده است. اینست گنبدین نمک.

درست است که در این شرایط درهم امکان کار کم بود ولی وثوق‌الدوله هم به آخر خطش رسیده بود و بیشتر پی بهانه می‌گشت. هنوز ماهی از بازگشت احمدشاه نگذشته بود که وثوق‌الدوله با وجود پادرمیانی ظاهری سفارت انگلیس، کناره گرفت و برای استعفايش چهار دلیل آورد: ۱ - خستگی و بیماری، ۲ - خودداری احمدشاه از دادن آزادی عمل کامل به وی، ۳ - اختلاف بر سر برکناری فرمانده لشکر قزاق ۴ - خالی بودن خزانه کشور و کوتاهی در انجام اقدام نظامی لازم برای جلوگیری از حمله ارتش سرخ - که اکنون در پوشش جمهوری سوسیالیستی گیلان، ساحل دریای خزر را در تصرف داشتند - به تهران. احمدشاه، شاد از رفتن مستاجر کاخ صدارت، با پذیرش پیشنهاد سفارت انگلیس، برای میرزا حسن‌خان مشیرالدوله خلعت صدارت فرستاد.

در واقع نورمن وزیرمختار تازه انگلیس را باید عامل اصلی تغییر کابینه در تهران دانست. وی در مدت کوتاهی که از ماموریتش می‌گذشت به این نتیجه رسیده بود که دوران سودمندی وثوق‌الدوله برای انگلستان به پایان رسیده و منافع کشورش در ایران تعویض صدراعظم را ایجاب می‌کند. پس با این هدف که دولت جدیدی که پرونده سیاه وثوق‌الدوله و مخالفت مردم ایران را نداشته باشد خواهد توانست مجلس شورای ملی را راه انداخته و قرارداد ۱۹۱۹ را به امضای نمایندگان ملت برساند، به آرامی



ناصرالدین شاه

زمینه این تحول را فراهم آورد. مشیرالدوله در چهاردهم تیرماه دولت خود را به احمدشاه معرفی کرد و برخلاف توصیه وزیرمختار انگلیس، وزیران خارجه و مالیه را که امضاکنندگان قرارداد ۱۹۱۹ بودند به هیات دولتش راه نداد. از این بالاتر مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه را که به مخالفت با انگلیس مشهور بودند مسئولیت وزارت داد. این کارها البته نه از چشم لردکرزن دور ماند و نه به مذاقش خوش آمد.

لردکرزن که از کنار رفتن وثوق‌الدوله و عدم حضور وزیران خارجه و مالیه کابینه او در حکومت جدید رضایت نداشت، به استناد اینکه پرداخت مقرری به احمد شاه منوط به حمایت وی از وثوق‌الدوله بوده است، پرداخت مواجب احمدشاه را قطع نمود. و به وزیرمختارش در تهران پس از بیان علت اصلی اتخاذ این تصمیم نوشت: « اگر با ادامه این مقرری قباحت عمل خود را که رشوه دادن به پادشاه یک کشور مستقل است ندیده بگیریم، آنوقت معلوم نیست چگونه، و به چه عذری، می‌توانیم پرداخت آنرا در آتیه متوقف سازیم. » شگفتا که رشوه‌دهنده که برای راه افتادن کارش پولی پرداخته از قباحت عملش آگاه بوده، اما مرتشی که سلطان هفتم خاندانش بود از قبح عمل ناآگاه یا بی‌اعتنا بود. در هر حال احمدشاه از قطع مواجیش چینی بر پیشانی نینداخت زیرا ارباب جدید دست و دلبازتر بود. سه ماه بعد وزیر خارجه انگلیس با خبر شد که ژنرال استاروسلسکی فرمانده لشکر قزاق « در همین اواخر یک رشته گردن‌بند مروارید گرانبها به ارزش سی و پنج هزار تومان به شاه تقدیم کرده است. » اما کجا کفاف دهد این باده‌ها به مستی ما؟ از سوی دیگر جنس - حتا اگر مروارید بحرینی هم باشد - کجا و نقد کجا، و قزاق روس باهوش‌تر از آن بود که اینرا نداند. پس خبر دادند که: « استاروسلسکی از

احمدشاه به جبهه مخالفان قرارداد و در نتیجه برپاد رفتن قرارداد، امکان این بازی را فراهم ساخته بود.

در چنین شرایط خطیری که تمامیت ارضی ایران نقض شده و موجودیت کشورمان زیر سوال رفته بود، برای احمدشاه اما مهمترین نکته - که از همان اولین گفتگوی سیاسی چه با نخست‌وزیر و چه با وزیرمختار انگلیس مطرح نمود - دریافت فوری باقیمانده طلبش از دولت بود. ادعای احمدشاه بر این بود که دولت پیش از سفر وی به فرنگستان قول داده تمامی هزینه سفر را بپردازد و اکنون خواستار وفای به عهد بود، و دولت منکر چنین قولی بود و به میلیونها تومان پول احمد شاه در بانک‌های اروپا اشاره می‌نمود. وثوق‌الدوله سرانجام حاضر شد برای جلب رضایت احمدشاه و امید به موافقتش با تفویض اختیارات کامل به صدراعظم، پول درخواستی را به قسط بپردازد. اما مرغ احمدشاه یکپا داشت. در اسناد محرمانه این دوران چندین مدرک در اینباره به چشم می‌خورد. در تلگرافی که وزیرمختار انگلیس شش‌روز بعد از بازگشت احمدشاه به تهران برای وزیرخارجه کشورش لردکرزن فرستاده، پس از گزارش خواسته‌های مالی احمدشاه و بی‌پولی دولت، به سماجت وی برای وصول سریع هزینه سفر اشاره کرده و می‌نویسد: « اقلامی که معظمله در حال حاضر از دولت مطالبه می‌کند عبارتند از: ۱ - یک میلیون فرانک که از حساب شخصی خود خرج کرده است، ۲ - هشت‌هزار لیره که پیش از حرکت از ایران از نصرت‌الدوله قرض کرده، ۳ - پنجاه هزار تومان پول نقد که پیش طومانیانس داشته ولی صراف مزبور به علت ورشکستگی قادر به تادیه آن

نیست. نخست‌وزیر به شاه قول داده که وجوه لازم را از جایی تهیه کند ولی شخصا پیش من اعتراف کرد که هیچ منبع یا وسیله‌ای برای تهیه این پول ندارد. رویه‌ای که شاه در این باره پیش گرفته نشان می‌دهد که حتی سفر فرنگستان و دیدن رفتار و روش شاهان اروپایی، کوچکترین تاثیری در عوض کردن آن خصیصه ناپسندش که پولپرستی بی‌اندازه است نبخشیده! » نمونه‌ای دیگر بر درستی تجربه سعدی آنجا که احوالات درازگوش عیسی در بازگشت از سفر مکه را می‌سراید.

اشاره به تلگراف دیگری که وزیرمختار دو هفته بعد درباره دیدارش با احمدشاه و موضوع چشمداشت مالی احمدشاه به لندن مخابره نموده، تنها برای نشان دادن نوک کوه یخ است و نه بدنه‌ی آن: « از اعلی‌حضرت استدعا کردم وضع وخیم کشورشان را در نظر بگیرند و در این لحظه حساس برای خاطر وطن فداکاری کنند و از این مطالبات عجالتا چشم‌پوشند و لااقل دوسه‌ماه دیگر صبر کنند تا وضع دارایی ایران سر و صورتی پیدا کند. به ایشان خاطر نشان کردم که اگر حکومت متبوع من بویی از این حقیقت ببرد که قسمتی از کمک ماهیانه دولت انگلیس به ایران، که با این عجله و اصرار درخواست می‌شود، صرف تادیه مخارج سفر اعلی‌حضرت به اروپا و تأمین محل مالی برای تادیه این گونه مطالبات می‌گردد، بیگمان از ادامه پرداخت آن در آتیه جلوگیری خواهند کرد... متاسفم بگویم که اندرزه‌های صادقانه من با اینکه در حدود یک ساعت و نیم طول کشید کوچکترین اثری در اعلی‌حضرت نبخشید. معظمله به طور مداوم اظهار می‌داشت که این پول برای وی لازم است ولی برای خزانه‌داری انگلستان در حکم قطره‌ای بیش نیست. » باید در نظر گرفت که بدبختی در چه حجمی بر سر این ملت فرو آمده بوده و کشور در چه منجلابی از فساد شناور بوده

می‌دانیم که در لشکر قزاق حدود هفتاد نظامی روسی از ژنرال تا گروهیان و سرجوخه خدمت می‌کردند و بقیه نفرات همه ایرانی بودند، از میرینچ (سرتیپ) تا سرباز. بعد از شکست، این نظر و

موجب ماه گذشته لشکر قزاق که معمولاً به بانک شاهی حواله می‌شود پنجاه هزار تومان آن را به صورت اسکناس‌های درشت دریافت کرده است در حالی که این اسکناس‌های درشت در شهر

وزیرمختار ... می‌نویسد: «در اینکه وضع اعصاب شاه بینهایت خراب و آشفته است جای تردید نیست. اما به‌عکس ادعای خودش، این ناراحتی اعصاب ناشی از درد یا بیماری خاصی نیست بلکه صرفاً زاییده ترس است. علت حقیقی اصرارش که می‌خواهد ایران را هرچه زودتر ترک کند همین است که وقوع بحران وخیمی را در کشورش پیش‌بینی می‌کند و مایل نیست در آن تاریخ در ایران باشد... برمیانی اطلاعاتی که کسب کرده‌ام شاه هنگام بازگشت از مسافت اخیرش به اروپا مورد استقبال گرم و شورانگیز افراد ملتش قرارگرفت و اگر در همان تاریخ علاقه بیشتری به سرنوشت ایران نشان می‌داد و فکر خود را فقط متوجه این موضوع نمی‌کرد که بر ثروت و نقدینه شخصی‌اش بیفزاید و آنها را مرتباً به بانک‌های خارجه بفرستد، احتمال داشت که محبوب قاطبه ملت گردد. اما نحوه رفتار معظم‌له در عرض این مدت که کوچکترین اعتنایی به مصالح ملت نشان نداده و فقط در فکر تأمین منافع شخصی‌اش بوده، تمام طبقات مردم را نسبت به مقام سلطنت بدبین و مشتمن کرده...»

گمان در میان نظامیان ایرانی رواج یافت که ملیت روسی فرمانده و افسران روس لشکر قزاق باعث گشت در مقابله با نفرات ارتش سرخ که آنها هم روس بودند، چنان که باید و شاید به وظیفه و سوگندشان عمل نکرده و در نتیجه به ایرانیان خیانت نمایند. در بین افسران ایرانی که چنین تصویری یافته بودند دو نام آشنا به چشم می‌خورد: میرینچ رضاخان سوادکوهی (رضاشاه پهلوی) و احمدآقاخان (سپهبد امیراحمدی بعدی). ملک‌الشعرا بهار از زبان میرینچ رضاخان نقل می‌کند که: «فرماندهان روسی در جنگ انزلی سستی کردند و باعث شکست قزاقان شدند. من بقایای هنگ خود را از بیراهه در حالی که گاهی تا گلو در لجن و مرداب فرومی‌رفتم و گاهی خارهای جنگل از کف پای قزاق زده، کفش او را دریده، به پشت پا می‌رسید، از کوه‌های سخت عبور داده و لخت و گرسنه به قزوین آوردم.»<sup>۱</sup> بتدریج نم‌نم باران ناراضی‌نفرات ایرانی لشکر قزاق از نحوه فرماندهی افسران روس، رگبار میل به تغییر گشت.

مشکل دیگر دولت، مساله یاغی‌گری خیابانی در تبریز بود. شیخ محمد خیابانی شش‌ماهه بود در آذربایجان سرکشی آغاز کرده و ضمن تبدیل نام استان آذربایجان به آذربایجان و تصرف شهرهای و دیگر اداره‌های دولتی تبریز حاکم بلامنازع آنجا گشته بود. مسئولان حزب دمکرات - که در این زمان تغییر جلد داده و حزب تجدید نامیده می‌شد - به رهبری خیابانی اصرار داشتند که تشکیلات اداری آذربایجان باید از ایران جدا باشد و به دست این حزب سپرده شود و تهران آنرا به رسمیت بشناسد. عجب نیست که اینهمه شرارت و خیانت در دولت نالایق و وطن‌فروش و ثوق‌الدوله اتفاق افتاده بود. مشیرالدوله برای رفع مشکل آذربایجان، مخبرالسلطنه را با اختیارات کامل به آن استان روانه نمود. وی که سیاستمداری باتجربه و کاردان و به اصطلاح استخواندار بود توانست دو هفته پس از ورود به تبریز با بهره از همدلی و همراهی پادگان قزاق تبریز، یکشنبه شورش خیابانی و اطرافیان را درهم شکند و امنیت و آزادی را به آذربایجان بازگرداند.

کمی پیش از جنگ‌های گیلان ژنرال آبرونساید به فرماندهی نیروهای انگلیسی شمال ایران که پیشتر از گیلان عقب کشیده و در منجیل استقرار یافته بودند، منصوب شد. در دستورالعملی که از وزارت جنگ انگلستان برای فرمانده قوای انگلیس در عراق فرستاده شد، چند نکته مهم وجود داشت: نخست آنکه به علت فشار افکار عمومی مردم انگلیس و برای صرفه‌جویی در مخارج نظامی آن کشور پس از پایان جنگ جهانی، انگلستان حداکثر تا بهار ۱۹۲۱ نیروی نظامی خود را در ایران نگاه خواهد داشت. نکته مهم دیگر این بود که مقامات نظامی انگلستان در ایران نمی‌دانند با ژنرال استاروسلسکی و نفرات زیر فرمان او چه باید کرد؟ و لذا

رشت (مقر ستاد استاروسلسکی در جریان جنگ گیلان) ابداء رایج نیستند و صرافان و کسبه شهرهای ایران این قبیل اسکناس‌های درشت را به هیچ وجه بر نمی‌دارند. اندکی بعد از این قضیه، اعلیحضرت سلطان احمدشاه قاجار مبلغ چهل هزار تومان اسکناس درشت، از نوع همان اسکناس‌هایی که استاروسلسکی از شعبه بانک شاهی رشت دریافت کرده بود، به حساب شخصی خود در بانک شاهی تهران ریخت در حالیکه برای این سپرده سلطنتی هیچ محلی، جز همان پول‌های دریافت شده در رشت نمی‌توان تصور کرد... سلطان و سرباز هر دو پادشاهان رفته بود که کارمندان بانک شاهی در دهانشان نخود خیس نکرده‌اند.

نخست وزیر تازه با انبوهی از دشواری‌ها روبرو بود: تعیین تکلیف قرارداد ۱۹۱۹، برقراری نظم و سرکوب عناصر یاغی و شورشیان در گیلان و مازندران و آذربایجان، بهبود روابط ایران و دولت نویناد شوروی و سروسامان دادن به وضعیت مالی کشور. در زمینه روابط با انگلستان، سیاست مشیرالدوله کژدار و مریز و بنوعی وقت تلف کردن بود تا حد امکان تشکیل مجلس شورا و در نتیجه طرح قرارداد ۱۹۱۹ به تعویق افتاده و عملاً موجبات لغو آن قرارداد فراهم شود.

نخستین اقدام دولت مشیرالدوله، فرستادن نیروی قزاق به فرماندهی ژنرال استاروسلسکی به مازندران در آخر همان ماه بود که توانست براحتی به برقراری امنیت و گریزاندن عوامل بلشویک و افراد نفوذی حزب عدالت بادکوبه، که از گیلان بدان خطه راه یافته بودند، نایل گردد. احمدشاه موقع را برای تثبیت موقعیت استاروسلسکی غنیمت شمرده و طی تلگرافی به او اعلام نمود که «محض ابراز رضایت قلبی‌مان شما را به منصب امیرنویانی (سرلشکری) با نشان و حمایل آبی آن مفتخر فرمودیم.»

نیروی قزاق پس از این پیروزی بی‌درنگ به گیلان فرستاده شد تا آن استان را نیز از چنگال دار و دسته میرزا کوچک خان و بلشویک‌های احسان‌الله خان و رفقای ایران‌ستیز ارتش سرخی‌شان رها سازد. قوای دولتی بتدریج قصبه به قصبه و شهر به شهر پیش رفت و توانست در سی‌ویک امرداد ۱۲۹۹ وارد رشت شده و حاکمیت دولت ایران را در آنجا مسجل سازد. در پی پیشروی نیروهای ایرانی به انزلی، ناوهای ارتش سرخ از میانه دریا و با توپهای دوربرد و هواپیماهای انگلیسی‌ظاهره به اشتباه همزمان به تارومار کردن نیروی قزاق پرداختند و بقول یحیی دولت‌آبادی جوانان ایرانی را مثل علف درو کردند و نیروهای ارتش سرخ که از بادکوبه فرستاده شده بودند گام بگام پیش آمدند. کمتر از یک‌هفته بعد سه چهارم اهالی رشت شهر را ترک کرده و پیاده و سواره در راه قزوین بودند.

از آنچه به فروش رفت آگاهیم اما نگاهی هم به قیمت آن بیفکنیم و چه بهتر که از زبان خریدار: «اعلیحضرت فرمودند در مقابل همه این امتیازاتی که برای ما قایل شده و تمام پیشنهادهامان را پذیرفته‌اند دو خواهش عمده از ما دارند: یکی اینکه پرداخت آن مقرری ماهیانه پانزده هزار تومان که سابقا دریافت می‌کردند تا افتتاح مجلس کماکان ادامه یابد و مبالغی هم که در عرض این مدت عقب افتاده (شصت هزار تومان) یکجا به معظمله پرداخت گردد. اعلیحضرت اصرار داشتند که من تعهد این قسمت را فی‌المجلس، و به مسئولیت خود، به ایشان بدهم.» خواهش دوم احمدشاه اجازه سفر به اروپا بود. مطلبی که وزیر مختار در گزاررش به لندن دراینباره نگاشته سند دیگری بر گستردگی همه‌جانبه بلاهت این ملیح است و نشان می‌دهد که احمدشاه فاقد کمترین درجه آگاهی از شرایط بحرانی کشور و وظایف خطیر خودش بوده‌است: «حقیقت مطلب این است که

اعلیحضرت پس از پی‌بردن به لذت زندگی در پایتخت‌های اروپایی دیگر نمی‌توانند خود را با زندگی پرخطری که لازمه حکومت کردن بر یک کشور شرقی مثل ایران است تطبیق دهند. معظمله از من خواستند هنگام احاله این موضوع به لندن شخصا نیز از تقاضای ایشان پشتیبانی کنم و در تایید نظر خود اظهار داشتند اکنون که اوضاع به‌کلی عوض شده اگر در خارج از کشور باشند دیگر مثل دفعه پیش طعمه دسایس سیاستگران پایتختی که در غیاب معظمله توطئه‌چینی می‌کردند نخواهند بود بلکه هر وقت دلشان خواست می‌توانند به کشور بازگردند.» احمدشاه اگر این حرف‌ها را نزد بچه‌های سنگلج عنوان می‌کرد

مطمئن از آنها می‌شنید که: صبار بده آش به همین خیال باش. پاسخ لردکرزن که نقش قیم احمدی را بازی می‌کرد به آرزوهای سلطان صاحب‌دکان برای دریافت پول توجیبی و دیدن شهر فرنگ، صریح و روشن و به نفع خود او بود: «تجدید مقرری شاه البته به هیچوجه قابل قبول نیست و فکر مسافرت به اروپا هم از هر حیث که تصور کنیم خام و نابهنگام است.» آنچه برای احمدی ماند آش نخورده بود و دهان سوخته.

پیشتر دیدیم که سفارت انگلستان از زمان امضای قرارداد ۱۹۱۹ در پی آن بود تا پای افسران روس را از ایران ببرد و دامنه نفوذ خود را در نیروهای نظامی ایران بگستراند. ولی بدلیل محبوبیت استاروسلسکی و مخالفت احمدشاه به این آرزو دست نیافت. توجه به این نکته اصلی ضروری است که چگونه احسان‌الله‌خان رهبر حکومت بلشویکی گیلان و دیگر بلشویک‌های وطنی با اقدامات نادرست و کمک ارتش سرخ شرایطی ایجاد کردند که دولت انگلیس توانست با نردبام آنان به هدف‌های نظامی خود و درحقیقت منافع سیاسی مالی خود در ایران دست یابد. در واقع در تاریخ هم‌رازگار ما از مشروطه تا امروز، رفقا همواره با اتخاذ مواضع نادرست و خواست‌های خائنانه و بی‌جا، اگر مودب باشیم و نگوییم در گردآوری هیزم برای آتش سوزاندن منافع ملی کشورمان نقش چهارپایان را داشته‌اند، دستکم نقش چهارپایه را برای دولت‌های بیگانه در چیدن سیب منافع مالی سیاسی‌شان از باغ ایران داشته‌اند.

با برکناری استاروسلسکی از فرماندهی نیروی قزاق، این مسئولیت بطور موقت به قاسم‌خان والی (سردارهمایون) داده شد. ژنرال و افسران روسی از ایران اخراج و از طریق بغداد به اروپا رفتند. و افسران انگلیسی مسئولیت آموزش نیروی قزاق را

«حل این مساله دشوار عمدتا به شخصیت، شیوه عمل، و قاطعیت خود آبرونساید بستگی دارد. مشارالیه باید بکوشد که قوای استاروسلسکی و سایر نیروهای مسلح ایران را تحت نفوذ شخصی‌اش دربیآورد به نحوی که انرژی و قدرت عمل این نیروها را بتوان در بهترین مسیری که با خواسته‌های مقامات سیاسی ایران نیز سازگار باشد به کار انداخت.» و بدین ترتیب ریش و قیچی نیروی قزاق را بدست آبرونساید دادند.

ناتوانی استاروسلسکی در سرکوب شورشیان گیلان و شکست نیروهای قزاق، فرصت مناسب را دراختیار انگلیس نهاد تا بتواند سرانجام از شر افسران روس راحت شود. وزیرمختار آن کشور به اطلاع دولت ایران رساند که اکنون فرصتی یگانه برای برکناری استاروسلسکی و اصولا همه افسران روس بدست آمده است و باید افسران انگلیسی را به جای آنان بر سر کارها گمارد و چنانچه اینکار صورت نگیرد، دولت انگلیس نیروهایش را از ایران

خارج نموده و راه منجیل به قزوین و تهران را به روی بلشویک‌ها آزاد می‌گذارد و دولت انگلیس دیگر هیچ کمک مالی به ایران نخواهد کرد. با مخالفت مشیرالدوله با خواسته‌های وزیرمختار انگلیس و استعفایش از نخست‌وزیری، وزیرمختار به دیدار احمدشاه رفت و با تکرار خواسته‌هایش موافقت احمدشاه را برای برکناری همه افسران روسی، و نخست‌وزیری فتح‌الله‌خان اکبر سپهدار رشتی بدست آورد. رئیس نمایندگی سیاسی انگلیس در تهران با مباحثات به لندن گزارش داد: «شاه اتکای مطلق خود را به حمایت انگلستان کاملا تشخیص می‌دهد و به قدری در این‌باره (راضی نگاهداشتن ما

ازخودش) حساسیت دارد که کاملا آماده است به محض دریافت اشاره‌ای از ما، هر سیاستمداری را که مورد قبولمان باشد و من نامش را پیشنهاد کنم بیدرنگ به کاخ سلطنتی احضار و فرمان نخست‌وزیری‌اش را صادر کند.»<sup>۱۰</sup>

...مخبرالسلطنه در خاطرات و خطرات چندبار به این گفته‌ی احمدشاه اشاره می‌کند که: «من برای پادشاهی ساخته نشده‌ام.» این سخن درست‌ترین حرفی است که احمدشاه بر زبان آورده است. مردم نکته بین ایران هم این نکته را به صرافت دریافته بودند و بی‌پرده او را علاف نامیدند، همانگونه که چند نسل بعد، ملیح دیگری را فریبا نامیدند. احمدشاه قاجار در واقع می‌بایست یک شرکت خدماتی فرضا بازکردن گیر لوله فاضلاب یا یک شرکت تاکسیرانی یا کرایه ظروف برای مراسم شب هفت و عروسی و ختنه‌سوزان، دایر می‌کرد و مطمئنا که کارش هم می‌گرفت. احمدشاه با تقاضاهای وزیرمختار انگلیس درمورد برکناری کسی موافقت نمود که در کمتر از هفتاد روز پیش به او نوشته بود: «حقیقتا از این همه رشادت فوق‌العاده که شخص شما در اوضاع و احوالی چنین دشوار از خود نشان داده‌اید بسیار بسیار مسرور هستیم» و او را به درجه سرلشگری با نشان و حمایل آبی مفتخر فرموده بودند. و نیز به پاس قدرانی از زحمات و مساعی‌اش در رفع غائله مازندران یک قبضه شمشیر مکلل به الماس، از شمشیرهای ناصرالدین شاهی بدست مبارک خودشان به او مرحمت فرموده بودند. احمدشاه درهنگام موافقت با خواسته‌های وزارت خارجه انگلیس، یک چیز را فراموش کرده‌بود: استاروسلسکی آخرین جنس بارزشی است که برای فروش در دارالتجاره دارد.



مظفرالدین شاه



خدمتشان عرض کنم که عملشان در این موقع که دولت بریتانیا برای تامین هزینه قوای نظامی خود در ایران، به منظور حراست از مرزهای کشور اعلی‌حضرت، ناچار است با تحمل خسارات زیاد پول از بازارهای آزاد بغداد و هندوستان تهیه کند، عملی است بسیار نادرست. شاه پس از شنیدن این حرف نگاهی به من کرد و با تبسمی که حاکی از پاس و تمسخر بود جواب داد: سرلشکر عزیزم، شاید حق با شما باشد. ولی فراموش نکنید که در ته قلب همه به فکر منافع خود هستند! « این نکته که همه به فکر منافع خود هستند، واقعیتی است انکارناپذیر، اما پرسش این است که انسان ها تا چه حد در تشخیص منافع خود بینا هستند؟ و آنرا که عقل ندادی چه دادی؟

صدر اعظم جدید سپهداررشتی در بیانیه ای که به منزله برنامه کار دولت آتی بود، همانند مشیرالدوله نخست وزیر پیشین اعلام کرد که قرارداد ۱۹۱۹ تا گشایش مجلس شورای ملی مسکوت مانده و هیچیک از ماده‌های آن به اجرا گذاشته نخواهد شد. دولت سپهدار تازه شروع بکار کرده بود که پرسش یک نماینده مجلس عوام انگلستان از وزیر خزانه‌داری آن کشور شرایط را در تهران دگرگون نمود. پرسش این بود که آیا با وجود بلاتکلیفی قرارداد نظامی- مالی با ایران آیا بخشی از وام دومیلیون لیره‌ای موضوع قرارداد مالی به دولت ایران پرداخت شده است یا نه؟ پاسخ وزیر البته که «آری» بود چرا که چهارصد هزار تومان از آن پول بطور بسیار محرمانه به عنوان رشوه به وثوق‌الدوله و وزیران خارجه و دارایی او پرداخت شده بود. انتشار خبر این پرسش و پاسخ در تهران سبب شد تا سرانجام موضوع رشوه‌خواری امضاکندگان ایرانی قرارداد برملا شود. نمایندگانی که تا آنروز برای دوره چهارم مجلس شورای ملی برگزیده شده بودند از ترس آنکه قضیه رشوه‌گیری دامن آنان را نیز بگیرد، در بیانیه مشترکی مخالفت خود را با قرارداد اعلام نمودند و به این ترتیب شمشیر دامکوس که این بار به شکل داس‌مرگ قرارداد ۱۹۱۹ بر سر استقلال کشورمان آویزان بود، در کوره مخالفت ملی ایرانیان آماده ذوب گشت.

همزمان با آغاز کار دولت سپهداررشتی، سفیر فوق‌العاده و تام‌الاختیار ایران در مسکو - علیقلی‌خان انصاری (مشاورالممالک) - گفتگوهای خود با مقامات دولت شوروی منجمه با شخص لنین را برای حل مسایل و مشکلات بین دو کشور آغاز کرده و به تفاهم و توافقی دست یافته بودند. قرار بر این گذاشته شده بود که نیروهای قوای مسلح سرخ همزمان با خروج نیروهای انگلیس که برای اول آوریل ۱۹۲۱ برابر با دوازدهم فروردین ۱۳۰۰ برنامه ریزی شده بود، مناطق اشغالی در شمال ایران را ترک کنند. اما تا امضا و به اجرا گذاشتن آن، تاریخ آبستن حوادث دیگری بود.

در تمامی مدت پس از امضای قرارداد ۱۹۱۹ کوشش وزیرمختار

که پس از جنگ انزلی در دهکده آق‌بابای قزوین اطراق کرده بودند بدست گرفتند و بدین ترتیب دوره حضور و فرماندهی چهل‌ساله افسران روس بر لشکر قزاق که امتیاز آن بدست ناصرال‌الدین شاه قاجار به دولت روسیه تزاری داده شده بود، به پایان رسید.

اندکی بعد ژنرال آبرونساید به دعوت دربار به حضور احمدشاه رسید. در این دیدار پس از گفتگو درباره افسران روس و مسایل نیروی قزاق، گپ‌های دیگری هم زده شد که ژنرال در خاطرات خود از آن یاد کرده است: « اعلیحضرت دفعتا به نحو کاملاً غیرمترقب، موضوع صحبت را عوض کرد و فرمود: فقط راه‌هایی که تحت نظارت مقامات انگلیسی قرارداد امن است و کاروانها می‌توانند با فراغت خاطر از آن عبور نمایند. در حال حاضر ایشان (احمدشاه) با وضعی دشوار روبرو شده‌اند و امیدوارند که من (ژنرال آبرونساید) بتوانم مشکلی را که برایشان پیش آمده حل کنم. خلاصه اشکال اعلیحضرت این بود: معظمله ظاهراً مبلغی پول در اختیار داشتند که می‌خواستند آنرا به حساب بانکی خود در بمبئی منتقل سازند. اما تنها راه نیل به این منظور، به فراری که تحقیق کرده و مطلع شده بودند، این بود که موجودات نقدی خود را با استفاده از کامیون‌های ارتشی بریتانیا به بغداد بفرستند و ترتیبات بعدی را برای انتقال وجوه به بمبئی از آنجا بدهند. پس از ختم بیانات ملوکانه مدتی متحیر مانده بودم که منظور اعلی‌حضرت چیست و در چنین مساله‌ای چه خدمتی از دستم ساخته است. چون در مساله انتقال پول از ایران به خارجه، ایشان منطقاً می‌بایست به بانک شاهی بریتانیا در تهران رجوع کنند نه به من فرمانده نیروی نظامی انگلیس. اما بتدریج پرده از روی اصل مطلب برداشته شد و نیت ملوکانه فاش گردید. معلوم شد اعلی‌حضرت مقدار کلانی پول نقره به صورت سکه‌های تومانی در اختیار دارند که قیمت کل آنها، در آن حد کلان، به مبلغی در حدود یک میلیون لیره استرلینگ سر می‌زند... با یک حساب سرانگشتی می‌شد حدس زد که برای حمل مبلغی که اعلی‌حضرت می‌خواستند به صورت سکه‌های نقره به بغداد بفرستند چندین کامیون بزرگ و تعدادی محافظ نظامی مورد نیاز خواهد بود. در اینجا بود که ناگهان عظمت جرمی که اعلی‌حضرت می‌خواست ما را بدان آلوده کند برابرم روشن شد: در آن تاریخ ما در تمام کشورهای خاورمیانه و آسیا مرتب در روزنامه‌ها اعلام می‌کردیم که برای پرداخت هزینه نگهداری نیروهای مختلف نظامی‌مان در ایران به پول رایج کشور (سکه نقره) نیازمندیم چون ایرانیها در آن تاریخ هنوز به مصرف اسکناس عادت نکرده بودند و پول کاغذی در ایران چاپ نمی‌شد. خبر اینموضوع که ما خریدار سکه‌های نقره ایرانی هستیم بلاتردید به هندوستان هم رسیده بود و همین امر باعث ایجاد بازار آزاد برای سکه در دهلی و بمبئی و کراچی شده بود. به این ترتیب، اعلی‌حضرت خیال داشت به کمک مقامات نظامی بریتانیا در ایران، و با استفاده از کامیون‌های

انگلیسی‌ها تنها کسانی نبودند که در جام جهان‌نمای تجربه و تفکرشان سختی وضع ممالک محروسه را می‌دیدند، بین ایرانیان نیز فراوان بودند کسانی که در آتش نابسامانی‌های کشور نابودی ایران را می‌دیدند. ملک‌الشعرا بهار آنروزها را چنین به تصویر می‌کشد: « دولت درحال بحران، و شاه درخیال فرار، و رجال سیاسی درصدد کسب مقام وزارت، و سیاسیون درصدد وکالت، و هنگامه‌طلبان با حربه قرارداد مشغول قتل‌عام وکلای دوره چهارم شده بودند. این بود روح اوضاع آن عصر.»

انگلیس در ایران و وزیرخارجه انگلیس بر این بود تا مجلس شورا افتتاح شده و مساله قرارداد در آن تصویب شود. اما کابینه سپهدار رشتی هم با وجود تمایل و سرسپردگی‌اش، کاری از پیش نبرد. با عدم موفقیت او در این امر و از هم‌پاشی و بلاتکلیفی نیروی قزاق، نزدیک شدن تاریخ خروج نیروهای انگلیسی از ایران و اعلان بانک‌شاهی انگلیس درباره انتقال مرکز آن بانک از تهران به شهر دیگر و آماده شدن اروپاییان مقیم

ارتشی بریتانیا، سکه‌های کلان خود را به نقطه‌ای صادرکنند که خودش می‌دانست قیمت بازار آزادش در آنجا به مراتب از نرخ رسمی تهران بیشتر است. از اعلی‌حضرت سلطان احمدشاه سوال کردم چرا اینراه دشوار را به راه آسان‌تر و عملی‌تر که فروش همان سکه‌ها به بانک شاهی انگلستان در تهران باشد ترجیح می‌دهند؟ اما اعلی‌حضرت سوال مرا، مثل اینکه احتیاج به جواب ندارد، بی‌پاسخ گذاشتند. در نتیجه، ناچار شدم بی‌پرده

کمافی‌السابق به حفظ و حراست این منافع علاقمندند. به اعلیحضرت قول دادم روی پیشنهادهای مطالعه کنم ولی در ضمن خدمتشان عرض کردم که شخصا کمی در این باره تردید دارم، یعنی فکر نمی‌کنم چنین مسافرتی، در چنین موقعی، به صلاحشان باشد...»<sup>۱۰</sup>

در این گفتگو سخنی از مصالح و منافع ایران در میان نیست. حتی اگر بپردازیم که احمدشاه در آن باره نیز چیزی گفته و وزیر مختار به عمد یا سهو در گزارشش نیاورده است، باز در این نکته که احمدشاه رفتار خود را در ترازوی منافع انگلیس می‌نهد و در جاده سیاست به تابلوهای راهنمایی سیاست انگلیس چشم دوخته است، تردید نیست. وزیرمختار در ادامه نقل گفتگوش با احمدشاه به بیان برداشت و نظر خود می‌پردازد و می‌نویسد: «در اینکه وضع اعصاب شاه بینهایت خراب و آشفتن است جای تردید نیست. اما به عکس ادعای خودش، این ناراحتی اعصاب ناشی از درد یا بیماری خاصی نیست بلکه صرفاً زاییده ترس است. علت حقیقی اصرارش که می‌خواهد ایران را هرچه زودتر ترک کند همین است که وقوع بحران وخیمی را در کشورش پیش‌بینی می‌کند و مایل نیست در آن تاریخ در ایران باشد. اگر بلشویک‌ها به تهران حمله کردند و دولت انگلستان به حمایت از ایران برخاست و خطر رفع شد، آنوقت امیدوار است دوباره به کشورش بازگردد. اما اگر دولت بریتانیا حاضر به کمک نشد و گذاشت تهران و ایالات شمال کشور به دست بلشویک‌ها بیفتد آنوقت می‌تواند به طور دایم در اروپا اقامت گزیند. بر مبنای اطلاعاتی که کسب کرده‌ام شاه هنگام بازگشت از مسافت اخیرش به اروپا مورد استقبال گرم و شورانگیز افراد ملتش قرار گرفت و اگر در همان تاریخ علاقه بیشتری به سرنوشت ایران نشان می‌داد و فکر خود را فقط متوجه این موضوع نمی‌کرد که بر ثروت و

نقدینه شخصی‌اش بیفزاید و آنها را مرتباً به بانک‌های خارجه بفرستد، احتمال داشت که محبوب قاطبه ملت گردد. اما نحوه رفتار معظمله در عرض این مدت که کوچکترین اعتنایی به مصالح ملت نشان نداده و فقط در فکر تأمین منافع شخصی‌اش بوده، تمام طبقات مردم را نسبت به مقام سلطنت بدبین و مشمنز کرده است و بنابراین اگر کشورش را در این لحظه حساس رها کند و به اروپا برود احتمال بازگشت مجددش به ایران خیلی بعید است...»

تهران برای ترک کشور، گردباد وحشت و هراس وترس و ناامیدی ساکنان دارالسلطنه قاجار را درمی‌نوردید. اگر در آن زمان دستگاهی وجود داشت که اندازه ترس انسانها را نشان می‌داد،

بی‌تردید احمدشاه رکورد دار می‌گشت. نگاهی به تلگراف‌های بین وزیرمختار انگلیس - که در تماس پی‌درپی و گاه روزانه با احمدشاه بوده - و وزیرخارجه انگلیس وضعیت تاسف‌بار کشور و رقت‌بار پادشاه وقت را به ما می‌نمایاند. نکته مهم آنست که آخرین سلطان به کاری که می‌کرده و نتایج مترتب بر آن واقف بوده‌است و هرگز نمی‌توان تصور نمود که اجباری بر وی تحمیل شده باشد. در گزارش وزیرمختار از دیدارش با احمدشاه به لندن به تاریخ سوم ژانویه ۱۹۲۱ برابر ۴ دی ۱۳۹۹ می‌خوانیم: «اعلیحضرت به من فرمودند که وضع اعصابشان بینهایت خراب است و روزبه‌روز هم بدتر می‌شود. پزشکان معالج استراحت کامل و فراغت مطلق از کارهای مملکتی را برای معظمله تجویز کرده‌اند که در ایران فراهم نیست. خود اعلیحضرت بر این عقیده است که با توجه به وضع وخیم کشور، اجرای مسافرت در حال حاضر (که هنوز مجلس افتتاح نشده) شاید صحیح نباشد. هم اکنون زمزمه شکایت مردم از طرز کار معظمله که به مسایل مهم مملکتی توجه نمی‌کنند بلند شده است و اگر ایشان، علی‌رغم این شکایت‌ها، خاک کشور را ترک کنند مورد سرزنش قاطبه ملت قرار خواهند گرفت که چرا پست فرماندهی کشور را در این لحظه که وطن به وجودشان نیاز دارد ترک کرده و بی‌علاقگی خود را نسبت به سرنوشت ایران عملاً نشان داده‌اند. مردم خواهند گفت پادشاه مملکت در فکر آتیه کشورش نیست و فقط عجله دارد که خود را هرچه زودتر به اروپا برساند و در آنجا با پولهایی که در عرض این مدت به بانک‌های



محمد علی شاه در لباس تاج‌گذاری

اروپایی منتقل کرده است مشغول عیش و نوش گردد. اعلیحضرت به تمام این مشکلات و احتمالات ناشی از آن واقفند و مع‌الوصف نظر مرا در این باره جویا شدند که اگر به مدت دوماه، پس از افتتاح مجلس، برای مشاوره با پزشکان متخصص اعصاب در پاریس، از ایران خارج گردند و ولیعهد (محمدحسن میرزا) را با اختیارات تام جانشین خود سازند، آیا عملشان در نظر اولیای لندن ناخوشایند تلقی خواهد شد؟ یک چنین غیبت کوتاه، به نظر اعلیحضرت، ضرری به مصالح انگلستان نخواهد زد چونکه خود معظمله

پاسخ وزیرمختار بی‌تردید منطقی و نیکخواهانه بود: « خدمت اعلیحضرت عرض کردم که خروج فوری شاه از ایران تحت اوضاع کنونی کشور ایدا صلاح نیست و احتمالا منجر به سقوط رژیم سلطنتی خواهدشد. وظیفه ایشان در این لحظه حساس نسبت به وطن، ملت، خاندان قاجار، حتی نسبت به مصالح شخصی خودشان همین است که تا موقعی که جانشان حقیقتا به خطر نیفتاده از اجرای این فکر، یعنی ترک مملکت، احتراز کنند.» با وجود این همه راهنمایی، گویی یک نفر صدا می‌زد سهراب. و احمد در جستجوی کفش‌هایش بود.

پنج روز بعد روز از نو روزی از نو. وزیرمختار که بهتر بود درکاخ می‌خوابید تا در سفارت، دوباره احضارشد و شنید: « نظر به اینکه دولت انگلستان اجازه نمی‌دهد که ایشان به بهانه معالجه، ایران

لندن که از وخامت وضع در تهران آگاه بود در دادن پاسخ روشن درنگ نکرد: « صریحا به معظمله اطلاع دهید که تمایلشان به ترک وطن، آن هم در موقعی چنین حساس و وخیم، حتی به فرض اینکه بهانه ظاهری‌شان این باشد که فقط برای یک معالجه دو ماهه می‌خواهند به اروپا بروند، خواه‌ناخواه در چشم ملت دلیل جبن و بی‌علاقگی به سرنوشت مملکت تلقی خواهد شد. حال اگر اعلیحضرت، علیرغم این اندرز صریح و دوستانه ما، بازهم در تصمیم خود مصر باشند و بخواهند ایران را ترک کنند، در آنصورت بهتر است از همین حالا بدانند که انتظار کوچکترین کمک یا حمایتی از ما نباید داشته باشند... درحال حاضر اگر بناست حکومت ایران به بقای خود ادامه دهد باید سعی کرد تا جایی که ممکن است از وقوع این حادثه شهرآشوب، یعنی فرار شاه از

سیدعلی‌اصغر رحیمزاده صفوی مدیر روزنامه آسیای وسطی و نماینده دوره پنجم مجلس شورای ملی نگاشته است که از سوی سیدحسین مدرس و شماری از سیاست‌بازان به ماموریت پنهانی تماس با احمدشاه و به تصویب رساندن طرح مقابله با سردارسیه و تشویق احمدشاه به بازگشت به کشور از طریق لرستان و پشتکوه و شورش قبایل لر، به فرانسه رفته بود. وی در چند دیدار با احمدشاه در زمستان ۱۳۰۲ - فوریه ۱۹۲۴ در نیس، آنچه را که باید بگوید در میان می‌گذارد. به‌جای آوردن همه آن گفتگوهای زجرآور، تنها این اشاره کافیست: « چند روز از ملاقات دوم من با شاه گذشت و در آن ایام بازیهای کارناوال و جنگ گلهای شهر نیس و جهانگردان و توانگرانی را که در آنجا گردآمده بودند غرقه نشاط و شادکامی می‌داشت. هرروز رنگی تازه و هرشب نیرنگی نو برای تفریح خداوندان طلا آماده می‌شد. یک روز نزدیک غروب غفلتا با شاه مصادف شدم و پس از عرض احترام، کناری ایستادم که ایشان بگذرند. اعلیحضرت با لطفی مخصوص مرا نزد خود خوانده و فرمود: « صفوی، می‌بینی اینها دنیا را با چه صورت خوشی می‌گذرانند؟» عرض کردم: « بله قربان، واقعا اگر در این دنیا بتوان بهشتی بوجود آورد، آن بهشت همین است که اینجا بوجود آورده‌اند.» شاه فرمود: « حالا تو چه می‌گویی؟ می‌گویی از اینجا یکسر برویم پشتکوه، با لرها سروکله بزیم؟! فتنه و خونریزی راه بیندازیم؟! خوب حالا تو مشغول تفریح باش تا ببینیم...» شاه بدین صورت مرا مرخص فرموده و رد شد و من مثل کسی که پایش در گل و عقلش زایل شده باشد، مدتی در همانجا کنار دریا به تارمیهای آهنی تکیه کرده و در اندیشه ماندم که بین تفاوت راه از کجاست تا به کجا!!»<sup>۱۷</sup> و بیهوده نسروده‌اند قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند

را ترک کنند و ولیعهد (شاهزاده محمدحسن میرزا) را جانشین خود سازند، و از آنجا که مایل نیستند کماکان درتهران بمانند و به‌دست بلشویک‌ها بیفتند، لذا تصمیم گرفته‌اند از مقام سلطنت استعفا بدهند و به‌عنوان یک شهروند عادی کشور را ترک کنند. اعلیحضرت فرمودند قصد دارند نیت خود را در این زمینه قبلا در جلسه‌ای محرمانه به‌اطلاع معدودی از رجال کشور، و سپس با صدور بیانیه‌ای به اطلاع ملت، برسانند. در ضمن صحبت از خود اعلیحضرت شنیدم که ایشان کوشیده‌اند والا حضرت محمدحسن میرزا را قانع کنند که به‌جای ایشان پذیرای مقام سلطنت گردند اما ولیعهد نیز از پذیرفتن این مقام خطیر، در این موقع آشفته، سرباز زده‌است. اعلیحضرت فرمودند که بار هم خیال دارند در این‌باره با ولیعهد صحبت کنند که شاید بتوانند رضایت معظمله را جلب کنند و اگر اقدامشان نتیجه نداد آن وقت احتمالا برادر دیگرشان را که کوچکتر از محمدحسن میرزا است به‌این سمت (سمت جانشینی خود) انتخاب خواهند کرد.» و در پاسخ فرمایشات شاه « من تمام فن و فوت کاسه‌گری خود را بکاربردم، و هرگونه تحیب و ترعیب و استدلال که در چنته داشتم بیرون ریختم، تا مگر بتوانم تصمیم شاه را عوض کنم ولی متاسفانه از تشبثات خود نتیجه‌ای نگرفتم. اعلیحضرت یکبار دیگر با الحاج و التماس از من درخواست کرد موافقت عالیجناب (لردکرزن) را با خروج موقتی ایشان از ایران جلب کنم زیرا از کمونیست شدن ایران می‌ترسد و از سرنوشت خود در دست بلشویک‌ها وحشت دارد. خدمت اعلیحضرت عرض کردم از آنجا که اطلاع قطعی دارم عالیجناب لردکرزن با استعفای ایشان از مقام سلطنت مخالفتند، حتی جرات ابلاغ این پیام را به حضورشان در خود احساس نمی‌کنم. ولی شاه کماکان در تقاضایش مصر بود و اظهار داشت

کشور، جلوگیری کرد.» این تلگراف امضای وزیرخارجہ انگلستان لردکرزن را بر خود داشت. از این بلندتر نمی‌شود فریاد زد، اما در گوش مبارک ملکِ مرعوب، آنچه البته به جایی نرسید فریاد بود. اسفندیار و احمدشاه جدا از ایرانی بودن یک نقطه مشترک دیگر هم داشتند: آن پیکری روین داشت این مغزی روین. چهارروز بعد وزیرمختار را احضار فرمودند تا با آس برنده‌شان وزیرمختار انگلیس را به‌تازده نمایند: « شاه امروز مجددا مرا پیش خود خواست و قریب دوساعت صحبت کرد. معظمله کوشید موافقت مرا با نظرش که ترک فوری ایران است جلب کند و دلیل آورد که این مسافرت، بنا به تشخیص پزشکان، برای معالجه و انجام معاینات طبی در اروپا لازم است و اگر دولت انگلستان با مسافرتش، به عنوان پادشاه ایران، موافقت نکند، حاضر است از مقام سلطنت استعفا بدهد... اعلیحضرت از تغییر سیاست ما که تصمیم گرفته‌ایم ایران را ترک کنیم شاکی نبود و صریحا اعلام می‌داشت که از ضرورت‌های داخلی و بین‌المللی که باعث یک چنین دگرگونی در سیاست خارجی ما گردیده آگاه است و علل و جهات آن را کاملا درک می‌کند ولی در ضمن از سرنوشت خود می‌ترسید که اگر به‌دست بلشویک‌ها بیفتد - که حتما خواهد افتاد اگر پایتخت سقوط کند - آن وقت تکلیفش چیست؟ شاه عقیده داشت که اگر درتهران بماند به‌طور حتم به‌دست بلشویک‌ها کشته خواهدشد در حالیکه اگر به جنوب کشور برود هیچ معلوم نیست که سرنوشت بهتری در انتظارش باشد.» صدای تیرباران الکساندر دوم آخرین تزار روس بدست بلشویک‌ها همچنان در تالارهای قصور قاجار می‌پیچید و به یاد قصور قاجار می‌انداخت و چینی نازک تن‌خواهی آخرین سلطان را در پشت ترسستان ترک می‌انداخت.

می‌دانم؟... به معین‌الملک جواب دادم که ... به‌عکس ایام گذشته، دیگر در موقعیتی نیستیم که بتوانیم با اعطای کمکه‌های مادی نخست وزیران ایران را بر سرکار نگهداریم... حکومت‌های آتی ایران باید مطلقاً به پشتیبانی و حمایت خود ایرانیان متکی باشند»<sup>۱۲</sup>

احمدشاه که تعجیل و تاکیدش بر تصویب قرارداد بود، سپهدار را بار دیگر مامور تشکیل کابینه نمود و وی سرانجام در ۲۷ بهمن ۱۲۹۹ کابینه‌اش را تشکیل داد. این بار دولت سپهدار به معنای واقعی کلمه، دولت مستعجل بود و زیاده بر شش‌روز دوام نیافت. با ورود نیروی دوهزاروپانصد نفره<sup>۱۳</sup> تپ همدان نیروی قزاق به فرماندهی میرینج رضاخان در سوم اسفند به تهران، سپهدار رشتی به سفارت انگلیس پناهنده شد و در آستانه‌ی سده‌ای تازه، کتابی دیگر در تاریخ کشورمان گشوده گشت و ایرانی نو آغاز شد.

نخست وزیر تازه، سید ضیاء‌الدین طباطبایی بزدی که سی و دو سال پیش نداشت و روزنامه‌نگاری پرهیاهو بود، در نخستین اعلامیه دولت خود در تاریخ هشتم اسفند الغای قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را رسماً اعلام نمود. لغو این قرارداد با اعتراض دولت انگلیس مواجه نشد زیرا که آنان خود در ماه‌های پیش به این نتیجه رسیده بودند که به تصویب رساندن قرارداد در مجلس شورای ملی ایران، امری است ناممکن و نشدنی. نایب‌السلطنه هند حدود دوماه پیش از لغو قرارداد توسط مقامات ایرانی، نظرش را درباره آن قرارداد به‌روشنی و صراحت به مقامات رسمی کشورش چنین گزارش داده بود: «سیاست جاری ما در ایران، یعنی سیاست اجرای قرارداد، از آن جهت با شکست مواجه شد که کوشیدیم اقداماتی بیش از آن حد که در توانمان بود در ایران انجام دهیم. به عبارت دیگر، از آنجا که به این نتیجه رسیده بودیم که حکومت‌های سنتی ایران هرگز آن کفایتی را که برای اصلاح وضع خراب کشور لازم داشت نخواهد داشت، تصمیم گرفتیم اداره امور ایران را مستقیماً عهده‌دار شویم و اصلاحات اساسی را در این کشور به دست افسران و مستشاران انگلیسی انجام دهیم. اما آن عاملی را که ما تاثیر و قوتش را در محاسبات سیاسی خود وارد نکرده بودیم، یعنی ناسیونالیسم ایرانی، در عمل نشان داد که حاضر به قبول این طرح نیست و انگلستان هم در این روزگار پر از مشکلات نظامی و اقتصادی، ابتدا در موقعیتی نیست که بتواند اراده خود را به زور بر ایرانیان تحمیل کند... بهترین سیاستی که حکومت انگلستان می‌تواند در ایران اتخاذ کند همین است که مردم این کشور را به حال خود واگذارد تا هر راه نجاتی را که بهتر تشخیص می‌دهند برگزینند» کاش لندن امروز نیز آنقدر بینا بود تا یکبار دیگر این پند مامور پرتجربه خود را آویزه گوش خویشتن سازد.

عهدنامه دوستی ایران و شوروی در نخستین هفته‌ی روی کار آمدن دولت تازه در تهران به امضای نمایندگان دو دولت در مسکو رسید و دولت سیدضیاء‌الدین طباطبایی بی‌درنگ آنرا پذیرفت. و امکان بازگشت آرامش و امنیت به گیلان فراهم آمد. یکی از کارهای سیدضیاء کاستن از هزینه‌های جاری بودجه کشور بود و لذا بودجه دربار را که مطابق تصویب مجلس سوم ماهی سی‌هزار تومان تعیین شده و ناصرالملک در غیاب مجلس آنرا تا چهل‌هزار تومان افزایش داده بود، به میزان قانونی‌اش بازگرداند. در برابر اصرار احمدشاه برای دریافت ماهی چهل‌هزار تومان، سیدضیاء تسلیم شد ولی حقوق شاهزادگان را جزو همان مبلغ دانست و بدین ترتیب رنجیدگی احمدشاه و شاهزادگان را به جان خرید. از سوی دیگر به گزارش ملک‌الشعرا بهار، سیدضیاء که بی‌میلی احمدشاه را در امر سلطنت می‌دید در صدد برآمد تا محمدحسن میرزا ولیعهد را به پادشاهی برساند. گزارش این فعالیت‌ها به گوش احمدشاه و سردار سپه رسید. مجموعه نارضایتی از کارهای سیدضیاء سرانجام سبب عزل او گشت.

که چهارروز دیگر برای مسبوق شدن از نظر انگلستان صبر خواهد کرد.» وزیرمختار گزارش خود را اینگونه جمع‌بندی می‌کند: «از آنجا که فکر می‌کنم شاه تصمیم خود را گرفته است باید از حالا در فکر انتخاب یکی دیگر از اعضای خاندان سلطنت به‌جای ایشان بود.» اکنون که سلطان هراس و خدایگان ترس، سفارش ساخت نابوت سیاسی خود را تقدیم نجات تاریخ کرده‌بود، پرسش تنها این بود که زنگ‌ها برای که به‌صدا درمی‌آید؟

همانگونه که احمدشاه از قصد رفتن دست برنمی‌داشت، وزارت خارجه دولت فخریه نیز از قصد نگهداشتن احمدشاه پا عقب نمی‌گذاشت. پاسخ اینبار کرزن به وزیرمختارش تفاوتی با نظریات پیشینش نداشت جز پذیرش اندیشه درباره انتخاب فخرمیرزایی دیگر برای جلوس بر تخت طاووس. «خیلی مهم است که شاه را به‌هرنحوی که شده از تصمیمش منصرف سازید و نگذارید از مقام سلطنت استعفا بدهد زیرا تعیین جانشین یا تغییر سلسله، اشکالاتی ایجاد خواهد کرد که آن سرش ناپیداست. ولی به‌هرحال اگر به‌منطق گوش نمی‌دهد آنوقت چاره‌ای نیست جز اجرای قسمت آخر تلگراف شما دایر به انتخاب یکی دیگر از اعضای خاندان قاجار به‌جای وی. مع‌الوصف اتخاذ موضعی سخت‌تر و محکم‌تر در این قضیه، ممکن است معظمله را از فکر استعفا منصرف سازد.» این «ممکن است» اما تنها یکی از ممکن است‌های تاریخ بود.

انگلیسی‌ها تنها کسانی نبودند که در جام جهان‌نمای تجربه و تفکرشان سختی وضع ممالک محروسه را می‌دیدند، بین ایرانیان نیز فراوان بودند کسانی که در آتش نابسامانی‌های کشور نابودی ایران را می‌دیدند. ملک‌الشعرا بهار آنروزها را چنین به‌تصویر می‌کشد: «دولت درحال بحران، و شاه درخیال فرار، و رجال سیاسی درصد کسب مقام وزارت، و سیاسیون درصد وکالت، و هنگامه‌طلبان با حربه قرارداد مشغول قتل‌عام وکلای دوره چهارم شده بودند. این بود روح اوضاع آن عصر»<sup>۱۱</sup>

سپهدار رشتی پس از سه ماه صدارت هیچ کاری از پیش نبرد نه‌توانست مجلس چهارم را براه اندازد و نه‌توانست برای بازگرداندن گیلان به کشورکاری انجام دهد. از یکسو زمان رفتن نیروهای انگلیسی از ایران نزدیک‌تر می‌گشت و از سوی دیگر نیروهای سرخ کماکان رشت و انزلی را در اختیار داشتند و سودای تسخیر تهران را در سر می‌پروراندند. در اسناد وزارت خارجه انگلستان، شمار قوای مسلح بلشویک در گیلان در این زمان بیش از هفت‌هزار نفر ذکر شده که در آن میان چهارصد تن از سربازان حرفه‌ای روسی بودند. در شرایطی چنین ناگوار، سپهدار رشتی از نخست وزیر کناره‌گرفت. احمدشاه نشست نخست وزیران پیشین را تشکیل داد و همگی یکصدا نظر دادند که بهتر است مردی تواناتر و با اقتدارتر از سپهدار مسئولیت صدارت را بر دوش گیرد. احمدشاه به مستوفی‌الممالک روی آورد و او پیشنهاد تشکیل کابینه را پذیرفت و به آگاهی وزیرمختار انگلیس رساند که «اگر موفق به تشکیل کابینه شود از تقدیم قرارداد ایران و انگلیس به مجلس معذور است زیرا می‌داند که این قرارداد شانس تصویب شدن در مجلس شورای ملی را ندارد.» و گزارش این تصمیم را به احمدشاه داد. سلطان قاجار به تعذیر و تحیب، رییس دفتر خود معین‌الملک را به‌دیدار وزیرمختار انگلیس فرستاد و پیغام فرستاد که «از شنیدن گزارش مستوفی دچار تعجب شده است که چطور مشارالیه خودسرانه چنین پیغامی برای من (منظور وزیر مختار انگلیس است) فرستاده و تصمیم گرفته است افتتاح مجلس را به تاخیر بیندازد. از آنجا که هر دو عمل مستوفی (تصمیم به تعویق گشایش مجلس و عدم تقدیم قرارداد به مجلس آتی) برخلاف میل صریح ملوکانه بوده است ماموریت تشکیل کابینه را فی‌المجلس از ایشان سلب کرده بود. پس از شرح این مقدمات، رییس دفتر مخصوص از من سوال کرد حالا چه کسی را برای تصدی مقام نخست‌وزیری به‌جای مستوفی صلاح

نظرش را درباره سفر احمدشاه به اروپا به نصیرالدوله اعلام کرد: « افسوس می‌خورم که خیال دارند تشریف ببرند به فرنگ»، و در دیداری دیگر: «... در صورتی که صلاح نیست و برای شاه رفتن به فرنگ خیلی مضر است... شاه باید خودش این نکات را بدانند. چنانچه به اروپا تشریف ببرند بعدها نادم و پشیمان خواهند شد.»<sup>۱۵</sup> با وجود همه این گفته‌ها، احمدشاه برای سفر به فرنگستان هردو پایش را در یک کفش کرده بود و هرچه می‌گفت لله، لچ می‌کرد، دهنش را به همه کج می‌کرد.

سفر دوم احمد شاه به اروپا ده ماه به درازا کشید و در پاییز ۱۳۰۱ به تهران برگشت. چند خطی که مخبرالسلطنه درباره آن دوره نوشته است به قول خودش مغز سیاست آن دوره است: « در مجلس چهارم یکدهزار تومان نقد و سه‌هزار خروار غله از بودجه دربار زده بودند. یگانه توجه شاه به برگشت آن کسر است، نقدش به آبروی مستوفی در مجلس برگشت. شاه جنس را هم می‌خواهد و مستوفی از تجدید پیشنهاد استنکاف دارد، حاضر شد قیمت جنس را از اعتبار دولت بدهد، شاه را قانع نکرد... وزیر جنگ (رضاخان سردارسیپه) جدی دارد که امنیه به اختیار او برود، مستوفی تامل دارد. مغز سیاست این دو امر است، یکی برگشت غله شاه، یکی واگذارند امنیه به وزارت جنگ بلکه نظمیه هم.» هرکه نقش خویشتن بیند در آب / بزرگ باران و گازر آفتاب.

در میانه سال ۱۳۰۲ احمد شاه دوباره هوس سفر فرنگ نمود. مشیرالدوله که نخست وزیر بود برای اینکه شاه را از سفر بازدارد از کارکناره گرفت. اما این حيله نیز کارگر نشد و احمدشاه در چهارم آبان ۱۳۰۲ برابر ۲۶ اکتبر ۱۹۲۳ میلادی فرمان ریاست‌الوزاری رضاخان سردارسیپه و وزیر جنگ را صادر نمود و همانروز به سفر سوم و بی‌بازگشت خود رفت. در راه سفر به اروپا « در حوالی خرابه‌های سیاه‌دهن قزوین بعضی از ملتزمین رکاب او را از مسافرت‌های متواتر به فرنگ تقبیح کرده بودند. اما شاه به رییس کابینه من (منظور رییس دفتر سردار سیپه است) و چند نفر دیگر صریحا گفته بود که او برای تماشای خرابه‌های سیاه‌دهن و غیره خلق نشده، هرروزی که در ایران باشد، یک روز از تماشای مناظر دلگشای نیس و پاریس عقب خواهد ماند.»<sup>۱۶</sup>

صدارت سیدضیاء سه‌ماهی بیش نینجامید و همان روز برکناری از ایران رفت. زمان کوتاهی بعد محمدحسن میرزا ولیعهد هم از راه بصره و بغداد عازم فرنگستان شد. ملک‌الشعرا به نقل از شاهزاده یمین‌الدوله کوچکترین پسر ناصرالدین شاه که در این سفر همراه ولیعهد بوده آورده است که در خوزستان به خواست شیخ خزعل بین او و محمدحسن میرزا دیداری افتاد و در آن شیخ خزعل پیشنهاد کرد که قوایی از عرب و لر و پشتکوه فراهم آورد و به کمک سیدضیاء عازم تهران شده و پایتخت را تصرف کنند. آنوقت محمدحسن میرزا اگرخواست شاه را ایقا کند ورنه خود تاج برسر نهد. پس از گفتگوی بسیار برای جلب نظر سیدضیاء که در آن زمان در بصره بود یمین‌الدوله را نزد او می‌فرستند. « صحبت کردیم و نقشه را به او گفتیم، سید سری تکانداد و گفت: شیخ راست می‌گوید و می‌تواند کاری صورت بدهد، اما من برفیق شما یعنی (ولیعهد) ایذا اعتماد ندارم. او مرد کار نیست، و نخواهد آمد، و اگر بماند و بیاید کار را خراب خواهد کرد، او همه خیالاتش متوجه خانمهای پاریس است، و عجله دارد که هرچه زودتر خود را از ایران و مشرق به فرنگ برساند، من او را آزموده‌ام بدر اینکارها نمی‌خورد.» بهار در ادامه می‌نویسد «از قضا بزودی شیخ خزعل هم از ولیعهد مایوس شد و عجله‌ای که ولیعهد در حرکت داشت و حرارت هوا را بهانه می‌کرد می‌فهمانید که کمال مطلوب او چیز دیگر است.» نکبت در رگ‌های قاجاریه از خرد و کلان لخته بسته بود.

درخشش ستاره بخت رضاخان میرپنج که در همان هفته نخست اسفند ۱۳۹۹ به فرماندهی کل قوا و لقب سردارسیپه رسیده بود روزبه‌روز افزون‌تر می‌شد. احمدشاه همچنان در رویای زندگی در فرنگ و آرزوی رونق تجارتخانه گندم و نقره‌اش غوطه‌ور بود و بیشتر و تندتر در مه تاریخ گم می‌شد. آنچه پیش‌تر از او سرزده بود را دیدیم، پس‌تر نیز مصدر مباهاتی نشد. افسون فرنگ همچنان کاروانسالار سلطان عجم بود. اگر پیش از این وزیرمختار دولت پادشاهی انگلستان مخالف سفر شاه به فرنگ بود، در این زمان وزیرمختار دولت سوسیالیستی روسیه چنین نظری داشت. بصیرالدوله که از نزدیکان درگاه احمد شاه و رابط شخصی وی با

روت‌اش‌تاین وزیرمختار دولت شوروی بوده است در خاطراتش چند بار به این نکته اشاره کرده است. « روز پانزدهم شهر صفر ۱۳۴۰ قمری (۲۴ مهر ۱۳۰۰) ساعت ۹ صبح از سفارت روس تلفن نمودند که جناب وزیرمختار از جناب‌عالی خواهش می‌نمایند که برای ساعت ده صبح تشریف بیاورید سفارت. روز بعد در ساعت موعود به زرگنده رفته، پس از اظهار خصوصیت، اظهار داشتند: دو روز قبل که حضور شاه بودم، چون پاره‌ای مطالب داشتم، لازم بود که به عرض برسانم. به‌واسطه مطالب زیاد و فرمایشات اعلی‌حضرت و کمی وقت نتوانستم به عرض برسانم و حالا به‌توسط جناب‌عالی پیغام می‌دهم و همچو تصور می‌کنم که اعلی‌حضرت همایونی خیال مسافرت به اروپا دارند. این مسافرت معایب زیاد دارد. بنده از نقطه‌نظر دوستی عرض می‌کنم که صلاح اعلی‌حضرت در مسافرت به اروپا نیست. چنانچه میل مبارکشان باشد و اجازه بدهند، معایب آنرا به توسط جناب‌عالی به عرض برسانم.»<sup>۱۴</sup> در اواخر ماه بعد هم وزیرمختار چندبار دیگر



احمدشاه در جوانی به‌سنگ‌گامی که بسیار فریب‌برده است

سن سی‌وسه سالگی در پاریس درگذشت. پیکرش را به کریلا بردند و در آنجا به خاک سپردند. از او سه دختر و یک پسر (فریدون میرزا ۱۳۶۷ - ۱۳۰۱) به جای ماند.

سلطان هفتم قاجار قاعدتا باید با دلی شاد و خیالی آسوده از جهان رفته باشد. شادی از آن روی که به آرزو و برنامه زندگی جامه عمل پوشانده بود. مگر نه اینکه گفته بود «باید تحصیل مال کرد، تا روزی که ممکن است در ایران ماند، بعد هم به هنگام ضرورت به یک مملکت آزاد رفت و در آنجا عمری به آسودگی گذراند.» و مگر جز این کرده بود؟ حال اگر فوجی از شازدگان ذلیل و حریص قاجار، آشفته‌ی آن بودند که چرا عصاره قاجاریه، تاجی را که نیاکانشان با شمشیر بدست آورده و به توارث تصاحب کرده بود، با چرتکه‌ی علافی و جنون فیض فرنگ، تاخت زده است، مساله خودشان بود و نه احمد و نه ملت. در آسودگی خیالش البته احمد میرزا شریک میلیونها ایرانی بود: سرانجام کشتی کشور، رها از لنگر بزدلی و دودلی، با بادبان برافراشته اراده، به همت سربازی سلحشور و دربادل در شط تجدد، آهسته و مطمئن پیش می‌راند.

- ۱ - دکتر باقر عاقلی، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران - جلد اول، تهران ۱۳۸۰، صفحه ۱۳۴
- ۲ - یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد چهارم، تهران، صفحه ۱۴۴
- ۳ - دکتر جواد شیخ الاسلامی - دانشنامه ایران و اسلام (جزوه دهم)، تهران، ص ۸۹ - ۱۳۸۱
- ۴ - محمد تقی ملک الشعرا بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، انقراض قاجاریه، جلد اول، تهران ۱۳۷۹، صفحه ۱۲
- ۵ - مهدی ملکزاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، جلد هفتم، صفحه ۳۰۵
- ۶ - دکتر جواد شیخ الاسلامی - سیمای احمد شاه، جلد اول، تهران ۱۳۷۵، صفحه ۳۱۲
- ۷ - شیخ الاسلامی، سیمای احمد شاه، صفحه ۱۰
- ۸ - بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد اول، صفحه ۵۳
- ۹ - اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا درباره قرارداد ۱۹۱۹، ترجمه فارسی، جلد دوم، سند شماره ۱۷۵،
- ۱۰ - اسناد محرمانه، متن انگلیسی جلد سیزدهم، سند شماره ۶۲۶، به نقل از سیمای احمدشاه، جلد دوم، صفحه ۳۰۲
- ۱۱ - بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد اول، صفحه ۵۷
- ۱۲ - اسناد محرمانه، متن انگلیسی جلد سیزدهم، سند شماره ۶۵۵، به نقل از سیمای احمدشاه، جلد دوم، صفحه ۳۲۳
- ۱۳ - گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد اول، پاریس، صفحه ۱
- ۱۴ - رضا هروی بصیرالدوله، دوسال روابط محرمانه احمدشاه و سفارت شوروی، به کوشش مجید تفرشی، تهران ۱۳۷۲، صفحه ۲۶
- ۱۵ - رضا هروی بصیرالدوله، همانجا، صفحه ۵۴
- ۱۶ - رضاشاه کبیر، سفرنامه خوزستان، هامبورگ ۱۳۸۳، صفحه ۵
- ۱۷ - اسرار سقوط احمدشاه، رحیم زاده صفوی، بکوشش بهمن دهگان، تهران ۱۳۶۲، صفحه ۹۵
- ۱۸ - رضا هروی بصیرالدوله، همانجا، دیباچه
- ۱۹ - دکتر باقر عاقلی، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، جلد دوم، تهران ۱۳۸۰، صفحه ۱۱۷۷

اگر این جمله‌ها تنها نقل‌قول‌هایی بودند که درباره بیزاری احمدشاه از زندگی در ایران و علاقه مفرطش به اقامت در فرنگ، در جایی آورده شده بود، می‌شد استدلال نمود که غرض سیاسی در کار بوده و چه بسا که تحریف مقصود شده باشد. اما بسیار کسان بارها جملاتی مشابه را از زبان احمدشاه گزارش نموده‌اند و هرگونه شک‌ی را در این زمینه از بین برده‌اند. یکی از دردناترین این گزارش‌ها را سیدعلی‌اصغر رحیمزاده صفوی مدیر روزنامه آسیای وسطی و نماینده دوره پنجم مجلس شورای ملی نگاشته است که از سوی سیدحسین مدرس و شماری از سیاست‌بازان به ماموریت پنهانی تماس با احمدشاه و به تصویب رساندن طرح مقابله با سردارسیه و تشویق احمدشاه به بازگشت به کشور از طریق لرستان و پشتکوه و شورش قبايل لر، به فرانسه رفته بود. وی در چند دیدار با احمدشاه در زمستان ۱۳۰۳ - فوریه ۱۹۲۴ در نیس، آنچه راکه باید بگوید در میان می‌گذارد. به‌جای آوردن همه آن گفتگوهای زجرآور، تنها این اشاره کافیهست: «چند روز از ملاقات دوم من با شاه گذشت و در آن ایام بازیهای کارناوال و جنگ گله‌ها، شهر نیس و جهانگردان و توانگرانی را که در آنجا گردآمده بودند عرقه نشاط و شادکامی می‌داشت. هرروز رنگی تازه و هرشب نیرنگی نو برای تفریح خداوندان طلا آماده می‌شد. یک روز نزدیک غروب غفلتا با شاه مصادف شدم و پس از عرض احترام، کناری ایستادم که ایشان بگذرند. اعلیحضرت با لطفی مخصوص مرا نزد خود خوانده و فرمود: «صفوی، می‌بینی اینها دنیا را با چه صورت خوشی می‌گذرانند؟» عرض کردم: «بله قربان، واقعا اگر در این دنیا بتوان بهشتی بوجود آورد، آن بهشت همین است که اینجا بوجود آورده‌اند.» شاه فرمود: «حالا تو چه می‌گویی؟ می‌گویی از اینجا یکسر برویم پشتکوه، با لرها سروکله بزنیم؟! فتنه و خونریزی راه بیندازیم؟! خوب حالا تو مشغول تفریح باش تا ببینیم...» شاه بدین صورت مرا مرخص فرموده و رد شد و من مثل کسی که پایش در گِل و عقلش زایل شده باشد، مدتی در همانجا کنار دریا به تارمیهای آهنی تکیه کرده و در اندیشه ماندم که بین تفاوت راه از کجاست تا به کجا!!»<sup>۱۷</sup> و بیهوده نسروده‌اند قصر فردوس به پادشاه عمل می‌بخشند.

احمدشاه در اروپا نیز همانند ایران علاقه‌اش را به علافی و بهای گندم و جو از دست نداد. در دیباچه‌ای که انوشیروان صدیق بر پادشاهت‌های پدربرزرگ خود بصیرالدوله - که بالاتر نامی از او به میان آمد - نگاشته، خاطره‌ای از اقامت احمدشاه در فرانسه آورده است: «احمدشاه و همراهان در اتاقی نشسته بودند و شخصی که از ایران آمده بود شرفیاب می‌شود و یکی از اولین سوالاتی که احمدشاه می‌کند راجع به نرخ گندم بوده. بعد از خاتمه جلسه بصیرالدوله و احمدشاه که تنها می‌شوند بصیرالدوله می‌گوید: صلاح اعلی‌حضرت نبود که چنین سوالی را می‌فرمودید و یا اینکه به من می‌گفتید من از او سوال می‌کردم. احمدشاه در جواب می‌گوید: بی‌خود نیست که پدر ما لقب بصیرالدوله به تو داد.»<sup>۱۸</sup>

آخرالسلاطین قاجار پس از خلع از سلطنت، در اروپا «به فکر تجارت افتاد. در بورس‌ها مشارکت می‌کرد و مقادیری زمین در حومه پاریس خریداری کرد و مبلغی نیز به عنوان سپرده در بانک‌ها به امانت گذارد.»<sup>۱۹</sup> پس از چندی در ۱۳۰۶ به بیماری کلیه دچار شد و پس از عمل چندماهه در بیمارستان بسر برد. دکتر مهدی ملکزاده فرزند ملک‌المتکلمین در جلد هفتم تاریخی که بر مشروطیت نوشته، عنوان نموده است «غدغ داخلی بدن احمدشاه خوب کار نمی‌کرد و از این جهت در سن جوانی طوری چاق شده بود که قادر به راه رفتن نبود. به عقیده این جانب دماغ و اعصابش به طور طبیعی کار نمی‌کرد. افکار مالیخولیایی او را مبتلا به وسواس کرده بود و ذهن و روحش دائما دستخوش افکار و احساسات غریب ترس، وحشت، سوءظن، عدم اعتماد، بدبینی و علاقه مفرط به مال بود.» احمدشاه در هشتم اسفند ۱۳۰۸ در



فرخنده مدرس

آغاز کار دولت ملی و تشکیل مجلس مشروطه پس از به پیروزی رسیدن جنبش و صدور فرمان مشروطیت توسط مظفّرالدین شاه قاجار در یکی از بحرانی‌ترین دورانهای جهان به وقوع پیوست. دوران تلاقی و تضاد منافع و رقابتهای سخت کشورهای اروپائی، آن هم نه تنها در حیطة سرزمینهای خود، بلکه خارج از مرزهای اروپا و در دورترین نقطه‌ها و فراسوی دریاها و اقیانوسها.

## قراردادها

آنها برسر تقسیم جهان از سوی دیگر بود. توافقاتی به غایت ناپایدار و شکننده!

برای کشورهای اروپائی پس از پشت‌سرگذاشتن یکدوره توسعه صنعتی و رشد اقتصادی در سرزمینهای خود، امر دستیابی به منابع، مواد خام بیشتر و همچنین گشودن بازارهای هر چه گسترده‌تری در خارج از مرزهای کشور و قاره خود به نیازی با اهمیت فزاینده بدل شده بود. در پاسخگویی به این نیاز کشورهای قدرتمند اروپائی تلاش خود را از اواخر قرن پانزدهم میلادی بر گسترش مستعمرات، اکتشافات سرزمینهای جدید، فتوحات، جستجوی راههای آبی جدید و همچنین اعمال سلطه بر دریاها از طریق گسترش و تقویت نیروی دریائی و نظامی خود متمرکز نمودند. بعلاوه کسب امتیازها، انحصارات، بستن قراردادهای بازرگانی و عهدنامه‌های سیاسی با دول غیر اروپائی نیز در خدمت گسترش حضور و نفوذ آنها در اقصا نقاط جهان قرار داشت.



جهانی شدن جنگ: سربازان سنگالی در خدمت کلنیالیست‌های اروپائی

پیگیری این سیاست از سوی همه ابرقدرتهای آن زمان علاوه بر اینکه موجب گسترش ارتباطات جهانی ویا به عبارت دیگر جهانی

در دوره تاریخی مورد بحث و بررسی این شماره "تلاش" یعنی فاصله سه ده و نیم از آغاز کار مجلس مشروطه تا شهریور ۱۳۲۰ و بطور خاص در ۱۵ سال نخست آن یعنی تا کودتای سوم اسفند ۱۳۹۹ در ایران با قراردادهائی روبرویم که هر يك در زمان خود تأثیرات تعیین‌کننده‌ای بر فضای سیاسی و روند حوادث اجتماعی کشور داشته‌اند، بطوریکه بررسی منفک این حوادث از این قراردادها در این دوره تاریخی امکان ناپذیر می‌نماید. به عبارت دیگر بررسی این قراردادها و توجه به علل و شرایط انعقاد آنها در واقع دریچه دیگری است که می‌توان بر روی نگاهی به شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران و سنجش وضعیت کشور در برابر قدرتهای صاحب نفوذ بیگانه در آن روزگار گشود. مهمترین این قراردادها که عمدتاً به نام سالهای انعقادشان شهرت یافته‌اند، عبارتند از: قرارداد ۱۹۰۷، ۱۹۱۵، ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱.

هرچند روند انعقاد قراردادهای بازرگانی با تجار و اتباع کشورهای بیگانه، بستن عهدنامه‌های سیاسی با دول خارجی و همچنین اعطای امتیازات و انحصارات به خارجیان در ایران از سده‌های پیش از آمدن سلسله قاجار به آغاز شده بود، اما در دوران حکومت این سلسله بویژه از زمان ناصرالدین‌شاه، ظهور نوعی آگاهی ملی و آگاهی از وضعیت خود نسبت به جهان، موجب پیدایش حساسیت و برانگیختگی عمومی نسبت به چشمداشت "فرنگیها" به منافع و منابع کشور و بر علیه این قراردادها گردید. برای نخستین بار اعطای امتیازهای سیاسی و اقتصادی به بیگانگان با جبهه‌ای از مخالفت و مقاومت ملی مواجه و تا دهه‌ها به فاکتور تعیین کننده در تحریک احساس "ملی‌گرایی" بدل شد. جنبش مشروطه نخستین مکان تاریخی بازتاب این احساس و آگاهی ملی بود.

### رقابت‌های جهانی و موضوع قراردادهای استعماری

آغاز کار دولت ملی و تشکیل مجلس مشروطه پس از به پیروزی رسیدن جنبش و صدور فرمان مشروطیت توسط مظفّرالدین شاه قاجار در یکی از بحرانی‌ترین دورانهای جهان به وقوع پیوست. دوران تلاقی و تضاد منافع و رقابتهای سخت کشورهای اروپائی، آن هم نه تنها در حیطة سرزمینهای خود، بلکه خارج از مرزهای اروپا و در دورترین نقطه‌ها و فراسوی دریاها و اقیانوسها. دورانی که تنها ضابطه نظم و امنیت و صلح در جهان، تعادل قدرت مادی و توان نظامی قدرتهای بزرگ از يك سو و زمان پایداری توافقات بین



## ویلم دوم امپراتور آلمان در مراکش ۱۹۰۵ - با جای پای قدرت‌های استعماری

بازرگانی سابق محدود به موضوع معینی نشده و معمولاً تا سلب اختیار بر بخشی یا تمام حاکمیت سیاسی - اقتصادی کشورهای تحت استعمار گسترش یافته و بعضاً - بسته به میزان ضعف و ناتوانی کشور وابسته - حتی منجر به تقسیم ارضی آنها نیز می‌شد.

### قرارداد ۱۹۰۷، نخستین معاهده استعماری بر فراز حاکمیت ملی ایران

قرارداد ۱۹۰۷ توافقی الزامی میان دو ابرقدرت روس و انگلیس در مورد ایران و بر فراز سر دولت ایران بود. یعنی بدون هرگونه دخالت نماینده ملت و یا حتی اطلاع از مضمون واقعی آن! هر چند این قرارداد از نظر ظاهری تمامیت ارضی ایران را به رسمیت شناخته و در آن از تقسیم سرزمینی کشور توسط دولت‌های روس و انگلیس خودداری شده بود، اما با تقسیم کشور به سه منطقه نفوذ روس، انگلیس و حیطة دولت مرکزی ایران، عملاً بر امر یکپارچگی حاکمیت ملی خدشه وارد ساخته و بطور رسمی موجب گشت، حوزه اقتدار دولت مرکزی و اعمال حاکمیت ملی آشکارا و در عمل در حاشیه مناطق نفوذی روس‌ها و انگلیسی‌ها در داخل خاک کشور متوقف گردد.

فراهم آمدن زمینه انعقاد چنین قراردادی را می‌بایست نه تنها بر بستر و شرایط اجتماعی - سیاسی داخلی کشور و وضعیت اسفبار حکومت ایران، بلکه در موقعیت جدیدی که در جهان و در صحنه‌های تازه میان قدرت‌های اروپائی ایجاد شده یا در حال شدن بود، جستجو نمود. از این نظر قرارداد ۱۹۰۷ همچون قراردادهای دیگری نظیر قرارداد ۱۹۰۴ - میان انگلیس و فرانسه به منظور تثبیت قدرت انگلیس در شمال آفریقا و به ویژه در مصر - در چهارچوب توافقات الزامی بود که می‌بایست برای تقویت نیروها در جلوگیری از خطر روزافزون کشور آلمان منعقد می‌شد. پس از از هم پاشیدن قدرت پرتغالیها در آفریقا، کشور صنعتی جوان و رشدیافته آلمان در تقلید از سیاست‌های استعماری قدرتهای بزرگ اروپائی و در رقابت با آنها، در صدد به چنگ آوردن "مکانی در زیر تابش آفتاب" این سرزمینها بود. هر چند طی قرن‌ها دو ابرقدرت اروپائی یعنی بریتانیای کبیر و روسیه تزاری از سرسخت‌ترین رقبای دشمنان یکدیگر به حساب آمده و دامنه این دشمنی و رقابت برای بدست آوردن منابع و سرزمین‌های بیشتر و گسترش منافع به جهان خارج از مرزهای اروپا کشیده شده بود، اما به تدریج از اواخر سده ۱۹ و آغاز سده ۲۰، با ورود و عرض اندام نیروی تازه نفسی چون آلمان به عرصه این رقابتها، رفته‌رفته زمینه اتحاد ایندو کشور به همراهی فرانسه فراهم گردید. اتحادی که علی‌رغم

شدن ارتباطات بود و به سرعت باعث کاهش فاصله‌ها میان قاره‌ها و کشورها می‌گردید، همچنین موجب می‌شد منافع اقتصادی - سیاسی هر يك از این کشورها در قاره‌ها و در کشورهای دیگر جهان در تضاد و رودرونی با منافع ابر قدرت دیگر قرار گیرد، آنچه در چنین وضعیتی اهمیت می‌یافت، چگونگی حل یا تنظیم این تضادها بود که طبعاً جنگ و اتخاذ سیاست قهر و خشونت تنها یکی از راهها و شاید آخرین آنها بشمار می‌آمد. چه روشن شدن آتش جنگ و تصور محدود ماندن آن در میان يك یا چند کشور اروپائی معنا نداشت. صورت واقعی مسئله - آنگونه که جنگ اول جهانی نشان داد - این بود که بلافاصله زیانه آن به تمام نقاط جهان نیز سرایت خواهد نمود. اگر جنگها تا زمان انقلاب فرانسه و سلطه ناپلئون عمدتاً به مرزهای اروپا محدود می‌ماندند، اما پس از فراتر رفتن منافع اقتصادی و سیاسی اروپائیان از مرزهای این قاره موجب میشد، گرایشهای عجولانه امپریالیستی برای اعمال یکجانبه و هرچه بیشتر برتری و سلطه خود از سوی هر يك از این کشورها، بسرعت به بحرانی ختم و رودرونی حاصله جنبه جهانی یابد.

خطر پیش آمدن چنین وضعیتی بر طرفین ذینفع از همان میانه قرن نوزدهم آشکار شده بود. نخستین تلاشها برای اجتناب از چنین خطری به دهه‌های پایانی این قرن باز میگردد. طی کنفرانس برلین (۱۸۸۵ - ۱۸۸۴) اولین قواعد مورد توافق برای تقسیم آفریقا تعیین گردید. کشورهای اروپائی در طول این کنفرانس به توافق رسیدند؛ در صورت وقوع جنگ در اروپا از سرایت آن به آفریقا جلوگیری به عمل آورند. البته جنگ ۱۹۱۴ نشان داد؛ در لحظه‌های جدی چنین قراردادهائی تا چه حد شکننده و ناپایدارند. آنچه که با آغاز این جنگ زودتر از هر عهد و پیمان دیگری زیر پا گذاشته شد، "بیطرفی" آفریقا بود. انگلیسی‌ها که در آن زمان بانی اصلی جهانی شدن حوادث از جمله گسترش ابعاد جنگ بودند، حمله آلمان به بلژیک را بهانه لغو توافقات کنفرانس برلین قرارداده و دستور حمله به کلنی‌های آلمان در آفریقا را صادر کردند (اوت ۱۹۱۴). فرانسه در آن هنگام در اتحاد با انگلیس قرار داشت.

به این ترتیب از تاریخ کنفرانس برلین نوع جدیدی از قراردادهای و معاهدات همه جانبه پا به عرصه ظهور گذاشت، که از آنها - حتی در محافل غربی - تحت عنوان قراردادهای استعماری یاد میشود. موضوع این نوع قراردادهای نه تنها تنظیم روابط و مناسبات میان دو یا چند کشور طرف قرارداد بود و نه حیطة اعتبار آنها فقط به مرزهای کشورهائی که مستقیم بعنوان طرفین ذینفع در انعقاد آنها سهم داشتند، محدود میگردد. مضمون و هسته اصلی چنین قراردادهائی برخلاف انحصارها و امتیازهای اقتصادی و معاهدات



برای تجاوزات دائمی روسها به خاک کشور بود و امکان دستیابی به آبهای جنوب ایران، تنگ کردن عرصه حضور یگانه انگلیس و محدود ساختن دامنه سلطه آن در این منطقه را برای روسها فراهم می‌ساخت. دیگر برای دولت روسیه تزاری در آغاز قرن بیستم خلیج فارس - به قول کنسول سابق آن - شکارگاه قرقی نبود که نفع آن فقط به بریتانیای کبیر عاید گردد. به همین دلیل در آغاز قرن بیستم این کشور تصمیم به تأسیس "کنسولخانه" بوشهر گرفت و یک سرویس بحری منظم مابین ادسا و بوشهر ایجاد نمود و کشتیهای روسی مأموریت یافتند، پرچم روس را به این آبهای دوردست ببرند. علاوه بر این روسها در رقابت با انگلیسیها در داخل ایران به دنبال وابسته‌تر ساختن اقتصاد و سیاست کشور به خود بودند. آنها در ازای امتیازاتی که انگلیسیها در ایران کسب می‌کردند و در مقابل پرداخت وامهای

شکنندگی به دلیل وجود برهنه‌ترین دشمنیها و رقابتها، اما - به ناچار - در سراسر دهه‌های میان جنگهای جهانی اول و دوم دوام آورد و منجر به پیروزی متفقین گشت. یکی از پیش‌شرطهای پایداری این اتحاد، امر اجتناب‌ناپذیر تنظیم رقابتها و احترام متقابل به حوزه‌های نفوذی تقسیم‌شده میان آنها در کشورهای تحت استعمار و بویژه در کشورهای بود که عرصه حضور و رقابت مشترک هر دو این ابرقدرتها به حساب می‌آمد. و ایران چنین کشوری محسوب می‌شد.

نگاهی اجمالی به آغاز کشمکشها و شدت رقابت‌های طولانی میان روس و انگلیس در ایران و نظری به وضعیت جدید جهانی که ادامه این رقابتها را به شکل گذشته ناممکن می‌ساخت، بیش از هر چیز اجتناب‌ناپذیری انعقاد قراردادهائی چون قرارداد ۱۹۰۷ را نشان میدهد.



نیروی دریائی انگلیس - دفع خطر از منافع امپراتوری بریتانیای کبیر

کلان درخواستی دربار ایران به اخذ امتیازات بزرگی چون تشکیل بریگاد قزاق ایران تحت فرماندهی افسران روس، تأسیس بانک استقراضی روس و کسب امتیاز انحصاری ورود نقره برای ضرب سکه، امتیاز صید ماهی در سواحل دریای خزر، امتیاز کشیدن خط‌آهن سراسری از رشت تا سواحل جنوب ایران نائل شدند.

به منظور بهره‌گیری و چیرگی بر رقابت‌های میان روس و انگلیس و همچنین جلوگیری از گسترش بی‌ثباتی سیاسی درونی که از طریق افزایش رقابت میان سیاستمداران داخلی طرفدار این دو امپراتوری و به تحریک و حمایت آنها، دامن زده می‌شد، ناصرالدین‌شاه سیاست "موازنه مثبت"، یعنی اعطای امتیازات به هر دو طرف به یک میزان، را در پیش گرفت. اما از آنجا که اعطای این امتیازها با گرفتن وامهای کلانی از سوی دربار و دولت ایران همراه میشد که مبالغ آن به هیچ ترتیبی صرف سرمایه‌گذاری و تولید ثروت یا صرف حفظ امنیت کشور نمی‌شد، بنابر این چنین سیاستی عملاً به صورت مجوز تاراج و غارت کشور و فرتوت نمودن هر چه بیشتر آن توسط خارجیها خود نمائی می‌کرد. سیاست موازنه مثبت نه تنها قادر به محدود ساختن حرص و طمع کشورهای استعمارگر نگردد، بلکه دامنه بحرانهای اجتماعی - سیاسی را نیز گسترده‌تر ساخت. خطر از هم پاشیدگی کشور که همواره موجب نگرانی انگلیس بود - زیرا تنها برنده آن را روسیه می‌دانست - از سوی دیگر ترس از نفوذ آلمان، دو رقیب سر سخت در ایران را - بویژه انگلیس، که اساساً ایران را در تمامیت و آرامش، دیوار امنیتی مهمی برای هندوستان می‌دانست - وادار به کنار آمدن با هم و موظف به احترام متقابل به منافع یکدیگر نمود، تا از این طریق بتوانند قدرت مشترک خود را متوجه مقابله با صفتی جدیدی سازند که با حضور آلمان صنعتی در عرصه جهانی در حال شکل‌گیری بود. به این ترتیب زمینه لازم برای انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ فراهم آمد. قراردادی که در اصل می‌بایست به عنوان پیش‌زمینه معاهدات بعدی تا کودتای ۱۳۹۹ در نظر گرفته و بررسی آنها باید همچنین بر بستر ادامه همین رقابتها و

حضور انگلیسیها که پایشان از مدتها پیش از قرن هفدهم میلادی از طریق مناسبات بازرگانی و اقتصادی به ایران باز شده بود، در اوائل این قرن و به دنبال سیاستهای شاه عباس در به یاری گرفتن آنها به منظور عقب راندن پرتغالیها و کوتاه کردن دست آنان از بندر هرمز و سایر بنادر و جزایر خلیج فارس بسرعت گسترش یافت. انگلیسیها پیش از این نیز دنبال سلطه سیاسی و اقتصادی خود در این منطقه بودند. علاوه بر تأمین منافع گوناگون بازرگانی، همچنین مسئله حفظ و حراست حکومت هندوستان از شمال و جنوب قرن‌ها از دلمشغولی‌های زمامداران این کشور بود. حکومت هندوستان به عنوان بخشی از حوزه حاکمیت بریتانیای کبیر پایگاهی مهم برای ادامه و گسترش دامنه اعمال سلطه و اراده بر سرزمینهای عربی و خاورمیانه و آفریقای این امپراتوری محسوب می‌شد. برای تأمین این منظور بیش از هر چیز حفظ ثبات و امنیت راههای ارتباطی میان هندوستان به خلیج فارس و دریای مدیترانه بخش اعظمی از سیاست خارجی دولت این قدرت بزرگ اروپائی و حکومت هندوستان را به خود مشغول میداشت. پیگیری لاینقطع این سیاست در تمام طون قرن هفدهم و هژدهم موجب شد که در پایان این قرن سیادت دریائی، بازرگانی، نظامی انگلیس در جنوب ایران و جزایر خلیج فارس و سرزمینهای عربی جنوبی و غربی این خلیج، استقرار بلامنازع یابد. اما نقش و اهمیت ایران برای انگلیس، به عنوان حائلی در مقابل سلطه‌جویی و چشمداشت روسها به آبهای آزاد جنوب و ایجاد سدی در برابر خطری که انگلیسیها از سوی روسیه تزاری نسبت به هندوستان احساس میکردند را نباید فراموش نمود. تلاش انگلیس برای گستردن حضور و نفوذ خود نه تنها در جنوب ایران بلکه در سراسر کشور و لاجرم رقابتها و درگیریهای دائم سیاسی و اقتصادی با روسیه در حوزه ایران را باید در این چهارچوب مورد توجه قرار داد.

شکست‌های سخت ایران در دو جنگ از روسیه تزاری، تداوم بحرانهای داخلی و عجز و ناتوانی دولت ایران، زمینه مناسبی

تلاشهای جدید برای تجدید نظم یا ایجاد نظم نوینی در مناسبات میان قدرتهای جهانی صورت گیرند.

رسمی مبنی بر "اطمینان خاطر" دولت و ملت ایران از احترام به تمامیت ارضی و حفظ استقلال ایران از سوی هر دو کشور دریافت داشت، اما حوادث بعدی نشان دادند؛ همانقدر "اطمینان خاطر" که وزیر خارجه روسیه در مورد عدم مداخله در جدال میان سلطنت و مجلس به فرستاده ویژه ایران داد، بی پایه است، که قول و اطمینان هر دو سو در مورد احترام به تمامیت و استقلال کشور.

تنها کمتر از يك سال از انعقاد این قرارداد "بی طرفی در مسائل داخلی ایران" روسها در به توپ بستن مجلس و تعطیل آن بدست محمدعلیشاه رسماً و عملاً پشتیبانی خود را از جبهه استبداد نشان دادند. قرارداد ۱۹۰۷ هم هیچگاه مانع این کشور در اشغال بخشهایی از کشور نشد. بلکه برعکس به استناد آن نیروهای روسیه خود را در مناطق تحت نفوذ تامالاختیار و مجاز به هر اقدامی می دیدند. در کتابها و اسناد تاریخی منعکس است که از نظر جنایت، ستم، زورگوئی و غارت علیه مردم ایران در این مناطق توسط روسها، این مقطع یکی از تاریکترین و تلخ ترین دوره های است که در ذهن تاریخی ملت ایران باقی مانده است.

انگلیسی ها تا مدتها به بهانه بی طرفی و احترام به مفاد قرارداد ۱۹۰۷ در مقابل این اقدامات تجاوزکارانه و جنایت بار بنام احترام به منافع روسها در منطقه تحت نفوذشان، حتی از اعتراضات دیپلماتیک به آنها خودداری می ورزیدند. تنها خرسندیشان از این بود که تهاجمات روسیه محدود به منطقه نفوذ بوده و علی الحساب خطری از شمال منافع آنان را تحدید و تهدید نمی کند!

مفهوم احترام به "استقلال" ایران از نظر این دو کشور نیز در هنگامی روشن می شود که دولت ایران به منظور سروسامان دادن به وضع مالی، مستشارانی از کشور ثالثی را دعوت به کار می نماید. قوای روس به منظور فشار به دولت ایران برای اخراج مورگان شوستر آمریکائی بازهم دست به تهاجم و تجاوز و اشغال خاک کشور زده و انگلیسی ها نیز که از باز شدن پای آمریکائیان به ایران ناخرسند بودند، به بهانه عدم امنیت، نیروی نظامی خود را در جنوب ایران پیاده می کنند. دولت ایران مستأصل از فشارهای دو طرف و بویژه عدم توانائی در متوقف ساختن جنایات روسیه در شهرهای شمالی کشور ناگزیر و در نهایت تن به خواست روسها داده و مستشار مالی آمریکائی را اخراج می نماید و بدین ترتیب رضایت خاطر انگلیسی ها نیز فراهم می گردد.



قسطنطنیه پایتخت امپراتوری در حال اضمحلال عثمانی

### قرارداد ۱۹۱۵ و دادوستد مناطق نفوذی

قرارداد ۱۹۱۵ که در میانه جنگ اول جهانی و به منظور تعیین تکلیف غنائم حاصله از پیروزی احتمالی متفقین و تقسیم سرزمینهای امپراتوری رو به اضمحلال عثمانی بسته شده بود، در



تصویر روی جلد یکی از مجلات فرانسوی ۱۹۱۴ متفقین در جدال با اژدهای آلمان و اتریش

### دیپلماسی ایران و واکنش در برابر قرارداد ۱۹۰۷

زمان انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ مصادف با درگیری های شدید میان محمدعلیشاه و طرفداران استبداد از يك سو و مجلس شورای ملی و طرفداران مشروطه از سوی دیگر بود. هر چند مردم ایران از انعقاد چنین عهدنامه ای به خشم آمده و دلایل جدیدی برای افزایش بی اعتمادی و انزجار شدید نسبت به روسیه و انگلیس یافته و این قرارداد را نشانه بارز چشمداشت هردو آنها به تمامیت ارضی و قصد عملی شده تقسیم ایران و پایمال نمودن استقلال آن می دانستند، اما در میان طبقه سیاسی، چه از سوی نیروهای سنتی قدرت یعنی دربار و شاه و چه از سوی مدعیان جدید قدرت یعنی مجلس و دولت ملی دستی نمی دیدند که برآمده تا از حقوق و منافع ایران دفاع کند. اساساً از هیچ نظری اسباب این دفاع فراهم نبود. نه توان مالی، نه ثبات و انسجام سیاسی، نه ارتش تحت اختیاری و نه در عمل فراغت خاطری از مسائل بغرنج داخلی تا بتوان به اوضاع پیچیده تر جهان ورابطه خود با آن پرداخت. اسناد وزارت امور خارجه انگلیس، مکاتبات و گزارشات وزرای مختار این کشور نشان می دهند که در آن هنگامه دلمشغولی نمایندگان ملت ایران، که در ملاقاتهایشان با نمایندگان سیاسی روس و انگلیس ابراز می شد، تماماً در این خلاصه بود که در نبرد قدرت میان استبداد و حامیان قانون اساسی این دو ابر قدرت طرف کدام جبهه را خواهند گرفت! یا اینکه آنها چگونه می توانند از نفوذ خود در تأثیر بر شاه و تعدیل این جدال بهره گیرند. در مقطع انعقاد قرارداد ۱۹۰۷، در پرده سیاست و دیپلماسی ایران هیچ چیزی فراتر از اعزام مشیرالملک پیرنیا سفیر فوق العاده امین السلطان، صدراعظم وقت، به پترزبورگ و ملاقات با ایبولسکی وزیر امور خارجه روسیه و استعلام در دو موضوع؛ یکی در مورد موضع روسها در اختلاف میان سلطنت و مجلس و دیگری در مورد "ماهیت پیمان انگلیس و روس در صورت نهائی اش" وجود نداشت! هر چند دولت ایران هرگز این قرارداد را به رسمیت نشناخت و همواره مراتب نگرانی و خشم ملت ایران را به دولتین طرف قرارداد ابراز نمود، و هر بار نیز پاسخهای

افسران عرب تبار ارتش عثمانی داده و با استفاده از گرایشات ناسیونالیستی و دمیدن در آتش آن سعی در جذب آنان به صفوف متفقین داشتند. پیش از این جنگ، کشورهای نظیر سوریه، عراق، عربستان سعودی، اردن، اسرائیل و برخی از کشورهای عربی حوزه خلیج فارس یا دولتهائی به نام لبنان و ترکیه در نقشه جغرافیائی و در مناسبات بین‌المللی وجود عینی نداشتند. منطقه شرق (شرق اروپا) تا میانه سرزمینهای عربی (شبه جزیره عربستان) زیر نفوذ و قدرت امپراتوری عثمانی قرار داشت. بر مبنای توافقات و معاهدات حین جنگ، فرانسه سوریه و لبنان را دریافت می‌کرد و سرزمین فلسطین که شامل اسرائیل و اردن و نوار غزه و همچنین عراق میشد، به بریتانیای کبیر می‌رسید. قسطنطنیه و منطقه تنگه‌های بسفر و داردانل هم که به نام روسیه ثبت شده بود. بر پایه یکی از این پیمانهای جانبی، بین روسیه و انگلیس، منطقه "بیطرف" - حوزه اختیار حکومت ایران - نیز به نفع اختیارات و مداخلات انگلیس از میان برداشته شد و سراسر کشور - بجز منطقه نفوذی روسیه - به منطقه زیر پوشش قدرت و اختیارات بریتانیای کبیر بدل گشت. امری که در واقع زمینه‌های تنظیم قرارداد ۱۹۱۹ از سوی این کشور و سعی در تحمیل آن به ایران را فراهم نمود.

### قرارداد ۱۹۱۹ و تشدید بحران در ایران

ظاهراً از ویژگیهای تاریخ ایران خالی شدن واژه‌ها از معنا و مفهوم واقعی آنهاست. واژه "بیطرفی" ایران به مناسبت‌های گوناگون در اسناد این مقطع تاریخی به چشم می‌خورد، اما تنها جایی که مصداق نمی‌یابد، آن جاست که ایران، به استناد به اعلام بیطرفی خود، باید از حوادث و طوفانهای سیاسی روزگار برکنار و مصون از هر دخالتی بماند. با وجود این در عمل، چه در تجربه قرارداد ۱۹۰۷ و چه در دوران دو جنگ جهانی، واژه بیطرفی معنائی عکس می‌یابد. در تمام طول جنگ اول هر گوشه ایران مورد اشغال و تاخت و تاز کشورهای درگیر در جنگ، از انگلیس و روس گرفته تا عثمانیان و آلمان، قرار می‌گیرد. اما به استناد همین اعلام "بیطرفی"، پس از خاتمه جنگ، از پذیرش درخواست دولت ایران مبنی بر حضور هیئت نمایندگی‌اش در کنفرانس صلح پاریس

ظاهر به ایران ارتباطی نمی‌یافت. اما این قرارداد در اصل دارای ضامنی مبنی بر توافقنامه‌هایی میان انگلیس و دیگر شرکت‌کنندگان در صف متفقین بطور جداگانه بود. یکی از این معاهدات جانبی میان روس و انگلیس منعقد شده بود که بر اساس آن دامنه نفوذ انگلیس در ایران گسترش می‌یافت. روسها که همچون سایر قدرتهای اروپائی چشم به پروسه اضمحلال امپراتوری عثمانی دوخته بودند، بتدریج توجه خود را معطوف به منطقه پر اهمیت دریای مدیترانه نمودند. هرچند حمله انگلیسی‌ها به بغازهای بسفر و داردانل و نبرد با عثمانیان در جبهه شرق در هنگام جنگ به درخواست روسها صورت گرفت - که خود در جبهه غرب با نیروهای آلمانی درگیر بودند - اما آنها در عین حال این دلمشغولی را داشتند، در صورت پیروزی انگلیس، این کشور سلطه نظامی خود را بر تنگه‌ها و راه‌های آبی ارتباطی با دریای مدیترانه مستقر ساخته و مرکز تجاری پراهمیت جهانی یعنی قسطنطنیه (استانبول) را زیر فرمان خود گیرد و از این رهگذر چیزی عاید روسها نگردد. به همین دلیل روسها از نگرانی شدید انگلیسی‌ها در برابر آلمانها بهره جسته و خواهان تضمین فوری سپردن قسطنطنیه و بغازهای بسفر و دردانل، در صورت پیروزی متفقین، به خود شدند و در صورت عدم چنین تضمینی تهدید به بیرون کشیدن نیروهای خود از جبهه‌های غربی و در مقابل آلمان نمودند. دیپلماسی دولت بریتانیای کبیر که در طول تمام جنگ بر محور راضی نگاه داشتن همه کشورهای و نیروهای متفقین قرارداشت، بلافاصله سایر همپیمانان خود را متقاعد به پذیرش درخواست روسیه نمود. به این ترتیب پیش از آنکه تکلیف قطعی جنگ در جبهه‌ها روشن شود، طرح تقسیم بخشی از غنائم آن بصورت قرارداد ۱۹۱۵ ثبت گردید. البته این قرارداد هرگز به گونه‌ای که روسها می‌خواستند، تحقق نیافت. اما پروسه از هم پاشیدگی امپراتوری عثمانی و تقسیم سرزمینهای آن تسریع گشت.

نقشه جغرافیائی که ما به این صورت امروز مشاهده می‌کنیم نتیجه این تلاشی و پیروزی متفقین و تصمیم آنان، بویژه فرانسه و انگلیس، در ایجاد کشورهای جدیدالتأسیسی از سرزمینهای تجزیه شده عثمانی و تحت سلطه خود بوده است. کشورهایی که حمایت از تشکیل آنها در اصل وعده‌ای بود که انگلیسی‌ها به

تزار نیکلای دوم - آمادگی نظامی افسران برای دفاع از منافع امپراتوری روسیه در خارج از مرزهای کشور



ادغام کلیه نیروهای مسلح مانند نیروی قزاق، ژاندارمری، پلیس جنوب و همینطور نیروهای مسلح منطقه‌ای عشایر و خوانین، آن هم به فرماندهی افسران انگلیسی و مستشاران مورد نظر آنها، بوجود می‌آمد. در ازای چنین اختیارات گسترده‌ای در عرصه سیاسی و نظامی، انگلستان کلیه هزینه‌های این اقدامات را به صورت پرداخت وامی "متناسب" به دولت ایران تقبل نموده که بازپرداخت این وام نیز از مجرای عایدات گمرکات و سایر منابع درآمد کشور در نظر گرفته شده بود. تأمین منابع مالی طرحهای اصلاحی از طریق پرداخت این وام در اصل حلقه وابستگی سیاسی، نظامی و اقتصادی کشور به انگلستان را کامل می‌ساخت. علاوه بر اینها در این قرارداد به یکی دیگر از دلمشغولی‌های گران ایرانیان نیز پرداخته شده بود؛ یعنی موضوع حمل و نقل و تأسیس خطوط آهن در کشور به منظور تأمین توسعه تجارت و تسهیل در نقل و انتقال مایحتاج مناطق مختلف، که البته مراجعه به متخصصین و



تلاش آئینه قصر ورسای - مذاکرات صلح و تقسیم غنائم جنگ ۱۹۱۹-

تعیین چگونگی طرح و مسیر آن می‌بایست مورد توافق دو کشور یعنی ایران انگلستان قرار می‌گرفت.

این کشور هرچند اساس طرح خود و تنظیم قرارداد ۱۹۱۹ را تا زمان انتشار آن در ایران از نظر همگان پنهان داشت، اما در عین حال سعی بسیار نمود ضرورت قیمومت ایران را که همسو و منطبق با مقاصدش از قرارداد فوق بود، به کنفرانس صلح بقبولاند تا در صورت تأیید نیاز ایران به این تحت الحمایگی، مانعی بر سر راه اجرای عملی مضمون قرارداد ایجاد نگردد. اما طرح قیمومت از سوی کنفرانس پذیرفته نشد و تأمین مشروعیت و اعتبار قانونی قرارداد امضا شده توسط رئیس دولت ایران و وزیرمختار بریتانیا موکول به تأیید و تصویب مجلس شورای ملی گردید که در آن مقطع هنوز در فترت بسر می‌برد. و این از نظر مخالفین قرارداد فرصتی مغتنم بشمار می‌آمد. وثوق به گناه امضای قرارداد و تحت فشار افکار عمومی از کار برکنار شد. سایر افرادی که پس از وی مأمور تشکیل کابینه‌های جدید شدند - تا وقوع کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ - یا بدلیل مخالف بودن با اصل قرارداد و یا از بیم مخالفت‌های مردم و بخش وسیعی از طبقه سیاسی از فراخواندن مجلس شورای ملی سرباز می‌زدند تا مبدا راه تصویب قرارداد هموار شود. از آن پس کلیه حوادث کشور تحت تأثیر جدال و مخالفت با انگلیسی‌ها و قرارداد ۱۹۱۹ قرار گرفت، مبارزه و مخالفتی صرفاً سلبی و بدون هرگونه سیاست جایگزین. در حقیقت آنچه سیاست روز دولتمردان آن روزهای تاریک و سخت را رقم می‌زد مخالفت و احساس نفرت مردم نسبت به انگلیس و قرارداد ۱۹۱۹ بود. از سوی دیگر کابینه‌های ناپایدار، عدم تشکیل مجلس، نبود اراده تصمیم و عمل در میان طبقه سیاسی و رهبران کشور، زبونی، ناتوانی احمدشاه و اساساً عدم دلبستگی به ایران و گریز وی از مسائل پرمسئولیت آن مقطع و علاوه بر همه اینها وجود شورشها، آشوبها، جدائی‌طلبی‌ها، قتل و غارت و ناامنی در گوشه و کنار، کشور را در یک بن‌بست همه جانبه گرفتار ساخته و امکان هرگونه چاره‌اندیشی و حرکتی که در جهت خروج از این بن‌بست باشد را غیر قابل تصور و دور از دسترس می‌نمود.

### قرارداد ۱۹۲۱ و چهره‌آرانی دیپلماسی جمهوری سوسیالیستی شوروی

دولت نوپای جمهوری سوسیالیستی شوروی در همان نخستین روزهای پس از پیروزی انقلاب اکتبر بر سر عهدنامه ترک مخاصمه با آلمان و ترکیه به توافق رسید. در متن نهائی این عهدنامه که در

(ورسای) جلوگیری می‌شود. و ایران علیرغم تلاشها و تماسهای دیپلماتیک بسیار، تحت سرپرستی وزیر امور خارجه وقت مشاورالممالک (مشاور)، امکان برشمردن خسارات و صدمات مالی و جانی را که در طول جنگ متحمل شده بود، و همچنین طرح مطالبات خود را در این مرجع بین‌المللی نمی‌یابد. عامل اصلی این مخالفت در اصل دولت بریتانیا بود که متأسفانه در پشت صحنه از همکاری برخی از سیاستمداران داخلی از جمله رئیس دولت وقت یعنی وثوق‌الدوله نیز برخوردار بود (برکناری مشاور از مقام وزارت امور خارجه - در حالیکه وی در پاریس بسر می‌برد - و گماردن نصرت‌الدوله فیروزمیرزا - از همراهان و هم‌نظران وثوق‌الدوله - در انعقاد قرارداد ۱۹۱۹، از جمله نشانه‌های این همکاری بود). در طول کنفرانس سه بار درخواست ایران مطرح شد، از جمله توسط آمریکا و ایتالیا، اما هر سه بار با استناد به "بیطرفی" ایران در طول جنگ با مخالفت شدید انگلیس مواجه و بی‌نتیجه ماند! مخالفت انگلیس در اصل ریشه در دو مسئله اساسی داشت؛ نخست مطالبات ایران که در صورت طرح ممکن بود مورد حمایت قرار گرفته و ابعاد غیرقابل کنترل آن احتمالاً به لغو بسیاری از امتیازات و اختیارات انگلیس منجر گردد. و دوم احتمال به خطر افتادن یا تعطیل کامل برنامه گسترده آنها برای تحت‌الحمایه یا به عبارت دقیق‌تر تحت‌قیمومت قراردادن ایران که طرح آن بصورت قرارداد معروف ۱۹۱۹ بطور پنهانی میان وزیر مختار انگلیس و رئیس کابینه ایران در دست تهیه و امضا بود. از علل مهم اختفا نیز غیر مجاز بودن مذاکرات و توافقات میان کشورها، بیرون از کنفرانس صلح پاریس و همچنین خطر عکس‌العمل شدید رقابتی نظیر روسیه و فرانسه بود و آمریکا که در آن هنگام سعی در همدلی با خواستهای ایران می‌نمود.

اساس طرح انگلیس بر این پایه گذاشته شده بود که ایران بدلیل شکست در تلاشهای خود برای شرکت در کنفرانس و عدم موفقیت در متحقق ساختن مطالبات خود و با توجه به شرایط بحرانی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی رو به تشدید، قادر به اداره خود نبوده و لاجرم نیازمند کمکهای خارجی است. بر همین مبنا در متن قرارداد پیش‌بینی شده بود که تعیین کلیه مستشارانی که ایران برای هربک از امور و ادارات خود به آنها نیازمند باشد، با توافق میان دولتین ایران و انگلیس صورت خواهد گرفت. همچنین کمیسیون‌های از نیروهای متخصص ایرانی و انگلیسی گزینش فرماندهان و صاحب‌منصبان نیروی متحدالشکل حافظ امنیت در داخل و سرحدات ایران را بر عهده خواهد داشت. منظور از این نیرو در اصل ارتش یکپارچه‌ای بود که می‌بایست از

نداشت. حتی تلاشهای نوع جدید این کشور در جهت انتشار افکار مارکسیستی و به عبارت دقیقتر فراهم ساختن تدریجی زمینه صدور انقلاب بلشویکی به ایران و برقراری روابط رفیقانه با محافل روشنفکری و سیاسی در پایتخت کشور و همچنین با کانونهای آشوب در شمال و شمال غربی ایران چندان توجه دولت وقت را به خود جلب ننمود.

اما انتشار بیرونی قرار داد ۱۹۱۹ و آشکار شدن مقاصد انگلیس در مورد گسترش دامنه نفوذ خود به سراسر ایران از جمله به پشت مرزهای ایالت‌های تازه سوسیالیست شده شوروی و حادثه از آن همراهی دولت ایران با این قرار داد، موجب خشم دولت جمهوری سوسیالیستی شوروی شده و با چرخشی دوباره سیاست آن به شیوه تهاجم و اشغال شهرهای شمالی ایران و اعمال فشارهای دیپلماتیک و تلاش برای اخذ امتیازهای سیاسی و اقتصادی از راه قهر و خشونت بازگشت و البته این بار در پوشش ایدئولوژی طرفداری از "خلقهای تحت ستم" امپریالیسم و به یاری نیروهای شورشی در سراسر شمال کشور.

در اوائل سال ۱۳۹۸ (ماه مه ۱۹۲۰) ۱۲ ناو جنگی شوروی به سمت ایران سرازیر شده و به زودی "۲۰۰۰ سرباز شوروی در بندر انزلی پا به خشکی گذاشتند". نیروی نظامی شوروی در مدت چند هفته موفق به پیشروی شده و رشت را نیز اشغال می‌نماید. میرزا کوچک‌خان رهبر شورشیان جنگل به پشتیبانی بلشویک‌های سپاه شوروی، جمهوری سوسیالیستی گیلان را فرامی‌خواند. دولت ایران که زمانهای مناسب برای پیشگیری از چنین پیشامدی را با غفلت کامل از دست داده و نه تنها نتوانسته یا نخواسته بود با جلب حمایت دولت جدید شوروی که پیش از این در پذیرش و احترام به اعمال اراده و حاکمیت دولت مرکزی ایران در خاک خود حسن نیتی نشان می‌داد، به آرام ساختن خطوط شمالی کشور بپردازد، بلکه برعکس و احتمالاً به ملاحظه همکاری انگلیسیها با ضدانقلابیون روسی، در مقابل تحریکات آنان سکوت و بی‌عملی پیشه نموده بود، عملاً ناتوانی خود را در اجرای يك سیاست قوی و يك دیپلماسی حساب‌شده در لحظه مناسب و در جهت اعمال سلطه خود در این منطقه، نشان داد و به این ترتیب زمینه بهانه‌جوییهای بعدی روسها را فراهم نمود، بدون آنکه امکانات دفاعی را فراهم آورده باشد.

دولت ایران در اعتراض به تجاوزات دولت شوروی شکایت خود را به سازمان نوپای ملل متحد برد، اما تنها تأثیر آن احتیاط بیشتر حکومت بلشویکی در پنهان داشتن نیت واقعی و توجیه بازگشت به روشهای سابق در مناسبات خود با ایران شد. دولت سوسیالیستی شوروی که به هیچ عنوان نمی‌خواست در چشم ملل جهان بویژه ملت‌های شرق که از تجاوزات و امیال استعمارگرانه کشورهای صاحب قدرت اروپائی از جمله روسیه تزاری تجربه‌های تلخی داشتند، دولتی متجاوز با نیت "امپریالیستی" جلوه کند، در پاسخ به اعتراضات ایران به سازمان ملل اعلام



انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ - نوقعی کوتاه در پیگیری آرزوهای استعماری روسیه تزاری

ماه مارس ۱۹۱۸ به امضا رسید، شوروی و ترکیه متعهد شدند، نیروهای خود را از ایران بیرون ببرند. دولت جمهوری سوسیالیستی شوروی به این تعهد خود گردن نهاد، به صورتی که پس از عقب نشینی از ایران تنها تعدادی از افسران سابق نیروی نظامی روسیه تزاری در ایران باقی مانده و به ضد انقلابیون پیوسته بودند. علاوه بر این دولت شوروی قرارداد ۱۹۰۷ را بطور یکجانبه و بدون هرگونه توافقی با انگلیسی‌ها لغو نمود و در مخالفت و طرد سیاست خارجی منفی روسیه تزاری، همه امتیازات و انحصارات دوران قبل از انقلاب را داوطلبانه و یکطرفه لغو کرده و کلیه اموال و دارائیهای خود در خاک ایران را به دولت ایران واگذار نمود و از آن پس سعی در نزدیکی هرچه بیشتر با دولت ایران و ایجاد روابط دیپلماتیک دوستانه با آن نمود. فرستاده سیاسی این کشور که پیام آور دوستی و مسالمت سوسیالیستی برای دولت ایران بود با زبانی بسیار احترام‌آمیز به دولت برخورد می‌نمود، اما در مقابله با زیاده‌خواهی‌های "امپریالیستی" دولت بریتانیا در ایران دست به افشاگریها و تبلیغات دائمی می‌زد. البته دولت و ثوق‌الدوله بدون توجه به چنین فرصت مغتنمی و بدون کوچکترین تلاش برای بهره‌گیری از آن عملاً نسبت به این همه "حسن‌نیت" بی‌تفاوت ماند و در جهت اقداماتی برای محکم کردن موقعیت جدید به نفع کشور گامی بر



نروتسکی - زیرکی سوسیالیستی در خدمت منافع شوروی



تظاهرات ضد انگلیسی در هندوستان - ۱۹۲۰

میشود، اما جنبش استقلالطلبی از همان میانه جنگ در کشورهای تحت استعمار آغاز شده بود و بعضاً انگلیسی‌ها خود در دامن زدن به روحیه ناسیونالیستی به ویژه در میان قبایل و شیخ‌نشینان عرب، به منظور بسیج آنان بر علیه دولت عثمانی، نقشی قابل توجه ایفا نموده بودند. ملی‌گرایی و ضدیت با انگلیس به محور مبارزات مردم منطقه بویژه هندوستان، ترکیه و ایران بدل گشت. تمام منطقه در خاتمه جنگ زیر آشوب‌ها و مبارزه علیه قرارداد صلح پاریس برانگیخته شده بود. دولت انگلیس با وضعیت جدیدی در درون کشور خود نیز مواجه شده بود، که تحت فشار آن دیگر قادر نبود در بیرون، از موضع قدرت، اراده و سلطه خود را اعمال کند. بحران شدید اقتصادی پس از جنگ و سنگینی پاسخگویی به نیازهای میلیون‌ها نیروی نظامی و مسلحی که از درون و بیرون در جنگ شرکت کرده بودند، واز آن مهمتر افزایش تعداد رأی‌دهندگان از ۷ میلیون به ۲۱ میلیون و پا به میدان گذاشتن طبقه جدیدی از رأی‌دهندگان یعنی زنان و کارگران که برایشان قابل فهم نبود که چرا درآمد اندک دولت

از منافع امپریالیستی باید در خارج از مرزهای کشور هزینه شود. اینها همه موجب تغییر و تعدیل اولویت‌ها و در نتیجه تجدید نظر در بعضی سیاستهای خارجی این دولت گردید. تحت فشارهای مالی و پارلمانی بر کابینه انگلیس، دولت این کشور تصمیم به خروج نیروهای خود از برخی از نقاط جهان از جمله مناطق شمالی ایران گرفت. ژنرال ایرون ساید نیز در حقیقت با این



لرنس عریستان - ورزش باندهای انگلیسی در بیرق

داشت که اقدامات نظامی انجام شده به نام و در جهت حفظ امنیت جمهوری سوسیالیستی تازه تأسیس آذربایجان و باکو و به منظور باز پس گرفتن کشتیهای جنگی روسی، که حالا اموال شوروی به حساب می‌آیند، و همچنین سرکوب تحریکات ضدانقلابیون و حامیان انگلیسی آنها صورت گرفته و هیچگونه سر مخاصمت با دولت ایران یا قصد اشغال و پیشروی در خاک ایران را ندارد. اما مقاصد واقعی و شیوه‌های جدید این حکومت نو و ناشناخته برای ایران و جهان برنامه تروتسکی - وزیر امور خارجه وقت و از رهبران مقام اول انقلاب اکتبر - به فرماندهی ناوگانهای جنگی این کشور در سواحل دریای خزر در ایران، کاملاً روشن است. وی در این مکاتبه در درجه نخست امر می‌کند؛ هیچ يك از این اقدامات ویا مداخلات در امور ایران نباید به نام جمهوری شورائی روسیه صورت گیرد. در حالیکه از سوی مقامات رسمی این کشور دائم به دولت ایران اطمینان خاطر داده میشود که این اقدامات نه در دشمنی با دولت ایران بلکه در جدال و جلوگیری از تحریکات انگلیس امپریالیستی است، اما تروتسکی در همین نامه به نیروهای نظامی مستقر در ایران تأکید می‌کند که با اقدامات خود باید به انگلیسی‌ها بفهمانید که ما میل نداریم در کشورهای شرقی علیه آنها اقدام نمائیم! علاوه بر این از متن این نامه می‌توان به وضوح دریافت که مقاصد قدیمی روسیه تزاری مبنی بر اشغال اراضی ایران و انضمام آنها به خود، با وقفه کوتاهی پس از انقلاب، توسط حکومت جدید شوروی نیز دنبال می‌شود، این بار اما تحت پوشش دفاع از "حق تعیین سرنوشت ملتها" و پیوستن "داوطلبانه" آنها به فدراسیون جدیدالتأسیس جمهوریهای شوروی! وجود ناآرامی‌ها در شمال کشور و استقبال و همکاری نیروهای شورشی داخلی نیز زمینه مساعدی برای ادامه این سیاست بود.

تروتسکی در این نامه طرق پشتیبانی از میرزا کوچک‌خان را چنین تعیین می‌کند؛ کمک به میرزا کوچک‌خان از طریق دادن پول و کارشناس، تحویل اراضی اشغالی به واحدهای سرخ وی، تحت اختیار وی قرارداد کشتی‌های جنگی در صورت لزوم، "اما نه تحت پرچم روسیه بلکه زیر پرچم آذربایجان شوروی". وی در این نامه می‌نویسد که به میرزا کوچک‌خان باید به نام آذربایجان شوروی یاری رساند و نباید از دادن تشکیلات شورائی که آرزوی وی است ممانعت نمود!

شکایت دولت ایران به سازمان ملل به جانی نرسید. تنها از سوی این نهاد توصیه به ترک مخاصمه از راه مذاکره گردید! دولت ایران در چنین وضعیتی و در ناتوانی کامل در سرکوب آشوب‌ها و جلوگیری از تجاوزات شورویها قرار داشت که از سوی انگلیسی‌ها با تهدیدهایی مواجه می‌شود؛ مبنی بر قطع کمکهای مالی که بودجه فوج قزاق نیز بخشی از آن را تشکیل میداد و همچنین عقب‌کشیدن نیروهای نظامی خود از برابر هجوم نیروهای نظامی حکومت بلشویکی شوروی که در حال پیشروی در مناطق شمالی ایران بوده و گفته میشد قصد فتح قزوین و سپس عریمت به پایتخت را دارند. این تهدیدها مؤثر واقع شده و فرمانده روسی فوج قزاق استاروسلسکی تحت فشار انگلیسی‌ها اخراج میگردد. با این همه انگلیسی‌ها علیرغم فشارهای بسیار برای اجرای مفاد قرارداد ۱۹۱۹ از جمله گماشتن فرماندهان خود در رهبری نیروی قزاق - که از مفاد اصلی قرارداد بود - موفق نشده و به ناچار و در برابر وضعیت جدیدی که برای آنها پس از جنگ در منطقه پیش‌آمده و الزام به پاسخگویی به مسائل والوئتهای دیگری، تن به تقلیل خواسته‌های خود داده و فرماندهی قزاق‌ها را بدست افسران ایرانی و در رأس آنان رضاخان میرپنج می‌سپارند.

هرچند جنگ جهانی اول موجب شد انگلیس به اوج قدرت کنلیالیستی خود دست یابد، اما در عین حال، در پس این نقطه اوج آغاز سقوط نیز قرار داشت. قرارداد صلح ورسای و سربرآوردن ناسیونالیسم در کشورهای جدید، ظاهراً این نقطه آغاز محسوب

ایران بود که داوطلب شده بود توان و اراده خود را در برونبرد کشور از این بن‌بستی که در آن گرفتار آمده بود، به نمایش گذارد. نیروئی که قادر بود از لحظه مناسب تاریخی به نفع حفظ کشور و آغازی نو بهره گیرد؛ لحظه آمادگی انگلیسی‌ها برای عقب‌نشینی از برنامه بلندپروازانه حفظ ایران به عنوان یک کلنی و تن دادن ناگزیر به این واقعیت که حفظ تمامیت و استقلال ایران در صورت حضور یک دولت و حکومت مقتدر - که با آمدن رضاخان سردارسیه نماد اراده و قدرتمندی خود را یافته بود - کارسازترین سد در برابر توسعه‌طلبی‌های حکومت بلشویکی در ایران است. امضای قطعی قرارداد ۱۹۲۱ توسط دولت شوروی و ملزم شدن آنان به ترک خاک ایران را بر بستر چنین شرایطی باید دید.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و پیدایش وضعیت جدید در ایران و از جمله اعلام بی اعتباری قرارداد ۱۹۱۹ نخستین اثر خود را در استقلال عمل دولت جدید ایران در مذاکرات با روسها گذاشت. مشاورالممالک فرستاده ویژه ایران به روسیه به منظور حل بحران، درخواست آنها مبنی بر خروج نیروهای انگلیسی از ایران به عنوان شرط عقب‌نشینی نیروهای روسی را پذیرفته و عهدنامه ۱۹۲۱ را در ۲۶ فوریه همان سال به امضا می‌رساند. روسها هرچند در این قرارداد "حق" لشکرکشی به ایران را در صورت تهدید امنیت خود توسط کشور ثالثی از داخل خاک ایران حفظ کرده و بارها نیز مفاد این قرارداد را به بهانه‌های مختلف مورد بهره‌برداری قرار دادند، اما بهر صورت امضا قرارداد ۱۹۲۱ در آن تنگنا، فضائی برای تنفس دولت ایران فراهم نموده و نخستین پیامد آن خودداری موقت روسها از حمایت از آشوب‌های شمال ایران و در هم شکسته شدن شورش جنگل بدست نیروهای دولتی و سرآغاز سرکوب شورشها و تجزیه‌طلبی‌ها قتل و غارت‌های دیگر و استقرار آرامش و امنیت به عنوان پیش‌شرط آغازی دوباره و حیاتی نو در کشور گردید.

گفته میشود بزرگی تاریخی - سیاسی بسته به وظایفی است که زمانه بر گرده سیاستمداران و دولتمداران نهاده و آنان را با میزان از عهده برآمدن این وظایف می‌سنجد. برعهده گرفتن وظایف تاریخی امری داوطلبانه است. زمانه برآمدن رضاشاه و اراده خاتمه دادن به تاخت و تاز بی‌مهاری و محابای "فرنگیها" در کشور، دوران دیگری بود که بنابر ماهیت خود مردان بزرگی چون او می‌طلبید. او وظایف سنگین زمانه و این لحظه تاریخ را دریافته و خود را داوطلبانه موظف ساخته بود؛ سرزمینی را دوباره در تمامیت و یکپارچگی هستی آن بیافریند که تنها یک احساس همبستگی ملی اجزاء آن را هنوز به هم متصل نگاه داشته بود. بزرگی تاریخی او امروز با اهمیت وظیفه سنگینی که از عهده آن برآمد، ارزش‌گذاری میشود.

تاریخ قراردادهای بی‌تردید حدیث لحظه‌های تاریک و یادآور بن‌بستهای استیصال، زبونی، ذلت و اضمحلال تدریجی کشور است که دست بیگانگان توانمند در ایجاد آن انکارناپذیر است. از این حدیث می‌توان "مرثیه‌های" فراوانی سرانید و در آهنگ خواب‌آور آن غنود و خود را "قربانی" همیشه طلبکار قدرتمندان جهان پیشرفته دانست. اما از برجستگی‌های فراوان "دوران رضاشاهی" یکی نیز این آموزه است که در سیاست هیچ بن‌بستی - هرقدر هم عبور ناپذیر بنماید - ناشکستگی نیست! مشروط بر آن که کفایت و کاردانی، اراده تصمیم و عمل موجود باشد. این طنین بلند نافوس هشجاری زمانه اوست که باید این خواب چندین دهه روشنفکران جهان سومی ایران را آشفته سازد.

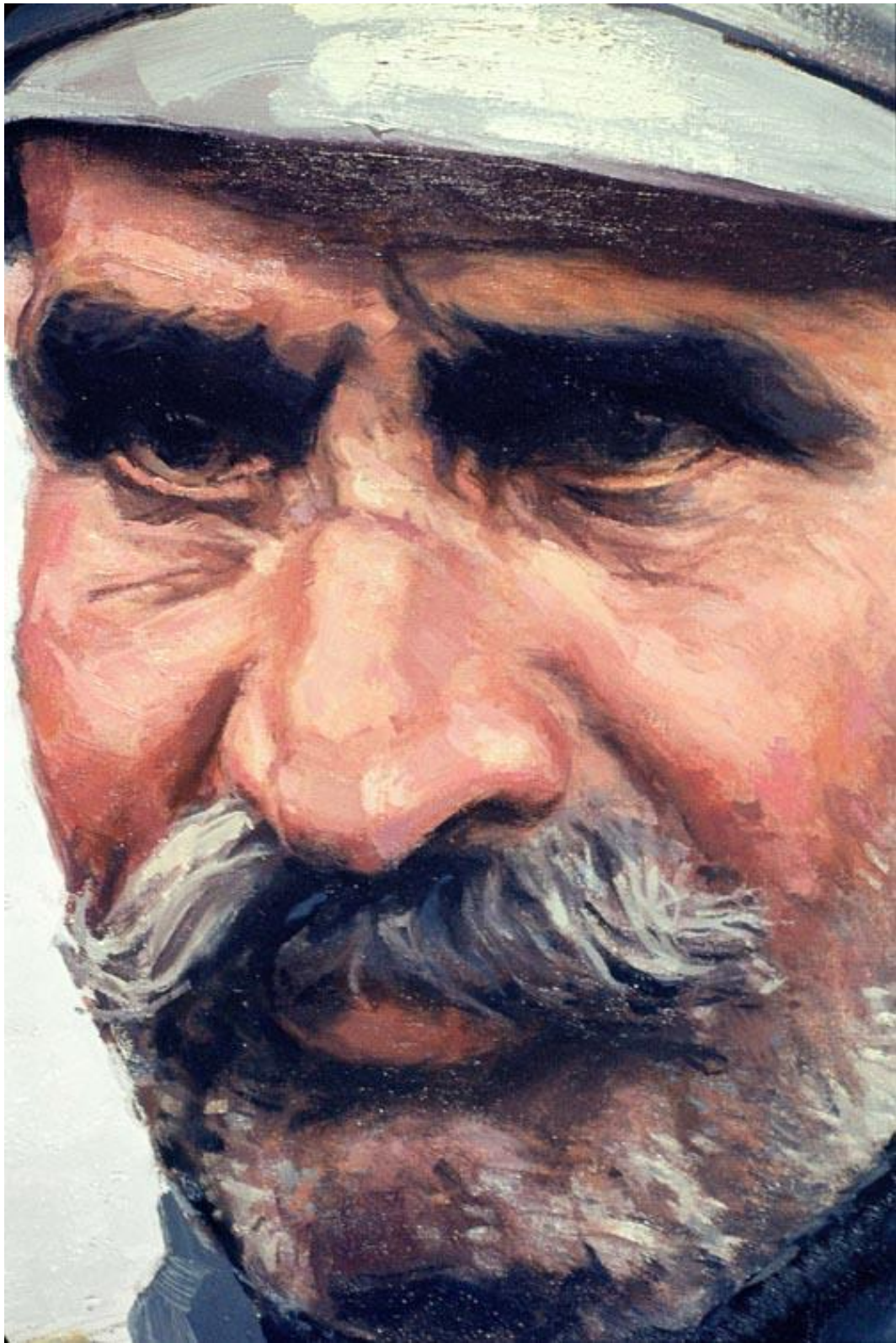
مأموریت به ایران اعزام شده بود که نیروهای نظامی انگلیس را به سلامت از این منطقه بیرون برد. با توجه به این که شکست سیاست دولت انگلیس در تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ کاملاً آشکار شده و با توجه به وضعیت جدید یعنی جدی شدن خطر از دست دادن کلنی‌ها برای این کشور، انضمام و نگه داشتن ایران به عنوان یک کشور استعماری اگر چه ناممکن نبود ولی بسیار سخت می‌نمود. اما با وجود این برای این کشور هنوز ایجاد سد در مقابل گسترش شوروی و جلوگیری از افتادن ایران به دامان کمونیسم غیر قابل چشم‌پوشی به نظر می‌آمد. ساختن چنین سدی از ایران چه در مقابل روسیه تزاری دیروز و چه شوروی سوسیالیستی امروز - با توجه به برآیند دیدگاه‌های سیاستمداران این کشور در قبال ایران - در مطلوب‌ترین صورت آن با حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی کشور، حفظ امنیت و آرامش بویژه در مناطق نفت‌خیز جنوب قابل تحقق بود، البته با ترغیب، ترجیح و بعضاً پافشاری بر وجود رهبری وسلطه کارگزاران انگلیسی به منظور تأمین و حفظ منافع اقتصادی و سیاسی خود. تمایلات و خواسته‌هایی که در آستانه اجبار به بیرون کشیدن نیروهای خود از ایران، تقلیل یافته و ناگزیر به پذیرش و تن دادن به ضرورت سپردن امر ایران یعنی استقرار یکپارچگی از دست‌رفته، برقراری استقلال خدشه‌دار شده و کسب دوباره غرور پایمال شده بدست نیروهای داخلی این کشور، رسیده بود.



حضور در لحظه تاریخی

### وضعیت جدید

این لحظه تاریخی بود که میبایست از سوی ایرانیان ورهبران سیاسی کشور به درستی فهمیده میشد. لحظه اتصال، ارتباط و انطباق حلقه‌وار حوادث و فراهم آمدن یک وضعیت تاریخی که مهمترین مشخصه آن حضور نیروی جدیدی در صحنه سیاست



رضاشاه فیلسوف ـ شاه افلاطونی نبود، و مسلماً نقایص بسیار داشت، ولی بی‌گمان پدر ایران نوین و معمار تاریخ قرن بیستم کشور ما بود.

سیروس غنی



✓ تردیدی نمی‌توان کرد که دوران حکومت بیست ساله رضاشاه، دوران گذار دشوار از ژرفای عقب‌ماندگی و پوسیدگی اجتماعی به زندگی انسان امروزی است. در این گذار اشکالات هم فراوان است و هم ناگزیر، ولی اگر ایران امروز، پس از تجربه انقلاب اسلامی، به حد قبایل بادیه‌نشین فرو نیفتاد، این را مدیون دوران گذار ۵۷ ساله هستیم که نهادهایی از دنیای مدرن را - با همه کژی‌ها و کاستی‌ها - استوار نمود.



گفتگو با دکتر حسن منصور

✓ طنین آزادیخواهی امروز جامعه ایران از شالوده تمدنی برمی‌خیزد که سنگ زیرین آنرا اصلاحات رضاشاه استوار کرد.

## گذار از ژرفای عقب‌ماندگی به زندگی انسان امروزی

می‌رسد؛ شرایط حاکم بر کشورهای مستعمره همچون حلقه مشترکی ایندو مفهوم را بهم مربوط و یکی را مولد دیگری می‌ساختند.

اگر ایران در وضعیتی غیر از آنچه که در قرن هفدهم تا آغاز قرن بیستم بر آن حاکم بود، بسر می‌برد و از حداقلی از توان مالی، نظامی و ثبات سیاسی برخوردار و برای حفظ امنیت مرزها و یکپارچگی کشور بی‌نیاز از حمایت دیگری می‌بود، آیا اساساً انگلیس (یا هر کشور صاحب قدرت و ثروت دیگری) در صد تحمیل شرایط خود بدان برمی‌آمد؟

دکتر منصور - نگرانی شما بجاست. ایران از سده شانزدهم راه گم کرده است. علیرغم اینکه بنیانگذاری پادشاهی صفویه و بویژه دوران حکومت شاه‌عباس با استقرار دولت متمرکز همزمان است لیکن تمسک به تشیع بعنوان دین رسمی و برانگیزاندن تعصبات مذهبی - فرقه‌ای از یکسو زمینه‌ساز جنگ‌های میان ایران و عثمانی است که با استراتژی قدرت‌های اروپایی همخوانی دارد و از سوی دیگر، آغازی است برای خواب زمستانی مردم ایران، در دورانی که تمدنی نوپا و پرتوان در اروپا پا گرفته و در سراسر جهان بال می‌گستراند. جنگ‌های ایران و عثمانی، گسترش امپراتوری عثمانی در بلاد فرنگ را متوقف می‌کند و قوای هر دو کشور قدرتمند منطقه را تحلیل می‌برد و در معرض انهدام می‌گذارد. و در درون جهل برانگیخته‌ای که به قدرت دولتی متمرکز تکیه دارد آنچنان قوای حیاتی مردم را می‌پوشاند که حتی فصل کوتاه نادری - که خود از ندانم کاری‌ها پیراسته نبود - نتوانست رمقی تازه در آن بدمد. و سرانجام، دوران قاجاریه، دوران هذیان تاریخی ایران است در شرایطی که امپراتوری انگلیس و روسیه تزاری دنیا را میان خود قسمت می‌کنند. دورانی که با جنگ‌های ایران و روس آغاز یافته و به عقد معاهده‌های گلستان و ترکمانچای انجامیده و دنباله ناصری، مظفری آن تا انقلاب مشروطه، داستان پرتب و تاب رقابت این دو قدرت بزرگ است که در نهایت ایران را به واقعیت درماندگی و شکست‌خوردگی خود واقف می‌کند.

قرارداد ۱۹۱۹ - معروف به قرارداد وثوق‌الدوله - اوج‌گیری منطقی قراردادهای زیرین است؛ قرارداد رویتر در ۲۵ ژوئیه ۱۸۷۲ برای مدت ۷۰ سال امضاء شده بود ولی رسمیت نیافت؛ قرارداد ویلیام‌ناکس داریسی در ۲۸ ماه مه ۱۹۰۱ که برای مدت ۶۰ سال امضا شده بود؛ قرارداد ۱۹۰۷ که ایران را به سه منطقه تقسیم کرده، شمال را به روسها، جنوب و جنوب شرقی را به انگلیسها

تلاش - از بد روزگار نخستین رودروئیهای ما با جهان پیشرفته با تجربه‌هایی نه چندان موفق و خاطرات تاریخی نه چندان خوشایند همراه بوده است. قرارداد ۱۹۱۹ نمونه‌ای از این تجربه‌هاست.



میرزا حسن خان وثوق الدوله

از سوی بسیاری از مورخین ما این قرارداد "استعماری" خوانده شده، اما انگلیسیها از آن به‌عنوان قرارداد "تحت‌الحماگی" ایران یاد کرده‌اند. هرچند از نظر معنا، میان دو مفهوم "تحت‌الحماگی" و "استعماری" اختلاف اساسی وجود دارد، با وجود این به‌نظر

افغانستان می‌رسد به منطقه نفوذ انگلیس تعلق دارد و منطقه شمال خطی که از مرز افغانستان و روسیه آغاز شده و از راه گزیک، بیرجند، کرمان تا بندرعباس می‌رسد به منطقه نفوذ روسیه تعلق دارد. در میان این دو منطقه، منطقه حایلی هم باقی می‌ماند که مانع تلاقی منافع دو قدرت باشد. این عهدنامه، بدون اطلاع ایران امضا می‌شود و نشان دهنده حسیض قدرت و زبونی دولت ایران است. دو دولت توافق می‌کنند که در بیرون از منطقه نفوذ خود امتیاز خط آهن، بانک، تلگراف، جاده و ترانسپورت طلب نکنند و این کار را هم بنام "حفظ تمامیت و استقلال ایران" انجام می‌دهند. قرار می‌شود که درآمدهای ناشی از گمرکات ایران باستانهای گمرکات «فارسستان» و خلیج فارس، وثیفه بازپرداخت اصل و فرع وامهای دولت اعلیحضرت به روسیه باشد در نزد "بانک تنزلی و دیون ایران"؛ و کلیه درآمدهای گمرکات فارسستان و خلیج فارس و نیز درآمد شیلات خزر، و پست و تلگراف صرف بازپرداخت اصل و فرع دیون اعلیحضرت باشد به بانک شاهی ایران. اما قرارداد ۱۹۱۹ - قرارداد وثوق الدوله - دوسال پس از اتفاق انقلاب سوسیالیستی بلشویکها در روسیه میان امپراتوری انگلیس و دولت در حال احتضار ایران جاری امضا می‌شود. وقوع انقلاب در روسیه، موجب شده است که سه ماه پس از اکتبر ۱۹۱۷ یعنی در ژانویه ۱۹۱۸ قوای اشغالگر روس از ایران فراخوانده شود و روسیه شوروی میدان را برای انگلیس خالی گذاشته است. کشور ایران دچار نابسامانی مزمن است؛ بودجه‌ای وجود ندارد و دولت دست به دهان زندگی می‌کند. دولت همراه معادل ۲۵۰۰۰۰ تومان کسری دارد و آنرا از محل "عطایای" انگلیس و دیون بانکی تامین می‌کند. حدود یکسال پس از امضای این قرارداد، دولت امپراتوری، تحت‌الحماگی Mesopotamia را نیز دریافت می‌کند و بقول لردکورزن وزیر خارجه وقت بریتانیا دیگر نمی‌تواند میان مرزهای هند و بلوچستان از یکسو و منطقه Mesopotamia از سوی دیگر به قبول هرج و مرج مالی، سوء مدیریت و دسایس دشمن تن دردهد. همزمان، در ایران، پلیس جنوب نیز با یونیفورم و سلاح انگلیس و با هزینه امپراتوری تشکیل شده و رهبران ایلات و عشایر نیز به خدمت گرفته شده‌اند. در این دوران، منافع اقتصادی و مالی انگلیس در ایران در دو شرکت بانک شاهی ایران و نفت انگلیس و پارس (Anglo - Persian) تبلور می‌یابد. دیون ایران به انگلیس در سال ۱۹۳۴ به مبلغ ۴,۵۴۹,۲۰۰ لیره بالغ شده بود. بنابراین قرارداد ۱۹۱۹ ضمن اینکه ادامه قراردادهای سابق از



ژنرال دیکسون و سرپرستی کاکس - عاقد قرارداد ۱۹۱۹ به همراه جمعی از رجال ایران

اختصاص می‌داد و مرکز را بعنوان منطقه حائل می‌شناخت؛ قرارداد دوم میان روس و انگلیس که در سال ۱۹۱۵ مناطق نفت‌خیز جنوب ایران را با واگذاری امتیازاتی در قسطنطنیه به روسها، در انحصار خود می‌گرفت. تفاوت عمده قرارداد ۱۹۱۹ با قرارداد ۱۹۰۷ در آن بود که دیگر روسیه تزاری وجود نداشت و روسیه بلشویک با مشکلات درونی دست‌وپنجه نرم می‌کرد بنابراین امپراتوری انگلیس در ایران بلامنازع بود. این قرارداد، اعم از اینکه به حیث شکل، استعماری (Colonial) نیست و به تحت‌الحماگی (Protectorat) نزدیکتر است، بلحاظ مضمون، منابع و مقدرات مردم و کشور را در اختیار انگلیس می‌گذارد. اما پاسخ به بند آخر پرسش شما، نیازمند حدس و گمان است. انگلیس در ایران هم منافع تجاری و مالی داشت؛ هم منافع سیاسی و استراتژیک. می‌توان تصور کرد که اگر ایران به مقدرات خود حاکم می‌بود، دولت انگلیس از طریق همکاری با آن در صد تامین مصالح استراتژیک خود - نظیر جلوگیری از گسترش بلشویسم - برآید. ولی در یک کشور در حال احتضار راهی جز اداره آن برای خود نمی‌دید.

## عهدنامه ۱۹۰۷ بدون اطلاع ایران امضا می‌شود و نشان دهنده حسیض قدرت و زبونی دولت ایران است.

جمله عهدنامه ۱۹۰۷ است در عین حال ثمره تغییر وضعیت استراتژیک منطقه نیز هست. این قرارداد در شرایطی امضا شد که قرارداد ۱۹۰۷ از سوی دولت بلشویکی باطل اعلام شده بود.

تلاش - تفاوت‌های اساسی میان دو قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ چه بود و از نظر عملی هر یک چه پیامدهایی برای مسائلی نظیر استقلال، یکپارچگی حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور بدنبال داشت؟

دکترمنصور - در قرارداد یا عهدنامه ۱۹۰۷ انگلیس و روسیه دو شریک و رقیب، ایران را میان خود تقسیم کردند ولی در قرارداد ۱۹۱۹ امپراتوری انگلیس ایران را بعنوان حلقه واسط میان هندوستان و ترکیه و عراق کنونی، ضمیمه خود کرده است. از سوی دیگر، با تبدیل روسیه تزاری به کشور انقلاب سوسیالیستی بلشویکها، روسیه دیگر متحد امپراتوری نیست

تلاش - در بسیاری از کتب تاریخی به‌ویژه آنها که به‌کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و برآمدن رضاشاه پرداخته‌اند، بحث قرارداد ۱۹۱۹ جایگاه ویژه‌ای داشته و درباره تأثیرات و پیامدهای سیاسی آن تا کنون سخن بسیار رفته است. اما برعکس از قرارداد ۱۹۰۷ که در اصل پیش‌پرده قرارداد فوق بود، صحبت بسیار مختصر و گذراست. چرا تا کنون به قرارداد ۱۹۰۷ کمتر پرداخته شده است؟ و این قرارداد (۱۹۰۷) تحت چه شرایطی به ایران تحمیل شد؟ و چرا روسیه و انگلیس بدون دخالت و نظرخواهی ایران به انعقاد چنین عهدنامه‌ای دست زدند؟

دکترمنصور - عهدنامه سن پترزبورگ (۱۹۰۷) میان روس و انگلیس منعقد می‌شود و مضمون آن تقسیم ایران است به دو منطقه نفوذ: مطابق این عهدنامه، منطقه واقع در جنوب خطی که از قصرشیرین آغاز شده و از اصفهان و یزد و کاخک تا مرز روسیه با

دکتر منصور - در باره قرارداد ۱۹۲۱ میان ایران و اتحاد شوروی مطالب زیادی گفته شده که غالب به چاشنی ایدئولوژی آلوده‌اند و از اینرو از ارزش علمی اندکی برخوردارند. واقع امر این است که دولت نویناد سوسیالیستی از یکسو گرفتار درون خود بود و می‌خواست نیروهای خود را روی مسائل خود متمرکز کند. از سوی دیگر مایل بود به جهان اعلام کند که سوسیالیسم، مطامع نظام تزاری را نمی‌پذیرد و به این ترتیب نظر مثبت مردم جهان را بسوی خود جلب کند. بعلاوه حکومت نوپای سوسیالیستی که برپایه انترناسیونالیسم پرولتری استوار می‌شد سازوکار دیگری را برای گسترش خود تعریف می‌کرد.

اما، ایران ضعیف و گرفتار هیچ نقشی در پدید آمدن قرارداد ۱۹۲۱ نداشت و حتی آمادگی بهره‌برداری از فرصت پدید آمده را نیز فاقد بود.

تلاش - انگلیسی‌ها با طرح قرارداد ۱۹۱۹ در عمل امتیازات و تعهدات خود ناشی از قرارداد ۱۹۰۷ را لغو نمودند و روس‌ها نیز با انعقاد عهدنامه ۱۹۲۱ از همه امتیازات، انحصارات و اموال خود برخاسته از قرارداد ۱۹۰۷ صرف‌نظر نمودند.

اما عاقبت کار قرارداد ۱۹۱۹ که بدلیل مقاومت شدید مردم و بخش بزرگی از رهبری سیاسی کشور هرگز اعتبار قانونی نیافت، عملاً پس از کودتای ۱۲۹۹ و استقرار حکومت مرکزی مقتدر رضاشاه متروک گردید.

عقب نشینی انگلیسی‌ها از خواست خود مبنی بر تصویب و اجرای قرارداد فوق و نقش فعال آنان در برنامه‌ریزی و انجام کودتای سوم اسفند را برخی سندی بر "وابستگی" رضاشاه و حکومت وی به انگلیسی‌ها قلمداد نموده‌اند. پس از بازنگری‌های بسیار، انتشار اسناد و آثار جدید ادعای "وابستگی" حکومت رضاشاه به بیگانه را به شدت از اعتبار انداخته است. نظر شما در این باره چیست؟

✓ **آزادی فرد در غیاب دولتی متکی به قانون امکان وجود ندارد. فقر، با آزادی و عدالت و نوشتن سازگار نیست.**

دکتر منصور - قرارداد وثوق‌الدوله در اوت ۱۹۱۹ بامضای دولت رسید ولی مجلس که پانزده ماه دچار تب و تاب آن بود از تأیید آن تن زد. روسیه شوروی به مخالفت با آن برخاست. آمریکا که بدعوت مصرانه دولتیان متوجه ایران شده بود، مهر تأیید بدان نزد آمریکا که به فعالیت نفتی در استانهای شمالی ایران - آذربایجان، گیلان، مازندران، خراسان و استرآباد - ترغیب شده بود از زبان وزیر خارجه خود میرل - اسمیت (Smith-Merle) "نامطلوب بودن انحصار منابع ایران بتوسط کشور واحد" را اعلام کرد. کمپانیهای سینکلر و استاندارد اوئل وارد مذاکره با دولت ایران شدند. مجلس، اعطای قرارداد به استاندارد اوئل را در ازای دریافت پنج میلیون دلار تصویب کرد. جان دیویس، سفیر آمریکا در لندن، در نامه ۱۲ سپتامبر ۱۹۱۹ خود به وزیر خارجه بریتانیا، لرد کورزن از "سری بودن" قرارداد وثوق‌الدوله اعلام نگرانی کرد و در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰ معاون وزیر خارجه آمریکا بین بریج کولبی به جان کالدول (Coldwell) وزیر مختار آمریکا در تهران، از خطری که انحصار نفتی Anglo-Persian برای فعالیت‌های نفتی آمریکا ممکن است داشته باشد، اظهار نگرانی کرد و در نهایت در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ سیدضیال‌الدین نخست‌وزیر وقت بناگزیب این قرارداد را ملغی شده اعلام کرد و مجلس هم در تاریخ ۲۲ ژوئن همان سال به رد و ابطال آن پرداخت.



**صارم الدوله وزیر مالیه دولت وثوق و عضو هیئت امضای قرارداد ۱۹۱۹**

بلکه بصورت دشمن استراتژیک آن درآمد است. منافع تجاری انگلیس در ایران به سده هفدهم و فعالیت‌های شرکت هندشرقی برمی‌گردد. لیکن بریتانیا از دهه ۱۸۵۰ در ایران نمایندگی سیاسی دارد. ژنرال کنسول انگلیس در سال ۱۸۷۸ در بوشهر در سال ۱۸۹۱ در اصفهان، در سال ۱۸۸۹ در مشهد و سپس در شهرهای اهواز، کرمان، کرمانشاه، خرمشهر، رشت، سیستان و شیراز فعال بود. هرکدام از این کنسولگری‌ها دارای یک بخش اطلاعاتی بودند و به ستاد مرکزی ارتش هند (از سال ۱۸۷۸) گزارش می‌دادند. درسالهای ۱۳ - ۱۹۱۲ در جریان بازسازی ارتش هند، سرویس اطلاعاتی M03 حاوی چهاربخش تشکیل شد که یکی از آنها ویژه ایران و پنجمی مختص عملیات محرمانه بود. مراکز تهران، کرمانشاه، رشت و شیراز به لندن گزارش می‌دادند و اطلاعات از آنجا به "اداره هند" می‌رفت. ولی اهواز، کرمان، مشهد و سیستان اطلاعات را مستقیماً به دولت هند می‌فرستادند و از دهلی به "اداره هند" و وزارت خارجه در لندن گزارش می‌شد. آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ نقشه جغرافیائی و ژئوپولیتیک منطقه را بهم زده بود. ایران به اشغال انگلیس و روسیه درآمد بود؛ روسیه تزاری دستخوش آماج انقلاب بلشویکی گردیده بود، امپراتوری عثمانی پاشیده بود و انگلیس در جبهه‌های مختلف موضع خود را از نو تعریف می‌کرد و قرارداد وثوق‌الدوله بیان این موضع‌گیری امپراتوری در منطقه ایران است که عملاً ایران را ضمیمه بریتانیا می‌کرد.

تلاش - علاوه بر دو قرارداد فوق و در همان دوره، قرارداد دیگری موسوم به قرارداد ۱۹۲۱ میان ایران و دولت نوپای اتحاد جماهیر شوروی بسته شد. به نظر می‌رسد این تنها قراردادی بود که از زمان آغاز نهضت مشروطه تا آن مقطع و شاید هم بعدها، به نفع ایران منعقد شد. آیا دولت ایران و دیپلماسی آن در بستن این قرارداد نقش اساسی داشت یا اینکه از تصادف روزگار و تنها با توجه به وضعیت روسیه یا شوروی کسب این امتیاز برای ایران قابل توضیح است؟

انسان "حق‌مند" است که در غیاب آن، کوشش ثروت‌ساز نیز حضور ندارد. همین‌طور است رابطه آزادی و مساوات (برابری). ایندو مفهوم که در انقلاب فرانسه بصورت "آزادی، برابری، برادری" در کنار هم نشستند، بیش از آنچه مکمل هم باشند با یکدیگر تعارض دارند: آزادی، راه به عدم برابری می‌گشاید و اصرار بر برابری، آزادی را می‌کشد. انقلاب فرانسه، نمونه بارز این معنی است. بنابراین، شیفتگان آزادی و برابری باید تعاریف خود را صیقل دهند تا در عمل، پا در گل نمانند. در واقع نیز با حضور اینهمه اندیشه‌های بزرگ و اینهمه تجارب تاریخی، عذری برای کلی‌گویی باقی نمی‌ماند.

تلاش - امروز با نگاهی به اقدامات و اصلاحات انجام شده در دوران پادشاهی رضاشاه، خطوط اصلی و اهداف و برنامه آن حکومت، آن دولت و وزیری چون داور، فروغی، تیمور تاش و... برای "اصلاح زندگی مادی" مردم ایران آشکارتر می‌شود؛ ایجاد حکومت مرکزی قدرتمند، امنیت و یکپارچگی کشور، استقرار یک نظام اداری، قضایی و حقوقی کارا، تربیت کادرها و پرورش مدیران دولتی، ایجاد صنایع ساختاری و ایجاد و گسترش راه‌های ارتباطی، ایجاد مدارس، دانشگاه‌ها و متحول ساختن فرهنگ و باورهای مردم و... تا کجا حکومت فوق و روشنفکران وفادار بدان توانست به هدف خود یعنی "اصلاح زندگی مادی" مردم دست یابد؟

دکتر منصور - تردیدی نمی‌توان کرد که دوران حکومت بیست ساله رضاشاه، دوران گذار دشوار از ژرفای عقب‌ماندگی و پوسیدگی اجتماعی به زندگی انسان امروزی است. در این گذار اشکالات هم فراوان است و هم ناگزیر، ولی اگر ایران امروز، پس از تجربه انقلاب اسلامی، به حد قبایل بادیه‌نشین فرو نیفتاد، این را مدیون دوران گذار ۵۷ ساله هستیم که نهادهایی از دنیای مدرن را - با همه کژی‌ها و کاستی‌ها - استوار نمود. نقش کارگزارانی چون تیمورتاش علیرغم وجود جدلها و دودلیها در ارزیابی آنان، و علیرغم اینکه حتی رجلی چون احمد کسروی در سلامت‌شان تردید دارد، مثبت بوده است.

تلاش - در رأس برنامه‌های کابینه‌های دوران رضاشاه افزایش درآمد دولت و تأمین بودجه اصلاحات اجتماعی قرار داشت. شاه با افزایش مالیات‌ها مخالف بود. با توجه به فقر عمومی جامعه و ضعف بخش خصوصی ایجاد یک نظام مالیاتی کارا و به حساب آوردن مالیات بعنوان منبع درآمد اصلی دولت، در آن زمان چقدر امکانپذیر بود؟ و از طرفی بسته بودن راه تأمین درآمد دولت از طرق افزایش مالیات‌ها، زمینه‌ساز دخالت و نفوذ روزافزون دولت در امور اقتصادی شد. از نشانه‌های بارز این افزایش - به‌ویژه در زمان وزارت مالیه داور - گسترش انحصارات دولتی، ایجاد شرکت‌های تجاری و کارخانجات با سرمایه و مدیریت دولتی بود. در سال‌های اخیر در برخی از متون از این روش دولت در آن زمان تحت عنوان "اناتیسیم" یاد شده است.

آیا دخالت دولت در امر اقتصاد و انجام اصلاحات اجتماعی "از بالا" توسط حکومت مرکزی مقتدر در دوران رضاشاه را می‌توان به‌خواسنگاهی ایدئولوژیک و فکری نسبت داد؟ و یا اینکه برای برون رفت جامعه از وضعیت فلاکت و عقب‌ماندگی چاره‌ای جز این باقی نبود؟

دکتر منصور - کودتای رضاشاه در شرایطی انجام گرفت که ایران دست بگریبان فقر بود. زراعت فقیر و بی‌بینه، صنعت تقریباً معدوم و نا پیوسته؛ اقلیت اجتماعی ناموجود؛ فساد اجتماعی ریشه‌گیر بود. کشور در گرو عطایا و وامهای دولت انگلیس و در معرض ضمیمه شدن کامل بود. نظام مالیاتی وجود نداشت. بودجه دولت عمدتاً با دیون بانکی پول انگلیس تأمین می‌شد. دولتی که با

و اما حمایت انگلیسی‌ها از روی کار آمدن رضاشاه در چهارچوب استراتژی وسیع‌تر روی کار آوردن مردان نیرومند و ناسیونالیست انجام گرفت تا سدی در برابر انترناسیونالیسم مرزناشناس بلشویکها پدید آید و این دلیلی بر وابستگی این شخصیت‌ها به سیاست انگلیس نمی‌تواند باشد.

تلاش - علی‌اکبر داور که یکی از شخصیت‌های سیاسی و طراحان اصلی برنامه‌های اصلاحی دوران رضاشاه بود در نوشته‌ای تحت عنوان "بحران" با نگاه به رفتار و گفتار طبقه سیاسی آن روزگار به‌ویژه نیروهای "ملی" در نوشته‌ای (مجله آینده ۱۳۰۵) گفته است:

"اساس خرابی کارهای ما بی‌چیزی است - ملت فقیر به حکم طبیعت محکوم به تمام این نکبت‌هاست. شما خیال کردید اصول حکومت ملی را با چند بند و اصل و ماده به حلق مردم مفلوک فرو می‌شود کرد - این بود که تمام سعی و توجهتان دنبال حرف آزادی و مساوات رفت... اگر واقعاً میل دارید اوضاع عمومی اصلاح بشود کار نداشته باشید من شبی چند مرتبه از عشق آزادی ضعف می‌کنم. نگاه کنید برای اصلاح زندگی مادی شما چه نقشه و فکر عملی دارم."

با توجه به اوضاع جهان و نگاه به وضع کشورهای جهان سوم که هنوز هم به دلیل فقدان توان ملی - یا حداقل در سطحی قابل عرضه در جهان امروز - کمترین امکان دفاع از استقلال خود را داشته و همچون یک سده گذشته حوادث جهانی، امنیت، ثبات و اساساً موجودیت آن‌ها را دچار طوفان‌های سهمگین می‌سازد، این سخنان داور چه در زمان انتشار آن یعنی هشت دهه پیش و چه امروز تا چه میزان بیانگر حقیقت است؟



فیروز میرزا نصرت الدوله وزیر خارجه دولت وثوق و عضو هیئت امضای قرارداد ۱۹۱۹

دکتر منصور - روح کلام داور درست است. رابطه فقر و آزادی بفرنج است. آزادی از یکسو با مالکیت در ارتباط است و مالکیت در غیاب دولت قانونمدار امنیت ندارد بنابراین پیش‌شرط آزادی، حد معینی از رفاه و حضور جامعه مدنی است. ولی تا کجا می‌توان آزادی را بخاطر تأمین نبودن پیش شرطها محدود کرد؟ چون سوی دیگر مسئله این است که آزادی خود، پدید آورنده ثروت و ایجاد کننده

برخلاف دیدگاه دکتر آجودانی که به اجمال اما بسیار روشن و گویا در باره دوره بیست‌ساله اقتدار رضاشاه بیان شده است، اما برخی از مورخین و بسیاری از سیاسیون ما رضاشاه را "از بین برنده مشروطیت"، "پایمال کننده" آرمان‌های آن دانسته‌اند. از نظر شما جایگاه واقعی دوران رضاشاه در تاریخ ایران کجاست؟



سیر بررسی کاکس وزیر مختار و نماینده انگلیس در انعقاد قرارداد ۱۹۱۹

دکتر منصور - آرمان مشروطیت، حکومت قانون، حاکمیت عدل و نوشدن فرهنگ بود. ولی دوره پس از امضای فرمان مشروطیت تا بلبشوتی که کودتای رضاشاه را زمینه‌سازی کرد، نتوانسته بود جز ایجاد مجلس که مدت‌ها دچار تعطیلی بود، گام معنی‌داری در جهت برآوردن این آرمانها بردارد. آزادی فرد در غیاب دولتی متکی به قانون امکان وجود ندارد. فقر، با آزادی و عدالت و نوشدن سازگار نیست. ملوک‌الطوایفی، حضور قانون مدنی را برنمی‌تابد. در واقع در شرایط کودتای رضاشاه، از مشروطیت چیز معنی‌داری حضور نداشت که قربانی رضاشاه شود. دولت متمرکز در دوران رضاشاه استقرار یافت، قانون، با تمام کمی و کاستی‌ها، در این دوران پدید آمد؛ عدلیه مدرن بدست داور و قضات با حمایت او ساخته شد؛ مدرسه مدرن بتوسط رضاشاه بنیاد نهاده شد؛ آزادی زن در این دوران قانونی شد؛ مالیه دولتی در این دوران شکل گرفت؛ دانشگاه بتوسط رضاشاه بنیاد شد و الی آخر. پس نادرست خواهد بود اگر این دوران را تنها با معیار آزادی به نقد بگذاریم. بدون تردید دوران رضاشاه، دوران شکوفائی آزادی فردی نیست ولی دوران پریچ‌وخم گذار از يك جامعه در حال احتضار و هذیان، به يك زندگی شبیه به زندگی جوامع مدرن هست که در نهایت با آزادی فرد ملازمه دارد و از این‌رو طنین آزادیخواهی امروز جامعه ایران از شالوده تمدنی برمی‌خیزد که سنگ زیرین آنرا اصلاحات رضاشاه استوار کرد.

تلاش - آقای دکتر منصور با سپاس فراوان از جنابعالی

کودتا شکل گرفت در درجه نخست نیازمند امن ساختن کشور و برای امنیت آن محتاج پول بود و این پول در غیاب نظام مالیاتی متکی به يك اقتصاد زنده، می‌بایست با ایجاد کارخانه‌ها و شرکت‌های دولتی پدید آورده شود. طبیعی است که این شیوه به تسلط بخش دولتی می‌انجامد ولی آیا راه دیگری پیش‌رو بود؟ می‌توان از معایب و مفاسد اتاتیسم تا ابد صحبت کرد ولی همین دوران ۲۰ ساله، استخوان‌بندی اقتصاد مدرن را در ایران پدید آورد، که بدون آن ایران امروز وجود نمی‌داشت.

تلاش - در حالی که برنامه اصلی کابینه‌های قبل از کودتای سوم اسفند و یکی‌دوسالی پس از آن، به‌منظور ایستادگی در برابر شرایط تحمیلی روسیه و انگلیس، عبارت بود از کشاندن پای کشورهای دیگر به‌صحنه سیاست و اقتصاد ایران، اما در دوران سلطنت رضاشاه امر استقلال کشور از طریق ایجاد تغییرات درونی و تمرکز توجه و نیرو روی منابع و امکات داخلی دنبال می‌شد. به‌عنوان نمونه می‌توان از طرح کشیدن خط‌راه آهن یا تأسیس بانک ایرانی یاد نمود که تحقق آن‌ها که پیش از آن بارها با توسل به‌کشور سومی چون آمریکا یا آلمان به‌شکست انجامیده بود. اما همین طرح‌ها بعد از آغاز کار حکومت رضاشاه و از طریق تأمین سرمایه آن‌ها از منابع داخلی عملی گردید. با توجه به چنین تجربه‌های موفق که روزی از آرزوهای مشروطه‌خواهان نخستین بود، آیا می‌توان براهمیت نقش دولت قوی و صاحب اراده در اجرای طرح‌های اقتصادی و تحولات اجتماعی - استراتژیک، آن‌هم در آن دوران قلم بطلان کشید؟

دکتر منصور - چندسالی که قرارداد وثوق (۱۹۱۹)، کودتای رضاشاه (۱۹۲۱) و سال‌های نخستین این حکومت را می‌پوشاند حاکی از این دغدغه در میان برخی رجال و دولتمردان است که باید برای موازنه قدرت میان انگلیس و روس (شوروی)، پای آمریکا و فرانسه را هم بمیدان کشید. ماجرای امتیاز نفت استاندارد اوپل و سپس داستان شرکت نفت سینکلر که به تراژدی "سفاخانه حاج شیخ‌هادی"، کشته شدن روبرت ویتنی (Robert Whotney) کنسول آمریکا در تهران در ۱۸ ژوئیه ۱۹۲۴ و مختومه شدن ماجرای نفت شمال و آمریکا انجامید، فصلی از این داستان است. روی کارآمدن رضاشاه، در شرایطی انجام گرفت که بلشویسم عمده‌ترین تهدید امپراتوری انگلیس و لیبرالیسم آمریکا تلقی می‌شود و در چنین شرایطی انگلستان آماده است حضور دولت ناسیونالیست را بعنوان پادزهر انترناسیونالیسم سوسیالیستی پذیرا شود. رضاشاه تبلور این فرصت است و ایران نوین زائیده رضاشاه است که سنت ناکام نواندیشی امیرکبیرها را حیاتی دوباره می‌بخشد.

باز می‌توان در باب معایب دیکتاتوری و دولت قوی سخنها گفت. می‌توان آشفتگی و فروپاشی بعد از شهریور ۲۰ را به تحلیل گذاشت ولی نمی‌توان در این معنی تردید کرد که دوران رضاشاه یکی از راه‌های گذار دردناک به دوران مدرن بود.

تلاش - دکتر ماشاءالله آجودانی در اثر خود "مشروطه ایرانی و پیش‌زمینه‌های نظریه ولایت فقیه" آورده است:  
"سردار سپه، رضاشاه بعدی زمانی از راه رسید که ایران خسته از همه افت‌وخیزها تشنه امنیت و آرزومند يك حکومت مقتدر مرکزی بود. او قهرمان توانمند و مقتدر مشروطیتی بود که دمکراسی در آن مشروطیت، در پای درخت استقلال و اقتدار ایران قربانی شده بود. او دو خواست مهم مشروطیت ایران، یعنی ایجاد حکومت مقتدر مرکزی و مدرن ساختن جامعه سنتی عقب‌مانده را با همه تناقضاتی که در مدرنیسم و تجدد ایرانی وجود داشت... در برنامه کار خود قرار داد. و در ظرف بیست‌سال چهره جامعه ایران را دگرگون ساخت."

## استقلال و حاکمیت ملی بدون برخوردار بودن از ارتش ممکن نیست

### سرتیپ‌اسد بهبودی



سرتیپ‌اسد بهبودی چهارماه قبل از انقلاب به درجه سرتیپی ارتقاء یافت. او طی بیست‌وشش سال خدمت در ارتش در مشاغل فرماندهی، ستادی و استادی در دانشکده‌های مختلف ارتش، خدمت کرد.

وی دوره‌های دبستان و دبیرستان را در موطن خود - کرمانشاه - گذراند و در سال ۱۳۳۱ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شد. در ادامه تحصیلات نظامی، او دوره مقدماتی پیاده نظام را در ایران، دوره عالی پیاده و دوره ارتباطات و فرماندهی را در ایالات متحده طی کرد. برای طی "دوره فرماندهی وستاد" ارتش او را به پاکستان فرستاد که با موفقیت آن دوره را در دانشکده فرماندهی وستاد آن کشور به پایان رساند. به موازات تحصیلات نظامی، ایشان در رشته علوم اجتماعی در دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت و در آن رشته به اخذ درجه فوق لیسانس نائل گردید.

سرتیپ بهبودی از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۶ سمت وابسته نظامی ارتش پیشین را در سفارت ایران در لندن برعهده داشت. او در مشاغل افسر طرح و عملیات و رئیس بخش "طرح وتوسعه نیرو" در ستاد نیروزمینی و شرکت در طرح‌ریزی تمرینات کشورهای عضو "سنتو" از نزدیک با تهدید نظامی عراق و اتحاد شوروی پیشین آشنا شد و هدفهای توسعه‌طلبانه آنها را در ایران شناخت. با برخورداری از این سابقه او تجاوز عراق و واکنش دلاورانه ارتش ایران را در معرض

مقابل که به انهدام بخش بزرگی از ارتش عراق انجامید در نشریات برون مرز انتشار داد. از جمله در هفته نامه "ایران و جهان" زیر عنوان "در حسرت قادسیه" تمامی حوادث جنگ را از ابتدا تا بیرون راندن عراقیها به پشت مرزهای بین‌المللی منتشر ساخت، در کیهان لندن نیز طی چندین مقاله جنگ و رویکرد خمینی را نسبت به جنگ تحلیل کرد، و او را به خاطر اصراری که بر تحقق هدفهای دست‌نیافتنی جنگ میورزید مبتلا به اختلال روانی (paranoia) توصیف کرد و نوشت: «خمینی جنگ را آنقدر ادامه خواهد داد که پیروزی ایران را مبدل به شکست سازد.»

پس از جنگ ایران و عراق، او هم خود را به نوشتن مقالاتی در رابطه با نقش مدیریت ارتش در برقراری یا سرکوب دموکراسی معطوف ساخت و در این مورد کتاب کوچکی زیر عنوان "نقش نیروهای مسلح در حاکمیت" به چاپ رساند. او میگوید هدفش از این نوشته‌ها بیشتر از مردم عادی متوجه جامعه روشنفکری ایران است که شمار زیادی از آنها حتی با وجود تحصیل و اقامت در کشورهای غربی، متأسفانه از درک نقش مدیریت ارتش در استقرار و حفاظت از دموکراسی در آن جوامع غافل ماندند و درانقلاب ۵۷ تحت تاثیر مارکسیستها و مجاهدین خلق که به دنبال برنامه‌های خود بودند، بجای آنکه تغییر درسیستم مدیریت ارتش را طلب کنند، انحلال آنرا خواستار شدند.

### نگاهی به فسون ملی از دید مشروطه‌خواهان

کشور خاتمه دهند. انتقال حاکمیت به عراقیها و پایان بخشیدن به اشغال عراق هنگامی مورد تأیید و تصویب شورای امنیت سازمان ملل قرار گرفت که نیروهای اشغالگر موافقت کردند که فرماندهی و کنترل نیروهای مسلح عراق را بدون آنکه در آن مداخله کنند به حکومت موقت عراق و اگذار سازند و برکنار از موارد دفاع از خود، کاربرد نیروهایشان را در عراق نیز با حکومت موقت هماهنگ سازند.

استقلال و حاکمیت ملی بدون برخوردار بودن از ارتش ممکن نیست. کشوری تن به تحمیل بیگانه میدهد و یا اینکه استقلالش از بین می‌رود که ارتش آماده به خدمت ندارد. ( Standing Army ) یا دارد ولی کافی نیست و برای نگهداری آن در زمان صلح و کاربردش در زمان جنگ از مدیریت شایسته محروم است. اهمیت مدیریت ارتش کمتر از خود ارتش نیست. در مدیریت ارتش ابتدا فرماندهی کل ارتش و اختیارات و محدودیتهای او در بکار بردن ارتش مشخص میشود، سپس بر مبنای آن سلسله مراتب فرماندهی ارتش و حدود اختیارات و مسئولیتهای فرماندهان تعیین میگردد. مدیریت ارتش به مقولات زیادی مانند ترفیعات، انتصابات، تهیه و اختصاص نیازمندیها مادی و انسانی، حیطه‌بندی پادگانی و دفاعی کشور، آموزش، انضباط و زیست افراد میپردازد که ذکر آنها مورد استفاده این نوشته نیست. تاریخ موارد بسیار زیادی را نشان میدهد که ارتش‌های بزرگ تنها به دلیل ضعف مدیریت و بی‌کفایتی فرماندهان مغلوب ارتش‌های کوچک، حتی بسیار کوچکتر شده‌اند. دو نمونه روشن آن، شکست ارتش

نیروهای مسلح کشور که ارتش سازمان یافته‌ترین شکل آنها است، نهادی دفاعی است که برای جامعه و نهادهای آن محیط امن به وجود می‌آورد. ارتش مأموریت دارد: از مرزهای کشور حفاظت کند، جلو تجاوز بیگانه را بگیرد و استقلال و یکپارچگی کشور را تأمین نماید. این مأموریتها همه در چهارچوب اعمال حاکمیت ملی انجام میگردد (National Sovereignty) که نقش اول ارتش است و هیچ ربطی به نوع حکومت ندارد. حکومت خواه منتخب مردم باشد یا نباشد، ارتش در اجرای این مأموریت هم به جامعه و هم به حکومت خدمت میکند. از این رو ارزش این خدمت که اساساً حفاظتی و امنیتی است باید محفوظ بماند و زیر سؤال نرود. مشکل مردم با ارتش هنگامی است که این نهاد ملی از اجرای نقش دوم خود باز میماند و به جای اینکه حاکمیت مردمی را که آن را تأسیس کرده اند و هزینه‌هایش را میپردازند برقرار سازد (Peole Sovereignty) حاکمیت حکومتهای خودکامه را تحمیل میکند و در دست آنها وسیله سرکوب مردم میشود.

برکنار از این نقش‌های دوگانه، ارتش نقش نمادین نیز دارد. در این نقش ارتش استقلال کشور و حاکمیت حکومت بر قلمرو کشور را نیز به نمایش میگذارد. از این رو اشغالگران در اولین قدم، ارتش کشور اشغال شده را منحل میسازند و یا آن را زیر کنترل قرار میدهند تا از ملت و حکومت سلب حاکمیت کنند و به استقلال

غیرمسلمانان، به مردم ایران بسیار ظلم کردند و نسبت به آنها جنایات فراوانی مرتکب شدند: کتابخانه‌ها، تاسیسات آموزشی، آثار فرهنگی و تاریخی و دینی را سوزاندند. ایرانیان را بیرحمانه کشتند و اموال و دارائیهایشان را تصاحب کردند و دختران و پسران ایرانی را برای تمتع جستن و فروختن در بازارهای برده‌فروشی به اسارت بردند. در ارتکاب این جنایات فجیع عمرین‌خطاب در مقام خلیفه مسلمین نقش کلیدی داشت که در اجرای فرامین قران میبایست اسلام را ترویج کند، سلطه اسلام را بر کشورهای دیگر برقرار سازد و ملیت‌های دیگر را ذوب در امت‌اسلامی نماید. در اجرای این هدف، سیاست عمر در جنگ با ایران حکم میکرد که فرهنگ و تمدن و تاریخ و هویت ایرانیان بکلی محو گردد تا هویت اعراب جایگزین آن شود.

سکوت قران در باره ایران و پادشاهان ایران را باید در این راستا تفسیر کرد. قران سالها پس از فتح ایران در زمان عثمان به وسیله "زید بن ثابت‌انصاری" تدوین گردید. زید، عثمان و چهرهای دیگر عرب که در جمع‌آوری و تدوین قران نقش داشتند از سیاست و هدف خلیفه دوم عدول نکردند، از این‌رو در سراسر قران حتی یک‌بار از ایران و پادشاهان ایران نام برده نمیشود. هدفمندی این سکوت تا آن حد روشن و آشکار است که در آیه ششم از سوره بنی‌اسرائیل با آنکه به آزادی یهودیان از اسارت اشاره میشود و از آن به نیکی یاد میکند باز از ایران و کوروش که آفرینندگان آن حادثه تاریخی بودند نام نمیبرد. برخلاف قران، تورات که قدمتش هم از آن بیشتر است و به اعتقاد مسلمانان هر دو از یک منبع نازل شده‌اند از ایران و پادشاهان ایران زیاد یاد میکند، به ویژه به مقام و منزلت کوروش به خاطر آزاد ساختن یهودیان از اسارت بابل آنچنان ارج می‌نهد که او را منجی و نبی به حساب می‌آورد. رویکرد اسلام و سیاست عمر در نفی فرهنگ و تاریخ و ملیت مردم ایران پس از گذشت قرن‌ها هنوز در ایران ادامه دارد و بسیاری از آخوندها مجدانه کوشیده و میکوشند تا آن را تحقق بخشند. در اجرای این سیاست، خمینی ملی‌گرائی را ارتداد میدانست و از همان آغاز حکومتش در ایران، همراه و همگام با پیروانش مذبحخانه تلاش کرد که مظاهر فرهنگی و سنن ملی ما را ملغی سازد و حس وطن‌دوستی مردم ایران را از ریشه بسوزاند.

با شکست ارتش ساسانی و محروم شدن ایران از نیروی دفاعی،

ساسانی به دست اعراب و شکست ارتش صفوی به دست افغانها است.

استقلال ایران در صدر اسلام هنگامی از میان رفت که اعراب مسلمان با بهره گرفتن از ضعف مفرط دولت ساسانی ارتش ناتوان شده، از هم گسیخته و بی‌مدیریت آنرا شکست داد. محمد، پیغمبر اسلام هنگامی به اعراب فتح ایران را وعده داد که شرایط داخلی ایران و ناتوانی ارتش ساسانی تحقق این وعده را میسر میساخت. در آن دوران اوضاع داخلی ایران چنان آشفته و بی‌سامان بود که تنها در مدت چهارسال (۶۳۳-۶۳۸ م) هم‌زمان با حمله اعراب ده پادشاه به سلطنت رسیدند (۱) و ارتش در جریان جنگ‌هایی که برای برکنار ساختن و یا به سلطنت رساندن آنها انجام داد از توان افتاد و ضعیف شد. در روند این جنگ‌ها هرفرمانده نیروهایش را برای برداشتن و گماردن یک پادشاه در برابر فرمانده دیگر قرار داد که آخرین آنها رستم‌فرخزاد بود که نیروهایش را در سرنگون ساختن آذرمیدخت و به سلطنت رساندن یزدگرد هشت ساله بکار برد.

ارتشی که بارها ارتش نیرومند روم را به زانو درآورد، مرزهای غربی ایران را تا سوریه و فلسطین و مصر امتداد داد و چندین بار امپراطوران روم را خراج گذار کرد، یا کشت و یا به اسارت گرفت، این‌بار به جریمه درگیر شدن به جنگ داخلی و غفلت ورزیدن از وظیفه مزداری، مغلوب دشمنی شد که نشر آئین تازه اسلام را وسیله توسعه‌طلبی و چپاول ثروت همسایگان قرار داده بود. دشمن جدید هر چند که نیرویش با روم، حریف جنگی چهارصدساله ساسانیان قابل مقایسه نبود. ولی به دلیل حضورش در مرزهای غربی ایران و شیوه نشر آئین آنها از راه جنگ و خونریزی میبایست تهدید به حساب می‌آمد و برای دفع آن چارچوتی میشد.

به نظر میرسد رستم‌فرخزاد که به نیابت یزدگرد خردسال زمام امور را در دست داشت از مدیریت کافی برای اداره ارتش ایران برخوردار نبود. اگر بود میبایست به ارتش از هم گسیخته ایران انسجام میداد. اگر بود میبایست از پیروزی نبرد جسرکه قبل از قادسیه رخ داده بود استفاده می‌جست و نیروهای عرب را بکلی منهدم میساخت. اگر بود چندین ماه نیروی بزرگتر و مجهزتر ایران را عاقل و باطل در برابر دشمن قرار نمیداد و به اعراب پول پیشنهاد

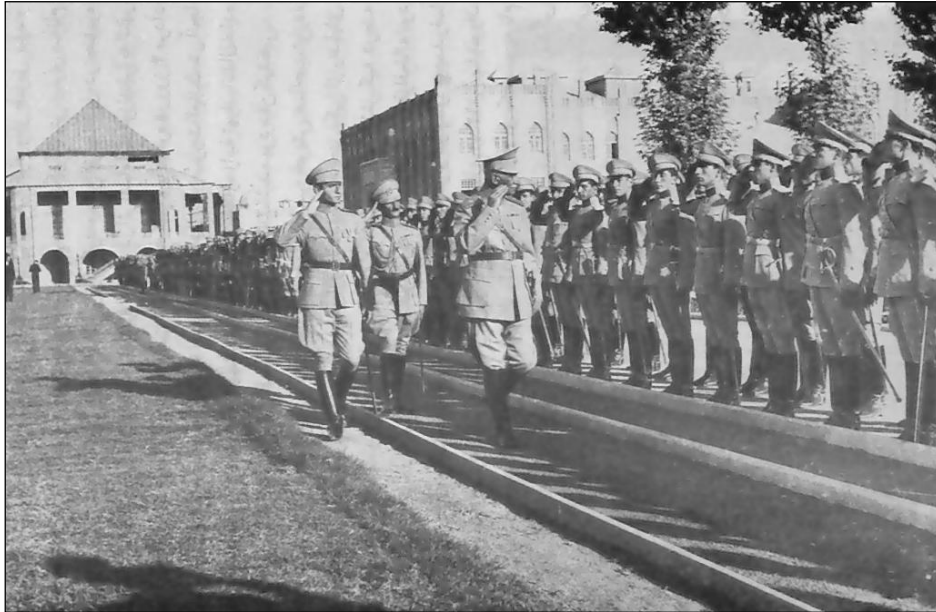
❖ خویشتن‌داری رضاشاه در کوبیدن برطیل جنگ و رویکرد او در برتر شمردن مصلحت‌ملی بر مصلحت‌شخصی هنگامی ارج و ارزش خود را به نمایش میگذارد که با رفتار و کردار خمینی در جنگ با عراق مقایسه شود.

❖ تأکید مداوم رضاشاه بر بی‌طرف ماندن و نمایش عملی آن در صحنه جهانی با صدور فرمان ترک مقاومت و مخاصمه، موجب شد که ایران قانوناً در جنگ شکست نخورد و از عوارض منفی قانونی آن در امان بماند.

استقلال ایران از میان رفت و حاکمیت اعراب پا گرفت. پی‌آمدهای این شکست تنگین برای نهمصدسال یکپارچگی ایران و حاکمیت ملی ایرانیان را از میان برد. در این مدت تازی و ترک و تاتار بر ایرانیان حکومت کردند و در بهترین وضعیت، حکومت‌های محلی توسط ایرانیان درگوشه و کنار ایران بوجود آمد. این ملیت‌گسیختگی و پاره‌پارگی ایران هنگامی پایان یافت که شاه‌عباس بزرگ برکنار از نیروی قزلباش به تأسیس ارتش ملی و آماده به خدمت (دائمی) همت گمارد که به جنگ ابزارگرم مجهز بود و هزینه نگهداریش را دولت می‌پرداخت. تا آن زمان ایران ارتش ملی و دائمی نداشت و قشون آن از عشایر، و فرماندهان قشون از سران عشایر تشکیل میشد که در زمان جنگ در مناطقی که مورد تهدید قرار میگرفت متمرکز می‌یافت و با جنگ ابزارهای ابتدائی نظیر شمشیر و نیزه و

نمیکرد (۲) که بر اثر آن دشمن جری شود و روحیه ارتش ایران تخریب گردد. در نبرد قادسیه رستم‌فرخزاد کشته شد. او که بار سنگین این شکست تنگین را بردوش دارد، در ارتکاب ننگ تنها نیست. مؤیدان قدرت‌طلب، نجبای آزمند و فرماندهان جاه‌طلب ارتش همه در شکست ایران از اعراب سهم دارند که خود نیز به جزای آن قتل عام شدند.

پیروزی قادسیه که بسیار ارزان به دست آمد راه تیسفون را بر مسلمانان غارتگر گشود و ذخایر فراوانی را که شاهان ساسانی گرد آورده بودند یکجا در اختیارشان گذاشت و آنها را برانگیخت تا با حرص و آز بیشتر به داخل ایران یورش برند و بی‌محابا دست به غارت و کشتار مردم ایران بزنند. در این هجوم وحشیانه اعراب بیابانگرد ملهم از تعلیمات قران در کشتن و جزیه گرفتن از



رضاشاه هنگام بازدید از فارغ التحصیلان دانشکده افسری

خنجر با دشمن می‌جنگید. در آن روزها دشمن اصلی ایران امپراطوری عثمانی بود که با استفاده از ارتش دائمی و بسیار نیرومند خود که به جنگ ابرارگرم از جمله توپخانه مجهز بود تا وین پیش رفت و اروپا را مورد تهدید قرار داد. محروم بودن ایران از ارتش آماده به خدمت و جنگ ابرارگرم به عثمانی‌ها امکان میداد که در فرصت‌های مناسب، به ویژه در مواقعی که دولت صفوی دچار ضعف و فتور میشد به ایران تجاوز کنند و بخشی از ایران را متصرف شوند. پس از مرگ شاه‌طهماسب اول در ۱۵۷۸ و جلوس شاه‌عباس به سلطنت که طی آن خونریزی‌هایی برای رسیدن به مقام پادشاهی صورت گرفت، اوضاع داخلی ایران نابسامان شد و استان‌های مرزی ایران آسیب‌پذیر گردید. ترکها بلافاصله با استفاده از فرصت و زیرپا قراردادن قراردادهای پیشین با نیروئی بسیار زیاد به ایران تاختند و بخش‌های بزرگی از خاک ایران را در غرب و شمال غرب

به تصرف درآوردند و شاه‌عباس را که تازه به سلطنت رسیده بود مجبور به امضای قرارداد ۱۵۹۰ ساختند که طبق آن گرجستان، ایروان، داغستان، شروان و آذربایجان به عثمانیها واگذار گردید. شاه‌عباس سرخورده و بی‌مناک از توسعه‌طلبی ترکها به امید ایجاد یک جبهه مشترک با اروپائیان که آنها نیز در معرض تعرض ترکها بودند رسولانی به اروپا فرستاد تا مقدمات یک پیمان نظامی را فراهم آورد. در آن زمان ترکها پس از تصرف کشورهای بالکان و مجارستان چندبار وین پایتخت اطریش را محاصره کردند و سایر کشورهای اروپای مرکزی را مورد تهدید قرار دادند، با اینحال آن اتحاد به دلائلی به وجود نیامد (۳). به نظر میرسد انگلیسیها با آنکه بطور مستقیم در تهدید نبودند ولی خطر حضور ترکها را در اروپای مرکزی درک کرده باشند، در این راستا است که "سراتونی شری" با هیئتی زیرپوشش ایجاد روابط بازرگانی به ایران می‌آید و با مذاکراتی که با شاه‌عباس انجام میدهد قرارمیشود در کنار نیروی قزلباش ارتشی دائمی و دولتی به شکل ارتش‌های اروپائی که به جنگ ابزار مدرن از جمله توپ و تفنگ مجهز هستند به وجود آید و انگلیسیها نیز در سازمان دادن آن، و آموزش و بکار بردن سلاحهای گرم به ایران کمک کنند.

شاه‌عباس ابتدا به کمک این ارتش نوین ازبکها را که همزمان با تجاوز عثمانیها به مناطق شمالی ایران حمله میکردند تارومار ساخت، سپس با اطمینان‌خاطر از کارائی آن، از عثمانیها خواست که تمامی مناطقی را که طبق قرارداد تحمیلی ۱۵۹۰ از ایران جدا ساخته بودند، به ایران برگردانند که قبول نشد. شاه‌عباس بلافاصله ترکها را مورد حمله قرار داد و بخشی از مناطق از دست رفته را به دست آورد. عثمانیها پس از این شکست، خطر ارتش نوین ایران را که با جنگ‌ابزار جدید و تاکتیک جدید وارد کارزار شده بود درک کردند و برای انهدام آن و تسلط گذشته برجبهه شرقی با نیروئی بزرگتر از ارتش ایران، شامل سپاه جنگ آزموده "ینی چری" با ارتش ایران درگیر گردید. در این دوره از جنگ، ارتش ایران طی چند نبرد ارتش بزرگتر عثمانی را قاطعانه شکست داد و شاه‌عباس قرارداد صلح ۱۶۱۳ را که تمام مفاد آن به نفع ایران بود بر سلطان احمد اول پادشاه عثمانی تحمیل کرد (۴). طبق این قرارداد برکنار از مناطق از دست رفته در سال ۱۵۹۰ شهرها و نواحی دیگری مانند دباریکر، وان، موصل، بغداد... که در

این دوره تصرف شد، ولی در دوره‌های قبل از ایران جدا شده بود به ایران واگذار گردید. شکست ارتش عثمانی به دست ایرانیان، پیروزی اروپائیان را نیز در جبهه شمالی به ارمغان آورد و در آنجا نیز ارتش عثمانی شکست خورد، و از اطریش و اروپای مرکزی رفع تهدید شد. همکاری ایران و انگلیس در آن دوران از منافع مشترک آنها برمیخاست و روشن‌بینی و واقعیت‌گرایی شاه‌عباس و انگلیسیها را نشان میدهد. این ارتش مدرن با آن ویژگیها نیز در پی سقوط شایستگی مدیریت و بی‌کفایتی فرماندهان آن در زمان سلطان حسین صفوی مغلوب طغیان‌گران افغان شد که به هیچ وجه از نظر استعداد، جنگ‌ابزار و سازوبرگ با آنها قابل مقایسه نبود.

انگلیسیها برخلاف همکاریهای ثمربخشان در زمان شاه‌عباس، بعداً در دوران سلطنت پادشاهان قاجار ایران و ارتش ایران را چه در شرق برای حفظ هندوستان، و چه در شمال برای ابراز دوستی یا دشمنی با روسیه مزورانه مورد بهره‌برداری قرار دادند و با توطئه و دسیسه منافع‌ملی ایران را یکسره پامال ساختند. در شرق، هنگامیکه زمانشاه پادشاه افغانستان به هندوستان حمله کرد، انگلیسیها زیر فشار نیروهای افغان فتعلی شاه را در ۱۷۹۸ با نیرنگ ترغیب کردند که به افغانستان تجاوز کند و به برادر زمانشاه برای رسیدن به سلطنت یاری دهد. محمد، برادر زمانشاه به کمک نیروهای ایران قندهار و کابل را تصرف کرد که بر اثر آن زمانشاه برای رویارویی با خطری که سلطنتش را تهدید میکرد، حمله به انگلیسیها را متوقف ساخت و به کابل بازگشت که در آنجا کور و زندانی گردید. در این عملیات چیزی نصیب ایران نشد. اما انگلیسیها با سودجویی از ایران موفق شدند تعرض زمانشاه را به شکست بکشانند و قرارداد صلح ۱۸۵۵ را برافغانها تحمیل کنند که طبق آن مناطق استراتژیک "خیبر" به انگلیسیها واگذار شد و مرزهای غربی هندوستان مستحکم گردید.

انگلیستان در آن زمان برای حفظ هندوستان و دفع کردن خطر از آن، به هر دسیسه و نیرنگی دست میزد که بدبختانه ایران به دلیل موقعیت جغرافیائی که داشت همواره در معرض آن قرار میگرفت. در آن دوران عمق دادن به دفاع مرزهای غربی هندوستان حکم میکرد، که عرض و عمق افغانستان به سمت غرب در بخش‌های شرقی ایران پیش‌رود، تا هم ایران و هم روسیه از هندوستان دور شوند. در اجرای این سیاست، انگلیسیها از



بودند، چند روز پس از آن واقعه شبانه عمده قوای ایران را در اصلاندوز منهدم ساختند که منجر به امضای قرارداد ننگین گلستان و واگذار کردن بخشی از مناطق شمال ارس به روسها شد. نشانه‌های زیادی در دست است که انگلیسیها کم و کیف نیروهای ایران را در اختیار روسها گذاشتند.

واگذاری بخشهایی از ایران و تحمل شکست از دشمنان، برکنار از ملاحظات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی محصول مستقیم ناتوانی نظامی ایران بود که تنها به موارد بالا ختم نمیشود. درگیرودار انقلاب مشروطه در ۱۹۰۷ روسها و انگلیسیها ایران را به همین دلیل به مناطق نفوذ خود تقسیم کردند. در ۱۲۸۸ خورشیدی در بحبوحه مبارزات مشروطه‌خواهان اگر ایران توان نظامی داشت و می‌توانست امنیت مرزهایش را تأمین کند، ارتش روس وارد آذربایجان نمیشد و روس و انگلیس در امور داخلی ما مداخله نمیکردند.

در آن زمان برکنار از دویزیون (لشکر) قزاق و ژاندارمری، استخوانبندی قشون ایران را فوج‌هایی تشکیل میداد که در گذشته به همت امیرکبیر بوجود آمده بود که البته بعد از ایشان به علت فساد مالی حکام و فرماندهان استعداد و توان رزمیشان کاهش یافت. در زمان ناصرالدین شاه امیرکبیر متاثر از شکستهای ایران از روسیه، در زمینه نیروی دفاعی کشور دست به اصلاحاتی زد. او برای تأسیس قشون ایران سیستمی بوجود آورد که طبق آن از هر سه پسر یک خانواده، یک نفر برای فوج‌هایی که در آن منطقه تشکیل میشد به خدمت احضار میگردد. این سیستم را "سرشماری گرفتن" میگفتند زیرا از طریق سرشماری ساکنین روستاها و ایلات و عشایر انجام میگرفت و واژه‌نی که برای فرد احضار شده بکار میرفت "بیچه" بود که امروز آن را سرباز میگویند. امیرکبیر بیش از شصت فوج پیاده نظام و سوارکه مجهز به توپخانه بودند به وجود آورد و آنها را با توجه به تهدیدهای پیش‌بینی شده در مناطق مختلف کشور مستقر ساخت.

امیرکبیر برای خودکفائی قشون ایران نیز تأسیساتی بوجود آورد که کارخانجات توپریزی، باروت‌سازی و اسلحه‌سازی از آن زمره هستند. در تأسیس دارالفنون نظر امیرکبیر بیشتر بر تهیه و آموزش کادر فرماندهی قشون ایران معطوف بود و برای این منظور معلمان اطریشی را به خدمت گرفت که انگلیسیها با آن به مخالفت برخاستند اما امیرتسلیم نشد. طرفه آنکه معلمین استخدام شده درست مقارن عزل امیرکبیر و اعزام او به تبعید وارد ایران شدند، آن مرد بزرگ چندی بعد در کاشان کشته شد و ثمر اقدام مثبت خودش را ندید. در اولین دوره دارالفنون چیزی در حدود هفتاد نفر در رشته‌های پیاده، سوار، توپخانه و مهندسی نظامی فارغ‌التحصیل شدند. پس از امیرکبیر هم دارالفنون و هم آن سیستم سربازگیری باقی ماند ولی از محتوا تهی شدند. حال و روز دارالفنون پس از حدود بیست‌سال که محمود احتشام‌السلطنه برای تحصیل به آنجا می‌رود چنان فقیر و رقت‌بار است که ایشان آن را بیشتر از یک مکتب‌خانه و یا مدرسه ابتدائی نمیدانند(۵).

در میان سازمانهای نظامی و انتظامی که بیگانگان تأسیس کردند یا زیر نظارت آموزشی قرار دادند نیروی قزاق از همه مهمتر، منسجم‌تر و نقش‌آفرین‌تر بود. تأسیس این نیرو حاصل سفر ناصرالدین شاه به روسیه بود که مشاهده رژه و آراستگی یکانهای قزاق چنان او را تحت تأثیر قرار داد که همانجا برای ایجاد چنین یکانهایی در ایران استخدام چند افسر قزاق را از امپراطور روسیه تقاضا کرد. روسیه نیز برای ایجاد جای پائی در قشون ایران به شاه پاسخ مثبت داد و موافقتنامه ۱۸۷۸ م بلافاصله به امضاء رسید که در پی آن چند نفر قزاق به سرپرستی سرهنگ "مانتویچ" برای تشکیل یک بریگاد سوار قزاق (تیپ سوار) وارد ایران شدند. افسر یاد شده یک فوج سوار گاردشاهی را برای تشکیل یکان قزاق ایران برگزید و برنامه‌ای را برای تجدید سازمان

۱۸۵۷ هنگامیکه ایران هرات را در محاصره داشت، برای مجبور ساختن آن به برچیدن محاصره و توقف عملیات نظامی در افغانستان ضمن تهدید ایران به جنگ در بوشهر به پیاده کردن نیرو پرداختند.

ایران در آن زمان‌ها به دلیل ضعف نظامی، نه توانست از رقابتهای روس و انگلیس برای تسلط بر منطقه بهره بگیرد و نه توانست از درگیریهای آنها در جبهه اروپا سود جوید و منافع ملی خود را تأمین نماید. در نتیجه این آرزوی ایرانیان در آن دوران تحقق نیافت زیرا هر دو کشور سودجو و توسعه‌طلب با دست آویز آموزش دادن و آماده ساختن نیروهای نظامی ایران، شا یستگاری رزمی و استعداد آنها را در حد دلخواه خود نگه میداشتند. در خلال سالهای ۱۵-۱۸۰۲ که انگلیس با متحدان اروپائی خود درگیر جنگ با ناپلئون بود، باز از کنترل نیروهای ایران برای اطمینان خاطر از تأمین هندوستان غافل ماند و با تمهید و فریبکاری به مقصود رسید.

❖ **مغرضین آن مرد بزرگ را شمانت میکنند که با کمک انگلیسیها به قدرت رسید. ولی مزورانه نمی‌گویند در چه شرانطی؟ برای چه منظوری؟ و با چه دست‌آوردی؟**

❖ **سردارسیه بر اثرتجربیات تلخی که از معلمین نظامی بیگانه داشت به جای استخدام معلمین خارج افسران را برای تحصیل به اروپا فرستاد.**

در آن زمان زمامداران ایران بیزار و سرخورده از دوزوکلکهای روس و انگلیس، از فرانسه برای آموزش دادن و آماده ساختن نیروی نظامی ایران کمک طلبیدند. ناپلئون با توجه به موقعیت جغرافیائی ایران نسبت به هندوستان بلافاصله از تقاضای ایران استقبال کرد و در بحبوحه جنگ با انگلیس در سال ۱۸۰۷ هیئتی را به ریاست ژنرال گاردن به ایران فرستاد. انگلیسیها بیمناک از نفوذ فرانسویها و مقاصدشان در ایران بیدرتنگ واکنش نشان دادند و در سال ۱۸۰۸ هیئتی را به ریاست "سرهافرورد جونز" با هدف بیرون راندن فرانسویها به ایران فرستادند. این هیئت در اجرای مقصود فتحعلی شاه را تطمیع کرد و قراردادی را به امضا رساند که طبق یکی از مواد آن، انگلیس متعهد شد که هر سال دویست‌هزار تومان به ایران مساعده بدهد و برای آموزش و نوسازی نیروهای نظامی ایران هر اندازه افسر و درجه‌دار که لازم باشد بطور رایگان در اختیار بگذارد.

در زمانی که این قرارداد امضا شد، ایران و روس درگیر جنگی بودند که روسها در ۱۸۰۴ با بهره‌گیری از ناتوانی نیروی دفاعی ایران و درگیری انگلیسیها با ناپلئون در اروپا به ایران تحمیل کرده بودند. حضور افسران انگلیسی و کمکهای نظامی آنها به ایرانیان امکان داد که جلو پیشروی روسها را بگیرند و جنگ را برای چندین سال بدون تحمل شکست ادامه دهند. در ۱۸۱۲ ناپلئون به روسیه حمله کرد که بر اثر آن روس و انگلیس در جنگ با فرانسه متحد شدند. کمک به متحد جدید در روبروئی با ناپلئون که منافع حیاتی انگلیس را در اروپا به خطر انداخته بود حکم میکرد که روسها از جبهه ایران رها شوند تا بتوانند عمده نیروهایشان را در اروپا بکار برند. با این هدف انگلیسیها به ایران فشار آوردند که جنگ را متوقف سازد و با روسها صلح کند. فتحعلی شاه نپذیرفت و برادامه جنگ اصرار ورزید. انگلیسیها نیز که طبق مفاد قرارداد ۱۸۰۸ به آموزش و نوسازی قشون ایران متعهد بودند و در اجرای عملیات نظامی و جنگیدن در صفوف نیروهای ایران تعهد نداشتند به افسران و درجه‌داران خود فرمان دادند که به تهران بازگردند. روسها که بر اثر رشادت افراد ایرانی و کاردانی افسران و درجه‌داران انگلیسی در مدت هشت‌سال موفق به پیروزی نشده

میان آن مردان آزاده و وطن‌دوست محمود احتشام‌السلطنه رئیس مجلس اول برجسته‌ترین چهره طرفدار این ایده بود.

او در مجلس اول، در مخالفت با نظر رئیس‌الوزراء - ناصرالملک که درصدد تشکیل قوای مجاهد بود، ضمن برشمردن معایب آن سیستم و مفاسد و فرصت‌طلبی کثیری از سران گروه‌های مجاهد تأسیس ارتش ملی را پیشنهاد کرد. طبق طرح او میبایست با وضع قوانین لازم مانند عثمانی و کشورهای اروپا خدمت نظام اجباری را برقرار کرد تا از راه آن بتوان یک ارتش صد تا صدوینجاه‌هزار نفری شامل قوای زمینی و دریایی به فرماندهی افسران ایرانی تشکیل داد. او برتأسیس مدارس و دانشگاه‌های نظامی تأکید میورزید. و برای اینکه مشروطیت نوپای ایران به خطر نیفتد پیشنهاد میکرد که با برکنار ساختن فرماندهان روسی و ترکیب کردن یکانهای قزاق با فوجهای موجود کشور هم میتوان ارتش جدید و تشکیلات ژاندارمری و نظمیه را تکمیل کرد و هم میتوان قوای قزاق را که در زیر فرمان افسران روسی به آلت دست شاه مبدل شده است از اختیار او خارج ساخت. (۶)

پیشنهادات واقع‌بینانه احتشام‌السلطنه با آنکه زمینه قانونی آن در اصل صدوچهارم متمم قانون اساسی در رابطه با تشکیل قشون فراهم شده بود پذیرفته نشد. در نتیجه نه ارتش ملی بوجود آمد و نه قوای قزاق از زیر امر فرماندهان روسی خارج گردید. حوادث خونین بعدی نظیر به توپ بستن مجلس، کشتن و زندانی کردن آزادیخواهان و برقرار ساختن استبداد صغیر همه تا حد بسیار زیادی پیامد رد پیشنهاد احتشام‌السلطنه در مورد تشکیل ارتش ملی و شیوه مدیریت آن بود. در مجلس دوم (۱۲۹۰-۱۲۸۸ش) با آنکه فراکسیون دموکرات "خدمت نظام اجباری" را در ردیف "تفکیک قوه سیاسی از قوه روحانی"، "تقسیم املاک میان رعایا" و "تعلیمات اجباری" ... در برنامه خود منظور کرده بود، ولی به علت تشنجات و درگیریهای که میان فراکسیونهای "دمکرات" و "اجتماعیون - اعتدالیون" رخ داد، باز غفلت شد و در آن دوره نیز ارتش ملی بوجود نیامد. از پی آمدهای دردناک و ننگین آن غفلت، تجاوز روسها و اولتیماتوم آنها برای اخراج "شوستر" مستشار امریکائی بود که ایران به علت ضعف و ناتوانی نظامی در برابر آن قادر به واکنش نشد.

مجلس دوم به خاطر کشمکش‌های احزاب دموکرات و اعتدالی علاوه بر اینکه برای تأسیس قشون ملی ایران دست به اقدام نزد، اصولاً از دموکراسی نوپای ایران نیز تصویر خوبی ترسیم نکرد. "اعتدالیون" که بیشترشان آخوند و اعیان و اشراف بودند دموکراتها را که طرفدار تقسیم املاک، قانون منع احتکار، ترجیح مالیات مستقیم بر غیرمستقیم و جدائی دین از سیاست بودند در نشریاتشان به بی‌دینی متهم میساختند و از تکفیر و تحقیرشان ابا نداشتند. دموکراتها نیز متقابلاً آنها را در روزنامه‌هایشان مرتجع، ضد مردم و ضد اصلاحات معرفی میکردند و سوابق برخی را مردود میشمردند. تهمت‌زنی و پرده‌دری از این دست وجهه مجلس را چنان پائین آورد که پس از پایان آن ناصرالملک - نایب‌السلطنه علاوه برآنکه دستور انتخابات مجلس سوم را صادر نکرد بیشتر سران حزب دموکرات و چندنند از اعتدالیون را هم به قم تبعید کرد. در این ایام طولانی فترت است که ایران محروم از نیروی دفاعی برای حفظ بیطرفی، جنگ جهانی اول آغاز میشود و ایران جولانگاه متحدین و متفقین میگردد. روسها بخشی از ایران را اشغال میکنند، انگلیسها بخش دیگر و عثمانیها تا همدان پیش میآیند و ملت نگون‌یخت ایران گرفتار اسارت و فقر و گرسنگی میشود.

مجلس سوم مقارن با جنگ جهانی اول گشوده شد، و نمایندگان آموخته از خطای مجلس دوم قانون سربازگیری را تصویب کردند ولی چون احضار جوانان برای خدمت وظیفه فقط از روستاها انجام میگرفت لذا جامع نبود و اشغال ایران نیز توسط نیروهای متخاصم اجازه اقدام نداد. در زمان مجلس چهارم باز قشون ملی به وجود نیامد. حزب بازی، چند دستگی و گروه‌گرانیهای فرصت‌طلبانه در

و آموزش آن به مرحله اجرا گذاشت و به این ترتیب قزاقخانه دایرگردید.

طبق موافقتنامه ۱۸۷۸ م و موافقتنامه‌های دیگری که ایران برای استفاده از معلّمین نظامی امضاء میکرد، استخدام‌شدگان جهت تصدّک مشاغل غیر اجرائی برای مدّتی معین مستخدم دولت ایران بودند و در برابر ارائه خدمت از ایران حقوق میگرفتند و حق نداشتند نظریات دولت‌های متبوع خود و یا نمایندگان آنها را در ایران به اجرا بگذارند. اما در عمل چنین نبود کمابینه سرهنگ "لیاخوف" هم سیاست روسها و نمایندگانشان در ایران به اجرا میگذازد و هم بطور غیرمجاز فرماندهی نیروهای قزاق را بعهده گرفت. او در این مقام با مشروطه‌خواهان درگیر گردید و مجلس را به توپ بست. در آن زمان نیروی قزاق با استعداد تقریبی هشت‌هزار نفر شامل بیش از دو‌بست افسر ایرانی نیرومندترین، منسجم‌ترین و با انضباط‌ترین نیروی قشون ایران محسوب میشد که دره "اتریاد" یا پادگان در مناطق مختلف استقرار یافته بود.

### دولت مشروطه و ایده تشکیل ارتش ملی

روشنفکران دوران مشروطیت که کمر همّت به تغییر ساختار سیاسی - اجتماعی ایران بسته بودند، از حوادث تاریخی ایران و شکستها و پیروزیهای آن غافل نبودند. آنها مداخله و استیلا بیگانگان و فراز و فرودهای ایران را در زمانهای دور و نزدیک ناشی از ضعف و ناتوانی سیستم سیاسی و نظامی ایران میدانستند. با این ایده، بر آن شدند که همگام با تغییر درسیستم سیاسی کشور در ساختار نظامی و سیستم فرماندهی و کنترل آن نیز اصلاحاتی بعمل آورند. درستی و اثبات این ایده را حوادث تاریخی ایران نشان میداد که طبق آن در پیروزیها و شکستهای نظامی و فراز و فرودهای کشور دو عامل نقش کلیدی داشت:

اول - حضور وجود قشونی دولتی و دائمی که میتوانست مرزهای کشور را حفظ کند و تجاوز دشمن را سرکوب سازد.  
دوم - کفایت و کاردانی و شجاعت پادشاهان که بر قشون کشور فرماندهی میکردند.

❖ رضاشاه هوشمندانه شرایط جدیدی را که در منطقه پیش آمده بود درک کرد و از آن به خوبی بهره گرفت

❖ کودتای ۱۲۹۹ از موارد نادری بود که ایران وانگلسنان منافع مشترک داشتند.

❖ فرمان ترک مقاومت و ترخیص سربازان در همان آغاز جنگ، خیلی روشن نشان داد که ارتش ایران جنگ نکرد و شکست نخورد، گو اینکه اگر جنگ می‌کرد قطعاً شکست می‌خورد.

با ملاحظه این واقعتهای آشکار، روشنفکران مشروطه‌خواه متوجه شدند که بدون برخورداری از یک ارتش دائمی و ملی که در مدیریت آن مجلس شورایملی تصمیم گیرنده نهائی باشد نه استقلال ایران تأمین میشود و نه حاکمیت مردم پا میگیرد. در

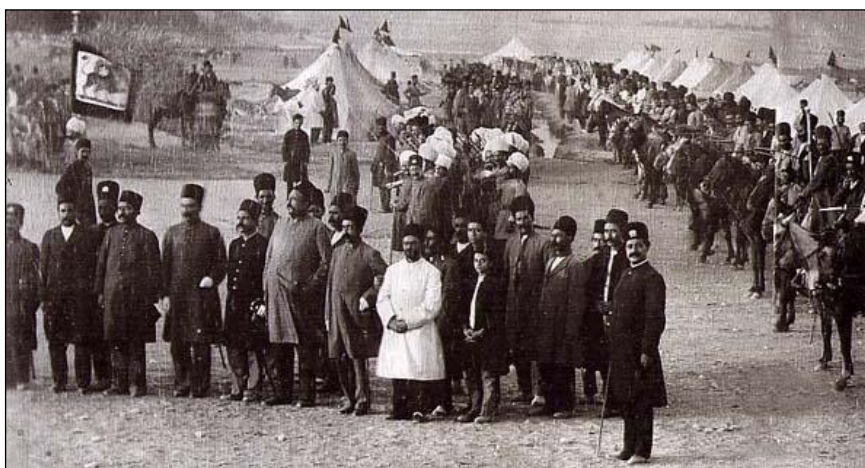
گرانها را سیاه و تباه کردند. او با آنکه از چهارده سالگی وارد قزاقخانه شد، آموزش و پرورش روسی گرفت و در آن سیستم ترقی کرد اما طرفدار روسها نشد. او عمیقاً وطن دوست بود، از وضع ایران و هرج و مرجی که بر آن حاکم بود رنج میبرد و در فکر چاره بود. مغرضین و سحرشندگان در تبلیغات آنها این مرد بزرگ را شماتت میکنند و از او عیب میگیرند که با کمک و حمایت انگلیسها به قدرت رسید. ولی مزورانه نمیگویند در چه شرائطی، برای چه منظوری و با چه دست آوردی. تبیین هر کدام از آن موارد علاوه بر بی اعتبار ساختن مغرضین و تبلیغات مودبانه آنها درک درست، اقدام درست، واقع بینی سرتیپ رضاخان را در پذیرفتن کمک از انگلیسها برای نجات وطن از ورطه سقوط نشان میدهد.

او هوشمندانه شرائط جدیدی را که در منطقه پیش آمده بود درک کرد و از آن به خوبی بهره گرفت. استقرار کمونیسم در روسیه و تأسیس پایگاهی برای گسترش آن در جهان، معادلات استراتژیک جهان و منطقه را برهم زد. انگلیسها که منافعشان را در خطر میدیدند برای خفه کردن کمونیسم در نطفه، بلافاصله دست بکار شدند. ابتدا به کمک ژنرالهای تزار "کلچاک" و "د نیکین" که در برابر کمونیستها مقاومت میکردند شناختند، ولی بی نتیجه ماند. سپس به حمایت از گرجستان و ارمنستان و آذربایجان برخاستند که آن نیز ناکام ماند. در شرائطی که پیش آمد سد کردن گسترش کمونیسم به سمت خلیج فارس و دریای عمان یکی از اهداف

استراتژیک انگلیسها شد که برینای آن ایران باید یکپارچه، مستقل و با حکومتی مقتدر و استوار به صورت مانعی مستحکم در برابر روسیه شوروی قرار بگیرد تا آن کشور در مرزهایش با ایران مهار شود. ملک الشعراء بهار که از همکاران مدرس در توطئه چینی بر ضد رضاشاه بود در شرح آن روزها می نویسد: قبل از کودتا و در اوقاتی که هر دو ماه یک کابینه به روی کار میآمد، مکرر مامورین دولت انگلیس با عقلا و متفکرین بر سر این مسئله بحث میکردند که دولتی قوی و مقتدر و مرکزیتی ثابت و پا برجا باید در ایران بوجود آید. و می افزود: دنیا دیگر آن دنیا نیست و سیاستهای تازه و فکرهای نو بوجود آمده است (۷). دنیای جدید و وضع جدید، باز یکی از آن مواردی بود که منافع ایران و انگلیس را برهم منطبق میکرد و میتوانست به هرج و مرج و ملوک الطوائفی در ایران پایان دهد و به نوسازی آن بیانجامد. درک وضع جدید و بهره گیری از آن در نظر کسانی که غرض ندارند و به مسائل سیاسی و بین المللی از نظر منافع ملی می نگرند نكوهیده نیست. برعکس ستودنی است. از این رو اقدام سرتیپ رضاخان موجه، درست و قابل تحسین است. تمجید و تحسین من از رضاشاه فقید برخاسته از انصاف و ارج گذاردن به خدمات گرانبهای ایشان است. من سلطنت طلب نیستم و به دلیل ارتباط مستقیم افت و خیزهای تاریخی ایران به شخصیت و سنت فرمانروایی پادشاهان در سیستم سلطنت موروثی، من جمهورخواه هستم.

انگلیسها شایستگی، کاردانی و وطن دوستی رضاخان میرپنج را چند سال پیشتر از کودتای ۱۲۹۹ در جریان کودتای دیگر که در داخل قزاق رخ داد دریافتند. در ۱۹۱۷ دولت سوسیالیستی روسیه برای کنترل نیروی قزاق و استفاده از آن در آینده، یک افسر انقلابی را برای جایگزین ساختن فرمانده تزاری آن به ایران فرستاد که مورد قبول دولت ایران قرار نگرفت و کشمکش بر سر آن چند هفته ادامه یافت. سرانجام رضاخان با همکاری چند نفر از فرماندهان ایرانی قزاق هر دو فرمانده متنازع را برکنار ساختند و

این مجلس چنان کشور را فلج کرده بود که هر چند ماه یک دولت ضعیف و ناپایدار جای خود را به دولتی مشابه میداد. در این حال و هوا است که خیابانی در آذربایجان شرقی، سمیتقو در نواحی آذربایجان غربی، کوچک خان درگیلان، تراکمه در گرگان، الوار در لرستان، خزل در خوزستان، دوست محمدخان در بلوچستان... دست به طغیان زدند و حاکمیت دولت را بر قلمرو کشور (حاکمیت ملی) مختل ساختند. در این گیرودار انگلیسها هم با تشکیل پلیس جنوب، استانهای فارس و کرمان و بلوچستان و مکران را زیر



کمپ نیروهای نظامی در دوره قاجار

کنترل خود قراردادن و به امضاء قرارداد ننگین ۱۹۱۹ با دولت ونوق الدوله موفق شدند.

### رضاشاه و بنیانگذاری ارتش یکپارچه ملی

در این شرائط بحرانی که کشور در آستانه سقوط و ازهم پاشیدگی قرار داشت سیدضیاءالدین و سرتیپ رضاخان دست به کودتا زدند تا کشور را از هرج و مرج و فروپاشی نجات دهند. سرتیپ رضاخان پس از تثبیت در موضع قدرت بلافاصله به وضع نابسامان کشور سامان بخشید، حاکمیت دولت را بر قلمرو کشور برقرار ساخت و به رؤیای مشروطه خواهانی که استقلال و تمامیت ارضی کشور را درگرو حضور یک ارتش ملی میدانستند جامه عمل پوشاند. او بی درنگ پس از احراز پست ریاست الوزرائی در فروردین ۱۳۰۳ در برنامه بسیار مترقیانه ای که به مجلس پنجم ارائه کرد، دو بند از آنها به شرح زیر به قوای نظامی و انتظامی اختصاص داد:

- تکمیل قوای دفاعیه مملکت و گذرانیدن قانون خدمت نظام عمومی
- اصلاح و تکمیل ادارات امنیه و نظمیه ولایات بر مبنای جدید و گذرانیدن قانون سجل احوال ...

به این برنامه مرفقی که شماری از بندهای آن به اصلاح قوانین دادگستری، استخدام معلّمین و ساختن راه آهن و راههای شوسه، بسط پست و تلگراف؛ تأسیس پست هوایی مربوط میشد مدرس و همکارانش از جمله ملک الشعراء بهار رأی ندادند. رضاشاه فقید که صفت کبیر زینده او است خدمات فراوانی به این کشور کرد، ولی مغرضین به ویژه آخوندها، آخوندزاده ها و کمونیستها با تبلیغ و تأکید بر نقاط ضعف او، تمامی آن خدمات

جلوگیری از کوچک‌ترین سرقت‌ها پشت دروازه تهران قادر و توانا نبود".

این ارتش نوپا که تازه در ۱۵-۱۳۱۴ برای آموزش فرماندهانش در ردهای تیپ و لشکر دانشگاه جنگ تاسیس کرده بود، در شهریور ۱۳۲۰ با آن جنگ ابزار و ساز و برگ قادر به جنگ با دو ارتش بسیار نیرومند روس و انگلیس نبود، کما اینکه ارتش مقتدر آلمان با برخورداری بودن از صنایع جنگی و تکنولوژی پیشرفته آن زمان سرانجام شکست خورد. رضاشاه به خوبی میدانست که ارتش ایران قادر به روبرویی با متفقین نیست از این رو به بیطرفی ایران در جنگ که در آغاز مخاصمات در ۱۹۳۹ اعلام شده بود، و روس و انگلیس از جمله استقبال کنندگان آن بودند وفادار ماند. او برای احتراز از جنگ و جلوگیری از بهانه‌جویی و تحریک روسها حتی اجازه نداد که یکانها نظامی از سربازخانه‌ها خارج شوند و در مواضع دفاعی گسترش یابند یا اینکه برای دفاع و مقاومت در برابر روسها یا انگلیسیها راهها، پلها، تونلها، گردنه‌ها و معابر اجباری خرجگذاری یا تخریب گردد. در پنجم شهریور دو روز پس از حمله غافلگیرانه متفقین به سرلشگریزدان پناه دستور میدهد شورائی از امرا تشکیل شود و نظر آنها به ایشان گزارش شود. در پاسخ، شورا پیشنهاد میکند: برای ایجاد تأخیر و جلوگیری از ورود نیروهای شوروی به تهران، باید در مسیر چالوس - کرج کلیه پلها و راههای عبور تخریب شوند و در نقاط حساس، ارتفاعات و معابر اجباری از ورود ارتش سرخ ممانعت بعمل آید. رضاشاه در پاسخ میگوید: این همه خرابی و ویرانی برای اینکه من در پادشاهی بمانم؟ آنها نظرشان به من است. من استعفا میدهم و از ایران میروم و به هیچوجه آمادگی ندارم کوچک‌ترین خرابی و ضرر و زیانی به ایران وارد شود(۸).

• **در تأسیس دارالفنون نظر امیرکبیر بیشتر معطوف بر تهیه و آموزش کادر فرماندهی قشون ایران بود.**

• **در انقلاب ۵۷ فرمانده آن روز ارتش - ارتشید عباس قره‌باغی، آگاه از وظائف ارتش به ملت، ارتش را در برابر مردم قرار نداد.**

فرمان ترک مقاومت و مخاصمه در ششم شهریور ۱۳۲۰ صادر شد، حتی به یکانهای دفاع هوایی دستور داده شد که نسبت به هواپیماهای دشمن واکنش نشان ندهند که بر اثر آن شماری از خلبانان دست به نافرمانی زدند و به مصاف جنگندهای مدرن دشمن رفتند. انگلیسیها بیماناک از این حادثه و سرایت طغیان به لشگرها، از فروغی نخست‌وزیر تقاضای ترخیص سربازان را میکنند که آن نیز در هشتم شهریور انجام میگیرد. سرتیپ حیدرقلی بیگلری فرمانده وقت هنگ نادری لشگردوم مرکز در "خاطرات یک سرباز" مینویسد:

بخشنامه شماره ۶۱۷۲ - ۱۳۲۰/۶/۶ خیلی فوری بفرموده لازم است کلیه واحدها ترک مقاومت نموده و برای فردا شب ساعت ۲۰ از مواضع خود بسوی سربازخانه‌های مربوطه حرکت نمایند و مخصوصاً به مأمور دفاع هوایی تأکید شود که هیچگونه واکنشی در مقابل هواپیماهای دشمن بعمل نیاورند. رئیس ستاد لشکر ۲ مرکز سرهنگ عمیدی

تأکید مداوم رضاشاه بر بی‌طرف ماندن و نمایش عملی آن در صحنه جهانی با صدور فرمان ترک مقاومت و مخاصمه، حتی بصورت یکطرفه برکنار از جلوگیری از خرابی و خونریزی بی‌ثمر

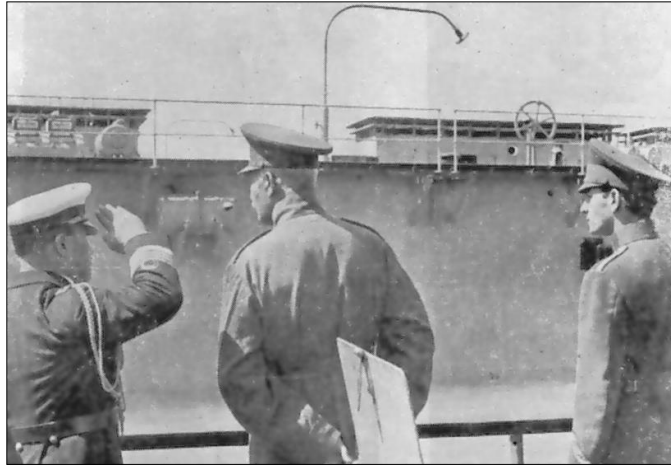
افسردیگری را به آن مقام منصوب کردند. پس از این واقعه رضاخان از معاونت فوج قزاق همدان به فرماندهی آن ترفیع یافت. سرتیپ‌رضاخان پس از کودتای ۱۲۹۹ با کمک همکاران قزاقش بی‌درنگ بیشتر یکانهای قزاق را زیر امر خود قرار داد تا نیروی لازم را برای اجرای طرحهایی که در نظر داشت فراهم آورد. اولین طرح او ایجاد یک نیروی نظامی یکپارچه، منسجم و منضبط بود که میبایست از ادغام کلیه یکانهای نظامی و انتظامی شامل نیروهای قزاق، ژاندارم، پلیس جنوب و فوجهای تهران و شهرها تشکیل شود. بخشی از این طرح با موافقت رئیس دولت انجام گرفته بود ولی هنوز یکانهای نظامی مرکز و نیروی ژاندارم در نیروی قزاق ادغام نشده بود و سیدضیاء بیماناک از تمرکز قدرت در دست رضاخان برای تأسیس دو قشون تلاش میکرد. رضاخان در آن زمان در شغل و سمتی نبود که از نظر قانونی مسئول دفاع کشور و فراهم کردن نیرو و وسائل لازم برای اجرای آن باشد، آن مقولات از مسئولیتهای وزیر جنگ بود که در قالب مسئولیتهای دولت انجام میگرفت. سیدضیاءالدین در کابینه اول کودتا پست وزارت جنگ را به یک افسر ژاندارم داد و چون رهبر نظامی کودتا هنوز به قدرتش سامان نبخشیده بود ساکت ماند. اما پس از تحکیم پایه‌های قدرتش بی‌درنگ رئیس دولت را برای احراز پست وزارت جنگ زیر فشار گذاشت که در پی آن کابینه اصلاح شد و رضاخان که ملقب به سردار سپه شده بود به وزارت جنگ منصوب گردید.

او در این پست حالا میتوانست به استناد وظائف قانونی که به عهده داشت طرحهای خود را در دو زمینه تأسیس قوای دفاعی کشور و اعمال حاکمیت بر قلمرو آن که بر اثر طغیان بعضی ایالات و ولایات متزلزل شده بود عملی سازد. برای ادغام همه نیروهای نظامی و تشکیل یک نیروی منسجم که تنها از یک فرمانده فرمان بگیرد او ابتدا موجبات سقوط کابینه سیدضیاءالدین را که مانع ادغام نیروی ژاندارم و چند یکان مستقر در مرکز بود فراهم آورد. سپس در دولت قوام‌السلطنه که بعد از او بر سرکار آمد در مقام وزیر جنگ قوای ژاندارم و بقیه یکانهای نظامی را در نیروی قزاق ادغام کرد و آنها را زیر فرمان گرفت. برای اداره نیروئی که بوجود آورده بود، سازمانی به نام ارکان حرب (ستاد ارتش) تأسیس کرد و به آن مأموریت داد که بانگرس به وضع اقتصادی کشور، نیازهای دفاعی و امنیتی را تعیین و به او گزارش کند. پس از این مقدمات در دیماه ۱۳۰۰ خورشیدی اولین فرمان ارتشی صادر شد که در مقدمه آن نوشته شده بود "از این تاریخ کلمه ژاندارم و قزاق مطلقاً ملغی و متروک خواهد بود. برای افراد نظام دولت علیه ایران بلااستثنا عنوان قشون را انتخاب و تصویب نموده امر میدهم که عنوان مزبور را به رسمیت شناخته و مارک نوشتجات و مراسلات قشونی را به عنوان فوق تبدیل نمایند...".

سردار سپه بر اثر تجربیات تلخی که از معلمین نظامی بیگانه داشت با استخدام آنها در دولت قوام‌السلطنه و دولتهای پس از او قویاً به مخالفت برخاست و در عوض افسران را برای تحصیل به اروپا فرستاد و مدارس نظام ابتدائی، متوسطه و صاحبمنصبی برقرار ساخت. سخنان او به اولین دسته افسرانیکه برای تحصیل عازم فرانسه هستند عمق وطن‌دوستی و آرمانخواهی او را نشان میدهد. او شخصاً این افسران را تا مهرآباد بدرقه کرد و در دیدار با آنها گفت:

"فرزندان رشیدم، امروز که شما برای رفتن به مملکت فرانسه انتخاب شده‌اید، یکی از فیروزترین ایام تاریخی دوره حیات قشون به شمار میرود. شما را برای تحصیل به سرزمینی میفرستند که علاوه بر دارا بودن نظم و معظم‌ترین قشون‌های عالم... در آنجا به ارتقاء و تنویر فکر پرداخته و از همان احساسات عالی به ارمغان آورید. شما نباید تصور کنید که اعزام پنجاه نفر صاحبمنصب به اروپا برای دولت به رایگان تمام شده، بلکه باید به خاطر بیاورید که تا چندی پیش دولت حتی به جمع‌آوری پنجاه نفر سرباز برای

- ارتشبدعباس قره‌باغی، یکی از برجسته‌ترین افسران ارتش بود، او و افسران وطن‌دوست و فرهیخته دیگری نظیر سپهبد هوشنگ حاتم، سپهبد خلیل بخشی آذر... آگاه از فلسفه تأسیس ارتش و وظایفی که نظامیان نسبت به جامعه‌ای که از آن برخاسته‌اند به عهده دارند، ارتش را وارد جنگ با ملت نکرد و از جنگ داخلی که احتمالاً تجاوز عراق را در پی داشت جلوگیری نمود. گروه سیاسی بی‌وطن نویسندگانشان بر طبل انحلال ارتش میکوفتند من که با



رضاشاه و ولیعهد، همراه دریادار بایندر در بازدید از کشتی جنگی ببر

تهدید عراق آشنا بودم نگران از انحلال ارتش در شماره نهم فروردین ۱۳۵۸ روزنامه اطلاعات همندار دادم و نوشتم:

"ما کشور ثروتمندی هستیم و از منابع و ذخایر طبیعی گرانبهای برخورداریم. مرزهای زمینی و دریائی ما بیشتر از ده‌هزار کیلومتر است. این ثروت ملی و این مرزهای طولانی باید در برابر هر نوع تجاوزی محافظت شود. ممکن است برخی گروه‌های سیاسی و روشنفکرانشان استدلال کنند که ما در منطقه از یک سیاست صلح آمیز پیروی میکنیم و اختلافات احتمالی را از راه‌های مسالمت‌آمیز و یا از طریق سازمان ملل حل خواهیم کرد. این استدلال تا آنجا که مربوط به کشور ما است تأیید می‌شود، ولی چگونه میتوان اطمینان داشت که دیگران نیز در باره ما چنین تلقی و برداشتی داشته باشند؟ از کجا معلوم که ضعف نظامی ما وسوسه آنها را برنیاگزیزد و برای باج‌خواهی سیاسی یا اقتصادی بر ما جنگ و درگیری تحمیل نکنند؟" متأسفانه آن پیش‌بینی تحقق یافت و با بریدن سر و دست ارتش و ناتوان ساختن آن با جنایاتی که مرتکب شدند زمینه تعرض عراق را فراهم آوردند و صدام حسین را در موضعی قرار دادند که به ملت عراق پیام بفرستد و به آنها وعده کند که قادسیه دومی را به آنها پیشکش خواهد کرد.

مروری بر رویکرد روشنفکران دوران مشروطیت نسبت به تشکیل ارتش ملی برای حراست از استقلال کشور و منافع ملی، و مقایسه آن با خط و هدف روشنفکران دوران انقلاب بهمن ۵۷ در انحلال ارتش ملی و آسیب‌پذیر ساختن استقلال کشور و منافع ملی نشان میدهد که در خلال آن دو واقعه تاریخی جریان روشنفکری ایران در رابطه با وطن‌دوستی و تعلق خاطر به وطن و ملت عمیقاً سقوط کرد و امت‌گرایی و جهان‌وطنی فضای ایران را آلوده ساخت. ظهور خمینی و رژیم بی‌وطن و امت‌گرای جمهوری اسلامی بی‌تردید از محصولات طبیعی آن فضای آلوده است که بسیاری از نویسندگان و روشنفکران بی بصیرت به بروز همت گماردند و خود نیز سرانجام در آن مسموم و منکوب شدند.

#### زیرنویس

- ( ۱ ) دکتر عبدالحسین زرکوب، روزگاران صفحه ۲۴۲
- ( ۲ ) همان کتاب، صفحه ۲۴۴
- ( ۳ ) George Childs Kohn, Dictionary of War صفحه ۵۰۴
- ( ۴ ) همان کتاب صفحه ۵۰۵
- ( ۵ ) خاطرات محمود احتشام السلطنه صفحه ۲۵
- ( ۶ ) همان کتاب صفحه ۶۳۳
- ( ۷ ) ملک‌الشعراى بهار، تاریخ احزاب سیاسی ایران صفحه ۷۱
- ( ۸ ) خاطرات ارتشبد حسین فردوست

موجب شد که ایران قانوناً در جنگ شکست نخورد و از عوارض منفی و مخرب قانونی آن در امان باشد. با این سابقه است که متفقین متعهد شدند شش‌ماه پس از خاتمه جنگ ایران را ترک کنند و برای خدماتی که ایران در جنگ داده است به آن نیز مبالغی بپردازند. اگر رضاشاه خویشتن‌داری نشان نمی‌داد و با در نظر گرفتن واقعیات حاکم برجنگ فرمان ترک مقاومت را صادر نمیکرد، بیطرفی ایران تأیید نمی‌شد و روسها در موضعی قرار می‌گرفتند که قانوناً بخشی از ایران را در جنگ تصرف کرده بودند و آنرا تخلیه نمی‌کردند. باید توجه

داشت جدا از اطریش که وضع ویژه‌ای داشت، ایران تنها کشوری بود که روسها در جنگ جهانی دوم اشغال کردند و به استناد تعهدی که داده بودند و فشار ایالات متحده مجبور به ترک آن شدند.

خویشتن‌داری رضاشاه در کوبیدن بر طبل جنگ و رویکرد او در برتر شمردن مصلحت‌ملی بر مصلحت‌شخصی هنگامی ارج و ارزش خود را به نمایش می‌گذارد که با رفتار و کردار خمینی در جنگ با عراق مقایسه شود. آن مرد بی‌وطن و خودخواه برای مصلحت‌شخصی و تصفیه حساب با صدام حسین به هزینه ایرانیان آنقدر بر طبل جنگ کوبید تا پیروزی ایران را که با فدکاری ارتش دلاور ایران به دست آمده بود مبدل به شکست ساخت و بر اثر آن شهرها، بنادر، روستاها، راه‌ها و تأسیسات صنعتی کشور منهدم گردید و صدها هزار ایرانی کشته و زخمی شد. وقتی ملتی به خدمات رهبرانش ارج نمی‌نهد و آنها را تخطئه میکند طبیعی است بر او بلا نازل میشود همانطور که بر ملت ایران خمینی نازل شد.

اصرار بر بی‌طرفی ایران، فرمان ترک مقاومت و ترخیص سربازان در همان آغاز جنگ، خیلی روشن نشان داد که ارتش ایران جنگ نکرد و شکست نخورد، گو اینکه اگر جنگ میکرد قطعاً شکست می‌خورد. این واقعه بسیار بدیهی و آشکار را نویسندگان توده‌ای، آخوندها و آخوندزاده‌ها طبق عادت معهود موزیانه تحریف کردند و با دروغ‌پردازی از آن برای بی‌اعتبار ساختن قوای دفاعی کشور و بنیانگذاران رضاشاه‌کبیر دستاویز ساختند که هنوز ادامه دارد. چندی پیش یک نویسنده آخوندپیشه و آخوندزاده در هفته نامه "نیمروز" افسران ارتش را متهم ساخت که در وقایع شهریور ۱۳۲۰ روینده بر صورت نهادند و چادر پوشیدند و از میدان جنگ فرار کردند. اگر وظیفه روزنامه‌نگاران آنطور که می‌گویند اطلاع‌رسانی و آگاه ساختن مردم از واقعیات باشد، این تحریف واقعیت و گمراه ساختن مردم از یک رویداد تاریخی کشور چگونه توجیه میشود؟

تهمت زدن به نظامیان و منزوی ساختن قوای دفاعی کشور از شهریور ۱۳۲۰ به بعد ادامه یافت و اوج آن هنگامی به نمایش گذاشته شد که نویسندگان و روشنفکران کوتاه‌فکر انقلابی از ارتش خون می‌خواستند و انحلال آن را طلب میکردند. در آن زمان که خمینی به نظامیان عفو عمومی داد ولی به آن عمل نکرد یک نویسنده توده‌ای به نام رسول‌مهربان، در روزنامه آیندگان خمینی را از این اقدام برحذر داشت و نوشت: فاجعه کربلا نتیجه عفو بود که محمد به معاویه در مکه داد، و به این ترتیب آخوندها را به کشتن بیشتر نظامیان تحریک کرد. این خونخواهی‌ها و جنجال‌های روشنفکرانه درست هنگامی صورت گرفت که ارتش با به نمایش گذاردن وفاداری خود به ملت با مردم نجنگیرد. فرمانده آن روز ارتش

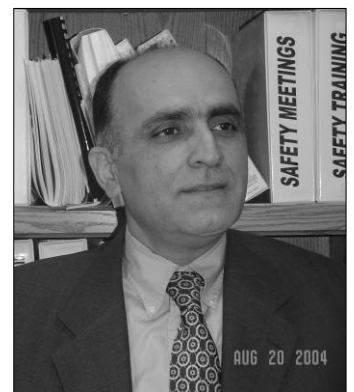
پرفسور گوئل کهن از استادان دانشگاههای مختلف ایران، از جمله عضو هیئت علمی دانشگاه تهران و همچنین استاد دانشگاه لندن (کالج امپریال) است که تحصیلات علمی و تخصصی خود را در چندین زمینه مختلف و بعضاً کاملاً متفاوت در دانشگاههای داخل و خارج به سرانجام رسانده است، از جمله: مهندسی علوم شیمی (دانشگاه صنعتی آریامهر) علوم سیاسی و اقتصادی (دانشگاه ملی)، مدیریت (دانشگاه تهران) دکترای تخصصی در رشته مهندسی صنایع و تولید (امپریال کالج - لندن) و همچنین دو دوره فوق دکترای در رشته‌های مدیریت سیستم‌های استراتژیک و برنامه ریزی و بهینه‌سازی تکوینی نرم‌افزارها، او همچنین در این زمینه‌ها آثار و کتب تحقیقی و علمی به زبانهای فارسی و انگلیسی منتشر ساخته که جدیدترین آنها توسط انتشارات SAGE به زبان انگلیسی در زمینه مدیریت استراتژیک در انتقال تکنولوژی ارائه شده است.

علاوه بر این، تحقیقات تاریخی و در زمینه مسائل اجتماعی بویژه بر بستر مطبوعات و انتشار نظرات حاصله از این تحقیقات در نشریات مختلف همواره از همان سنین جوانی عرصه دیگری از حضور فعال علمی و اجتماعی وی می‌باشد، از جمله اثر دوجلدی شناخته شده وی «تاریخ سانسور در مطبوعات ایران» بیانگر سالها تحقیق و کار پرحمت در تاریخ یکسده و نیمه گذشته و تاریخ مشروطیت است.

دکتر کهن می‌گوید؛ در ادامه مطالعه تاریخ سانسور و مطبوعات در دوران رضاشاه به حقایقی در زمینه تحولات اجتماعی و توسعه همه جانبه و تغییرات سریع شگفت‌آوری در کشورش ایران برخورد کرده است که کمتر یا تقریباً هیچ يك از آنها در آثار منتشر شده در مورد این دوره تا کنون بازتاب نیافته‌اند. اهمیت تحقیق و بررسی اساسی و همه جانبه در این حقایق وی را سالهائی است که به خود مشغول داشته و انتشار نتایج بدست آمده را به تعویق انداخته است.

مسلماً تخصص‌های گوناگون و متنوع دکتر گوئل کهن امکان افکندن نگاه و از زوایای انحصاری به دوران مورد نظر را توسط ایشان فراهم نموده است. دکتر کهن شاید از انگشت‌شمار محققین ما است که حوادث اجتماعی ایران را در دوران مشروطه و به ویژه تغییرات و تحولات آن را در دوره رضاشاه به صورت يك پدیده عینی، زنده، متحرک، در لابلای صفحات روزنامه‌ها و مجلات مورد ملاحظه قرارداد و در این گفت و گو سعی نموده جلوه‌هائی از این مشاهدات را برای خوانندگان «تلاش» به تصویر کشد که ما از ایشان از این بابت همچون بابت زندگی پر تلاش علمی و اجتماعی‌اشان تشکر و قدردانی می‌کنیم.

## رضاشاه محصول انقلاب مشروطه بود



گفتگو با پرفسور گوئل کهن

دکتر گوئل کهن - البته آن زمینه‌ای را که اشاره کردید در اصل بخشی از کاری بوده است که من تاکنون دنبال کرده‌ام. من تاریخ را از زاویه تحقیقات و مطالعات دانشگاهی‌ام یعنی در کنار کار اصلی دانشگاهی خود در زمینه مدیریت مهندسی و مطالعات راهبردی - تکنولوژیک دنبال می‌کنم که خود جای بحث دیگری دارد. کار بر روی دوره‌ای که شما نام بردید، برای من از دو جنبه مطرح است؛ يك جنبه کار تحقیقی در مورد تاریخ مطبوعات یعنی بررسی این زمینه از زمان تولد روزنامه به‌عنوان مهمترین عنصر مدنیت در دوره قاجار یعنی از همان آغاز فرهنگ نوین ارتباط جمعی نوشتاری که به این دوره مربوط می‌شود، و جنبه دیگر به نگرشی که من بدرستی یا به غلط در چهارچوب آن بخش از تحصیلات آکادمیک خود که در زمینه فنی - مهندسی داشته‌ام، باز می‌گردد. بنابراین بررسی این دوره تاریخی از سوی من صرفاً جنبه مطالعات تاریخ مطبوعات یا تحولات اجتماعی موجود در آثار قبلی‌ام را ندارد بلکه به موازات و در کنار آنهاست. کار تحقیقات امروز من در چارچوبی فراگیرتر، روی محور و موضوع توسعه به مفهوم عام، یعنی توسعه فکری و صنعتی یا توسعه نهادهای

## مطبوعات نمایه حقایق تاریخ

تلاش - دکتر کهن، علاقمندان به تاریخ يكصدسال گذشته با آثار شما در مورد ارتباطات و تاریخ مطبوعات و سانسور در ایران آشنا هستند. ما در این میان شنیده‌ایم که شما سالهاست روی دوره‌ای مشغول به کار هستید که اخیراً از آن دوره به‌عنوان سالها یا دوره «رضاشاهی» نام می‌برند. چه جنبه‌هائی از این دوره تاریخی نظر شما را جلب نموده است با توجه به اینکه رشته آکادمیکی شما فنی و مهندسی است، آیا تحقیقات شما در این دوره ربطی هم به زمینه‌های دانش آکادمیک شما دارد؟ پرسش دیگر ما این است که شما در بررسی و کار روی این دوره مشخص تاریخی یعنی تاریخ مشروطه و دوران رضاشاه تنها نیستید. در این سالها يك رویکرد گسترده‌ای از سوی تعداد قابل توجه‌ای از مورخین، محققین و بعضاً حتی دست اندرکاران ادبیات به این دوره ملاحظه می‌شود، دلایل این رویکرد را شما چه می‌بینید؟

تکنولوژی چاپ هم متوجه شدم که اینها تغییر یافته‌اند، دیگر با چاپ قبلی یا صحافی قبلی نیست. نه تنها تکنولوژی بکار گرفته شده کیفیت چاپ را تغییر داده و امکان صحافی دگرگونه‌ای را بوجود آورده، بلکه باعث شده که سهولت در دسترسی نیز بیشتر شود. یعنی سهولت دسترسی به انواع و اقسام روزنامه‌ها و مجلات. بویژه روزنامه و مجلاتی که از نظر موضوعی ما قبلاً از آنها برخوردار نبودیم. مثلاً مجلات مربوط به صنعت، مربوط به اقتصاد یا فلاح، آموزش و پرورش و جنبش زنان که قبل از این تاریخ به آنها برنخورده بودم. حتی جالب است که در این دوره به مجله‌ای برخورد می‌کنید که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی که مربوط به امر بهداشت است یا مربوط به تعلیم و تربیت همگانی است. خوب اینها نه تنها منابعی است که کار پژوهشگر را در زمینه تحولات بیشتر می‌کند و وقت او را بیشتر می‌گیرد، بلکه مطالبی که در این مطبوعات یعنی منابع دست اول وجود دارد و گستره‌ای که در این دوره فراهم شده بسیار وسیعتر است. چشم‌اندازی را در جهت‌ها و ابعاد گوناگون نشان می‌دهد، در جهت صنعت، نظامیگری، جهت بهداشت، حقوق زنان، در جهت روابط خارجی، تجارت بین‌المللی، دانشگاه و دانشگاهی بودن، کارهای آکادمیک که هیچکس قبلاً وجود نداشت، در زمینه سوادآموزی و حتی راهسازی و جاده‌سازی و انواع و اقسام مطالبی که می‌تواند در یک سیستم یا یک نظام توسعه همه جانبه، محقق را برای تجزیه و تحلیل درگیر نماید.

این بود که من از ۶۱ - ۱۳۶۰ که جلد دوم کتاب تاریخ سانسور در مطبوعات منتشر شد و بعد ناپاب شد و دیگر اجازه چاپ نیافت. بعد هم من امکان تجدید چاپ را پیدا نکردم، از آن زمان همچنان روی دوره رضاشاه باقی مانده‌ام. البته یکسری مسائل و محدودیت‌های دیگری نیز وجود داشته که نتوانسته‌ام مجلدات بعدی را منتشر نمایم. در داخل پراتنز باید اشاره کنم که در این فاصله به موضوعات دیگری هم برخوردیم که تاریخ درباره آنها سکوت کرده است بعنوان مثال مسئله پولادین است. سرهنگ محمودخان پولادین که نظامی فرهیخته‌ای بود که خدمات بسیار ارزنده‌ای را هم در دوره پس از مشروطیت و هم در دوره مهاجرت در خلال جنگ یکم جهانی انجام داده است. اما به یکباره ایشان با تعداد دیگری دستگیر می‌شوند. او خیلی زود اعدام می‌شود و برادرش تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان می‌ماند همراه وی چندی بعد فرد دیگری هم اعدام می‌شود، نماینده مجلس پنجم فردی بنام هایم که نماینده کلیمی‌ها و مرد دانشور و زبان‌دانی بود. گرچه اشاراتی در این باره وجود دارد اما کاملاً معلوم نیست که به چه دلیل و به چه ترتیب این وقایع پیش می‌آید. اینها هم از نکاتی بود که باعث توقف من روی این دوره شده است.

تلاش - عبارتی که شما توضیح دادید، پروسه کار تحقیقی شما در زمینه تاریخ مطبوعات، بطور اتفاقی شما را با تحولاتی از ۱۳۰۰ خورشیدی روبرو می‌سازد که عرصه آنها بسیار گسترده بوده و دامنه‌اش به همه ابعاد جامعه و عرصه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگ، صنعت، بهداشت و... می‌رسد. در اثر این دریافت جدید، به این نتیجه رسیده‌اید که باید در مورد این دوره کار اساسی، ویژه و متمرکز صورت گیرد!

دکتر گوئل کهن - بله کاملاً! فقط نکته‌ای را باید اضافه کنم؛ وقتی من اسناد و روزنامه‌ها یعنی منابع دست اول را ورق می‌زد، چیزی که از سال ۱۳۰۰ خورشیدی به بعد یکباره مرا جذب کرد، این بود که مطالب صرفاً موضوع درگیرهای سیاسی، حزبی و فرهنگی نیست، بلکه نشانه‌هایی را در متن مطبوعات در محتوای اسناد ملاحظه می‌کنید که با دوره قبلی کاملاً متفاوت است، ماهیتاً متفاوت است. هر خواننده بی‌طرفی که مطبوعات پیش از ۱۳۰۰ را دیده باشد و به این دوره هم نظری بیان‌دازد، بعقیده من

مولده اجتماعی در این دوره متمرکز است؛ با این توضیح که علاوه بر درگیری‌ام با علوم نوین مدیریت مهندسی و تدوین استراتژی و توجه به سیر تحول آن در روند تاریخی، همچنین در ادامه مطالعات گذشته روی تاریخ مطبوعات، تاریخ احزاب، جنبش‌های سیاسی، نوع تفکر و اندیشه‌ورزی مردم و توجه به ساخت حکومتها و تحولات اقتصادی، به دوران سیدضیاء، رضاخان میرپنج و سردار سپه و سوم اوت ۱۲۹۹ خورشیدی رسیدم و یک دوره حدود دو دهه و اندکی پیش از این را بررسی کرده بودم که حاصل آن دو جلد کتابی است که در مورد تاریخ سانسور در مطبوعات منتشر شد. اما در ادامه سیر مطالعات دوره‌های مختلف تاریخی به دوره رضاشاه رسیدم. در این دوره علاوه بر توجه به مسائل مربوط به ارتباطات جمعی و همچنین نکاتی که بیشتر ذکر کردم در عین حال و ضمن مطالعاتم به موضوع دیگری برخوردم که در چهارچوب کار قبلی نمی‌گنجید و با آن متفاوت بود و بیشتر در چهارچوب بحثهای تخصصی زمینه‌های آکادمیک یعنی صنعت، توسعه اقتصادی، تکنولوژی و مانوفاکتورها قرار می‌گرفت. به این مفهوم که من متوجه شدم این درست است که دوره مشروطیت دوره پراهمیتی در تحول تاریخی سیاسی معاصر است و بیشتر جنبه فرهنگی و اجتماعی داشته، اما در عین حال مطالبات معین مادی را هم مطرح می‌کرده که دارای جنبه‌های اقتصادی، توسعه‌ای و مولده را نیز در بر داشته است. خواسته‌هایی مانند برابری، برخورداری از مواهب زندگی و برخورداری از حداقل‌ها و نیازهای زندگی انسانی! یا هنگامیکه از برابری زنان سخن گفته می‌شد طبعاً این برابری ناظر بر برابری زنان و مردان در مشاغل یا استخدام هم مطرح بود. در اینجا بود که متوقف شدم؛ توقف به این معنا که دیدم مفهوم مطالبات در مشروطه تنها در بعد سیاسی از جمله آزادی بیان، قلم، حزب، پارلماناریسم و شعارهای صرفاً فرهنگی - سیاسی خلاصه نمی‌شود بلکه دستاورد پیشرفته‌تر آن طرح مسئله تولید و توسعه همه جانبه کشور است. به اعتقاد من، بر اساس نظریه‌ها و تئوریها توسعه هر کشوری یا هر ملتی برای دستیابی به مواهب سیاسی - اقتصادی و اجتماعی طبعاً به یک حداقلی از توسعه ملی نیازمند است.

در این زمینه به واقعیت‌های درخور توجه‌ای در هنگام ورق زدن مطبوعات سال ۱۳۰۰ خورشیدی دست یافتیم. در این باره ابتدا لازم است توضیحی از نحوه کار بدهم. در زمینه کارهای تحقیقی‌ام ناگزیر از مراجعه به منابع دست اول هستم، یعنی چه؟ یعنی منابع و اسنادی که مربوط می‌شود به حکومت‌ها و گروه‌های سیاسی و آنچه در مطبوعات دوره‌های تاریخی مورد نظر درج شده است. یک بخشی از کار جستجوی اسناد رسمی و غیررسمی و ورق زدن این مطبوعات در گنج کتابخانه‌ها و در آرشیوهای پرگردوغبار و مخازن نگه‌داری مطبوعات قدیمی است! ما که متأسفانه سیستم‌های مدرن آرشیو الکترونیکی نداریم که پای کامپیوتر با فشار یک تکه با گزینش یک واژه به اطلاعاتی که می‌خواهیم دست یابیم، چنین چیزی را ما آن زمان نداشتیم، الان هم البته نداریم! بنابراین من ناگزیرم پرونده‌ها را بازبینی کنم و به موازات آن روزنامه‌ها را ورق بزنم. البته موضوع دسترسی به بایگانی‌ها و اسناد در سازمان‌های دولتی و محدودیت‌ها و مشکلات موجود در این راه متأسفانه خود بحث مفصلی دارد که فرصت دیگری را می‌طلبد. در ادامه این کار، تحولات یا زمینه‌های سازنده‌ای را که از ۱۳۰۰ به بعد ملاحظه کردم، بشدت مرا تحت تأثیر قرار داد. یعنی انواع و اقسام مطالبی که به زمینه‌ها و جهت‌گیریها یا پیش شرط‌های یک توسعه همه جانبه ملی و توسعه بخش مولد، اشاره داشت، نظرم را جلب کرد و مجبور شدم توقف بیشتری روی آنها بکنم. بویژه آن که به یکباره تعداد روزنامه‌ها و مجلات بشدت تغییر کرد، انواع آنها، محتوای آنها و حتی کیفیت‌ها تغییر کرد. اصلاً نوع چاپ و ساختار، حتی در زمینه

بعد در ۱۳۳۰ در کجا؟ در واقع، این ایستگاهی است که هم مسافرانی از ایستگاه‌های قبلی به آن وارد می‌شوند و هم مسافرانی که مقصدشان ایستگاه‌های بعد است. سرزنشینی که به ایستگاه ۱۳۳۰ می‌رسد نمی‌تواند از ده بیست ایستگاه قبلی به یکباره به این ایستگاه رسیده باشد. چگونه ممکن است بی‌مشاهده مسیر راه، سنگلاخ‌ها و یا چراغ قرمزها و تصادفات و سیل‌واره‌های جاده‌ای را ببیند اما به جاده صیقلی آسفالتی و امنیت جاده‌ای، نشانه‌گذاری‌های راهنمایی و انضباط ترافیکی، امکانات ایمنی و وجود تعمیرگاه‌ها یا مکانیک‌های بین‌جاده‌ای توجه‌ای نداشته باشد؟ حتی مهندسین درگیر در عملیات

متوجه خواهد شد که مطالبی که از ۱۳۰۰ به بعد مطرح می‌شوند، اصلاً يك بُعدی و دو بُعدی نیستند بلکه همه جانبه‌اند. به عنوان نمونه می‌بینید که در مورد مسئله خرید هواپیماها یا انواع هواپیما (هواپیمای منشی، آموزشی و موضوع مقایسه آن‌ها...) صحبت و بحث می‌شود. گفتنی است که تجهیز ناوگان نویناد هوایی طی یک دوره بسیار کوتاه تا به آنجا می‌رود که تنها در سال ۱۳۱۲ خورشیدی یک‌باره ۱۲۰ هواپیما به تعداد اندک هواپیماهای مشابه پیشین افزوده می‌شود. اینجاست که فکر می‌کنم جای تأمل دارد و پژوهشگر موظف است بنشیند و اینها را مطالعه نماید.

اگر بخواهیم به شرایطی که موجب آمدن رضاخان میرپنج شد برخورد کنیم، باید اجازه دهید متمرکز روی آن صحبت کنیم و ببینیم در این مقطع او چه کشوری را با کشور را در چه وضعیتی تحویل گرفت. به اعتقاد من اگر نخواهیم هیچک از اقدامات رضاشاه را بطور غیر منصفانه بپذیریم، تنها به دلیل همین يك اقدام یعنی امر یکبارچه ساختن دوباره کشور وی نمره قبولی تاریخی را می‌گیرد.

راه‌سازی و صفوف عبوری غروربرانگیز دختران و پسران مدرسه‌ای در کنار مسیر عبور خود را ببینند! در شرایط معمولی، این ندیدن‌ها امکان ندارد. به بیان ساده‌تر، تنها زمانی یک مسافر منصف نمی‌تواند مشاهدات عبوری خود را پیش از رسیدن به ایستگاه گزارش کند که در این سفر یا عینک سیاهی به چشم داشته یا پنجره‌ها با پرده ضخیم و تیره پوشانیده شده و یا متأسفانه ناپیوست و یا سراسر، طی این سفر به خوابی عمیق فرو افتاده بوده است. در يك نظام، دريك سیستم باید مجموعه عوامل در نظر گرفته شود. همانطور که شما در يك کارخانه برای تولید يك محصول، مواد متفاوت را می‌دهید، تحت شرایط، فشار، آتمسفر، حرارت، کاتالیزورها و بقیه عوامل مربوط به آن فرآیند تولید، محصول خود را بدست می‌آورید و بعد براساس کیفیت و چگونگی آن محصول شما کار سیستم را ارزیابی می‌کنید. بنابراین نمی‌توانید تنها حرارت یا بعنوان مثال يك ماده اولیه موجود در آن را در قضاوت در نظر بگیرید، باید مجموعه آن را در نظر گرفت. بنظر من در مورد قضاوت درباره این دوره ۲۰ ساله چون در واقعیت‌های آن کج‌اندیشی و اعمال نظر و حتی دستبرد صورت گرفته، به همین دلیل اغلب کتب موجود بسیار غیرمنصفانه و یک‌جانبه است.

### مطالبات تاریخی و عوامل انحراف

تلاش - ما هم فکر می‌کنیم در عمل از همین روش استفاده کرده‌ایم. به این معنا که در کار فراهم نمودن این شماره ویژه که به يك دوره ۲۵ ساله تاریخی می‌پردازد و طبعاً شخصیت محوری آنهم رضاشاه است، ابتدا به ساکن از طرح يك مجموعه پرسش‌هایی آغاز کردیم که فکر می‌کنیم این پرسش‌ها در فضای فکری ایرانیان موج می‌زنند، پس باید به آنها پرداخته شود. یکی از اساسی‌ترین پرسش‌هایی که ما به آن برخوردیم این است که اساساً ما در نهضت مشروطه چه می‌خواستیم و مطالبات چه بود. و بعد باید ببینیم برای تحقق این مطالبات - که اگر متحقق می‌شد یا شده باشد، حکایت از پیروزی جنبش مشروطه می‌کند - چه امکانات مادی و انسانی در اختیار داشتیم؟ یعنی اگر اینجا بخواهیم از متدولوژی شما در طرح پرسش استفاده کنیم، باید ببینیم این مطالبات چه بود و برای تحقق و بدست آوردن آنها بصورت يك محصول تولید شده، در این پروسه تولید ما به چه شرایط یا فاکتورها یا عوامل دیگر تولید نیاز داشتیم، آیا دارای همه آنها بودیم یا نه یا اینکه اگر نبودیم، چگونه آنها را فراهم آوردیم؟

دکترگوئل کهن - در تشخیص مطالبات در تاریخ ایران يك نقطه عطفی وجود داشت. آنهم وجود عباس میرزا است. این فرد یکی

تلاش - البته این تجربه خاص شما یا محققینی نظیر شماست که در ضمن بررسی تاریخی به حقایق دیگری نیز دست می‌یابند. اما پرسشی که در مورد ابعاد گسترده رویکرد به این دوره تاریخی در پرسش اول طرح کردیم، همچنان باقی است. فکر می‌کنید عامل اصلی این رویکرد گسترده چیست؟

دکترگوئل کهن - عامل اولیه، می‌تواند تعصب‌گریزی، فراخ نگری و ساختار منطقی باشد در ذهن محقق که جویای یافتن، پی بردن بدون پیش‌داوری است. به اعتقاد من این پروسه و تجربه کار شخصی بیشتر در خور توجه است، زیرا بدون هرگونه پیش‌داوری به حقایق در حین بررسی برخورد کرده‌ام که بی‌تردید این می‌تواند دقیق‌تر و با واقعیتها نزدیکتر باشد. در مورد این دوره متأسفانه بی‌انصافی شده و در انعکاس روند تحولات این دوره، با نظرات آغشته به تعصب، سوءنیت و تنگ نظرانه برخورد شده است. برای محقق بی‌طرف و خواهان کشف واقعیت جای تأمل بیشتری وجود دارد. البته این بدان معنا نیست که من از این دوره هیچ شناختی نداشته‌ام، حتماً داشته‌ام. شاید هم این بی‌انصافی‌های تاریخی که نسبت به این دوره صورت گرفته، مرا بیشتر در این دوره نگه داشته است. بدین معنا که متوجه شده‌ام، اغلب گزارشگران تاریخ با تک بُعدی‌نگری و دستبرد در آن، واقعیتها را آنطور که بود انعکاس ندادند. سعی شده با ابر سیاه و جنبه منفی دادن به حقایق پرده‌پوشی یا منفی‌بافی شود. البته به این معنا نیست که در آن دوره مشکلات یا انحرافات و یا خطاهایی وجود نداشته اما این تمام واقعیت نبوده است. همه مسائل طرح نشده است. همین جا بود که من به‌عنوان یک ایرانی مؤمن به امانت‌داری در گزارش حقایق تاریخی - اجتماعی، بشدت ناراحت شدم. چرا که معتقد به صداقت در گزارش تاریخ و پدیده‌شناسی و رابطه شناخت علت و معلول در تاریخ هستم. انسان محقق در هنگام گزارش تاریخی خود باید سعی نماید در آن شرایط تاریخی قرار گرفته و بعد قضاوت کرده یا رأی دهد. در چارچوب متدولوژیک، اگر ما این دوره را يك سیستم در نظر بگیریم، می‌دانیم که در يك سیستم مجموعه عواملی که بهم پیوسته‌اند، در جهت يك هدف مشخص حرکت می‌کنند. اگر از این تعریف بسیار ساده از سیستم بعنوان متدولوژی خود استفاده کنم و در نظریه‌گیری که input یا داده‌های ما به این سیستم در سال ۱۳۰۰ چه بوده و در ۱۳۲۰ output یا ستاده ما از آن چه بوده، معتقدم اینجاست که شما می‌توانید رأی خود را صادر کنید. عبارت دیگر باید در نظر گرفت ما در ۱۳۰۰ کجا ایستاده بودیم و



قوی‌تر می‌شد و در زمانی دیگر برعکس آن دیگری پرزورتر. شعار عدالت‌خواهی نیز در مقابله با ایندو شکل می‌گیرد. ما متأسفانه در درک این همراهی به کج‌راه رفتیم! در فهم این آلیاژی که بین دو حاکمیت بهم‌پیوسته یعنی حاکمیت مذهبی و سیاسی وجود داشت. من معتقدم ما هنوز هم دچار مشکل فهم درست قضیه هستیم. یعنی فهمی که بتواند این دو مقوله را از هم تفکیک کند. به دلیل همین فهم نادرست، در آن زمان سعی شد یک گسترش یا توسعه سیاسی در چهارچوب مفاهیم مذهبی قالب گرفته شود. در این دوره می‌بینیم که مفاهیم اصلی دموکراسی غربی، تجدد غربی، مفهوم واقعی یا جوهره مساواتی که در آن زمان در غرب مطرح بود، گرفته نمی‌شد یعنی ظاهر این مفاهیم از غرب گرفته شده و نه باطن و محتوای آن بنابراین حاصل این برداشت ملغمه‌ای می‌شد تهی از مبداء و مختصات زادگاهی خود. بطوری که چه بسا ماهیت آن مفهوم اصلی، بالکل تغییر می‌کرد. البته کمی بعد برای شناخت و درک درست آن مفاهیم گروه‌های کوچکی شکل گرفتند مثل تقی‌زاده و گروه روشنفکران برلین‌نشین که سعی می‌کردند، مضمون واقعی این مفاهیم را به همان صورت که در غرب وجود داشت باز کنند. اما متأسفانه روشنفکران آن زمان در بخش بزرگتری دچار این کج فهمی بود و سعی می‌کردند با آشتی میان صورت آن اصول با مضامین سنتی و دینی اسلام‌گرایانه این مفاهیم گرفته شده از غرب را تغییر و تفسیر کنند، که این امر به نوعی به قلب ماهیت انجامید. هرچند در دوره کوتاهی بعد از استبداد صغیر آن مطالبات توانستند در جایگاه خودشان مطرح شوند، اما این کج فهمی تا سال‌های ۱۳۰۰ خورشیدی ادامه می‌یابد. بعد که رضاشاه می‌آید، بدون هرگونه رودریابستی با همه محدودیت‌هایی که در جامعه با آن‌ها روبروست - با موانعی که نه تنها از طرف سنت‌گرایان و مذهبیون بلکه از طرف همین روشنفکران ایجاد می‌شود - اما سعی می‌کند به دقت سیاست را از مذهب جدا کند. رویهم‌رفته در عمل ملاحظه می‌کنید در این زمان حرکتی منطقی در جهت توسعه را آغاز می‌کند و مفهوم اصلی تجدد می‌رود که در بستر مناسب خودش قرار گیرد.

تلاش - این کج فهمی‌ها چقدر در عدم دستیابی به سایر مطالبات جنبش مشروطه نقش داشته است؟ بعنوان نمونه خواست استقلال که یکی از خواسته‌های نخستین جنبش بود. مجلس اول نیز تلاش می‌کند در همان گام نخست در جهت دستیابی به استقلال اقداماتی بکند. به عنوان مثال؛ استقراض خارجی که یکی از عوامل مهم وابستگی سیاسی و اقتصادی کشور به بیگانگان بود، را بصورت منع قانونی تصویب می‌کند. بعدها به تدریج مسئله استقلال‌طلبی به صورت نوعی ستیز با غرب درمی‌آید. اساساً حضور کشورهای قدرتمند غربی و رفتارشان در ایران که بعضاً به حق زمینه پیدایش کینه و نفرت به آنها بوده است، تا چه میزان پایه پیدایش تفکر غرب‌ستیز می‌شود؟

دکتر کهن - ما در بحث‌مان صحبت کردیم که بیشتر روی عوامل داخلی تکیه کنیم. ولی مشخص است در تجزیه و تحلیل این دوره نمی‌توان تأثیر این دخالت‌ها را ندیده بگیریم و آنها را کم تأثیر بگیریم. به اعتقاد من اینها اتفاقاً از جنبه‌هایی در این جهت‌گیرها تأثیر داشته‌اند، آنهم تأثیر غالب. گروه‌های معروف به انگلوفیل یا روس‌فیل در بخش‌های گوناگون سیاسی در حقیقت در درجه نخست منافع و اولویت‌های خود را دنبال می‌کردند. اما با تمام اینها در مقطعی از تاریخ ملت‌های کشورهای عقب‌افتاده یا عقب نگه داشته شده یا (به مفهوم امروزی ملت‌های در حال رشد)... یک همخوانی سیاسی پدید می‌آید. بدین معنا که در مقطعی از تاریخ سیاسی - اجتماعی کشورها ممکن است هماهنگی و هم‌جهتی‌ای میان منافع این ملت‌ها و این کشورهای پیش‌رفته

از کسانی بود که به تفاوت فاحشی که میان موقعیت اجتماعی - اقتصادی و سیاسی ایران و کشورهای پیشرفته وجود داشت پی برد. در این اکتشاف، پیروزیهای گسترده و کشورگشائی‌های ناپلئون بسیار نقش داشت. بعد پیشرفت ژاپن و موفقیت آنها در شکست دادن روسیه. برای گروه محدود روشنفکران و افراد باسواد آن دوره، خیلی عجیب بود که چگونه روسیه تزاری به این بزرگی و قدرتمندی از ژاپن شکست می‌خورد. اینها پرسش‌هایی بود که در ذهن این گروه یعنی روشنفکران و نخبگان آن دوره شکل گرفته بود. آنها با مقایسه‌ای که میان ایران و دیگران انجام می‌دادند هرچه بیشتر متوجه عقب‌ماندگی ایران می‌شدند. و در پاسخ به این عقب‌افتادگی هم مسئله تجدد و پیشروی بسوی رشد و توسعه و پیشرفت را مطرح کردند.

از همین جاست که اعزام به خارج را ترتیب می‌دهند. گروهی برای تحصیل به فرانسه می‌روند. در آنجا میرزا صالح شیرازی را می‌بینند که بجای اینکه در رشته تعیین شده تحصیل کند به موضوع چاپ و چاپخانه علاقمند می‌شود. روزنامه‌های آنجا را می‌بینند، ملاحظه می‌کند که در آنجا هر روز محصولی به خیابانها می‌آید و در مغازه‌ها ارائه می‌شود که به آن Newspaper می‌گویند. از طرف او این محصول عامل ترقی، اطلاع، آگاهی و رشد ارزیابی می‌شود. از چگونگی فرایند تولید آن تجربه می‌آموزد و با فن چاپ آشنا می‌شود. به همین دلیل وقتی هم به ایران برمی‌گردد، می‌رود به دنبال تولید چنین محصولی و نامش را هم از ترجمه تحت اللفظی همان Newspaper گرفته و می‌گوید: «کاغذ اخبار». این نخستین روزنامه فارسی است که در ایران منتشر می‌شود. از همان موقع هم می‌بینیم که مطالبات مشروطه در زمینه تجددخواهی نیز بر بستر حجم رو به گسترش انتشارات جلو می‌رود. حتی اعتمادالسلطنه خود مسئول تنظیم و کنترل روزنامه‌ها می‌شود و من در جلد یکم کتابم از ایشان بعنوان وزیر انطباعات که سانسور را هم ایشان دنبال می‌کرده، یاد کرده‌ام. خود این آقا هم کتابهای بسیار ارزشمندی را در زمینه تاریخ و تحولات اجتماعی اروپائیان ترجمه کرده است. و نهضت ترجمه به این صورت شکل می‌گیرد، با وجودیکه ما در آن زمان افراد باسواد یا افراد زبان‌دان خیلی کم داشتیم. بنابراین نخستین پرسشی که طرح می‌شود این است که چرا عقب افتاده‌ایم! بویژه در مسافرت دوم ناصرالدین شاه، گروهی که همراه وی بودند، سعی می‌کنند، آنچه را که در غرب می‌گذرد به وی نشان دهند. بعد هم تلاش می‌کنند فضای بسته ایران را از طریق انتشارات، آوردن نهادهای مدنی با سنبل‌های تجدد، باز کنند. به اعتقاد من شعار یا مطالبه‌ای که برای نخبگان ما مطرح بود، این بود که جبران این عقب‌ماندگی و رسیدن به شرایط نوین مستلزم رفتن از یک سیستم بسته به یک سیستم باز است، تا بتوان جامعه را به طرف مساوات، آزادی، پیشرفت سوق داد. مراد از مساوات مفهوم گسترده آن در پهنه عدالت اجتماعی و امکان برخورداری آحاد ملت از امکانات موجود و مواهب طبیعی می‌بود. به همین علت است که شما می‌بینید، همین که فراماسونری مطرح شد، بسیاری از نخبگان ما به آن جلب می‌شوند زیرا شعار برابری، آدمیت و تجدد را طرح می‌کند. هرچند این مجموعه بعداً از بسیاری جهات در جهت انحرافی گام برمی‌دارد. ولی در آن هنگام شعارش با ذهنیت ایده آفایان می‌خواند. مساله زنان در آن دوره بسیار مطرح بود. روشنفکران می‌دیدند که نیمی از افراد جامعه محکوم به جدا بودن از متن اصلی جامعه‌اند که این امر اهمیت مسئله مساوات میان افراد را مطرح می‌سازد. بعد بتدریج شعارهای عدالتخواهی و ظلم و ستم فنودالیسم ریشه‌دار مطرح می‌شود. و به تبع آن دو نوع استبدادی که در آن زمان وجود داشت. یکی استبداد سیاسی و دیگری استبداد مذهبی که باهم و در کنار هم حرکت می‌کردند و منافع همدیگر را هم مورد حمایت قرار می‌دادند. البته بخشی در یک زمان نسبت به دیگری

اجرانشد و نتایج چندانی بدست نیامد. کابینه‌هایی هم که مرتب در حال تغییر و در حال رفت و آمد بودند، مرتب از خالی بودن خزانه و فقر مالی دولت می‌نالیدند. علت یا علل اصلی این عدم موفقیت چه بود؟



➤ **عموماً افراد و شخصیت‌های تاریخ ساز، جهت‌گیری به سمت مجموعه‌نگری (نه تک‌نگری یا محدودنگری و منافع گروهی) دارند توجه آنها به منافع همگانی است.**

دکترگوئل کُهن - البته ما در این برهه نمی‌توانیم تنها شرایط داخلی خودمان را در نظر بگیریم. اگر توجه کنید، آغاز کار مجلس مصادف است با جنگ جهانی یکم، عمر این مجلس‌ها کوتاه است و نباید فراموش کرد که این نخستین تجربه ما در انتخاب افرادی به عنوان نمایندگان مردم است. طبعاً قدرتهای استعماری نیز بیکار نمی‌نشستند و سعی می‌کردند عوامل خود را وارد مجلس کنند. بسیاری اوقات مسائلی طرح می‌شد که در يك بُعدش قدرتهای خارجی قرار داشت. علاوه بر عوامل یا پیروان دولتهای خارجی همچنین ترس شدیدی هم در درافتادن با منافع بیگانگان وجود داشت. با همه اینها، قاطع می‌توان گفت که مجلس در جهت منافع مردم حرکت کرده و تمام تلاشش احراز استقلال واقعی در کشور و حرکت در جهت رشد و توسعه ملی بود. اما فرصت بسیار کوتاه بود. در دوره نخست مجلس پس از مدت کوتاهی بگیر و ببند و بعد بسته شدن مجلس و آمدن استبداد صغیر که سیزده ماه بطول انجامید. بسیاری از نیروها پراکنده شدند، تعدادی هم با حمایت شیخ‌فضل‌الله نوری و پیروانش طاعی یا مفسد شناخته شده و اعدام شدند، دیگر افراد اهل قلم و فکر چون صوراسرافیل و دیگران حضور نداشتند. در مجلس دوم هم تا نمایندگان واقعی مردم به خود آیند، ارتجاعیون و فرصت طلبان چهره عوض کرده و قدرتمدارانی چون عین‌الدوله در جامه مشروطه‌خواهی در می‌آیند. علاوه بر این، درگیریهای درونی مجلس میان دو جناح سنتی و طرفدار تجدد. در چارچوب مجلس برای تحقق خواستههای دوران مشروطه، و نیز از یکسو نفوذ خارجیها و از سوی دیگر موانع ناشی از خردسالگی نظام مشروطه و شکل‌بندی جناحی و پی‌تجربه‌گی مدیریت پارلمانی، موانع مهمی بودند. علاوه بر اینها بعد سوم یا سرمنشاء دیگری نیز برای ایجاد مانع بر سر راه مشروطه‌خواهان وجود داشت و آن کسانی بودند که در تمام مدت

پدید آید. بعنوان مثال در هنگام مشروطه‌خواهی، منافع دولت پادشاهی انگلیس با بخشی از تجددخواهی ما می‌خواند. در حالیکه با روسیه تزاری اینطور نبود. روسها نقش بسیار عمده‌ای را در تعطیلی موقت مشروطیت و در به توپ بستن مجلس یکم و بسته شدن آن و در بازگشت استبداد صغیر بر عهده داشتند. بنابراین می‌توانیم بگوییم؛ در «يك ساعت تاریخی»، منافع ما با آنچه که انگلیسی‌ها دنبال می‌کردند انطباق داشت. طبعاً انگلیس بدنبال آوردن دموکراسی به ایران نبود، تنها می‌خواست با توجه به شرایط موجود، منافع مالی و سیاسی خود را راحت‌تر دنبال کند. در پیروی از همین منافع است که بعدها با تاخت و تاز آنها در جنگ جهانی اول با جریان قرارداد ۱۹۱۹ میلادی روبرو می‌شویم. کشورهای دیگری هم بودند نظیر عثمانیها و بعد آلمانها هر يك سعی می‌کردند در جهت پیشبرد منافع خود در سیستم اداری، سیاسی و حتی اندیشه‌ورزی ما نفوذ داشته و یارگیری کنند. بنابراین عوامل خارجی و در رأس آنها روسیه و بریتانیای کبیر بودند که خط فکری و اندیشه‌ورزی ما را تحت تأثیر خود قرار دادند. با همه اینها چه بسا در برهه‌ها و در زمانهای تاریخی، این منافع همسو در می‌آید. نمونه دیگر از آن «ساعت تاریخی» شرایطی است که در آن کودتای اسفندماه سال ۱۳۹۹ خورشیدی اتفاق می‌افتد. در اینجا هم آن ساعت و یا تلاقی زمانی است که منافع را که انگلیس دنبال می‌کند و منافع ما روی هم منطبق می‌شود. اما این تطابق ابدی نیست یعنی به این معنا نیست آنچه که اتفاق افتاده، کماکان در جهت منافع انگلیس ادامه پیدا کند. این امر بستگی به آن عوامل داخلی دارد که چگونه این روند را پیش می‌برد و چگونه بتواند در این معادلات جهانی، معادلات پیچیده استعماری بازی کند. بعنوان نمونه برآمدن رضاشاه را در نظر بگیرید که نتیجه يك همسوئی و انطباق منافع ایران و انگلیس است. اما در ادامه روندها و حوادث سیاسی می‌بینیم که مجموعه حرکت و کنش و واکنش‌ها هم‌جهت با منافع انگلیس نیست. در دوره مشروطیت هم می‌بینیم در «لحظه‌ای» این انطباق در مواجهه با جنبش آزادیخواهی و عدالت‌خواهی ایجاد می‌شود. اما بعد که عقریبه ساعت از این همخوانی زمانی دور می‌شود، این انطباق نیز قطع می‌شود. اگر به دوره پیش از کودتای ۱۳۹۹ و ظهور سردار سپه برگردیم آشکارا مشاهده می‌کنیم همین که انگلیسها نتوانستند به نتایج مطلوب خود برسند، قرارداد ۱۹۱۹ را می‌آفرینند. بعد هم که قرارداد موفق نشد می‌آیند از حرکتی، خواسته‌ای یا فرآیندی که در حال شکل‌گیری بود یعنی ضرورت ایجاد يك دولت نیرومند در آن «ساعت تاریخی» حمایت می‌کنند. البته این درهم‌تنیدگی، در ادامه حرکت به جای خود باقی نمی‌ماند. حال در برخورد به آن بخش از پرسش شما که این عوامل خارجی چقدر مؤثر بوده‌اند، به اعتقاد من آنها درسراسر تاریخ ۱۵۰ ساله گذشته ما حاضر بوده و تا توانسته‌اند، منافع خود را به گونه‌های مستقیم و غیرمستقیم پیش برده‌اند. اما مهمتر از نظر ما همانا وجود آن هوشیاری و روشن‌بینی عوامل نقش‌آفرین در حکومت‌هایمان بوده است که تا چه اندازه توانسته از این لحظه‌ها و ساعات تاریخی بهره‌گرفته آنها را در مسیر منافع ملی ما جهت دهند و بکار گیرند.

تلاش - در ادامه بحث تأمین استقلال بویژه استقلال مالی کشور می‌بینیم که مجلس‌های مشروطه در دوره‌های مختلف هم مشکل را بدرستی تشخیص داده بودند و هم طرحها و برنامه‌هایی که در نظر گرفته می‌شد، کم و بیش صحیح بود. بعنوان نمونه لزوم اصلاحاتی در سیستم مالی، ضرورت ایجاد نظم در جمع آوری مالیات، تعیین مخارج دولت، دربار و تعیین بودجه، نیاز به ایجاد بانک ملی و... اینها هم در درجه نخست می‌بایست بنیه مالی دولت را افزایش داده و خزانه را پر می‌ساخت. اما این طرحها هیچک در تمامیت‌اشان بدست آن مجلس‌ها و کابینه‌ها

برنامه‌های خود به امنیت، آرامش و یکپارچگی نیاز داشت.

دکترگوئل گهن - حتماً می‌دانید، مظفرالدین شاه تا زمانیکه فرمان مشروطیت را امضاء کند، نمی‌دانست موضوع از چه قرار است و بعد هم بدلیل بیماریش نسبت به گنه جریان بی‌اطلاع بود. هنگامی که مجلس تشکیل شد، درهم ریختگی در اوضاع وجود داشت، مشروطه‌خواهان نیز که تا حدودی به راحتی به پیروزی مشروطیت دست یافته بودند، با خود شکل و فرم جدیدی از اداره کشور را آوردند، اما برای انجام عملی اداره کشور فاقد شناخت لازم و نیروها و عناصر خودشان بودند، لذا با نگرانی از وضعیت خواهان این بودند که هرچه زودتر امنیت برقرار شود و نمی‌توانستند منتظر بمانند، لذا اختیار را به عناصر گذشته واگذار کردند که چندان عملکرد صحیحی به دنبال نیاورد. زیرا این عناصر قادر نبودند در چهارچوب نظامی که مورد نظر و جوهر مشروطه‌خواهی بود کشور را اداره کنند. البته به این نکته مهم نیز باید توجه داشت که همه چیز بسرعت انجام می‌گرفت و آنان نیز از آن پختگی و شناخت لازم برخوردار نبودند و آنچه را که راحت‌تر و دم دست بود مورد استفاده قرار دادند که این نحوه برخورد و نگرش همواره در تاریخ معاصر ما مشکل آفرین بوده است.

#### از هم‌پاشیدگی و گسست شیرازه‌ها در آستانه کودتای ۱۲۹۹

تلاش - بهر صورت مسئله امنیت و یکپارچگی کشور همواره موضوعی پراهمیت در تاریخ مردم و کشور ما بوده است. متأسفانه روشنفکران و نیروهای سیاسی در گذشته از وضعیت ناامنی و اغتشاش و عدم یکپارچگی در کشور در دوران مشروطه، کمتر سخن به میان می‌آوردند. شاید از این جهت که می‌خواستند با این کتمان تاریخی، به اقدامات رضاشاه که موفق به استقرار یکپارچگی و بازگرداندن امنیت به کشور شده بود، مشروعیتی بخشند. اما در هر صورت حقیقت تاریخی کتمان‌پذیر نیست. آنچه مسلم است و همه مورخین جدی امروز به این موضوع اذعان دارند، اینکه مجلس مشروطه از همان دوره نخست خود با معضل عدم امنیت سراسری و همچنین عدم یکپارچگی در کشور روبرو بود. حتی به نظر می‌رسد، تصویب قانون دستورالعمل حکام و قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به ملاحظه چنین مشکلی به تصویب رساند و همچنین به منظور از میان برداشتن حکومت خان‌خانی و ملوک‌الطوایفی. شاید با در نظر گرفتن شرایط این دوره، درک اینکه چرا سال‌های ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ و آمدن رضاخان اجتناب‌ناپذیر شد، راحت‌تر باشد.

دکتر گهن - اجازه دهید من این دوره را از سال‌های ۱۲۹۹ یا ۱۳۰۰ جدا کنم. به این ترتیب که ما در زمان ناصرالدین‌شاه يك انسجامی و حداقل یکپارچگی به میزان قابل قبول داشتیم. اما بعد از مشروطیت به آن وضع نبود. وضع بتدریج رو به وخامت نهاد و نقطه اوج آن هرج و مرج و از هم‌پاشیدگی به سال ۱۲۹۹ کشید. پس از جنگ جهانی و پیامدهای آن در سراسر کشور، عدم انسجام و ملوک‌الطوایفی بشدت رو به افزایش می‌گذارد. عبارت دیگر این از هم‌پاشیدگی در دوره اول مجلس، بشدت دوره آمدن رضاخان سردارسیه نبود و از این نظر باید این دو را از هم جدا نمود. اگر بخواهیم به شرایطی که موجب آمدن رضاخان میرینج شد برخورد کنیم، باید اجازه دهید متمرکز روی آن صحبت کنیم و ببینیم در این مقطع او چه کشوری را یا کشور را در چه وضعیتی تحویل گرفت. به اعتقاد من اگر بخواهیم هیچک از اقدامات رضاشاه را بطور غیر منصفانه بپذیریم، تنها به دلیل همین يك

جنبش مشروطه، ضد آن بوده و بلافاصله تا ورق برمی‌گردد خود را طرفدار سرسخت آن قلمداد می‌کنند. کسانی چون حاج خمایی رهبر دینی در رشت که مورد وی در جلد دوم کتاب تاریخ سانسور در مطبوعات ایران آورده شده است. بعنوان نمونه او که نماینده شیخ‌فضل‌الله در شمال بود، در هنگام سرکوب مجلس یکم و زمانیکه شیخ‌فضل‌الله با کالسکه به قصر محمدعلی شاه رفت و آمد می‌کرد، در پاسخ فردی که در مورد مشروطه نظرش را پرسیده بود می‌گوید:

«قلع و قمع آن بر هر فردی لازم است زیرا ابدأ سازگاری با قواعد اسلام و مسلمانی ندارد. قانون حریت و سوبت یعنی آزادی و مساوات با قوانین مقدسه شریعت مطهر منطبق نیست. کدام از عضو از اعضای انسانی در شرع انور به حریت موسم است، خداوند متعال برای هر عضوی حدی مقرر فرموده نه گوش، نه چشم و نه زبان یا سایر اعضا را آزادی نداده. سوبت در طبقات افراد انسان چه وقت بوده و شریعت کی آن را مقرر فرموده؟ این مشروطه که ملحوظ افتاده جز فتنه و فساد و ترویج باطل و توهین به اسلام نیست و بر قاطبه اهل قبله و اهل اسلام است که در اطفا این فتنه مشروطه به جان و مال کوشش نمایند و از شر این مشروطه آسوده سازند.»

این سخنی است که حاج خمایی در آغاز استبداد صغیر می‌گوید، اما بعد از پیروزی مشروطه‌خواهان و فرار محمدعلیشاه و شکست استبدادیون و هنگامیکه مجاهدین و مشروطه‌خواهان مبادرت به برگزاری انتخابات برای مجلس دوم می‌کنند و به هر سوی کشور اعلامیه‌هایی فرستاده می‌شود - یعنی زمانی که به اصطلاح «ورق برمی‌گردد» - ایشان به گونه‌ای کاملاً متفاوت و متضاد با نظر پیشین خود واکنش نشان می‌دهند! از جمله تلگرافی به رشت و به رهبران مذهبی شمال فرستاده می‌شود و در مورد شرکت در انتخابات کسب تکلیف می‌شود. همین فرد یعنی حاج خمایی پاسخ می‌گوید: «واجب و لازم است اهتمام در امر مشروطه، شک نیست و هر کس اخلال در امر مشروطه نماید، داخل در جیش یزیدیان معاویه است.»! ببینید، با چنین عواملی روبرو هستیم. بنابراین، این سه عامل مانع از آن می‌شوند که مجلس مطالبات مشروطه را به جلو برده و در جهت تحقق آنها گام قطعی بردارد. علاوه بر این ناامنی فراگیر و اوضاع نامطلوب داخلی، وضع در بیرون از کشورمان نیز حتی نامطلوبتر است، یعنی به هنگام جنگ اول جهانی و تبعات آن که موجب می‌شود مجلس دوم و سوم دچار مشکل شود. در کنار اینها دویارچگی دولت، چند پارچگی کشور، دولت در تبعید و مهاجرت تشکیل می‌شود و عده‌ای به تشخیص خودشان و تحت شرایطی که در آن قرار گرفته، درست و یا نادرست، به سمت عثمانی و آلمان گرایش پیدا می‌کنند و آنان که در تهران مانده‌اند طبعاً به سوی روس و انگلیس می‌روند.

تلاش - شما در صحبت‌هایتان به عناصری اشاره کردید که عوامل استبداد بوده ولی بعد چهره عوض کرده و خود را طرفدار مشروطه قلمداد می‌کردند و روی عین‌الدوله بعنوان نمونه انگشت گذاشتید. اما تا جائیکه از مذاکرات مجلس اول برمی‌آید، مشروطه‌خواهان مجلس خود وی را به تشکیل کابینه فراخواندند. زیرا آنها معتقد بودند که در برابر اغتشاشات و آنهمه ناامنی و سرپیچی از فرمان دولت مرکزی، تنها کسی که می‌تواند بایستد، عین‌الدوله است که وزیر مقتدری است. حتی نام‌آورترین مشروطه‌خواهان مجلس از صدراعظمی او دفاع کردند، چرا که مجلس در مقابل سد بسیار مهمی قرار گرفته بود، آنهم ناامنی در داخل بود و عدم اقتدار مجلس و دولت مرکزی در سراسر کشور. مجلس شورای ملی برای اجرای طرحها یا تحقق

دکترگوئل گهن - من عرض کردم سه عامل یعنی حضور خارجیها، درگیری دو جناح سنت و تجدد، یعنی کج فهمی تجددخواهان و در حالیکه با سنت‌گرایان درگیری داشتند، اما خودشان هم مفاهیم واقعی دمکراسی و لیبرالیسم را نمی‌شناختند؛ آنان تصویر یا شماتی از این مفاهیم داشتند. عامل سوم هم گروه ضد آزادیخواهان و طرفداران استبداد که ظاهر آزادیخواهی بخود داده و با فرصت‌طلبی اهداف خود را پیش می‌بردند. بر بستر چنین وضعی

اقدام یعنی امر یکپارچه ساختن دوباره کشور وی نمره قبولی تاریخی را می‌گیرد. یعنی چه؟! یعنی زمانیکه سرتیپ‌رضاخان آمد، بطور کلی هیچ نقطه‌ای از ایران آرام نبود، خوب یکی‌یکی می‌توانیم مثال بزنیم؛ بختیارها در اصفهان، قشقائی‌ها در فارس، میرزا کوچک‌خان در گیلان و مازندران که خوب به دنبال جمهوری شوروی بود. شیخ‌السلطنه در ماکو، آدمخواری بنام اسماعیل سمیتقو در کردستان و آذربایجان، مشکلاتی که ایلات در لرستان ایجاد کرده بودند و یاغیگری را به حداعلاء رسانده بودند که در

➤ به اعتقاد من عوامل خارجی در سراسر تاریخ ۱۵۰ ساله گذشته ما حاضر بوده و تا توانسته‌اند، منافع خود را به گونه‌های مستقیم و غیرمستقیم پیش برده‌اند. اما مهمتر از نظر ما همانا وجود آن هوشیاری روشن‌بینی عوامل نقش‌آفرین در حکومت‌ها پیمان بوده است که تا چه اندازه توانسته از این لحظه‌ها و ساعات تاریخی بهره‌گرفته آنها را در مسیر منافع ملی ما جهت دهد و بکار گیرند.

و در بطن این فرآیند، طبعاً کاری از پیش نمی‌رفت. علاوه بر این بتدریج با شکل‌گیری مجلس، بسیاری از حکام شهرها و ولایات آن قدرت اولیه را نداشتند. زیرا دیگر پادشاه قادری نبود که برای همه تعیین و تکلیف کند و این حاکم حال باید تحت اقتدار نهاد دیگری بنام مجلس قرار گیرد. خوب بسیاری از اینها مجلس را قبول داشتند و بسیاری هم قبول نداشتند! این دوگانگی عملاً موجب پیدایش ضعف قدرت می‌شد و این امر موجب سردرگمی در کشور می‌شد. و طبعاً بیش از هر چیز تحت چنین شرایطی است که امنیت تضعیف می‌یابد. در آستانه ۱۳۹۹ وخامت اوضاع بقدری است که حتی خرید و فروش انسان رواج می‌یابد، بدون آنکه دولت در موقعیتی باشد که بتواند با آن مقابله کند!

تلاش - پرسش بعدی ما تا حدی از مضمون جدالی سیاسی اقتباس می‌شود. شاید این مضمون چندان مورد توجه شما بعنوان یک پژوهشگر تاریخ نباشد، اما بهرحال در این زمینه اختلاف نظرات اساسی موجود است که باید به آنها نیز پرداخت.

شما از عوامل و فاکتورهای مختلفی در ایجاد شرایط ناظمی، از هم پاشیدگی و عدم امنیت سخن گفتید و بدون آنکه به مضمون و محتوای مطالبات افرادی که در گوشه و کنار کشور به این شرایط دامن می‌زدند بپردازید، این اقدامات را نیز، جزئی از آن عوامل قرار دادید. اما در میان این عوامل یا عناصر ایجاد اغتشاش و آشوب، چهره‌هایی دیده می‌شوند که مدعی مشروطه‌خواهی و آزادیخواهی و استقلال‌طلبی در کشور بوده و بعضاً در راه استقرار مشروطه حداقل تا مرحله تشکیل مجلس نیز فداکاریهای بسیاری کرده‌اند. ولی بعدها از فرمان دولت مرکزی سرپیچیدند و مشکلات بسیاری بر سر راه آن ایجاد نمودند و عملاً به وضعیت اغتشاش و آشوب در کشور دامن زدند. کسانی مانند کوچک خان، کلنل محمدتقی‌خان پسیان یا شیخ محمد خیابانی.

جدال سیاسی بر سر ارزیابی حرکت‌های این چهره‌ها همچنان ادامه دارد! در حالیکه برای گروهی اقدامات این افراد در عمل و بدون توجه به مطالباتشان در کنار عمل سمیتقو و شیخ خزعل و... قرار می‌گیرد و در نهایت کارشکنی در امر استقرار اقتدار دولت مرکزی و حکومت مشروطه بحساب می‌آید، اما برای عده‌ای دیگر، اینها مبارزان راه آزادی، دنباله دمکراسی‌خواهی و ادامه دهندگان مشروطه واقعی‌اند. حتی این عده در تقدیس جایگاه آنها تاجائی پیش می‌روند که ترجیح می‌دهند، از ذکر واقعیتها دیگر یعنی شورشها، غارتها و ناامنی‌ها و تجزیه‌طلبی‌های دیگران نظیر شیخ خزعل، سمیتقو، خانها و قبائل، سخن به میان نیاورند تا مبادا نام

تمام کتابهای تاریخی و حتی بصورت خاطره سینه به سینه از پدر بزرگها نقل شده است. هیچ جاده‌ای امن نبود و هیچ شهری سامان نداشت. ترکمن‌ها دررگان، ایلات هزاره و عضدانلو در نوار مرکزی و شمال خراسان تا سیستان، بعد از آن طرف، پلیس جنوب که فارس و بلوچستان و حتی تا کرمان را در اختیار داشت و ارتشی برای خود تشکیل داده بود که تحت اختیار انگلیسیان بود. از سمت دیگر دوست‌محمدخان در بلوچستان. در این وضعیت ناامید کننده، مسئله اعمال اقتدار حکومت مرکزی در خراسان و آذربایجان به مشکل برخورد نموده بود. در جنوب هم که شیخ خزعل حکومتی تشکیل داده و منابع مالی خوبی هم در اختیارش قرار داشت و در سایه حمایت دولت انگلیس نام خوزستان را عربستان گذاشته و می‌خواست بگونه‌ای اعلام استقلال نموده و حکومتی مورد خواست استعمار را در آنجا تداوم دهد. وقتی شما همه اینها را کنار هم قرار می‌دهید می‌بینید حیطة اقتدار حکومت مرکزی تنها تهران و بخشهایی در اطراف تهران را در بر می‌گیرد و به این ترتیب مسئله عدم امنیت و یکپارچگی کشور که شاید در سالهای ۱۲۸۵-۱۲۸۶ خورشیدی آنچنان عمده نبود در سال ۱۳۰۰-۱۳۹۹ خورشیدی به اوج می‌رسد. علاوه بر این شما با مفهوم دیگری از حکومت ملوک‌الطوایفی در این زمان در ایران روبروئید. نوعی از ملوک‌الطوایفی مذهبی هم حاکم است. یعنی ما تنها ملوک‌الطوایفی سیاسی نداشتیم بلکه ملوک‌الطوایفی مذهبی هم وجود داشت. بعنوان نمونه مردی بنام شیخ‌عبدالحسین لاری در لرستان جنوب ایران را می‌توانیم ذکر کنیم. این شیخ مفتن که فتنه‌های بسیاری هم کرده است، یک حکومت اسلامی واپسگرا تشکیل داده و بنام خودش تمبر هم می‌زند! و خیلی جالب است که به این مطلب بندرت در تاریخ اشاره شده. اغلب روحانیون در هر منطقه‌ای عملاً بعنوان رهبران سنتی بنا به میل خود عمل می‌کردند و برای خودشان هم دم و دستگاهی داشتند. نقطه اوج همه اینها سال ۱۳۹۹ بود.

تلاش - بهر صورت و با توجه به توضیحات شما، باید توجه داشت که شرایط اجتماعی به یکباره ظهور نمی‌کند. از آغاز کار مجلس و کابینه‌های مشروطه تا کودتای ۱۳۹۹ یک دوره یک‌دهه و نیمه قرار دارد. حال باید دید در این فاصله زمانی دولت و مجلس در چه وضعیتی قرار داشت یا چگونه حکومت می‌کرد و از عهده چه کاری برنیامد که بتدریج اوضاع بدتر و بدتر شده و سرانجام شیرازه مملکت از هم پاشید.

دولت‌های محلی تشکیل می‌شوند و همگی نیز داعیه آزادیخواهی و مشروطیت دارند و خواهان گسترش آن هم به سراسر ایران هستند، اما از آنجا که دولت مرکزی را در سمت و سوی اعتقادات خود ارزیابی نمی‌کنند، می‌گویند ما فعلاً دولتی دمکراتیک در منطقه خود ایجاد نمائیم و بعد این را به سراسر کشور گسترش دهیم. نخستین پرسش علت حمایت نیروهای خارجی از این دولت‌های محلی است و اینکه آنها چگونه، روابط حسنه با يك قدرت خارجی برقرار کرده‌اند. پرسش دیگر افتراق و واگرایی آنها نسبت به حکومت مرکزی است، در شرایطی که بیش از هر چیز به همگرایی همه نیروها نیاز بود، بنابراین این حرکت ناب و با اصلاتی در آن مقطع نبودند و بنظر من چنین اقداماتی زمینه‌ساز تزلزل و تضعیف بیشتر دولت مرکزی و نوعی فشار سیاسی برای بازگرداندن استبداد بود. بعنوان نمونه بحثی که در مورد رفتن سیدضیاء و آمدن قوام وجود دارد. می‌دانیم قوام در دوران سه ماه نخست وزیری سید ضیاء و به دستور وی دستگیر می‌شود و به زندان می‌افتد و کلنل محمدتقی خان پسیان مأمور دستگیری وی بود. اما بعدها قوام به ریاست الوزرائی می‌رسد، اما حاکم نظامی محل یعنی کلنل از دستورات وی در محل سرپیچی می‌کند، بعد هم کار به مقاومت مسلحانه و دستگیری فرستادگان دولت می‌انجامد. دولت مرکزی چندین بار فرستادگانی را اعزام می‌دارد تا از طریق مذاکره قضیه حل شود و خون‌ریزی صورت نگیرد، که هیچک از آنها ثمری نمی‌دهد. به این ترتیب شخصی نظیر کلنل محمدتقی خان پسیان با اینکه فرد شایسته و نظامی دلیری بوده است ولی عملاً با اینگونه اقدامات خود نشان می‌دهد که بیشتر تابع منافع خود بوده تا منافع مجموعه و مصالح دولت - ملت. در اختلافات میان خیابانی و تهران هم کم و بیش همین موارد را می‌بینیم. در مورد میرزا کوچک خان هم همینطور. در مورد وی می‌بینیم گر چه فرد پاک‌سرشتی بود اما در آن حرکت بطور رسمی و آشکارا اهداف انحرافی و جدائی‌خواهانه دنبال می‌شد و این جدائی عملاً با اعلام جمهوری گیلان صورت می‌گیرد و همراه با وابستگی شدید به همسایه شمالی. همین حرکتها عملاً به مسئله ناامنی دامن می‌زنند. به اعتقاد من در این مقطع ما با نوع تازه‌ای از ملوک‌الطوایفی در کنار اشکال قدیمی‌تر آن که ذکرشان رفت، مواجه هستیم و آنهم «ملوک‌الطوایفی روشنفکری» است. با این نوع، در گذشته کمتر روبرو بوده‌ایم. یعنی برخی از روشنفکران و عناصر مشروطه‌خواه قبلی، داعیه حکومت‌های مستقل محلی داشته و سر از فرمان دولت مرکزی می‌پيچند. همین‌هاست که دولت مرکزی را تضعیف کرد و حاکمیت یکپارچه کشور را خدشه‌دار ساخت. اگر به مذاکرات مجلس رجوع کنید می‌بینید که این بحرانها تا چه حد وقت مجلس، توان مالی و انسانی آن را بخود مشغول داشته بود.

تلاش - بعضاً ادامه درگیریهای دمکراتهای تبریز و به رهبری شیخ محمد خیابانی در زمان کابینه مشیرالدوله و اعزام مخبرالسلطنه هدایت برای ختم آن، حداقل این استدلال را بی‌پایه می‌سازد که گویا این گونه حرکتها در اعتراض و بر علیه «کابینه‌های وابسته‌ای» بود که در مرکز تشکیل می‌شد. با توجه به اینکه هیچگاه و از سوی هیچ فردی استقلال رأی و مشروطه‌خواهی افرادی چون مشیرالدوله یا مخبرالسلطنه مورد تردید قرار نگرفته است، با وجود این در زمان کابینه مشیرالدوله خیابانی دست از مخالفت‌های خود نکشیده و با دستکاری نام آذربایجان یا انتشار تمیر به نام آذربایجان عملاً پایه این سوءظن را که وی نیز قصد جدائی دارد را تقویت می‌نماید.

دکتر گُهن - عرض کنم؛ گرچه ممکن است از نظر فردی و شخصی اینگونه افراد ارزیابی مثبت شوند، اما از نظر نقشی که در آن شرایط و موقعیت‌ها در چهارچوب نظام کشور ایفاء کردند، نمره

این چهره‌ها آلوده شود. و اما در این میان دسته دیگری هم به نوعی به توجیه این حرکتها می‌پردازند و آنها را در اصل اعتراض یا مبارزه با کابینه‌های «ارتجاعی» و یا «وابسته» به بیگانگان بویژه انگلیسی‌ها که در مرکز تشکیل می‌شد، ارزیابی می‌کنند. نظر شما در مورد این دیدگاههای متفاوت و بعضاً متضاد چیست؟

دکتر گونل گُهن - البته این نکته‌ای بود که من خیلی علاقه داشتم در قسمت بحث در مورد دوران رضاشاه به آن می‌پرداختم. اما در توضیحات شما نکته بسیار مهمی مطرح است و برای من اتفاقاً همیشه جالب بوده که این موضوع را دنبال کنم که چگونه است که جدائی‌طلبان یا کج‌اندیشان وابسته به قدرت‌شمالی و وابستگان به بلشویکها و بیگانه‌گرایی بلشویکی همواره در تاریخ ایران نمره قبولی می‌گرفتند یا می‌گیرند و مثبت ارزیابی می‌شوند. ولی وابستگان به انگلیسی‌ها منفی بوده و مردود می‌شوند؟! این همان دستبرد تاریخی است که عرض کردم! این از آن جمله برخورد هائی است که از آن بعنوان بی‌انصافی، تك بُعدی نگری به تاریخ معاصرمان نام بردم. توجه کنید جدائی‌طلبی یا خودمختاری به آن گونه‌ای که آنها مطرح می‌کردند ما در هر سه دوره تاریخی‌مان داشته‌ایم. زمانیکه آذربایجان می‌خواهد جدا بشود و به منافع دولت بلشویکی وابسته است در کتابهای تاریخی ما از آن بعنوان حرکت‌های آزادیخواهانه، جنبش‌های مترقی و پیشرو، نام برده می‌شود. در گیلان، میرزا کوچک خان که خود را رئیس جمهور حکومت شوروی گیلان می‌خواند و لاهیجان را مرکز این حکومت شوروی قرار می‌دهد، از ایشان هم می‌بینیم که بسیار به نیکی یاد می‌شود. مسئله «آذربایجان» را شیخ محمد خیابانی در آذربایجان راه می‌اندازد، در تاریخ از او خیلی پشتیبانی می‌شود. آنجائیکه کلنل می‌آید و جمهوری اعلام می‌کند - محمدتقی خان پسیان را عرض می‌کنم - از او باز هم به خوبی یاد می‌شود. پس چرا نباید از شیخ خزعل به نیکی یاد شود؟! او هم می‌خواسته حکومت عربستان راه بیندازد و مستقل شود! اگر از زاویه نگوئیم وابستگی حرکت می‌کنیم، پس وابستگی، وابستگی است چه به همسایه شمالی باشد و چه به همسایه جنوبی و این نمره منفی را باید قاعداً به همه آنها داد. من فکر می‌کنم این نوع برخورد به تاریخ معاصرمان، در حقیقت ریشه در برخورد و تفکراتالینیستی داشته باشد. اینها می‌خواهند تاریخ معاصر را در قالب مورد نظر خودشان بگذارند و اگر در آن قالب ننگنجد و با آن نخواند، مثل آن «شیوه تولید آسیائی» يك چیزی تبصره گونه بیاورند تا به هر ترتیبی هست با آن بخواند. از همین جاست که من معتقدم نه تنها دوره رضاشاه بلکه کل تاریخ معاصر ما از صدر مشروطه به بعد باید بازخوانی و بازنویسی شود. بویژه از زمان پیدایش دولت بلشویکی روسیه!

تلاش - حال اگر زاویه وابستگی یا جدائی‌طلبی در بررسی این حرکتها را کنار گذاشته تنها بخواهیم از زاویه مصالح ملی و از زاویه اولویت امر دولت مرکزی و مجلس مشروطه و نیاز آن به امنیت و آرامش، آن حرکتها را مورد ارزیابی قرار دهیم، آیا با توجه به شرایط تاریخی آن دوره، باز هم تفاوتی میان اقدامات شیخ محمد خیابانی یا کلنل تقی خان با شیخ خزعل و راهزنانی چون سمیتقو یا قبائل لر وجود ندارد؟ آیا آنها را باید به يك میزان در شکست طرحها و اهداف دولت مرکزی مؤثر شمرد؟

دکتر گونل گُهن - دقیقاً اینگونه می‌توانیم این پدیده را خلاصه کنیم که ما نهایتاً از مشروطه يك سیستم یا نظام دولت - ملت را می‌خواستیم که نداشتیم. چنین نظامی زمانیکه ملت در قلمرو سرزمینی یکپارچه قرار گرفته باشد، شکل می‌گیرد. در دوره پیش از ۱۳۹۹ و دو سه سال بعد از آن، در کنار آن راهزنی‌ها، یاغیگری‌ها و مطالبات ایللی، در چند نقطه ایران بطور کاملاً آشکارا

گونگون در سه منطقه و بعد هم جدا شدن بخشهای دیگر کشور در می‌آمد و یا باید کشور دوباره یکپارچه می‌شد و دولت مرکزی قوی بوجود می‌آمد. نقش آفرین تاریخی، در اینجا نقش خود را در این مرحله به محک می‌زند، که آیا می‌تواند با شایستگی که در خود سراغ دارد، در جهت یکپارچگی و استقلال و تمامیت ارضی قد علم کند؟ کسی که بیش از «حرف» به «عمل» پردازد. شاید افرادی در این دوره تاریخی باشند که داعیه‌ای داشته باشند، اما در مقایسه آنها با رضاشاه می‌بینیم که آنها تنها شعارهای تجددخواهی روز را دنبال می‌کردند، ولی او در لباس یک سرباز بدون این شعارها و صرفاً در جهت نیت یکپارچگی، خارج شدن از یوغ خارجیان - که خودش بشدت از آن رنج می‌برده - و جلو بردن کشور حرکت می‌کند. شما با مطالعه مذاکرات محرمانه رضاخان با کحال زاده منشی سفارت آلمان متوجه می‌شوید که این نقش آفرین تاریخ با چه حساب دقیقی حرکت می‌کند. متن این مذاکرات منبع بسیار جالبی است. اینطور نبود که ایشان فی‌البداهه و بدون هیچ زمینه قبلی در کودتای ۱۲۹۹ شرکت نماید. بر مبنای این اسناد می‌بینیم که او تقریباً از ۸ سال پیش از آن چنین فکری را در سر می‌پرورانده، از جمله اینکه ما تاکی باید در خدمت یا در چهارچوب هدایت‌های خارجیان باشیم، هیچکس مسئولیتی در قبال اوضاع نابسامان نداشته، عمر دولتها یکی دو ماهه باشد، منافع شخصی ارجح بر منافع مملکت باشد... طبق مذاکرات با کحال زاده منشی سفارت، او به مقامات آلمانی پیام می‌فرستد که روس و انگلیس کشور ما را گرفته‌اند و متأسفانه رجالی هم که ما داریم بی‌لیاقتند، همه چیز ما تنها در جهت منافع خارجیان حرکت می‌کند، امنیت و ثبات وجود ندارد و کشور در حال اضمحلال است و اگر من با گروهی از همفکران خود بتوانم از طریق کودتائی حکومت را از دست این رجال بی‌کفایت خارج کنم، آیا دولت امپراتوری آلمان از من حمایت خواهد کرد یا خیر؟ کحال زاده در آن زمان جوانی بود که کمتر از ۳۰ سال داشته و همه ماجرا را با جزئیاتش در خاطراتش ذکر کرده است. در این خاطرات او توضیح می‌دهد که چگونه با رضاخان ارتباط داشته و سرقرارها حاضر می‌شده است. البته پاسخ آلمان به رضاخان مثبت بود اما دیگر دیر شده بود و بدلیل شروع جنگ عملاً همه چیز متوقف می‌شود تا زمانیکه شرایط دیگری در وقت دیگری یعنی سال ۱۲۹۹ فراهم می‌شود. علاوه بر شرایط و بستر مناسب یا اجتناب‌ناپذیری، فراهم آمدن وضعیت و موقعیتی مناسب برای چنین ظهور و نقش‌آفرینی اهمیت دارد، همچنین نقش‌آفرین تاریخ خود نیز باید از پتانسیل لازم برخوردار باشد در غیر اینصورت موفق نخواهد شد. بهمین دلیل می‌بینید که کلنل پسیمان، میرزا کوچک خان یا شیخ محمد خیابانی که داعیه حرکت در جهت منافع کشور و ایجاد یک حکومت ملی و مترقی دارند اما فکر می‌کنم فاقد آن تفکر درون‌گرایانه و فراگیر و نیز پتانسیل و شخصیت لازم بودند. البته حتی اگر این پیش فرض را قبول داشته باشیم که آنها اساساً چنین داعیه‌ای را می‌داشتند و حرکتشان در جهت منافع کشور بوده و در چهارچوب یک ایدئولوژی محدود و تک بعدی نبوده و انحرافی در آن خطوط یعنی منافع ملی نداشته‌اند که البته متأسفانه اینها همگی دارای یک نوع گرایش واگرایانه بودند نه همگرایانه. ما در آمار اصطلاحی داریم بنام «تورش» به اعتقاد من اینها تورش به یک جهت خارجی و یا به شخص خود داشته‌اند، اما رضاشاه چنین جهت‌گیری نداشت و این یکی از تفاوت‌های عمده‌ای است که - اگر بپذیریم اهداف همه‌اشان یکی بوده - در بین آنها موجود بوده است. این نکته جالب را هم اضافه کنم که عموماً افراد و شخصیت‌های تاریخ ساز، جهت‌گیری به سمت مجموعه‌نگری (نه تک‌نگری یا محدودنگری و منافع گروهی) دارند توجه آنها به منافع همگانی است. بعنوان نمونه همین درگیری‌های کلنل‌تقی‌خان را در نظر بگیرید. انواع و اقسام تمهیدات صورت می‌گیرد تا مسئله را صلح‌آمیز حل کنند. حتی قوام‌السلطنه

قبولی تاریخی را نمی‌گیرند. جمهوری خراسان یا گیلان به چه معناست؟ اگر قرار است جمهوری خراسان تشکیل شود، تکلیف کلیت و یکپارچگی کشور کارش به کجا خواهد کشید؟ صرف نظر از اینکه چقدر قدرتهای خارجی آنهم نه تنها همسایه شمالی بلکه همچنین همسایه جنوبی از چنین شورشهایی در جهت تضعیف هرچه بیشتر دولت بهره گرفته و منافع استعماری خود را گام بگام پیش می‌برند. همانگونه که گفتم ما در این زمان در کنار سایر اشکال ملوک‌الطوایفی یا شکلی از ملوک‌الطوایفی متعلق به روشنفکران هستیم که متأسفانه مورخین ما از آن سرسری عبور کرده‌اند. و پیامدش را بی توجه گذاشته‌اند. واقعاً توجه کنید که پیامد چنین حرکت‌هایی چه بوده است؟ به نظر من تضعیف تفکر یک سیستم دولت - ملت و متزلزل ساختن دولت مرکزی، تلف نمودن وقت و از دست دادن زمان برای مجلس و انحراف آن از مسائل و اصلاحات اساسی در کشور. حقیقتاً نکته تأسف باری است که صفحات روزنامه‌ها و بخش زیادی از مذاکرات مجلس به چنین مسائلی مشغول بوده است. پرسیدنی است که شما با داعیه عنصری مترقی و ملی چگونه می‌توانید بخشی از کشور را به زور جدا سازید و با شعارهایی با منشاء بیرونی، خود را وطن‌پرست و مدافع ملت ایران معرفی کنید؟ مساله که در شعار و انشاء‌نویسی خلاصه نمی‌شود... با عمل و حاصل آن است که باید ارزیابی شود.



به اعتقاد من در آن بستر تاریخی، شرایطی پدید آمده بود که بهر صورت کشور یا باید از هم پاشیده می‌شد و به شکل مثلاً جمهوریهای گونگون در سه منطقه و بعد هم جدا شدن بخشهای دیگر کشور در می‌آمد و یا باید کشور دوباره یکپارچه می‌شد.

و دولت مرکزی قوی بوجود می‌آمد. نقش آفرین تاریخی، در اینجا نقش خود را در این مرحله به محک می‌زند، که آیا می‌تواند با شایستگی که در خود سراغ دارد، در جهت یکپارچگی و استقلال و تمامیت ارضی قد علم کند؟

### لحظه تصمیم و نقش‌آفرینی تاریخی

تلاش - با توجه به توضیحاتی که از شرایط عمومی و اوضاع اجتماعی - سیاسی ایران در آن زمان بویژه از وضع امنیت دادید - که در اصل تصویر بن‌بستی همه جانبه است - آیا فکر می‌کنید آمدن رضاخان سردار سپه و قدرت‌گیری او یک حادثه نابهنگام، غیرقابل توضیح و دور از انتظار بوده است؟

دکتر گوئل کهن - نمی‌تواند این برآمدن اتفاقی باشد. درست نکته همین‌جاست. دقت باید کرد که در واقع، در چنین فرآیند تاریخی این امر شکل می‌گیرد و پیدایش آن را ایجاد می‌کند. به اعتقاد من در آن بستر تاریخی، شرایطی پدید آمده بود که بهر صورت کشور یا باید از هم پاشیده می‌شد و به شکل مثلاً جمهوریهای

مناسب فراهم شود. خوب این لحظه از نظر وی با کودتای ۱۳۹۹ فراهم شد و او به صحنه تاریخ قدم گذاشت. بسیاری از مورخین و مؤلفین ما بویژه در سالهای اخیر بخش اعظم نیروی خود را متمرکز ساخته‌اند تا ثابت کنند که چون انگلیسی‌ها در کودتای ۱۳۹۹ دست داشته‌اند، پس رضاشاه نیز عامل وابسته و سرسپرده منافع آنها بوده است. شما همچنین در صحبت‌هایتان اشاره کردید که ممکن است «لحظه‌های هماهنگی» میان «منافع ملی» و «منافع خارجیها» هم بسراید و این منافع رو در روی هم قرار گیرند. به نظر می‌آید در سرکوب شیخ خزعل در خوزستان، منافع ملی ایران با منافع دولت انگلیس نه در هماهنگی و همسوئی باهم، بلکه مقابل همدیگرند و «نقش‌آفرین» این حرکت پراهمیت که خوزستان را برای ایران حفظ کرد، رضاشاه بود. نمونه دیگر درگیریها، خشونت و قهری که رضاشاه نسبت به سیاستمدارانی که گرایش بسمت انگلیس داشتند، خلاف نظریه «وابستگی» رضاشاه به منافع خارجی را نشان می‌دهند.

دکترگوئل کهن - خیلی دلم می‌خواست یادداشتهایم کنار دستم بود که متأسفانه اینطور نیست، تا یکی یکی اینها را مستند خدمتان بگویم که در آن شرایط تاریخی چه وضعی بر ما حاکم بود. این خیلی بلاهت‌آمیز است که به مجموعه رضاشاه - من رضاشاه را فرد در نظر نمی‌گیرم از نظر من او مجموعه‌ای بود. به مثابه یک نهادی که در مورد آن چندان کار نشده است - اینطور برخورد شود که وی آنجا نشسته بود و یکی آمد، پیشنهاد کاری را به او داد و او هم گفت چشم! ما چاکر شما هم هستیم! خیر اینطور نیست. اصولاً منش و مختصات شخصیتی یا Personality او چنین پذیرشی را نداشت. متأسفانه اسناد را همراه خود ندارم، یادداشتهایم از آرشیو ملی بریتانیا، و یا گزارشهای محرمانه‌ای که قبل از کودتا به وزارت خارجه انگلیس فرستاده می‌شود، تا متن آنها را برایتان کُند کنم. از این اسناد به عیان می‌بینید که اینطور نبوده که کسی ایشان را پروردانده باشد، اتفاقاً ایشان پرورش یافته روسها بود. یعنی در نظام و دستگاه قزاق تربیت یافته بود و به هیچ عنوان هم ارتباطی با انگلیسیها نداشت. دوران کودکی سختی را پشت سر گذرانده و مردی خودساخته بود. در نیروی نظامی قزاق رشد می‌کند و مراتب و درجات نظامی‌اش را طی می‌نماید. با توجه به چنان شرایطی، از تحصیلات آکادمیک یا تحصیلات مکتبی بدور بوده. بهمین دلیل در کنار سیدضیاء قرار می‌گیرد که فردی روزنامه‌نگار و اهل سواد و به اصطلاح مکتبی بوده است. شاید اگر به جای سیدضیاء فرد دیگری بود خود رضاشاه در آن موقعیت رهبر نمی‌شد، هرچند که پتانسیل آن را داشت. بهر صورت ایشان به نظر من این درایت را داشت که تشخیص دهد در کجا باید قرار گیرد. او به لحاظ شخصی، همواره سعی می‌کرد کسانی را در کنار خود داشته و از آنها برای رسیدن به اهدافش استفاده نماید و به این ترتیب درگیری کمتری هم بوجود می‌آمد. بهمین دلیل می‌بینیم همینطور که به تدریج جلو می‌آید، دیگر این چهره‌ها بدرخور نیستند و کنار می‌روند. شما می‌بینید سیدضیاء بعد از ۹۹ روز کنار می‌رود. بالاچار باید کنار برود و رضاشاه يك قدم به جلو می‌آید و این حرکتها منظم و دقیق صورت می‌گیرد تا سرانجام او خود به مقام رئیس‌الوزرائی می‌رسد. رئیس‌الوزرائی نظامی و نه مکتب دیده و مسلح به شعارها و گنده‌گویی‌های روشنفکرانه به آنگونه‌ای که در آن زمان سنت بود. بنابراین اینکه گفته می‌شود انگلیسی‌ها او را آورده‌اند بی‌انصافی است. در آن لحظه یا ساعت تاریخی، انگلیس از یکسو با توجه به وحشتی که از بلشویکها و حکومت جدید مستقر در شمال ایران داشته، از سوی دیگر پارلمان انگلیس مرتب در مورد سنگینی هزینه‌ای که بابت نگهداری نیروی نظامی در ایران، فشار می‌آورد و به آن انتقاد داشت، و دولت را برای

می‌پذیرد که وی را عفو کرده و امکان سفر وی را به خارج فراهم نمایند. اما این صورت وقوع نمی‌یابد. ملك‌الشعراى بهار در خاطرات خود به نقل از پیامی که کلنل برای وی فرستاده می‌نویسد: «من آرزو دارم بیرق جمهوری خراسان را روی دوشهای خود بکشم و محمود و اسماعیل (که من فکر می‌کنم این دو نفر همان سرهنگ پولادین و برادرش هستند) اینها طرفین و جناحین مرا محافظت نمایند!». این در واقع دورنمایه تفکر کلنل در توجیه اقدامات خودسرانه خود است. حتی سفارت انگلیس که از طریق مأمور خود در این منطقه از مسائل اطلاع می‌یابد، دولت را مجاب می‌کند که شرایط کلنل را بپذیرند که ایشان بدون جنگ صحنه را ترك گفته و کشور دچار نابسامانی بیشتر نشود. حتی برای وی و معتصم السلطنه معروف به اسماعیل خان که در کنار کلنل بود، تا دو سال حقوق هم تعیین کرده و قرار می‌شود مهلتی قانونی نیز به کلنل بدهند تا محاسبات خود را به آستان قدس رضوی تحویل دهد و بعد بدون هرگونه مزاحمتی امکان خروج وی از ایران فراهم شود. اما می‌بینیم او هیچیک از اینها را به بهانه اینکه دولت مرکزی «عامل خارجی» است نمی‌پذیرد و قضیه صورتی به خود می‌گیرد که متأسفانه با کشته شدن خود وی خاتمه می‌یابد و از این طریق زبانهای زیادی به منطقه و به گروهی از روشنفکران کشور وارد می‌شود. از جمله عارف که می‌دانید حالت افسردگی شدیدی پیدا می‌کند، او ناراحتی و تأثر شدید خود را در شعری که به مناسبت سالگرد کشته شدن کلنل سروده بیان می‌کند. افزون بر او، بخش دیگری از نیروهای فعال در صحنه سیاسی کشور نیز سرخورده می‌شوند. خوب این پیامدهای منفی وقتی بروز می‌کند که ما نتوانیم جنبش روشنفکری را با يك حکومت مترقی و متجدد آشتی دهیم. این ضررها نه تنها ضررهای فیزیکی است و به وحدت و یکپارچگی کشور صدمه وارد می‌سازد، همچنین از نظر زبان و احساس و جنبه‌های عاطفی هم در جنبش روشنفکری اثر منفی برجای می‌گذارد. به همین صورت و البته با توجه به متغیرهای دیگر هم می‌توان در مورد جنبش جنگل سخن گفت.

تلاش - و بعد هم يك پیراهن عثمان می‌شود برای روشنفکران نسل بعد!

دکترگوئل کهن - بله! بله! برای اینکه ما به مرثیه‌خوانی عادت داریم. همیشه ما کسی را که موفق می‌شود محکوم می‌کنیم و کسی را که موفق نشده، پیروز جلوه می‌دهیم. کسی را که موفق نشده نمره قبولی تاریخی می‌دهیم و نمره ردی را به کسی می‌دهیم که موفق شده است. اینهم از مسائلی است که در تاریخ، نیاز به بازنگری دارد. ما باید سعی کنیم این مظلوم‌نمایی را از تاریخ خود خارج کنیم. در مورد رهبری مشروطیت هم می‌بینید. به یکی نمره صد می‌دهند به دیگری صفر! در دوره بعدی می‌بینیم به مدرس پیروانش صد می‌دهند و به رضاشاه صفر! خوب اگر مدرس را بی‌طرفانه مورد بررسی قرار دهیم می‌بینیم که ایشان هم مشکلاتی داشته و دریک ارزیابی منصفانه نمره صد را دریافت نخواهد کرد.

تلاش - در صحبت‌های قبلی خود به لحظات تاریخی و ساعات تاریخی اشاره کردید که ممکن است منافع ملی همسو با منافع کشورهای خارجی بوده و در نقطه‌ای با هم هماهنگی داشته باشند. بنظر می‌رسد یکی از این لحظه‌ها شاید لحظه سوم حوت ۱۳۹۹ بوده باشد. در توضیحاتی هم که در پاسخ به پرسش قبلی دادید، از خاطرات کچالزاده شواهدی آوردید که نشان می‌دهد که رضاشاه سالها پیش از این کودتا در ضمیر آگاه خود و در پس يك احساس ملی می‌دانسته که باید در مملکت اتفاقی بیفتد تا کشور از این وضع نابسامانی خارج شود. در حقیقت این سرباز نوعی سالها در وضعیت آماده‌باش بسر می‌برده است تا لحظه

چهارچوب استقلال رأی خود حرکت کند. نمونه دیگر از این منش‌ها را در هنگامی می‌بینیم که می‌رود تا کار خزل را یکسره سازد. در بین راه تلگرافی از نماینده انگلیس بدستش می‌دهند که حاوی پیام شیخ‌خزل بود. شیخ بجای اینکه به رئیس دولت جواب بدهد، پیام خود را برای نماینده انگلیس می‌فرستد تا از این طریق او (که این خود نوعی گستاخی و اعلام وابستگی علنی به انگلستان را نشان می‌دهد) به اطلاع رئیس دولت یعنی سردار سپه برسد. اما او بیدرنگ به نماینده انگلیس پاسخ می‌دهد که شما در مسئله‌ای که امر داخلی است و من در حال رسیدگی به آن هستم، دخالت نکنید. شما بهتر است سعی کنید در مسائل داخلی که مربوط به ماست دخالت نکنید. متن این تلگراف در منابع متعددی موجود است.

### بازتاب اوضاع و افکار جامعه در آئینه مطبوعات

تلاش - متن کامل این مذاکرات در سفرنامه خوزستان رضاشاه درج شده است.

دکترگوئل کهن - بله در سفرنامه خوزستان هم صورت این مذاکرات آمده است. خوب واقعاً کدام رئیس‌الوزرائی تا آن زمان توانسته بود با منافع انگلیس و با آنها اینگونه برخورد کند! کار خوبی که در زمینه مطالعه این اسناد صورت گرفته، یعنی چگونگی وقوع کودتا، آمدن رضاخان سردار سپه و بعد رضاشاه و پس از آن رفتن او، کتاب دکتر سیروس غنی است. البته بنظر من هنوز جای کار بسیار بیشتری هست، اما همان کتاب برپایه اسناد معتبر منش و عملکرد رضاشاه را به دقت نشان می‌دهد و آشکار می‌سازد که رضاشاه در مسیر خود و در زمینه برخورد به انگلیسیها چگونه عمل نموده است. ایشان زمانی هم مزاحم منافع انگلیسیها می‌شود. اینطور نبود که تنها در شهریور ۱۳۲۰ این درگیری وجود داشت. درگیری با منافع انگلیس از قبل از ۱۳۱۰ صورت می‌گیرد، اما در آن هنگام امکان جابجائی رضاشاه برای آنها فراهم نبود. به این معنا که با منزلت و جایگاهی که در جامعه کسب کرده بود، این امکان وجود نداشت و انگلیس نمی‌توانست دست به چنین کاری بزند، اگر می‌توانستند، مطمئناً خیلی زودتر دست بکار می‌شدند.

البته در مورد زمینه تاریخی ۱۲۹۹ یعنی شرایط تاریخی پیش و پس از ۱۲۹۹ نکات بسیار زیادی وجود دارد که باید حتماً مطرح شوند. این نکات کاملاً روشن می‌کنند که ما در چه وضعیتی بسر می‌بردیم. آینه افکار جامعه و آنچه که در جامعه می‌گذرد را معمولاً می‌توان در لابلای نوشته‌های مطبوعات بدست آورد. هر چند بعضی وقتها هم فشار و سانسور وجود داشته اما با وجود این ما در ۱۲۹۹ روزنامه‌های قابل تعمقی داشتیم، روزنامه‌هایی که چالش‌گر بوده‌اند، از مستوفی‌الممالک گرفته تا قوام‌السلطنه را مورد حمله قرار می‌دادند. البته توقیف و تعطیل وجود داشت، اما نهایتاً فضا برای طرح مسائل موجود بود. چیزی که برای من بسیار جالب است و می‌خواهم با شما در این توجه سهیم شوم و یکسری از کارهایی را که همراه دارم و در زمینه همان کار مطبوعات است، برایتان بازگو کنم، صحنه‌هایی از واقعیات تکان دهنده‌ای است که انعکاس آنها در منابع موجود یا نیامده و یا به عمد نادیده گرفته شده است. بعنوان نمونه روزنامه «بامداد روشن» در شماره ۲۵ در ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵ - یعنی چهار سال قبل از کودتا و آمدن سیدضیاء و رضاخان - را ورق می‌زنیم تا ببینیم از اوضاع و شرایط موجود چه می‌گوید:

«سیاست خشن انگلیس در ایران - این سرمقاله این شماره روزنامه «بامداد روشن» است - اکنون وقت آن رسیده است که

خروج هر چه سریعتر آن پس از جنگ تحت فشار قرار می‌داد، علاوه بر اینها در آن شرایط قرارداد ۱۹۱۹ میلادی هم شکست خورده و نتوانسته بود منافع انگلیس را تأمین نماید. مسئله امنیت نیروهای انگلیسی بشدت مطرح بود، بنابراین باید کسی پیدا می‌شد که این شرایط سیاسی بی ثبات را از بین ببرد. همان نامنی و بی‌ثباتی که ملت و دولت ایران هم در آن گرفتار آمده و از آن رنج می‌برد و به دنبال راه نجاتی بود. در این جا سیدضیاء خود را جلو می‌اندازد. اما از نظر رضاشاه آن لحظه تاریخی فرا می‌رسد که او خود را با چنین حرکتی هماهنگ سازد و در آن درگیر شود. که بدین ترتیب در یک تقاطعی سیاسی - تاریخی، این امر با منافع ملی همخوانی پیدا کرده است.

➤ **برای من اتفاقاً همیشه جالب بوده که این موضوع را دنبال کنم که چگونه است که جدائی‌طلبان یا کج‌اندیشان وابسته به قدرت‌شمالی و وابستگان به بلشویکها و بیگانه‌گرایی بلشویکی همواره در تاریخ ایران نمره قبولی می‌گرفتند یا می‌گیرند و مثبت ارزیابی می‌شوند. ولی وابستگان به انگلیسی‌ها منفی بوده و مردود می‌شوند؟! این همان دستبرد تاریخی است که عرض کردم!**

جالب اینجاست که شما وقتی اسناد محرمانه خود انگلیسی‌ها را که برای خودشان نوشته‌اند، (یعنی برای این نگارش نشده‌اند که من و شما بعداً آنها را بخوانیم)، بررسی می‌کنید، می‌بینید که از همان نخستین برخوردها او را شخصیت متفاوتی می‌دیدند. او را فردی نمی‌دیدند که صرفاً و فقط در جهت منافع آنها حرکت کند. در گزارش محرمانه از نمایندگان دولت انگلیس در تهران به لندن که برای نخستین بار از او نام می‌برند خواندم که واژه «ملی» را در مورد وی بکار برده بودند. در آن اسناد می‌گویند که او به کشورش علاقمند است. شما اینگونه گزارشها و اظهارات را مشاهده می‌کنید. در عین حال شما می‌بینید که بطور مرتب درگیریهائی غیررسمی میان رضاشاه و انگلیسی‌ها وجود داشته. رضاشاه مدام سعی می‌کرده، مستقل عمل نماید و خط خود را دنبال می‌کرد. و برای سفارت بریتانیا که به لحاظ سنت تاریخی به رئیس‌الوزرائی عادت داشت که مرتب تابع دستورالعملها و سیاست‌های آنها بوده و دائم نظر مشورتی آنها را جویا شوند، اما در برخورد با سردار سپه مشاهده می‌کنند که او چنین نیست. نه تنها در دوران ریاست دولت، حتی رضاشاه در زمان پادشاهی خود روزی را برای ملاقات با خارجیا معین کرده بود یعنی چهارشنبه‌ها را تا سفر او و نمایندگان خارجی به حضورش شرفیاب شوند - این مطالب در خاطرات بهبودی به تفصیل آمده است - غروب یک روز نماینده سفارت انگلیس وقت ملاقات می‌خواهد، بهبودی می‌نویسد که به نزد پادشاه رفته و درخواست ملاقات نماینده انگلیس را به عرض پادشاه می‌رساند، رضاشاه بشدت عصبانی شده و خطاب به او می‌گوید: قیافه نحس اینها را روز هم نمی‌خواهم ببینم، حالا شب هم وقت ملاقات می‌خواهند و اجازه ملاقات نمی‌دهند. البته بسیاری مواقع این برخوردها با نیت خاص نبوده و اصولاً این منش شخصی رضاشاه بود که می‌خواست در



بدهم. بعضی اوقات من بحثهایی باکسانی داشته‌ام که دائماً بجای بکارگیری رضاشاه یا محمدرضاشاه می‌گویند رضاخان یا محمدرضاخان. اولاً محمدرضاخان که هیچوقت نداشتیم. اما در مورد رضاشاه نیز باید چهار دوره قائل شویم؛ ایشان هنگامی که در کودتای ۱۳۹۹ مشارکت داشت رضاخان میرینج بود، بعد هم می‌شود رضاخان سردار سپه تا سال ۱۳۰۴ خورشیدی که مجلس مؤسسان مطرح می‌شود و در دوره کوتاهی ایشان می‌شود آقای رضا پهلوی و بعد هم با رسیدن به مقام پادشاهی، عنوان رضاشاه می‌گیرد. البته در دهه ۲۰ به بعد مجلس به او عنوان رضاشاه کبیر می‌دهد. بنابراین با توجه به این دوره‌های تاریخی وقتی می‌گویم رضاخان مربوط می‌شود به دوران قبل از سردارسپهی ایشان.

تلاش - البته هنوز کسانی که امکان اصرار دارند ایشان را با عنوان توهین‌آمیزی چون «قلدر» خطاب‌کنند، برای آنها تاریخ هیچ معنایی ندارد.

دکترگوئل کهن - من در اینجا بحثی دارم در مورد امیرکبیر. البته نمی‌خواهم در اینجا به رضاشاه نمره قبولی صد بدهم و به میرزاتقی خان امیرکبیر در تاریخ نمره کمتری بدهم. نه اصلاً چنین چیزی نیست، تنها می‌خواهم نشان بدهم که چقدر ضروری است که ما نگرشی صادقانه و منصفانه به تاریخ ۱۵۰ سال گذشته‌امان داشته باشیم. میرزاتقی‌خان فراهانی پسر آشپزباشی که بعدها لقب امیرکبیر به وی اطلاق شد، از بعد فرهنگی و اثرگذاری شخصی در حوزه ادب‌فارسی یا فرهنگ ایرانی به هیچ روی قابل مقایسه با فروغی و قوام نیست. یعنی ایشان هیچ اثرنوشتاری یا ادبی ندارد. ولی از نظر اداری و حوزه سیاسی منشاء اقداماتی شد که البته معروفترینش تأسیس دارالفنون است که از نظر فرهنگی بسیار مهم بود. خوب ایشان پسرآشپزباشی بود، بعد هم صدراعظم شد و می‌بینیم که چگونه از وی در تاریخ یاد می‌شود. البته فرد شایسته و در خور چنین احترامی است و باید از وی چنین یاد شود. بسیار خوب! اما برای بررسی ایشان هیچگاه از منش و رفتار شخصی وی سخن گفته نمی‌شود، بعنوان نمونه در سفری که ایشان به منظور ملاقات پدرمادرش می‌رود، از رفتار و از اشتباهاتی که داشته صحبتی در میان نیست. بنابراین در برخورد به ایشان مجموعه‌ای در کلیتش مورد توجه است نه يك یا دو عنصر کنشی و رفتاری. حال از همین زاویه و در همین رابطه نگاه کنیم به برخورد به رضاخان سردارسپه و رضاشاه بعدی. من فکر می‌کنم اگر تمام اقدامات رضاشاه را کنار بگذاریم و فقط تأسیس دانشگاه تهران را در نظر بگیریم، فکر می‌کنم اگر ارزش این اقدام بیشتر از تأسیس دارالفنون نباشد، کمتر هم نیست. پس چرا ما چشم خود را روی اقدامات پراهمیتی نظیر تأسیس دانشگاه می‌بندیم، و دائماً جنبه‌های منفی را مطلق می‌کنیم و فقط چند جنبه منفی را که حتماً در مورد رضاشاه وجود داشته، می‌بینیم و در مورد امیرکبیر فقط جنبه‌های مثبت را؟ در حالیکه در مورد وی نیز جنبه‌های منفی قابل ذکر وجود دارد. بعنوان نمونه اگر بخواهیم از زاویه تجددخواهی، رشد و توسعه در گذر تاریخ به قضایا برخورد کنیم، می‌دانیم جنبش بابیه در شرایط آن روز يك جریان ضدفتودالی بوده و از نظر فرهنگی نیز حرفی برای گفتن داشت، اما آن قتل عامها و دستگیریهای بی‌رحمانه و آزارها همه بدستور امیرکبیر صورت گرفت، در صورتیکه از این اقدام وی معمولاً کمتر سخن گفته می‌شود و چه بسا از آن تمجید هم می‌کنند! در حالیکه برخورد بی‌طرفانه و دید جامع، از پیش شرطهای نگاه تاریخی است در غیر اینصورت بی‌انصافی و جانبدارانه خواهد بود. اساساً اقداماتی که در زمان رضاشاه که طولانی‌تر از دوران امیرکبیر هم بود، صورت گرفت یعنی درفاصله ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۰ از نظر ابعاد تأثیر اجتماعی -

بی‌پرده بگویم و بنویسم که دیپلماسی انگلیس در ایران از چند سال به این طرف يك وجهی را انتخاب نمود، که همواره اصلاح واقعی را دچار فلج گذارد و اقدام اساسی ما را مانع شده و نگذاشت که آئی ساکنین این مملکت برای روز سیاه خود فکری کرده و اصلاحی در پیش گیرند.»

در جای دیگری می‌گوید:

«ولی از جنگ اروپا، ایران را نصیب آن شده که جوانانش هر روز بعنوان فدائی، فدائی مقاصد دولت متعارف و... و خاک ایران معرکه تاخت و تاز بین‌المللی گشته از يك طرف انگلیس و از طرفی روس و از ناحیه آلمان و عثمانی هر لحظه بشکلی و هر روز به عنوانی، شرق و غرب و شمال و جنوب وطن ما را تحت کشمکش و زدوخورد قرار داده و از هیچ تشبیتی که مستقیماً بی‌طرفی ایران را تهدید نماید مضایقه نمی‌کند.»

حالا جالب است که در حدود همین روزها روزنامه‌ای بنام «شهاب ثاقب» در سرمقاله شماره ۲۱ خود تحت عنوان «رفرم حقیقی در دوائر دولتی لازم است» دولت به اصطلاح مشروطه را بعنوان یک سیستم و نظام‌اداری پوشالی از نظر سازمان مطرح می‌کند و می‌گوید:

«لغظی و ظاهرسازی و عبارات عوامانه ماستمالی که در ضمیره فطرت ما سرشته شده با این دولت و نظام اداری عجیب شده است.»

در آن سالها که جلوتر می‌رویم، برخوردها شدیدتر شده و از فرط عصبانیت گاه با ناسزا توأم می‌شود. مثلاً «بامداد روشن» در سرمقاله شماره ۸۶ خود «آئینه روسها در قزوین» وضعیت کشور را نشان می‌دهد:

«آه ایران چقدر بدبخت است، آری بدبخت است. مادری که در وقت گرفتاری خود يك فرزند نداشته باشد. این چهاردیواری کتیف و مسموم تهران که مرکز شده ولی برای بدبختی تمام ایران، خدا خرابش کند که آکنده از خیانت است، این چه تهرانی است، امروز جولان تمام خائنان، مهد امنیت تمام دشمنان ایران، تمام ایران در نحوست این شهر گرفتار و در آتش‌خیانت به این چهار دیوار خائنین می‌سوزد، خیانت، ایران فروشی، اجنبی‌پرستی و باقی‌صفات رذیله هوای این شهر را به اندازه‌ای مسموم کرده، مجالس تنفس در صفات همین...»

این اسناد نشان می‌دهند که خشم به جانی می‌رسد - چنانچه خواهیم دید - که می‌خواهند همه چیز را بهم بریزند در ادامه همین مطلب می‌گوید:

«تمام بلاهایی که از اول تا به حال بر سر ایران آمد بدست روسها بود، ولی در حقیقت علت ومحرك انگلیسی‌ها بودند.»

تلاش - گفتید که این مطالب از روزنامه «بامداد روشن» حدود چهارسال قبل از کودتای ۱۳۹۹ بوده‌است. من می‌خواستم در مورد وضعیت در مرکز یعنی از تهران بپرسم از فضای سیاسی پایتخت در سالهای قبل از کودتا.

دکترگوئل کهن - خوب اگر بخواهیم از رضاخان صحبت کنیم از شرایط تاریخی، سیاسی، اجتماعی در آستانه کودتا بحث کنیم، باید به این نکات هم اشاره کنیم و ببینیم چه وضعیتی حاکم بوده است. اینجا توضیحی در مورد اینکه می‌گویم «رضاخان» باید

«فرار از ترس غارت»

«اها! امروز رعایای دهات از ترس غارت که مبادا موقع مقابله با یایغان در این میان پایمال شوند، اهل و عیال خود را برداشته و می‌گریزند.»

یا نشریه دیگری بنام «روزنامه شورا» در شماره ۱۳۱ خود که مربوط است به جمادی‌الثانی ۱۳۳۲ درست حدود ۵ یا ۶ سال قبل از کودتا در مورد اوضاع مملکت می‌نویسد، اوضاعی که تا آستانه کودتای ۱۳۹۹ روز به روز وخیم‌تر می‌شود. این نشریه در سرمقاله خود می‌نویسد:

«همه‌مهمه غریبی است؛ فلاکت و افسردگی عاشقان ترقی ایران به حدی است که ما خود دیدیم جماعتی دور هم نشسته بودند و مثل زن بیچه مرده، برای نبودن مرد و نداشتن فداکار صالح می‌گریستند. این بدبخت ایران این شیدائی برادران برای استقلال ایران، این ترس و بیم از نفوذ اجانب، این جنب و جوش، این همه‌مهمه و ولوله از این غریو هیاهو، این گریه‌ها و ناله‌ها از روی کدام سرمشق و تجربه است. اگر عوام و بازاریهای محترم ما هنوز معلم حُب وطن به خود ندیده‌اند، اما این فشارهای پی پی در اثر نداشتن مرد کار در این مدت را از اجانب دیده‌اند.»

باز هم در «بامداد روشن» در شماره ۶۸ آن آمده است:

«اصفهان - وضع اصفهان روز به روز بدتر و بدتر می‌شود. در یک شب ده نفر آلمانی که صاحب منصب هستند با فدائی‌ها و ۱۵۰ نفر بختیاری و یک بار تفنگ وارد اصفهان شده‌اند. مدتی است که در اینجا منتظر ۱۰۰ نفر ژاندارم هستند که برای تأمین آسایش از شیراز حرکت می‌کنند. از بی پولی هنوز از شیراز هم حرکت نکرده‌اند. قراولهای کنسولگری آلمان با رولوسیونرها و مجاهدین متصل و زیاد می‌شوند. بمب سازی و تبلیغات جهاد از طرف آلمانها وسعت یافته و منتشر می‌گردد و از طرف دولت ایران هیچ مبارزه‌ای و جلوگیری نمی‌شود.»

«کوکب ایران» نیز خطاب به هرج و مرج طلبان مدعی روشنفکری و نیز واپس‌گرایان می‌پرسد:

«تا کی باید عوض ترویج سلامت و امنیت، تشویق کارکردن، زحمت کشیدن و آبادکردن مملکت زارع را از زراعت، تاجر را از تجارت، کارگر را از کار بازداشته افکار ساده را به اسم عقاید سنجیده و آنتریک‌های پست، مسموم ساخته و برشانه خمیده مملکت بارهای سنگین دیگری تحمیل نمود؟».

«بامداد روشن» شماره ۲۹ می‌نویسد:

«جسم اجتماعی از اثر سمیات فائحه ادوار استبداد بلکه دوره مشروطیت آنقدر ضعیف و نفاقت بار است که به دواهای عادی هرگز معالجه نخواهد شد. هزار افسوس که کار ایران از اثر ضعف سیاست داخلی به همین جا رسیده و ممکن بود که با تکامل روی اصلاح ببیند. این است که هر شکل و هر کابینه‌ای روی کار می‌آوریم، باز می‌بینیم که اوضاع تغییر نکرده بلکه بدتر می‌شود. هیچ کس را نباید متهم کرد، کار به اندازه‌ای پریشان و رشته‌ها بقدری گسیختگی گرفته که اصلاح از حد قدرت همه کس خارج است و واقعاً باید دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند. یعنی باید متوسل به یک اقدام فوق‌العاده شد و ایران باید آخرین رل حیاتی‌خود را هم بیازد.» (یعنی بازی کند).

و جالب است بدانید که روزنامه نوپهار ملک‌الشعراى بهار نیز اذعان دارد «برای گردانیدن چرخه امور، مردانی در خوردن که دیروز نبودند... برای گشودن گره، فرد گره‌گشا لازم است.».

حال این گفته‌ها و نوشته‌ها متعلق به چه زمانی است؟ پنج سال قبل از آمدن رضاشاه است یعنی همان «دست‌غیب»! من

فرهنگی هیچ دوره‌ای شاید قابل مقایسه با آن نباشد، اقداماتی که در جهت يك توسعه همه جانبه ملی بود. حال چرا ما به میرزاتقی خان فراهانی می‌گوییم امیرکبیر اما رضاشاه را «رضاخان قلدر» خطاب می‌کنیم؟!



مجازات اعدام بوسیله آتش توپ



دسته ای از راهزنان دستگیر شده آباده

تصاویری از مناسبات اجتماعی حاکم بر جامعه دوران فاجار

تلاش - پرسش قبلی ما - پیش از ورود به بحث در مورد خود رضاشاه - بر سر اوضاع و احوال سیاسی مرکز در آستانه کودتا بود، شما هم داشتید مطالبی را از روزنامه‌های آن‌سالها در توضیح این پرسش قرائت می‌فرمودید:

دکتر گونل کهن - بله بازگردیم به سنوالی که نیمه کاره گذاشتیم در مورد شرایط و اوضاع احوال پایتخت و کشور ما هم چند نمونه دیگر را ارائه دهم. درست کمی پیش از روی کار آمدن سردار سپهر، وضعیت قوای نظامی آن چنان بی‌سامان بود که به قول روزنامه شفق سرخ شماره ۲۶۹ «سربازها تمام مشغول کسب‌های مختلف از قبیل کشمش‌فروشی، هیزم‌شکنی و قصابی بوده سرگذرها قمار نموده از این راه اعاشه می‌کردند و ایران را در نظر اجانب ضعیف و خوار می‌نمودند.»

در زمینه «قتل و غارت» «بامداد روشن» شماره ۹۲ می‌نویسد: «کردستان! سنجرخان دزد معروف با عده‌ای سوار به قریه چماق دره ریخته دو نفر... را کشته... اشرار همه جا مشغول غارت هستند!»

و جای دیگر می‌گوید:

ببینید روزنامه دیگر- «مرد آزاد» در شماره ۱۵۶ که در سال ۱۳۰۲ یا معادل اکتبر ۱۹۲۳ است چه می‌گوید:

«من گذشته‌ها را فراموش کردم» میدان آتیه به روی همه باز است هر که راست راه رفت بدون خصومت - هر که باشد - تحت حمایت من است. هر کس از خط مستقیم منحرف شد صاعقه غضب من او را خواهد زد.» این مطلب را «مرد آزاد» از ناپلئون نقل و بعد نتیجه می‌گیرد:

«ایران امروز هم (مانند فرانسه) محتاج يك رئيس با وجودی است که به این زبان حرف بزند... ما عادت کرده زمامداران متواضع داشته باشیم. رئیس‌الوزرائی که به حرف‌های نامربوط ما اعتنا نکند، خائن و جانی است. ولی صحبت از این نیست که ما چه می‌خواهیم، باید دید ایران چه می‌خواهد.»

چقدر زیباست! ادامه می‌دهد: «زمامدار مفید به حال ایران کسی است که بداند درد اصلی ما فقر و بیکاری است و برای تهیه وسایل رفیع آن اشخاص لایق را صرف نظر از جهت حزبی دور خود جمع کند، به کاراندازد و در ضمن به همه بفهماند، اگر مثل آدم راه رفتید فيها المراد و آلا وای بر شما - با من بازی نمی‌شود کرد. ما معتقدیم زمامدار جامع‌الشرایطی بهتر از آقای سردار سپه برای ایران نیست و امیدواریم بیش از این مردم را در انتظار نگذارند.»

در چنین شرایطی دیگر مطالبات، خواسته‌های دوران مشروطه نبود، دیگر مانند آن دوره عدالتخانه مطالبه نمی‌شد، خواسته‌های مردم تغییر کرده بود. آنها امنیت، کار و نان و آب می‌خواستند، اینها حداقل‌هایی بود که برای بقای زندگی مردم ضروری بود. جایی برای مطالبه عدالتخانه نمانده بود. مردم مردی را می‌خواستند که همه آنچه که امروز می‌گوییم نیازهای اولیه - در مفهوم فراگیر توسعه - را برایشان فراهم کند. این در واقع همان چیزی است که چند سال پیش از شکل‌گیری کودتای ۱۲۹۹ در جای جای سرمقاله شماره ۷۸ روزنامه «نوبهار» ملک‌الشعرای بهار با عنوان «کاربزرگ - مردبزرگ» آشکارا به چشم می‌خورد: «امروز اموری فوق‌العاده پیش آمده است که دیروز نبودند... برای گشودن گره، مرد گره‌گشا لازم است...»

نکته بسیار جالب اینکه حتی در زمینه حراست از زبان فارسی نیز که در دوران رضاشاه به عنوان عامل پیوند ملی بسیار مورد توجه قرار گرفت، از سال‌ها پیش از کودتای ۱۲۹۹، مطالب و خواسته‌هایی مطرح می‌شود. از آن جمله در شماره ۲۶ بامداد روشن مشاهده می‌کنیم که در زمینه آموزش درست زبان فارسی در مقابل زبان عربی، و عدم وجود یک نظام آموزش فارسی در مدارس ایرانی در مقایسه با موفقیت مدارس آلیانس اسرائیلیت، از دولت انتقاد به عمل می‌آید. در این مورد «اشتغال سالانه ۴۰۰ تا ۵۰۰ شاگرد در آن که سالی ۱۰۰ شاگرد فرانسه‌دان فارغ‌التحصیل خارج می‌کنند» مطرح می‌شود.

«مرد آزاد» در شماره ۱ خود که در سال ۱۳۰۱ منتشر شد یعنی یکسال بعد از کودتای ۱۲۹۹ می‌نویسد:

«چرا ایران هنوز بیکار و گرسنه و تریاکی و بی‌سواد مانده است. مملکت ما برای چه ترقی نکرد، برای آنکه قاندين و عمال مشروطیت ما یا کهنه فکر بودند یا کهنه نوکر. اینها نمی‌فهمند تجدد چیست! کهنه نوکرها می‌پنداشتند بهر تقدیر تجدد مخالف منافع آنهاست. برای جماعت اول تشخیص طریق اصلاح ممتنع بود و برای دسته دوم، صورت گرفتن اصلاح، تولید ضرر می‌کرد. حمله و دفاع شبانه روزی همه را گرفت تهمت و افتراء حربه عامی شد. همه به جان هم افتادند. خرابه ایران به صورت خود باقی ماند. واضح است از طبقه‌ایکه تاکنون زمامدار بودند، هرگز انتظار اصلاح نمی‌توان داشت. اگر لیاقت آباد کردن ایران و آدم کردن ایرانی در آنها بود، در این مدت لاف‌آزاری از آن کفایت بروز می‌کرد. چون کاری نکرده‌اند باید کنارشان گذاشت و زمام

فکر می‌کنم هیچ جا چنین اسناد تاریخی را نتوانیم بدست آوریم که این چنین روشن اوضاع و شرایط حاکم بر ایران را در این دوره تصویر نماید.

مدتی پیش از سوم اسفند ۱۲۹۹ - که دیگر، به اصطلاح، کارد به استخوان رسیده - در شماره ۲۴۰ «کوکب ایران» می‌خوانیم که: «امروز فساد اخلاق، دزدی غیرمستقیم و مستقیم سرتاسر مملکت را فراگرفته است! همه بدون استثناء خیانت می‌کنند...»

همین روزنامه در شماره دیگر خود می‌نویسد:

«اوضاع مشهد بی‌نهایت رقت‌آور است! نه حکومت داریم و نه نایب‌الحکومه... حکام ولایت بی‌تکلیف، قاندين اشرار مشغول به قتل و غارت، هرج و مرج بی‌اندازه حکم‌فرماست... این ایام شرارت قزاق‌های روسی متوقف در بارفروش (بابل) از حد گذشته است... شب‌ها در موقع حرکت، تیرخالی می‌کنند... نایب‌الحکومه موقتی ابدأ جرأت اظهار ندارد...»

در این اثنا سرکشیک‌زاده نیز در مقاله خود در شماره پنجم «زبان آزاد» با عنوان «قتل اجتماعی» فریاد برمی‌آورد که:

«یک دسته بی‌پروا برای کشتن هیات اجتماعی ایران کمر بسته‌اند. ایران را می‌کشند ولی به طور بسیار فجیع و سوزنده! ایران را در معبد خودخواهی با دشنه محافظ‌کاری و جبن سیاسی قربانی می‌نمایند!...»

مرحوم «عشقی» نیز ناراضی خود از اوضاع را پرخاش‌گونه به صورت درج یک رباعی در بالای صفحه یکم روزنامه «قرن بیستم» نشان می‌دهد؛ آنجا که می‌گوید:

این کاخ کهن خراب می‌باید کرد  
این شهر، به خون خضاب می‌باید کرد

آزادی انقلاب اول گم شد  
بار دگر انقلاب می‌باید کرد

جالب‌تر اینکه «اقتصاد ایران» در شماره ۲۸ خود به تاریخ یکم مهرماه ۱۳۰۱ (۲۴ سپتامبر ۱۹۲۲ میلادی) از ارتش قوی و از آتاتورک می‌گوید:

«ما قشون را که با پول ملت و از دلیران ملت تشکیل شده است برای محافظه وطن و مدافعه ملی می‌خواهیم. ما قشون را برای خاتمه دادن به این الیگارشی و ملوک‌الطوایفی... لازم داریم و نه برای منافع و اعمال نفوذهای شخصی... ما می‌گوییم قهرمانان ملی کمال‌پاشا لازم داریم که به فوائد حقوق ملی را مدافعه کرده به ملت حساب پس بدهد... سربازی که از توده ملت بیرون آمده احتیاجات مملکت را بفهمد...»

بعد حتی وقتی به آمدن رضاخان میرپنج می‌رسیم، سال‌های ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، که البته حالا دیگر رضاخان سردارسپه است، می‌بینیم در اثر تغییراتی که ایجاد شده، مرجع قدرت وزیر جنگ شناخته می‌شود، مردم برای همه امور به او مراجعه می‌کنند. جالب است در یادداشت‌هایی که متأسفانه همراه نیست، و از مطالب آن دوره جمع آوری شده، ملاحظه می‌کنیم مطالبه خشونت و قهر در خواسته‌ها بیان می‌شود و تا حد خونریزی هم می‌رود، این امر را بعداً در شعارها هم می‌بینیم یعنی سرمقاله‌ها هم با جوهر قرمز چاپ می‌شوند و می‌گویند: «یکی باید بیاید و بکشد، آنوقت می‌تواند امنیت بیاورد. باید حمام خون به راه بیندازد تا امنیت برقرار گردد». ببینید استیصال و وحشت تاچه حد گسترش یافته بود که شما در صفحات روزنامه‌ها در آن روزهای ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰ چنین مطالبی را مشاهده می‌کنید!

با این فاکت‌ها می‌خواهم نشان دهم که در آن زمان ما چه از نظر تفکر سیاسی و چه از نظر چهارچوب دولت - ملت و مفهوم سرزمین دچار مشکل بودیم. نه سرزمینی فراگیر که بتواند چهارچوب دولت - ملت قرار گیرد و نه پارادیم تفکر ما به ثبات رسیده است. یعنی نوعی سردرگمی، بی هویتی و سرخوردگی. از فرط ناامیدی بدنبال معجزه‌ای هستیم. اینها همه از لابلای سطور روزنامه‌ها و مجله‌ها و سایر اسناد در آن زمان مشاهده می‌شود. این فاکت‌ها نشان می‌دهند که کودتای ۱۳۹۹ بر چه بستری امکان‌پذیر شد و چگونه این حرکت شکل گرفت و شرایط در مجموع چگونه بود. ما بدون شناخت و درک از این بستر نمی‌توانیم حرکت را بدرستی بشناسیم. شاید بتوان از مثال اتوموبیلی استفاده کرد که لاستیکش برای حرکت روی جاده شنی مناسب باشد، اما با همین لاستیک‌ها نمی‌تواند روی زمین یخ زده حرکت کند و لیز می‌خورد. برای حرکت روی جاده یخ زده لاستیک عاج دار می‌خواهد. بنابراین من فکر می‌کنم آنچه در این مقطع اهمیت یافته تفکر بسترسازی بوده است. بستری که بتوان بر روی آن راه رفت و بنا کرد و به کمک موتور سیاست و دولت بتوان جامعه را به حرکت در آورد. در آن شرایط بنظر می‌رسد امنیت مقدمه همه اینها بود و در اولویت قرار داشت. نان و آب و کار تنها می‌توانستند بر روی بستر اصلی یعنی امنیت، هویت، آرامش و ثبات بدست آیند و بعد سایر مسائل اجتماعی! عنصر بسیار مهم و غایب در اغلب تحلیلیها و یا کتاب‌های منتشر شده در زمینه این دوره، همانا عدم وجود یک هویت فراگیر و یا سردرگمی و ناآشنایی بنیادین است با مفهوم «وطن». از همین جاست که باید به درستی هم‌چنان که دوست فاضل دکتر آجودانی در «پامرگ یا تجدد» نیز اذعان دارد، درونمایه بخش اعظم ادبیات آن دوره را ناسیونالیسم ایرانی همراه با تجددخواهی بدانیم. براین مبناست که «عارف» در گزارش بخشی از کارهای سترگ خود معتقد است که «اگر من هیچ خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیف وطنی ساخته‌ام که ایرانی از ده‌هزار نفر، یک نفرش هم نمی‌داندست وطن یعنی چه. تنها تصور می‌کردند وطن «شهر» یا «دهی» است که انسان در آنجا زاییده باشد!».

حال باید پرسید در چنین وضعیتی چگونه شعارها و خواسته‌هایی که جلودارانی مانند فرخی یزدی مارکسیست‌گرا و یا عباس خلیلی مذهبی‌گرا عنوان می‌کنند، می‌تواند واقعی‌بینانه و پذیرفتنی باشد؟! فی‌المثل آنجا که فرخی می‌گوید:

ماه نو با روی پر خون شفق را کن نگاه  
کان ز داس و دست دهقانان حکایت می‌کند

و یا جایی که عباس خلیلی در روزنامه «اقدام» و «بیدار»، مرتب در جستجوی «خون» است!  
«ای خاک ایران، تشنه خونی تو! تا زمین ایران سربه‌سر به خون جوانان آبیاری نشود، سر گل نمی‌روید. این خاک پلید هرزه‌خیز، تشنه خون است و بس!».

این درست هم‌زمان با سرعت‌گیری اقدامات «بسترسازانه» و نهادینه‌سازی ثبات اقتصادی و فرهنگ و ارتقای چارچوبهای ملی و اجتماعی سردار سپه است. خلیلی آشکارا در شماره ۱۳۰ (۱۵ ژوئن ۱۹۲۳ یا ۲۵ خرداد ۱۳۰۲) در سرمقاله خود «سَر» طلب می‌کند و می‌گوید:

«سَر باید و دیگر هیچ... انقلاب، انقلاب! خوشا مرگ سرخ... ایران کهن سال ما خون می‌خواهد...»

از سوی دیگر، در این شرایط گروه‌های چپ بلشویک‌پرست نیز با انتشار شب‌نامه‌ها و اوراق قرمز رنگ پراکنده خطاب به کارگران و دهاقین فریاد زنده‌باد بین‌الملل زحمتکشان شرق سر می‌دادند!

امور را بدست نسل جوان داد. این طبقه از کارش در دوره مشروطه نشو و نما کرد. افتخارش به فلان شخص و سابقه درباری نیست. سرمایه‌اش فضائل و معلوماتی است که بی‌آن، تجدد ایران محال است. مرد آزاد طرفدار حکومت جوان است و می‌خواهد به همه بفهماند که با دست زمامداران گذشته جان تازه به ایران نمی‌شود داد.»

و زیر همین مطلب هم يك معادله نوشته شده است: «کار نو = مرد نو»

تلاش - آیا «مرد آزاد» روزنامه‌ای نیست که به همت علی‌اکبر داور، پس از بازگشتش از فرنگ، منتشر می‌شد؟

دکترگوئل کهن - بله این روزنامه متعلق به داور است. باز در شماره دیگری گفته می‌شود:

«سبک حکومت را باید تغییر داد. خمیره سیاسی زمامدار عادی ما خراب است. این خمیره ایران را معدوم خواهد کرد. حکومت را باید از این سلسله کهنه گرفت و به دست‌های جوانانی سپرد که اگر لیاقتشان هم محقق نیست، لاقال بی‌عرضه بودنشان مسلم نباشد.»

بهرحال از تحلیل محتوای مطبوعات می‌توان به زبان واقعی مردم پی برد و دانست که بدنبال‌چه چیزی بودند و چه می‌خواستند. روزنامه‌ای بنام «قیام» در سال ۱۳۰۱ در مقاله‌ای تند با عنوان «وضعیت پوشالی، مجلس پوشالی، اکثریت پوشالی»، احمد شاه را مسئول بدبختی ملت دانست.



اداره پست مرکزی

روزنامه‌ای دیگر بنام «فکر آزاد» در شماره ۱۲۲ خود در حوت ۱۳۰۲، ندا در می‌دهد:

«ای ملت خواب زده آیا نمی‌خواهید با کاروان آزادی و سعادت دنیا همراه شده تو نیز در این دنیا حیات به جایی برسی؟ رسوائی و فضاخت حکومت امروزه ما به درجه‌ای است که قابل تحمل نبوده و ما را در انظار اهل دنیا مورد مسخره و استهزاء قرار داده است.»

همین روزنامه در شماره ۱۵۳ خود زیر عنوان «بیدار شویم» فریاد می‌زند که «از خواب سنگین غفلت بیدار شویم!... ما باید یک دولت ثابت و مقتدر، یک حکومت فعال و غیر متزلزل، یک کابینه صالح و جدی داشته باشیم...»

پیدا نکرده‌ام - که رضاخان میرپنج از يك کارخانه‌ای مراحل تولید را طی کرده و از آن محصولی بنام رضاشاه بیرون آمده باشد. خیر اینطوری نیست! من این را به زبان «تولید» گفتم که شاید هضم آن راحت‌تر باشد! یعنی اینگونه نیست که ایشان را در آب نمک خوابانده باشند و در زمان ضروری بیرونش بیاورند. در جریان کودتای اسفند ۱۳۹۹ رضاخان میرپنج اساساً نقش اول را نداشت اما نهایتاً این به واقع، پتانسیل و توان خودش بود که بر مبنای آن توانست جلو بیاید و قدم به قدم پیش آید و بر مشکلات غلبه کند. البته او پرنسیپ و اصلی برای خود داشت و آن، این بود که دست عامل خارجی باید قطع شود!

تلاش - و متأسفانه این نکاتی است که طبقه سیاسی ایران در نسلهای بعد به کتمان آن پرداخت و به گونه دیگر و وارونه جلوه داد. تا اینکه این سالهای اخیر با انتشار اسناد و مدارکی که توسط خارجیها یا خود انگلیسیها منتشر شده‌اند و دکتر سیروس غنی در کتاب خود به بسیاری از این اسناد استناد نموده و آنها را در کتاب خود آورده و سعی نموده است واقعیت تاریخ را آشکار سازد.

دکترگوئل کهن - من در جنب کاری که در این ۱۷، ۱۸ سال کرده‌ام رجوع به این اسناد و منابع است؛ حتی منابع آمریکائی را نگاه کرده‌ام، در هیچک از این اسناد، نه تنها در اسناد و منابع دست اول انگلیسی‌ها حتی در بخشی از اسناد فرانسویها که دیده‌ام، در هیچک از آنها شما نمی‌بینید که رضاشاه و راهی که رفت توسط غرب طراحی شده و یا حتی بعدها در راه منافع آنها قدم برداشته باشد. من که در این ۱۷، ۱۸ سال بسیار کاوش کردم چیزی پیدا نکردم حال اگر کسی دیگری پیدا کرده، من خیر ندارم! بر مبنای فرمولبندی خاص خود که در ابتدا عرض کردم، رضاشاه به عنوان متغیر اصلی و مستقل - به مفهوم ریاضی - در معادله مربوط قرار می‌گیرد. بنابراین در تحلیل این معادله باید متغیرها و فاکتورهای موجود را وابسته به این متغیر اصلی تشخیص داد و بررسی کرد. همچنین اگر به کتاب‌هایی که خارجیان منتشر کرده‌اند نیز نگاهی بیندازیم، به روشنی بر ناوابستگی شخصی رضاشاه صحه می‌گذاریم. حتی مواردی که خود روس‌ها می‌نوشته‌اند و متأسفانه به علت کم‌کاری، ضعف ترجمه - و یا شاید عمداً - خوانندگان فارسی و هم‌میهنان ما از آنها بی‌اطلاعند. به عنوان نمونه کارهای یک نفر نویسنده و تحلیل‌گر انگلیسی را ذکر می‌کنم. شما بی‌تردید مرحوم «الول ساتن» را می‌شناسید. لازم است عرض کنم که البته چندی پیش با تکمیل اضافات کلی یکی از مقالات وی کتابی را منتشر نمودم با عنوان «مطبوعات ایران و شهریور ۲۰» که در ایران انتشار یافت. وی در سالهای جنگ جهانی دوم وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران بود و خود استادی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاهی در انگلستان را برعهده داشت. ساتن به عنوان یک انسانی منصف و واقع‌بین - گرچه کارمند دولت انگلیس به شمار می‌آمد - اما کارهای او و آثار او نشان از صداقتی قابل قبول در گزارش دوره‌ای از تاریخ کشورمان دارد. در زمره تالیفات و مقالات پروفیسور ساتن، از جمله باید به کتاب ارزنده او «ایران نو یا Modern Iran» اشاره کنم که در آن تلاش ورزیده تا فعالیتها و اقدامات عصر رضاشاه برای نوسازی و تجدید ساختار اجتماعی و اقتصادی کشور با سلیقه تجدیدگرایانه را توضیح دهد. ساتن در آن کتاب با صراحت معتقد است که ایران در دوران ده ساله نوسازی عهد رضاشاه بیش از چندین قرن عوض شد. هموست که در کتاب دیگرش به نام «نفت ایران یا Persian Oil» که در سال ۱۹۵۵ میلادی - یعنی چندی پس از وقایع نخستین سالهای دهه ۱۳۳۰ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - منتشر شد، آشکارا از حقوق از دست رفته ایران دفاع می‌کند. در واقع، ساتن در یک کتاب رضاشاه را به عنوان معمار

آنان با تبلیغات گسترده خود به دنبال ساختن و تزریق آمپولی بودند که نه آنکه شفا بخش می‌بود بلکه بیماری را دامن می‌زد.

### گستره آیش ۱۳۰۰ خورشیدی و بذرافشانی توسعه

تلاش - از این توضیحات نتیجه می‌شود که در تاریخ‌نگاری یا در واقع تحلیل تاریخ تنها نباید به ذکر وقایع اکتفا کرد. تفکیک روندها و حوادث تاریخی از بستر و شرایط اجتماعی‌شان نادرست است. و نکته دیگر اینکه ارزیابی از وقایع را باید اساساً با توجه به پیامدهایشان انجام داد. با استفاده از این دو نکته شاید بتوان به کودتای ۱۳۹۹ به گونه‌ای دیگر نگریست. نخست آنکه باید توجه کرد که ایران در آستانه این کودتا در چه وضعیت و شرایط اجتماعی - سیاسی بسر می‌برد، که فاکتورهایی که شما همین جا قرائت نمودید، بسیار گویا و روشنگر آن شرایط بودند؛ شرایطی که با حکومت طبقه سیاسی ایجاد شده بود که اراده عمل نداشت، مردم در فلاکت و بی‌نوائی بسر می‌بردند و بسیاری نیز بدنبال معجزه‌ای بودند که بتواند ایران را از آن وضع برهاند. علاوه بر این باتوجه به نکته دوم باید گفت؛ وظیفه تحلیل‌گر تاریخ این است که پیامدهای حوادث اجتماعی را در نظر بگیرد. برای ما پیامدهای این کودتا و پیامدهای آمدن رضاشاه به قدرت اهمیت بیشتری دارد تا اینکه ثابت کنیم آیا این حرکت کودتا بوده است یا نه و یا انگلیسی‌ها در آن دست داشته‌اند یا نه. که البته خود رضاشاه بر روی صحت این نکته یعنی نفوذ انگلیسی‌ها در امر کودتا انگشت گذاشته بود. آنچه مهمتر است اینکه باید دید اقدامات بعد از آن کودتا به کدام سمت انجام می‌شود به سمت حفظ گسترش منافع ملی یا بر علیه آن؟

دکترگوئل کهن - انگلیسیها ضرب‌المثلی دارند که می‌گوید: «در کجا با کی برخورد می‌کنید». و ما باید این حادثه را بعنوان یکی از مصداقهای آن در نظر بگیریم. من تعجب می‌کنم چرا ما ایرانیها عادت داریم حتماً زمامداران خودمان را در هر سطحی سیاه و سفید ببینیم و ترفیقاتشان را به این و آن نسبت داده و ظرفیت و تواناییهای آنها را بدست فراموشی بسپاریم. شما رؤسای جمهور و رؤسای ممالک دیگر را در نظر بگیرید یعنی در همین قرن بیست و یکم به زمامداری رسیدن آنها نیز يك روند عادی مدرسه و تحصیل نبوده که پس از آن به آنها مثلاً مقام ریاست جمهوری یا پادشاهی، وزیری و وکیل‌ی پیشنهاد شود. اینها نیز در روابط خودشان، در مکانهایی، در زمانهایی حضور داشته و برخوردهایی با حوادث یا افراد پیدا می‌کنند که همه اینها می‌توانند بصورت نقطه عطف‌هایی در سرنوشت فرد مؤثر باشند و در نبود آنها سرنوشت فرد تغییر نماید. نمونه دیگر همین کنکور دانشگاه را در نظر بگیرید. شخصی می‌شود ذخیره صدوپنجاه و یکم دانشگاه. این دانشگاهها هر سال در کنکور مثلاً ۱۵۰ نفر را انتخاب می‌کنند. بعد اگر به هر دلیلی یکی از این ۱۵۰ نفر حاضر نشود، آن نفر اول ذخیره یعنی نفر یکصدوپنجاه و یکم شانس ورود به دانشگاه را می‌یابد. حال در اینجا می‌بینید در اثر يك اتفاق مسیر زندگی آن فرد ذخیره تغییر می‌کند. و بدین‌ترتیب از آنهایی که به دانشگاه راه نمی‌یابد، مسیر زندگیش جدا می‌شود. مابقی راه را توان و پتانسیل خود وی است که تعیین می‌کند. ممکن است تمام راه را با توانائی طی کند یا اینکه نه در همان ابتدا یا میانه راه باز بماند و دانشگاه را ترک کند. همین مثالها قابل انطباق با مسائل سیاسی و عرصه سیاست هم هستند. مثلاً وزیری می‌آید تا آخر دوره‌اش هم می‌ماند، اما دیگری نه، در میان دوره باید برود - حال فردی در آن شرایط ایران در مسیر معینی قرار می‌گیرد و در يك زمان مناسب، در يك مکان مناسب و در رابطه‌ای مناسب قرار می‌گیرد و بدلیل توانائی‌های شخصی خودش موفق می‌شود. در غیر این صورت شما سندی پیدا نمی‌کنید - من که

«ایران نو» و در کتاب دیگرش، مصدق را به علت خدمت در راه احقاق «حقوق ملی» مورد ستایش قرار می‌دهد.

تلاش - حال برگردیم به توضیحات قسمت اول صحبت‌هایتان در مورد تحولاتی که بعد از ۱۳۰۰ در ایران صورت می‌گیرد. یعنی بعد از استقرار امنیت و یکپارچگی به‌عنوان بستر اصلی و پیش شرط هر اقدام اجتماعی دیگر، پروسه توسعه همه جانبه در ایران آغاز می‌شود. همان مرحله‌ای که شما هنگام ورق زدن مطبوعات ۸۰-۷۰ سال پیش بطور اتفاقی متوجه‌اش شدید و در آرشیو این روزنامه‌ها به عینه دیدید که از ۱۳۰۰ به بعد بتدریج همه چیز در حال تغییر است. رنگ و محتوای بحثها و مطالب در روزنامه‌ها تغییر می‌کند، بعنوان نمونه بجای آشوب و بلاوی هر روز در کشور، دیگر از مسئله خرید هواپیما برای کشور سخن گفته می‌شود، از تأسیس و گسترش مدارس از مسئله بهداشت و... یعنی در واقع جامعه به تدریج می‌رود که به بخشهایی از ایده‌های مشروطیت‌جامه عمل بپوشاند.

اما پیش از پرداختن به اجزای اصلاحات این دوره، پرسشی داشتیم در مورد نامگذاری یا یک‌بارگی مفهومی جامع و مانع در بیان آنچه که در دوران رضاشاه اتفاق افتاد. برخی از روشنفکران معتقدند - البته آنها که موفق شده‌اند به این دوره منصفانه نگاه کنند - که اهمیت دوران رضاشاه در «نهادسازی» است. اما شما در گفته‌های خود «بسترسازی» را از اقدامات برجسته رضاشاه ذکر کردید. تفاوت این دو چیست و اختلاف احتمالی شما با این عده در کجاست؟

دکتر گوئل کهن - این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. به این مفهوم که منظور از «بستر» فراهم آوردن شرایط نهادسازی است. یعنی اگر شما بخواهید مثلاً نهاد دانشگاه یا نهاد آموزش عالی را پایه‌گذاری کنید، شما نیازمند زمین، ساختمان، پول و امکانات مالی هستید. باید استاد داشته باشید، کتاب و وسایل دیگر. منابع علمی داشته باشید و بعد دانشجو داشته باشید. همچنین منابع و امکانات مالی که بتواند بعد از شکل‌گیری نهاد دانشگاه یا آموزش عالی از آن پشتیبانی و حمایت کند. فرض بفرمائید زمینی که قرار است دانشگاه روی آن ساخته شود، می‌شود بستر آن. این بستر باید از حداقل شرایط مناسب برخوردار باشد مثلاً در جنگل نباید قرار گرفته باشد که مورد حمله حیوانات قرار گیرد. ناحیه‌ای زلزله‌خیز نباشد، از خطر رانش زمین به دور باشد، در تیرس توپ و تانک ارتشی و یا پادگان نظامی قرار نداشته باشد، همچنین امنیت اولیه شهری را باید دارا باشد یعنی مورد غارت و راهزنی نیز قرار نگیرد. بنابراین بستر نهاد دانشگاه اینجا می‌شود امنیت محیطی یا امنیت محلی و مکانی یا جغرافیایی. حال برای اینکه این نهاد تداوم داشته باشد، باید برای آن بطور دائم دانشجو تدارک دید برای اینکه باید از کودکستان آغاز کرد. شما می‌بینید، علیرغم مخالفت‌های زیادی که می‌شود از سال ۱۳۰۰ ما شاهد سیر ظهور کودکستان هستیم. ما در سالهای اولیه رضاشاه در ایران نهادی بعنوان مهد کودک نداشتیم. ابتدا هم از یتیم‌خانه‌ها آغاز شد و از آنجا فکر آموزش کودکان بی سرپرست مطرح بود. البته همه اینها بشدت مورد مخالفت قرار می‌گرفت! مخالفت کسانی که خود صاحب مکتب خانه بودند. شما در سال ۱۳۰۵ در ایتالیا با ۵۹۰۰ کودکستان مواجه‌اید. حال آمار انگلستان و فرانسه ارقام دیگری است. من ایتالیا را در نظر می‌گیرم. جالب است که در آنجا دختر و پسر هم در کنار هم آموزش می‌بینند. چنین چیزهایی را ما در ایران به تدریج از سالهای ۱۳۰۵-۱۳۰۴ می‌بینیم. به این ترتیب پایه‌گذاری نهاد کودکستان، بصورت بستری برای تربیت دانشجوی شایسته مورد نیاز نهاد آموزش عالی صورت گرفته و گسترش می‌یابد و در سال ۱۳۱۰ صاحب نظام نامه شده و ما دارای پروگرام کودکستانها می‌شویم. توجه

بفرمائید این نکات خیلی مهمند. یعنی بستری بنام مهدکودک یا کودکستان آماده می‌شود که محصول این نهاد بنویه خود بکار نهاد آموزش عالی، تربیت مهندس و کارشناس برای صنایع و سایر نهادهای مولد در سطوح گوناگون می‌خورد و بستر مناسبی برای آنها فراهم می‌آورد. حال همین مثالها را در مورد کارخانه‌ها در نظر بگیرید یا در زمینه مونوفاکتورها، شما برای ایجاد صنعت به کارگر نیاز دارید آنهم کارگر ورزیده، به کارگر فنی. در اینجا روی این نیاز تکیه می‌شود و وزارت معارف آن زمان صنایع و فوائد عامه سعی می‌کند به این نیاز پاسخ گوید و عبارتی بستر شکل‌گیری نهادهای صنعتی را هموار سازد. بعد هم همه این‌بسترها به قانون تبدیل می‌شوند یعنی مقررات و قوانین مناسب، نظم و روابط آنها را تضمین می‌کنند. آئین نامه‌ها، نظام نامه‌ها، قانون کار و... درست است که شرایط حاصله از قانونمندی، بستری برای نهادهای دیگر است اما خود قانون نیازمند نهاد قانونگذاری است. بنابراین می‌بینیم که رابطه نهاد و بستر در اصل يك رابطه علت و معلولی است.

تلاش - تحولات اجتماعی از سال ۱۳۰۴ در حالی صورت می‌گیرد که عنان قدرت در دست رضاشاه است. طرحها و برنامه اصلاحات یکی پس از دیگری به اجرا گذاشته می‌شوند. واقعیت این است که رضاشاه تنها نبود و بقول شما او را باید مجموعه‌ای بحساب آورد. روشنفکران برجسته و توانمندی با وی همراه، همسو و همکار بودند. پرسشی که در اینجا ایجاد می‌شود، این است که بیشتر این شخصیت‌ها سابق بر این یعنی قبل از کودتای ۱۳۹۹ نیز از چهره‌های فعال صحنه سیاست ایران بوده و بعضاً از بزرگان جنبش مشروطه یا زمامدار حکومت ملی و یا نماینده مجلس‌شورا بودند. اما در این حضور فعال، آنها نتوانستند در عمل به ایده و آرمانهای خود جامه عینیت ببخشند. شخصیت‌هایی نظیر فروغی، داور، تیمورتاش، تقی‌زاده و... اما با برآمدن رضاشاه آنها نیز به چهره‌های موفق تاریخ ایران بدل می‌شوند.

دکتر گوئل کهن - البته من اینها را به دو دسته یا دو نسل تقسیم می‌کنم، دسته‌ای که پرورش یافته همان دوران هستند و کسانی که در این دوران خودشان به بلوغ رسیده و از پیش درگیر بودند.

### رضاشاه در سفر ترکیه



➤ هرگونه برنامه‌ریزی و تدوین يك پارادیم نوین برای شرایط کنونی ایران امروز ... بدون مطالعه و بدون درک و فهم آنچه در آن دوران گذشت ... ، ما همچنان دچار مشکل خواهیم بود. به نظر من این میراث باقی مانده را باید فهمید.

تلاش - در هر صورت پرسش اینجاست که چطور آن نسلی که به بلوغ سیاسی خود رسیده بود، تجربه سیاسی داشت و ایده‌های مشروطه را بخوبی می‌شناخت، نتوانست پیش از رضاشاه در پیشبرد آن ایده‌ها منشاء اثر باشد و تنها با آمدن رضاشاه آن گروه از روشنفکران توانستند به برخی از ایده‌های خود جامعه عمل ببوشانند؟

دکترگوئل کهن - بی‌تردید قبل از آمدن رضاشاه بخش عمده‌ای از رهبری فکری ایران به این نتیجه رسیده بود که شرایط در حال معرفی پارادایم جدیدی است، می‌رفت که این پارادایم را برای خود تعیین نماید. این گروه متوجه شده بود که به آلمانها و آرزوهای صدر مشروطیت یعنی دموکراسی، آزادی، مساوات و عدالت باید با دید دیگری نگریست. به عبارت دیگر این مطالبات توضیح دیگری هم لازم دارند. برای تحقق آنها شرایط دیگری ضروری است. آنها پیش از آمدن رضاشاه به این نتیجه رسیده بودند، که بر پایه ناامنی و بی‌ثباتی سیاسی با این شرایط مجلس و آمد و رفت دائم کابینه‌ها دستیابی به آن اهداف ناممکن است. لازمه آن بستر محکمی است که وقتی پیمان را روی آن می‌گذاریم زمین فرو نرود و یا نلرزد. بی‌ثباتی سیاسی، نابسامانی و رفت و آمد دولتها از نظر من همان زلزله‌های سیاسی و فرورفتن درگل بود. ناامنی وجود داشت، راهزنی و غارت سراسر کشور را گرفته بود، ملوک‌الطوایفی هم در شکل سنتی - مذهبی و چه مدرن آن (توسط روشنفکران) مانع از آن بود که حکام دولتی و طائف خود را بدرستی انجام دهند. خوب این دسته از روشنفکران با ملاحظه این وضعیت متوجه شدند برای برخی خواستها باید اولویت قائل شد. فکر می‌کنم نقرات شاخص اینها همان کسانی بودند که به خارج رفته و تجربه کسب کرده بودند که برای برداشتن هر گام، ثبات سیاسی و امنیتی در درجه اول قرار دارد. نام‌آورترین این‌چهره‌ها نظیر کاظم زاده، ایرانشهر، محمد قزوینی، ابراهیم پورداو، اشرف زاده که به پاریس رفته بودند، محمدعلی جمال زاده، نصراله خان جهانگیر، سعدالخان درویش، راوندی، میرزاآقا، تقی زاده، اسماعیل کیانی اینها بودند که برای رسیدن به غرب به این نتیجه رسیده بودند، ثبات الزام آور و امنیت پیش شرط است. این ثبات نیز به هیچ طریق جز ایجاد دست پر قدرت نبود. آنها حکومت مطلقه ترقی‌خواه را معرفی می‌کردند، البته بعضی‌ها از حکومت مطلقه همان استبداد را تعبیر نمودند. در حالیکه اینطور نیست. مقصود آنها ایجاد یک دولت متمرکز و قوی یا بقولی دیکتاتور مصلح بود. در ابتدای قدرت‌گیری رضاخان سردارسیه آنها بلافاصله وارد کار نشدند، بتدریج وارد قضایا شده به همکاری پرداختند. هنگامی که متوجه شدند که کسی آمده و با قدرت در ایجاد امنیت است، نظام می‌آورد، البته منظور از نظام تنها ارتش نیست، درست است که در آن زمان نظام از ارتش بوجود آمد و مدیریت نوین ایران و نخستین استادهای مدیریت، با تحصیلات درجه یک مدیریت از ارتش گرفته شد، همان ارتشی که رضاشاه ایجاد نمود، اما با این حال در اینجا منظور از نظام، آن انطباطی است که در یک سیستم باید وجود داشته باشد. و این نظم و انضباط در حقیقت بنیان ثبات دولتی و حکومتی و ملی قرار گرفت. ظرف یکسال و اندی با مشاهده شرایط نظام‌گرایانه در کشور، متوجه شدند این همان بستری است که آنها یعنی این روشنفکران قادر خواهند بود بر روی آن ایده‌های خود را محقق و نهادینه سازند. البته بسیاری از این افراد پس از ناکامی تجربه مشروطیت و سرخورده از اوضاع کشور به خارج رفته بودند، اما با مشاهده نیروی مقتدر جدید، متوجه شدند می‌توانند امر فقرزدائی، مساوات، ایجاد شغل، برابری زنان و مردان، گسترش آموزش و پرورش و خلاصه رفتن بسمت نمایه‌های تمدنی که خود در غرب مشاهده کرده بودند، را در کشور و بر این بستر جدید پیاده کنند. در چهارچوب آن امنیت و یکپارچگی و از میان برداشتن

ملوک‌الطوایفی، جا انداختن نگرش «حرکت به جلو» از میان بردن آن دیوانسالاری پوسیده و معنا دادن به تمامیت‌ارزی و در چهارچوب سرزمین - من در اینجا سرزمین را به مفهوم سیاسی بکارمی‌گیرم - بعد جدائی دین از سیاست را مطرح کرده و اینکه دین‌مداران و رهبران دینی به امر اخلاقیات جامعه پرداخته و امور دنیوی به دولت واگذار گردد. آنها حتی در پیشبرد امراضاحلات، حتی زبان، هنر، ورزش را مورد توجه قرار دادند. لازم است اینجا در داخل پراتز بگویم که به اعتقاد من هرگونه برنامه‌ریزی و تدوین یک پارادایم نوین برای شرایط کنونی ایران امروز یعنی در آغاز قرن بیست و یکم بدون مطالعه و بدون درک و فهم آنچه در آن دوران گذشت و آنچه که این آقایان در اوائل روی کارآمدن رضاشاه مطرح می‌کردند، ما همچنان دچار مشکل خواهیم بود. به نظر من این میراث باقی مانده را باید فهمید. به عبارت دیگر آنچه که آنها در آن زمان بدقت بررسی کرده و به آن پرداختند، موقعیت ایران و فهم این موقعیت بود. به اعتقاد من این دوران منبع با ارزشی برای تعیین راه آینده و حرکت ما بسوی آینده است. آنها حتی در زمینه رسم الخط فارسی نیز کار کردند. تا این حد به تحول جامعه می‌اندیشیدند. من فکر می‌کنم وظیفه هر گروهی که می‌خواهد به ایران بپردازد، واقعاً دلمشغولی سرزمین خود را دارد و علاقه به منافع ملی و عشق میهنی در وجودش زبانه می‌کشد، باید حتماً اینها را بخواند و به دور از تعصب و پیش‌داوری، بدرستی بفهمد. این دوره باید به بحث گذاشته شود. زیرا میان آن زمان و امروز شکافی افتاده، دستبردهای زیادی در تحلیل این تاریخ زده شده، این منابع ارزنده به فراموشی سپرده شده، زیرا قصد و عمدی در به فراموشی سپرده شدن آنها وجود داشت. یک دیدگاه استالینیستی بویژه از سال ۱۳۰۰ به بعد روی تاریخ ما سایه انداخته و همه چیز را بصورت سیاه و سفید نمایانده است. بعنوان نمونه می‌بینید که تقی‌زاده در یک خطابه‌ای در مورد واژگان عربی که به زبان فارسی راه یافته و افراط‌گری که در مورد از میان بردن آنها پدید آمده بود، با چه درایتی سخن می‌گوید. وی در این بحث می‌گوید؛ شما وقتی در یک کشور غربی نظیر فرانسه یا آلمان بسر می‌برید، دیگر غربی هستید، از وقتی وارد می‌شوید و اقامت می‌گیرید، دیگر به شما حقوق شهروندی آن کشور را اعطا می‌کنند و شما دیگر در آن کشور ایرانی، افغانی، لبنانی، اردنی و... تلقی نمی‌شوید. اما ۱۴۰۰ سال است که پس از حمله اعراب این واژه‌ها وارد زبان فارسی شده، تلفظ آن وحتى ماهیت و مفهومش تغییر کرده و از آنچه عربها از آن منظور دارند و نوعی که تلفظ می‌کنند جدا شده، حال آنکه شما هنوز نمی‌خواهید به آنها تابعیت ایرانی بدهید. این واژه‌ها دیگر فارسی هستند و ما باید بپذیریم و به آنها تابعیت ایرانی بدهیم و تابعیت عربی را از آنها بگیریم. با آوردن این نمونه می‌خواهم توجه شما را به این جلب کنم که در آن دوره تا چه عمقی به مسائل توجه می‌شد و امور کشور به جلو برده می‌شد. متأسفانه تاریخ‌نگاری عنادآمیز، این مسائل محوری را فراموش کرده و مسائل دیگری را که در جهت نگاه عقیدتی و ایدئولوژیک بوده، مطرح ساخته‌اند که عمده‌تاً این برخوردی است که نیروهای چپ یا مذهبی داشتند. شما فراموش نکنید که کم و بیش در شرایطی به سر می‌بردید که نهاد دیرپای سنت و دین‌مدارانه، تحول، نوآوری، حاکمیت قانون، آزادی زنان، هنر و نظام نوین آموزشی را همچنان سرچشمه‌های انحراف و بی‌دینی تلقی می‌کردند. فراموش نکنید که حدود یک دهه پیش از سوم اسفند ۱۳۹۹ بود که بسیاری از واعظان علناً می‌گفتند که «روزنامه‌خوانی» همان معنای «ارتداد» را دارد و چون روزنامه لفظی ارتدادی است و بر مبنای فتوای شیخ‌فضل‌الله نوری، متفکرین و نویسندگان روزنامه‌ها از زمره مؤمنان خارج‌اند، لفظ «لاایحه» را برای انتشار خطابه‌های خود به کار گرفتند! بنابراین برای به چرخش درآوردن موتور توسعه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به سوی احراز حداقل‌های جامعه نوین، نیاز به

تقی‌زاده - ایرانشهر می‌گفتند چندان اختلاف ندارد. البته خوب بعد در بستری که قرار می‌گیرد و متأسفانه پیش می‌آید موجب سوءظن رضاشاه می‌شود. من در بررسیهای خود سعی کرده‌ام دنبال کنم که چرا رضاشاه هیچگاه فرد کاملاً قابل اعتمادی را در پیرامون خود نمی‌دید. علت شاید این باشد که متأسفانه مسئله وابستگی به این سفارت و آن سفارت وجود داشت و با تأسف بدلیل وجود رقابت‌های بسیار زنده‌ای که در مجموعه وجود داشته بویژه از طریق قزاق‌هایی که بالا آمده بودند. می‌دانید که رقابت تنگاتنگی همیشه در بدنه ارتش بین قزاق‌ها و ژاندارم‌ها وجود داشته و رضاشاه مرتب توسط اینها بمباران ذهنی می‌شد و همین موجب سلب اعتماد از افراد می‌گردید. چه بسا دست خارجی نیز در دامن زدن به این بی‌اعتمادی‌ها در کار بوده است. باید در میان اسناد بیشتر جستجو کرد و بررسی نمود. جالب است در مورد ارانی در جایی می‌خواندم - فکرمی‌کنم مجله بخارا بود - که بهر حال «دستگیری ارانی در دوره رضاشاه تا حدی بیانگر استقلال رأی و فکر وی از تفکر استالینی بوده است.»

تلاش - یعنی ناخشنودی استالین و کمینترن از استقلال رأی ارانی موجب بدنام ساختن وی در دستگاه حکومتی ایران بوده است؟

دکترگوئل کهن - بعد در آن مطلب آمده است که «مارکسیسم ارانی با سنج‌های دولت بلشویک‌آئینی چندان دمساز نبود» و از همین رو برخی دستگیری او در دوره رضاشاه را پیامد ناخوشیینی کمینترنی - استالینی از استقلال رأی خود ارانی دانسته‌اند. این نکته خیلی مهم است:

تلاش - اگر اینطور است و اگر ارانی وابسته نبود، چرا وی در ایران دستگیر می‌شود؟ یعنی ممکن است، آگاهانه بدینی نسبت به وی را در دستگاه حکومتی ایران ایجاد کرده‌اند؟

دکترگوئل کهن - بعید نیست. البته جای دیگری هم خوانده‌ام که رضاشاه وقتی از گزارش دستگیری مطلع می‌شود، می‌گوید: حیف اینهاست، اینها درس خوانده هستند و باید بیایند و خدمت کنند. ببینید می‌توانید از آنها استفاده کنید؟ جالب اینجاست در هنگام گزارش دهی، رضاشاه می‌پرسد که اینها چه کاره‌اند، وقتی می‌فهمد که آنها تحصیل کرده‌اند، می‌خواهد که آنها بیایند و برای جامعه کار کنند. منظور این است که شاید عامل خارجی نیز در دامن زدن به روح بی‌اعتمادی نقش داشته. در هر حال، برگردم به نقش مثبت و عملی مجموعه روشنفکران فعال و مسئول و همراه رضاشاه. نهایتاً باید تأکید کرد که در بُعد کیفی، مجموعه‌ای قوی از نظر تفکر یا عبارتی موتور فکری در کنار رضاشاه قرار گرفته بود. بعنوان نمونه تقی‌زاده و داور را در نظر بگیرید یا گروه‌هایی که بعداً پیوستند. اگر بررسی کنید می‌بینید که همگی وزنه‌های پر قدرتی در عرصه تفکر بودند و جالب است که اینها می‌ایستند و کار می‌کنند. در این شرایط همه چیز بسیج است در جهت رشد و توسعه در جهت امنیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی. به موازات این ایستادگی و کار، بعد گروه‌هایی به مخالفت برمی‌خیزند مثلاً در برلین گروهی روزنامه پیکار را منتشر می‌کنند و با این روزنامه به جنگ رضاشاه می‌روند. امروز که این اسناد مورد بررسی و مطالعه قرار می‌گیرد آدم می‌گوید، خدا رحمت کند آقای فرخی یزدی را. طبق سندی که من در مورد ایشان بدست آورده‌ام، او برسر حقوق گرفتن از سفارت شوروی در تهران چانه می‌زند و می‌گوید ۲۲۰ روپل کم است و مطالبه ۳۰۰ روپل می‌کند. و خوب ایشان کسی است که در روزنامه خود «طوفان»، «طوفان» برپا می‌کند. می‌تازد، پرخاش می‌کند و از آن طرف جزو کسانی است که از سفارت شوروی در تهران پول می‌گیرد. البته من در مورد این

چالش‌های اعتباری - عقیدتی با آن نهاد جا افتاده در ذهنیت عامه نیز بود. این خود، در واقع، یکی دیگر از چالش‌های «بسترسازی» محسوب می‌شود. شاید به همین دلیل تقی‌زاده و سایر کوشندگان تجدد در آن سالها از طریق نشریات روشنگرانه خود در برلن - مانند کاوه، ایرانشهر، فرنگستان و علم و هنر - به اتفاق معتقد بودند که «عقب‌ماندگی اقتصادی، جهل و بیسوادی و عدم تساهل مذهبی» در زمره دردهای اصلی ایران است. آنان آشکارا تأکید می‌کردند تنها چیزی که می‌تواند مایه نجات ایران باشد فقط و فقط تعلیم و تربیت عمومی است.

### همسوئی روان روشنفکری با قدرت رضاشاهی

تلاش - بنابراین اگر بخواهیم از این گفته‌ها باز هم نتیجه‌گیری کنیم؛ برخلاف آن روایت‌های وارونه از تاریخ این دوره یا به سکوت برگزار کردن تحولات آن، بخشی از روشنفکری ایران در همسوئی و هم‌رأیی با رضاشاه در ایجاد تحولات اجتماعی نقش مهمی بر عهده داشته است. یا به بیان زیبای دوست جوان ما بابک پرهام، «همسوئی روان روشنفکری با قدرت حکومتی» در دوران رضاشاهی سرمنشاء تحولات بسیاری گردید و تأثیر مثبت خود را بر جای گذاشت. همسوئی که در سایر دوره‌های تاریخ جدید ایران نظیرش را ندیده‌ایم. آیا می‌توان گفت این بخش از نظر کمیت چه میزانی از مجموعه جریانهای روشنفکری را در بر می‌گرفت؟



میدان توپخانه ۱۳۲۰

دکترگوئل کهن - البته اسامی زیادی در این مورد در خور ذکر است که من متأسفانه حضور ذهن برای ذکر نام همه آنها ندارم، از میان آنان می‌توانم افرادی مانند، عباس اردلان، حسن نفیسی، احمد فرهاد، غلامحسین فروهر، فرهادمبشر کاظمی را برایتان نام ببرم، که اینها هرکدام دارای گرایش و مرام خاصی هم برای خود بودند. گرایش عملی آنان به جنبش نوسازی - بویژه در نسل دومی‌های برلن - شدت بیشتری داشت. این روشنفکران مسئول، سرخورده از مشروطیت و نهادسازی دموکراتیک، نجات ایران را در گرو یافتن مصلح یا ایده‌آل‌منشی قدرتمند می‌دانستند. براین پایه بود که اکثریت آنان - به جز جمال‌زاده و کاظم‌زاده ایرانشهر به ایران آمدند و در نوسازی آمرانه جدید ورزیده و نقش سازنده و مثبتی ایفا کردند. و حتی خود آقای ارانی جالب است. گفته می‌شود گرایش وی به سمت نظم آن زمان حکومت رضاشاه بود. در جایی هم می‌خواندم که برخوردهائی هم با کمینترن پیدا می‌کند. حتی وقتی به مطلبی که وی در شماره اول «دنیا» می‌نویسد، نگاه کنید، می‌بیند آنچه را که وی مطرح می‌کرده با آنچه که گروه



که به موازات برنامه‌ریزی نوین و اقدامات زیربنایی و بسترساز آموزشی و اقتصادی با چه مسائلی روبروست. خود مهار این مشکلات چه پشتکاری را می‌خواهد. نمونه‌ای از اقدام برای مبارزه با مالاریا در بودجه سال ۱۳۱۰ آمده است:

«مخارج رفع ملخ و مالاریا ۳۹/۱ میلیون قران است» که از آن بعنوان «مخارج منظوره برای مصالح ملی» نام برده شده است. البته دوستان کمتر به این نکات توجه می‌کنند. در بودجه‌بندی می‌بینیم که وزارت جنگ بالاترین رقم را بخود اختصاص می‌دهد. باید از خود پرسید چرا؟ علت آن چیست؟ پس از این شناخت، قضاوت منطقی خواهد بود. نباید در همان نگاه اول آن را محکوم کرد. در حالیکه دربار (که در برگزیده امور تازه که وظایف نظارتی - مدیریتی شده بود) ۵ میلیون قران هزینه دارد، مجلس شورای ملی چیزی حدود ۶ میلیون قران را بخود اختصاص می‌دهد، بودجه‌ای که برای وزارت جنگ در نظر گرفته می‌شود ۱۳۳ میلیون قران است. خوب اینها را باید تحلیل کرد و به علل آن توجه کرد، که به نظر من در بررسی این زمینه‌ها دقت و تعمق کافی نشده است. روزنامه‌هایی مانند نهضت یا پیکار که در چهارچوب اندیشه‌ورزی خاصی قرار دارد، طبعاً خواستار از هم‌پاشیدگی است و همه را یکسره با دید منفی می‌نگرد و بهیچ عنوان قبول ندارد که هیچ گوشه‌ای مثبت بوده است. بنظر من این منصفانه نیست.

در دوره حکومت رضاشاه می‌گوید: «توده ایران دچار مضیقه است و بدتر شده و هیچ کار مثبتی انجام نگرفته». وقتی این نشریه در آلمان تعطیل شده، آنها می‌روند به اتريش و انتشار آن در وین از سر گرفته می‌شود. که باز هم کپی شماره ۱ آن را دارم که به مدیریت محمود پایدار است. البته مرتضی علوی و کسان دیگری هم بودند. در این شماره نخستین موضوعی که طرح شده است عبارت است از شعار «مرگ باد بر رژیم جلال پهلوی» و بعد می‌گوید:

«وقایع جاریه به خوبی نشان می‌دهد که پریشانی ملت و عدم امنیت بیش از پیش شدت یافته است! یعنی چیزهایی که واقعیت ندارد. بعد اجحاف به مردم را طرح می‌کند و اینکه همه چیز در دست رژیم پهلوی است، واردات و صادرات، تجارت و ترقی صنایع و هیچ کاری هم انجام نشده است. به طور کلی، همه کارهائی که انجام شده معکوس جلوه داده می‌شود.

در شماره ششم «پیکار» عنوان اصلی روی جلد، مفهوم «جاسوس بودن رضاشاه برای انگلیس‌ها» را دارد و در سرمقاله ادعا می‌کند «پس از اینکه رضاخان را انگلیس‌ها کاملاً به سمت نوکری خود درآوردند... چنان که می‌دانیم پس از انعقاد عهدنامه... جنگ زرگری رضاخان و شیخ‌خزعل خاتمه یافت...» با مطالعه این مطالب تهی از واقعیت، اکنون که اسناد طرفین در دست است و پرونده‌های محرمانه دولت انگلیس در اختیار هر پژوهشگر منصفی قرار دارد، انسان بسیار متأثر می‌شود وقتی می‌بیند افراد مدعی پیشرو و روشنفکر بودن، چگونه منافع ملی را در چارچوب تنگ‌نظریهای ایدئولوژیک و یا حزبی و حتی مذهبی قربانی می‌کنند. به همین جمله «جنگ زرگری رضاخان و شیخ‌خزعل!» توجه کنید! چیزی که هم اکنون پس از بیش از ۸۰ سال به وضوح برای همگان مسجل است که رفع قائله و جمع کردن بساط گسترده آن شیخ، تا چه حد برای کشور و منافع ملی ما در آن زمان اهمیت داشته و به واقع چه اقدام شجاعانه و کلیدی بوده که صرفاً بر مبنای خط و مشی مستقل سردارسیه انجام گرفته است. من این گونه برخوردها را بسیار فراتر از کج‌فهمی یا بدفهمی می‌دانم.

چمبرلین وزیر خارجه انگلیس خود اذعان دارد که سیاست ما در قبال ایران دیگر نمی‌تواند مانند سابق باشد چرا که رضاخان نشان داده بود که کاملاً با برخورد پیشینیان خود (اعمر از شاه قاجار و

سند در کتاب بعدیم صحبت خواهم کرد. هموست که «بیرق سرخ» را در آن شرایط در سرلوحه روزنامه‌اش قرار می‌دهد تا با «داس» و «چکش»، «خون» و «کشتن»، مساوات را برای کشور نابسامان و جامعه رو به سوی امنیت و ثبات به ارمغان آورد:

برسر نامه طوفان بنگر تا دانی  
بیرق سرخ مساوات برافراشته‌ایم  
یا  
مسکنت را ز دم داس درو باید کرد  
فقر را با چکش کارگران باید کشت  
یا  
آزادی اگر می‌طلبی غرقه به خون باش  
کاین گلبن نوخاسته بی خار و خسی نیست  
یا  
آزمودیم وز ابناء بشر جز شر نیست  
خیرخواهانه از این جانوران باید کشت  
یا  
در مملکتی که جنگ اصنافی نیست  
آزادی آن منبسط و کافی نیست

بعد هم که به برلین می‌رود و نشریه‌ای به نام «نهضت» را راه می‌اندازد، در آن چقدر ناسزا می‌گوید و قریحه شاعریش را در مفاهیم تخریبی و منفی به کار می‌گیرد. با اینحال تیمورتاش می‌رود وی را می‌آورد. می‌بینیم نهایت تلاش می‌شود که در جهت توسعه از همه نیروها استفاده شود و همه فعالیت کنند. همین لحظه من شماره ۱ «نهضت» و صفحه اول آن را جلو رو دارم که در برلین ۱۰ اسفند ۱۳۱۰ (مارس ۱۹۳۱) منتشر شده است. در سرمقاله آن تحت عنوان «ما و رژیم مرتجع پهلوی» آمده است:

« امروز در مملکت ایران، تنها و یگانه امری که به طور آزادی انجام می‌گیرد فقط قتل و غارت و چپاول توده‌های گرسنه و فقیر دهاقین و کارگران است که ملاکین و سرمایه‌داران داخلی به کمک و پشتیبانی سرنیزه قزاقی اجرا می‌نمایند.»

یعنی در کل آن شعارهای نامتجانس با شرایط روز و منفی تلقی نمودن همه کارهائی که صورت گرفته است. البته وجود نارسائی‌هایی نظیر مشکلاتی که از سوی شهربانی ایجاد می‌شد و یا حضور فردی جانی در آنجا به نام درگاهی مورد بهره‌برداری قرار گرفته و همه چیز مدت‌ها تحت تأثیر موقعیت وی قرار داده می‌شود. حال آنکه مجموعه در کل با همه کاستی‌های خود، در جهت توسعه همه جانبه کشور، در جهت ایجاد نهادهای اساسی بوده و در گزارش اقدامات این مجموعه با دستبردهای تاریخی، منفی تلقی می‌شود.

همین نشریه در جایی دیگر بحران اقتصادی در ایران را طرح کرده می‌گوید:

«در ایران همه روزه می‌خوانید که اوراق مزدور تهران برای اغفال و گمراهی مردم...»

تا جایی که من اطلاع دارم و روزنامه‌ها را ورق زده‌ام، چیزی در اغفال و گمراهی در صفحات این روزنامه‌ها در این تاریخی که ایشان اشاره می‌کند، ندیدم. یعنی زمانیکه اخبار مربوط به مبارزه با مالاریا یا بیماریهای دیگر درج می‌شدند. یعنی وقتی رضاشاه می‌آید با امراضی خطرناک و اپیدمیک نظیر سوزاک و سفلیس و مالاریا و... در سطح گسترده‌ای مواجه می‌شود. شما می‌بینید

شما در مقطع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نیز با چنین موردی مجدداً روبرو هستید. به نظر من این وظیفه رهبری است که بتواند در مکان درست، در زمان مناسب با در نظر گرفتن همه جوانب، صلاح کشور را ببیند. در زمان حکومت مصدق با رد پیشنهاد خوب آمریکا و متأسفانه سقوط مصدق، قراردادی منعقد کردیم که بدتر از شرایط پیشنهادی آمریکا بود. حال در مقایسه با این مساله، نقش قوام در حل فائله آذربایجان، حکومت پیشه وری و یا مساله نفت شمال را در نظر بگیرید. در اینجا شما نمی‌توانید بگوئید که مصدق صددرصد نمره را می‌گیرد، اما قوام خیر! صرف نظر از اینکه در وطن‌پرستی هر دو این شخصیتها هیچ تردیدی وجود ندارد.

### قبولی تاریخی کارنامه دوره رضاشاهی

تلاش - یعنی سیاستمدار را باید با نتیجه کارش ارزیابی نمود!

دکترگوئل کُهن - جایگاه آنها را باید درست تعیین کرد. هم مصدق و هم قوام هر دو وطن‌پرست بودند، اما دوسلیقه یا دو دیدگاه در حرکت خود داشتند. بنابراین در زمینه کودتای ۱۳۹۹ باید ببینیم چه چیزی از آن بیرون تراویده است. تطبیق اسناد تاریخی، برخلاف آنچه که تاکنون گفته شده، نشان می‌دهند که این عملی مستقل بوده، البته بی‌تردید ممکن است نکات ضعفی هم در برداشته، اما ما باید نکات قوت را هم در نظر بگیریم و دریابیم که در سال ۱۳۰۰ به بعد يك کارگسترده و فراگیر زمینه سازی و بسترسازی آغاز شد. در این دوره جهت‌گیری بسمت ایجاد نهادهای مدنی، نهادهای تولیدی و بطور کلی توسعه را می‌بینید. روزی نیست که شما روزنامه‌ای را بعد از سال ۱۳۰۰ ورق بزنید - دوستان می‌توانند بروند و به این آرشیبوها رجوع کنند - و خبری از مانوفاکتورها نخوانید و اقدامات در جهت توسعه اقتصادی و اجتماعی نبینید، در مملکتی که سال پیش از آن هیچکس تأمین نداشت، هیچکس امیدی نداشت، مردم خواستی جز امنیت، کار و نان نداشتند.

به تازگی انتشارات بین‌المللی SAGE کتاب تازه‌ام زیر عنوان "Technology Transfer: Strategic Management in Developing Countries" را به زبان انگلیسی منتشر کرده است. در این کتاب در زمینه تئوری‌های توسعه و مدیریت و انتقال تکنولوژی قسمتهائی است در مورد توسعه کشورهای رو به رشد یا به اصطلاح جهان سوم که شامل حال ایران هم می‌شود. در اینجا بحث بر سر پیش‌شرط‌های شکل‌گیری درست نهاد اقتصادی و صنعتی است. اینکه چه اولویت‌هایی را باید مورد توجه قرار داد تا امکان پیش برد تکنولوژی و برنامه‌های صنعتی امکان‌پذیر و به موازات آن قابلیت اجتماعی‌مان رشد یافته و منافع ملی و توان ملی‌مان ارتقاء یابد. نخستین فاکتوری که در این پیش شرطها اهمیت می‌یابد، مسئله درایت و فهم‌ملی و در کنار آن ثبات محیطی است. بی‌تردید ژاپن اگر فاقد ثبات سیاسی و امنیتی بود نمی‌توانست به این درجه از رشد دست یابد و چنین جایگاهی را از نظر توسعه کسب کند. آنچه در تئوری‌های توسعه اهمیت دارد و در همه کشورهای رو به رشد یا توسعه‌نیافته مطرح است، مساله اولویت بسترسازی است.

ما همخوانی با این مسائل و آنچه از نظر علمی به عوامل «فراساختاری» (Infrastructure) معروف است را در حکومت ۲۰ ساله رضاشاه می‌بینیم. در زمینه اقتصاد، آموزش، صنعت، هنر و حتی ما به جایی می‌رسیم که مرکز تئور افکار ایجاد می‌شود یعنی پس از اولویت ایجاد یکپارچگی کشور و امنیت و پایه‌های آنها در زمینه‌های دیگر پیش می‌رویم. با حمایت بی‌دریغ رضاشاه در سال ۱۹۳۲ میلادی (۱۳۱۱ خورشیدی) کنگره بانوان شرق در تهران تشکیل می‌شود. جمعیت شیروخورشید ایران - که به منزله

صدراعظم‌ها و دولت‌مداران) نسبت به دول خارجی متفاوت است. مظفرالدین شاه برای تأمین هزینه آخرین سفر خود به فرنگ ضمن مجبور ساختن دولت به وام‌گیری از بانک استقراضی و بانک شاهی و غیره به فروش القاب نیز دست زد. احمدشاه نیز با احتکار غله و فشار برگرد مردم خود کسب درآمد می‌کرد. وی برای قبول پست نخست‌وزیری افراد پیشنهادی از جانب دولت بریتانیا، از آنان موجب می‌گرفت و مدام برسر دریافت پول بیشتر چانه می‌زد! و همواره در پی فرار از مسئولیت و سفر به اروپا تلاش می‌کرد. رضاشاه معتقد بود و براین اعتقاد پایدار ماند که به اروپا سفر نکند و می‌گفت اروپائیان باید به ایران بیایند. تنها سفر او به ترکیه بود و آنهم در جهت رفع اختلافات دامنه‌دار و طولانی مرزی با آن کشور و لزوم ابراز حسن‌تفاهم و نزدیکی بیشتر با این همسایه مهم. حالا وقتی بعد از حدود ۸۰-۷۰ سال دوباره به این دوره نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که چطور به تاریخ و به همه این چیزها پرداخته نشده و چنین نوشته‌هایی را بعنوان منابع دست اول در اختیار جوانان قرار می‌دهند.

در حالیکه يك گروه ملی می‌آید و در جهت همکاری در حکومت رضاشاه شرکت می‌کند و یا از آن برنامه‌ها و اقدامات حمایت می‌کند. این‌گروه از افراد معمولی هم ساخته نشده. به اسامی که خدمتتان گفتم توجه کنید؛ از داور تا محمود افشار، بعد ایرانشهر، پورداود، اشرفی، جمالزاده، قزوینی، نصراله خان جهانگیر، درویش و راوندی، غنی‌زاده، اسماعیل یگانه، تقی‌زاده و دیگران. اینها فکر نمی‌کنم وزن کمتری داشتند، بعد در مقابل آنها گروه‌هایی معتقد به نشریه «پیکار» بودند. آن گروه در جهت همگرایی تلاش می‌کند، در صورتیکه گروه دیگر کاملاً منکر آن است و اگرایی را در جامعه تبلیغ می‌کند. حال بعد از اینهمه سال بهتراست از روی نتیجه قضاوت کنیم. واقعاً کدامیک موضع‌گیری درستی داشته است. اینکه گفته شود به کمک انگلیسی آمده است، کافی نیست. خوب نتیجه چه بوده است؟

➤ در گیلان، میرزا کوچک خان که خود را رئیس جمهور حکومت شوروی گیلان می‌خواند و لاهیجان را مرکز این حکومت شوروی قرار می‌دهد، از ایشان هم می‌بینیم که بسیار به نیکی یاد می‌شود. مسئله «آزادبستان» را شیخ محمد خیابانی در آذربایجان راه می‌اندازد، در تاریخ از او خیلی پشتیبانی می‌شود. آنجائیکه کلنل می‌آید و جمهوری اعلام می‌کند - محمدتقی خان پسیان را عرض می‌کنم - از او باز هم به خوبی یاد می‌شود. پس چرا نباید از شیخ خزعل به نیکی یاد شود؟! او هم می‌خواست حکومت عربستان راه بیندازد و مستقل شود! اگر از زاویه نكوهش و وابستگی حرکت می‌کنیم، پس وابستگی، وابستگی است چه به همسایه شمالی باشد و چه به همسایه جنوبی و این نمره منفی را باید قاعدتاً به همه آنها داد.

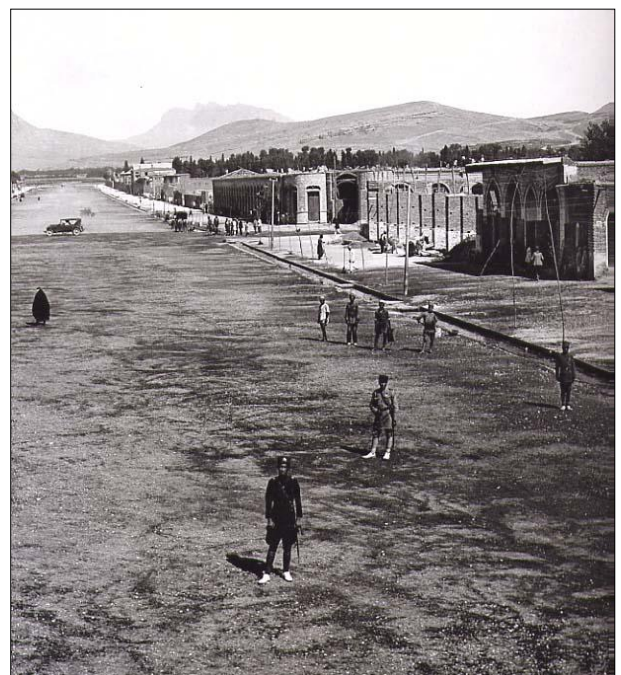
➤ به اعتقاد من در این مقطع ما با نوع تازه‌ای از ملوک‌الطوایفی در کنار اشکال قدیمی‌تر آن که ذکرشان رفت، مواجه هستیم و آنهم «ملوک‌الطوایفی روشنفکری» است. با این نوع، در گذشته کمتر روبرو بوده‌ایم. یعنی برخی از روشنفکران و عناصر مشروطه‌خواه قبلی، داعیه حکومت‌های مستقل محلی داشته و سر از فرمان دولت مرکزی می‌پیچند. همین‌هاست که دولت مرکزی را تضعیف کرد و حاکمیت یکپارچه کشور را خدشه‌دار ساخت

دوستانی که نگرشی منفی به دوره ۲۰ ساله رضاشاه دارند، فکر می‌کنم بهتر است بروند اسناد و اوراق روزنامه‌ها را مطالعه کنند و با هم مقایسه نمایند، تا ببینند که تراخم، وبا، مالاریا، سوزاک و سفلیس نه در بُعد يك خانواده بلکه در ابعاد يك کشور بیداد می‌کرد. در قرن بیستم آب آشامیدنی در ایران وجود نداشت. در زمینه کار هنری چقدر مشکل داشتیم. مسئله تئاتر و آزادی زنان برای پرداختن به این هنر، خانمی که ابتدا در تئاتر شرکت می‌کند، می‌ریزند به خانه‌اش و غارت می‌کنند و بعد هم تئاتر را بهم می‌ریزند. مشکلات عمده در آموزش زنان در زمینه انتشارات و مطبوعات زنان که امیدوارم بتوانم به همه اینها بطور کامل در جلد سوم کتاب «تاریخ سانسور در مطبوعات ایران» اشاره کنم. ابتدا در دوره رضاشاه است که به نیازها و ضرورت‌های يك توسعه‌مندی به مفهوم علمی توجه شده و آنها را بوجود می‌آورند. حضور زنان در زندگی اجتماعی، تحصیل و اشتغال آنان، بدون اینها اصلاً حرکت به سوی توسعه نمی‌توانست معنی بدهد. اگر در ساعات درسی فقط به شریعت می‌پرداختیم یا در آموزش ما تک‌بُعدی‌نگری یا شریعت غالب بود مسلماً در امر توسعه و حرکت در جهت دروازه‌های مدنیت - نه غایت و نهایت آن - وامی‌ماندیم. خلاصه کنم، کلیه اقدامات زیربنایی که در این دوره ۲۰ سال انجام شد با تئوری‌های توسعه و با آنچه در اروپا بعد از انقلاب صنعتی یا در آمریکا لاتین و ژاپن انجام گرفت، مطابقت داشته و در يك راستا قرار دارد. من فکر می‌کنم در تحلیل و بررسی دوره پس از مشروطه ما بیشتر به مسائل سیاسی یا حزبی و روشنفکرانه پرداخته‌ایم و به این جنبه‌های پراهمیت بی‌توجه بوده‌ایم. البته این جنبه‌ها بایستی در جهت تقویت هم باشند. اما اینکه بعضی وقتها وجهی تا حدودی بر جنبه دیگر غلبه می‌کند، این امر نباید موجب ضعف کار ما در تحلیل گردد. ما باید اینها را در کنار هم ببینیم و تحلیل کنیم. درست مثل معدل در يك کارنامه است. محصلی ممکن است در درسی ضعیف اما در درسی دیگر قوی باشد. معدلش هم می‌شود ۱۷. بنابراین نمی‌توانید بگویید چون در آن درس ضعیف است، پس نمی‌تواند قبول شود. حال شما اگر يك کشور را در نظر بگیرید که در اصل و به اعتقاد من کشوری هم نبوده به جز يك تهران و شبیحی، سایه‌ای به‌عنوان حکومت مرکزی، برای بقای چنین کشوری اگر شما معادله‌ای بنویسید که از متغیرهای قابل تفسیر و متعددی تشکیل شده باشد، در این معادله باید به همه فاکتورها یا متغیرها توجه بشود، نمی‌توانیم تنها به یکی دوتا بپردازیم. بدیهی است که اینرا هم نباید فراموش کرد که در این دوره نقاط ضعفی هم وجود داشته است. بحث و تأکید من از ابتدا در صحبتی که با شما داشتم بر این است که ما باید صداقت و امانت را در تحلیل تاریخی در برخورد تاریخی مراعات کنیم. حضور و حکومت رضاشاه را از کلیه جوانب در نظر بگیریم، هنگامی که این اصول را رعایت کنیم، آنگاه در مورد رضاشاه و حکومت وی چیزی جز این نمی‌توانیم بگوئیم که رضاشاه محصول انقلاب مشروطه بوده است.

تلاش - آقای دکتر کهن سپاس ما را بابت این وقتی که به ما دادید و بابت سخنان گویا، روشن و ارزنده‌ای که بیان داشتید، بپذیرید.

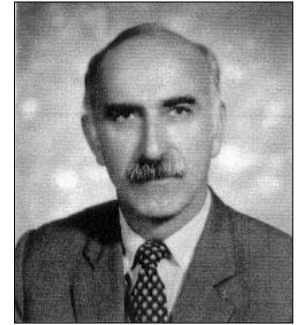


صلیب سرخ اروپائی است - آغاز به کار می‌کند. در جهت تأکید بر میراث فرهنگی و تمدنی ایرانیان، شعبه خاصی از آموزش و پژوهش علمی به نام «علم و هنر باستانی» در دانشگاه تهران تأسیس می‌شود. در مورد تعدد زوجات و رواج صیغه نیز در جهت حمایت از حقوق زنان محدودیت‌ها و ضوابط قانونی به اجرا درمی‌آید. توجه داشته باشید که تا سال ۱۳۰۷ زنان تنها در ساعات معینی از روز می‌توانستند با چادر و چاقچور از خانه بیرون بیایند. تا آن سال زنان اجازه رفتن به اماکن عمومی مانند رستوران‌ها را نداشتند. جالب است بدانیم در همین دوره کوتاه است که حتی فرهنگ نوین لباس نیز نهادینه می‌شود. فی‌المثل لباس مردان به جای شلوارهای گشاد و سیاه با جلیقه‌ها و بالاپوش‌های نم‌دین، تبدیل به کت و شلوار به سبک اروپائیان می‌شود که همچنان نیز همان است. از اینها گذشته، می‌بینیم در آن زمان از صنعت کشتی‌سازی هم صحبت می‌شود. شما وقتی روزنامه‌ها را ورق می‌زنید می‌بینید ذوب‌آهن بعنوان زیربنای توسعه برای تمام کشورها، در آن زمان در ایران هم مورد توجه بوده و در آن دوره ۲۰ ساله این موضوع فراموش نشد و کارخانه‌ای مناسب خریداری شد، اما هنگام انتقال به ایران مورد هدف قرارگرفته و غرق می‌شود.



آغاز نوسازی در دوران رضاشاه - جاده سازی ۱۳۱۰

## شیخ محمد خیابانی، کنل محمدتقی خان پسیان، میرزا کوچک خان استقلال طلبان و آزادیخواهان «راستین»



گفتگو با دکتر ضیاء صدرالاشرفی

در جامعه‌ای که هنوز تقلید مجتهد و سرسپردگی مرشد و رعیتی شاه و ارباب در کنار موجودیت اصناف و سازمان نسق بر او حاکم بوده است، مشروطه آن نیز بایستی با ساخت و بافت آن همخوانی داشته باشد. ایران در ۱۹۰۶ فاقد سه طبقه مدرن سرمایه داری صنعتی یعنی سرمایه‌دارها، کارگران صنعتی و طبقه متوسط جدید بود و صنعتی شدن و رشد طبقه متوسط ایران از دوره رضاشاه آغاز و در دهه چهل تا هفتاد بعد به اوج خود رسید. به همین سبب مردم سنتی آن زمان بشکل توده (شهری و روستایی) یا گله‌ای (ایلات) زندگی می‌کردند، نیاز مبرمی به آزادی و حقوق برابر شهروندی و نهادی شدن دمکراسی نداشتند. کشورهای همسایه ما نیز کم و بیش مثل ما بودند.

اشتباه البته با دلیل و سند) بقرار زیر است.

۱ - نهاد سلطنت (خانواده حاکم قاجار): تمایل کلی شاه و بخصوص ولیعهد (محمدعلی میرزا) بر ادامه استبداد و خودکامگی سابق بود. اغلب حکام نیز همین تمایل را در ایالات و ولایات داشتند. آنها مخالف حکومت قانون بودند که در آن شاه بایستی سلطنت می‌کرد و نه حکومت. البته در میان شاهزاده‌های قاجار و حکام افراد مشروطه‌خواه واقعی یا مصلحتی هم وجود داشتند.

۲ - نهاد روحانیت (شیعه): روحانیت قدیمی‌ترین نهاد شناخته شده در ایران است که نهاد سلطنت بعنوان نهاد دفاع از دل این نهاد در ایلام بیرون آمده است. (۲۸۵۰ ق.م) نهاد روحانیت همچون ملاطی (عقیدتی) آجرهای جدا از هم جامعه سنتی را بهم متصل می‌ساخت و چنانکه در مقاله‌ای با عنوان "روحانیت با جامه و لباسی ثابت و جامعه و ادبانی متغیر" در ماهنامه روزگاران نوشته‌ام از دوره دولت سراسری ایلام (حدافل ۲۱۰۰ ق.م) تا به امروز نهاد روحانیت لباس: (ردا و عمامه) و ساختار و سلسله مراتب خود را حفظ کرده و بنا به اقتضای زمان و تغییر شرایط اجتماعی و سیاسی و فرهنگی دائماً محتوا و نام خدایان، متون مذهبی و مقدس خود و پیامبران و مراسم خویش را تغییر داده است. سلسله مراتب کنونی کاست روحانیت (ملارشی) را عیناً در ایلام می‌یابیم:

الف - پاشی‌شو: آیت‌الله العظمای و مراجع تقلید بزرگ.

ب - لاما یا لاماسو: آیت‌الله‌ها و حجت‌الاسلام‌های صاحب نفوذ.

پ - شاتین: آخوندهای مساله‌گو و روضه‌خوان.

لاماهای ایلامی جای خود را به مغ‌های عصر مادی و اوایل هخامنشی دادند آنگاه از زمان داریوش تا انقراض هخامنشی‌ها آتروپاتها (نگهبانان آتش) متصدی این امر گشتند. از دوره سلوکیه تا انقراض ساسانیان دوباره "مغ بد"ها یا موبدان سررشته کار را در ۲۲ دین موجود در آستانه حمله اعراب مسلمان عهده‌دار بودند. همین گروه پس از جا افتادن اسلام در ایران به آخوندهای سنی دو آتشیه رافضی‌ستیز و شیعه‌گش مبدل گشتند و از (۱۵۰۱ م = ۸۸۰ ه.ش) به شیعیان تندرو و دشمن تسنن بخصوص خلیفه دوم مبدل شدند. امروز هم بعنوان روحانی خط امامی و شیعه مکتبی

تلاش - یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های جنبش و انقلاب مشروطه یکپارچگی و عمومیت داشتن آن در سراسر ایران بود. کلیه ایالات و ولایات و اقوا نقاط کشور در مطالبات این نهضت همسو و هم صدا بودند. کمتر گوشه‌ای از خاک کشور بود که در پیشبرد این جنبش بزرگ نقش و سهمی بر عهده نداشته باشد. اما با آغاز کار مجلس مشروطه و تشکیل کابینه‌های آن کمتر اثری (حداقل در عمل و با توجه به وجود آشوب‌های درونی) از آن وحدت و همراستی ملاحظه می‌شود. فکر می‌کنید علت چه بود؟

ضیاء صدرالاشرفی - بنظر من عمومیت داشتن نسبی جنبش مشروطیت با یکپارچگی آن متفاوت است. یعنی نهضت مشروطه تا حدی عمومیت داشت اما ابتدا یکپارچه نبود و لذا ما رهبران مشروطه داریم نه رهبر مشروطه (مثل نهضت ملی مصدق و انقلاب اسلامی خمینی). جنبش مشروطیت عمومیت داشت زیرا صنف بازار که همواره رهبران مذهبی را همچون نمایندگان عقیدتی خود علم کرده و می‌کند در سراسر ایران گسترده بود و فتوای سه آیت‌الله آقای سیدعبدالله بهبهانی (آنکوفیل) و آقای محمد طباطبائی و نیز همراهی آیت‌الله نوری (میرزافضل‌الله) در آغاز و حمایت علماء سه‌گانه نجف یعنی آخوند ملامحمدکاظم خراسانی و حاجی میرزاعبدالله مازندرانی و حاج میرزااحسین ابن‌خلیل به قول کسروی "توده را به حرکت در آورد" اما نظیر انقلاب اسلامی نتوانست آن را ولو تا مدتی کنترل و هدایت کند و نه همچون کودتای ۱۳۹۹ توده و جنبش آن را با متحدالشکل کردن نیروهای مسلح سرکوب سازد. اما جنبش مشروطه که به انقلاب مشروطیت منجر و ختم شد مثل هر جنبش اجتماعی - سیاسی دیگر یکپارچه نبود و بعد اقتصادی و طبقاتی نداشت. در تریز که یکی از کانون‌های پرتب و تاب جنبش مشروطه بود مثلی در این مورد رایج است که هنوز هم بکار می‌رود. به طنز می‌گویند: فلان گروه یا فامیل یا فرد "به مشروطه خود رسید" یا فلانی هم "مشروطه‌اش را گرفت!" لذا برای اینکه ببینیم چه گروه‌هایی به مشروطه خود رسیدند و کدام بخش سرش بی‌کلاه ماند و لذا انقلاب را تداوم و تعمیق بخشیده و هنوز هم می‌بخشد بایستی به طیف‌ها و خواست‌های آنها که در نهضت مشروطه تأثیر تعیین کننده‌ای داشتند توجه نمائیم که فهرست‌وار (با مرجوع دانستن

ادعای قانون - گزاری انسان در مقابل قانون خدا "کفر مطلق" است. آن هم در ذهن علماء عهد قاجار. در جمهوری اسلامی هنوز هم مجلس شورا را مجلس مشورتی اسلامی تلقی می‌کنند! نه مجلس قانونگزاری! جالب این است که در ذهن مظفرالدین‌شاه نیز تأسیس عدالتخانه "برای اجرای احکام شرع مطاع و آسایش رعیت" بوده است!

۶ - برداشتن مسیو "نوز" بلژیکی از سرگمرک و مالیه. این‌جا دم خروس بعضی از علماء محترم بیرون آمد. بهبهانی این حسن را داشت که علناً طرفداری از انگلستان می‌کرد و در تحریر تنباکو نیز تنها مجتهد و فردی بود که برخلاف اجماع همگان، علناً قلیان کشیده و می‌گفت: "من هم مجتهدم" و مخالف نظر میرزای شیرازی عمل کرده و رأی و فتوا می‌دهم. میسو نوز با وجود آن که مثل اکثریت اروپائیان عصر استعمار (اواسط قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم) به بیماری اروپا مرکزی Euro centrisme مبتلا بود و از مسخره کردن بعضی از آداب و رسوم آن روز ایران بخصوص روحانیون باز نمی‌ماند. اما جزو انگشت‌شمار خارجیانی (نظیر ژنرال گاردن فرانسوی و اغلب ماموران آلمانی و سوئدی و بعضی ماموران آمریکائی) در ایران بود که کار خود را با درستی و صمیمیت و در جمع جهت منافع ایران انجام می‌داد و لذا مانع پیشرفت نقشه‌های روس‌ها و بخصوص انگلستان می‌شد.

۷ - "برداشتن علاءالدوله از حکمرانی تهران" که سید هاشم قندی و حاج سید اسماعیل و چند بازرگان دیگر را به سبب گران شدن قیمت قند به فلك بسته بود و بازار تهران به سبب این اهانت به اور بعنوان اعتراض بسته بود. این در خواست علما نیز داد و ستدی با بازار و بخصوص در رابطه

و یا نمایندة اسلام ناب محمدی به بزرگترین مانع رشد سیاسی، فرهنگی ایران و دشمن آشکار استقرار دموکراسی و آزادی و برابری شهروندان ایرانی مبدل شده‌اند. در نهضت مشروطیت نیز خواسته‌های روحانیت طرفدار مشروطه حول دو محور اصلی می‌چرخید:

الف - کنار زدن رقبای داخلی و جدی‌شان (شیخ‌فضل‌الله نوری) ب - تحکیم هرچه بیشتر قدرت روحانیت در مقابل سلطنت که در این راه در زمان فتحعلیشاه، آخوندها به سبب راه انداختن جنگ دوم ایران و روس با نوشتن "رساله جهادیه" و تحمیل شکست دوم برکشور: (قرارداد ترکمانچای ۱۸۲۸) چون برحیثیت اجتماعی و سیاسی روحانیت بطور کلی ضربه اساسی وارد شده بود که در "نهضت تنباکوی" معروف به وسیله میرزای شیرازی اندکی جبران کرد و در نهضت مشروطه می‌خواستند به مراد خود برسند که سیر حوادث داخلی و خارجی مانع آن شد. تا در جمهوری اسلامی این خواب تعبیر شد و روحانیت به مراد خود رسید و "سلطانی شیخ" آغاز شد.

به قالب و محتوای خواسته‌های هشت روحانی\* که در شاه‌عبدالعظیم متحصن شده بودند و با میانجیگری سفیر عثمانی آنها را به عرض مظفرالدین شاه رسانیدند توجه نمائیم تا بقول خودشان "علمشان" بر همه اشکار شود:

۱ - "نبودن عسگر (اصغر) گاریچی در راه قم". دو سید و سایر روحانیون می‌خواستند دلجوئی از علما و روحانیون قم کرده و پشتیبانی آنها را بخود جلب کنند.

۲ - "بازگرداندن حاج میرزامحمدرضا از تبعید روستای رفسنجان به شهر کرمان"

**کمان نمی‌کنم "قدرت دولت مرکزی" که به نظر هگل از تقدس برخوردار است برای ما هم در قرن بیست‌یکم و تا ابد دارای چنین مضمونی باشد. بقول نیچه تمام مقدسات مسمومند و نباید دولت این "بت نوین" را جانشین مفهوم خدا و یا تقدس روحانیت نمود.**

با فرد محترم و سالخورده و در عین حال مومنی چون حاج سید هاشم قندی بود که سه مسجد برای "علما" ساخته بود تابه شکار جاهلان پردازند.

۸ - "کم نکردن تومانی دهشاهی از مواجب و مستمری"ها که در عصر قاجاریه به علماء می‌دادند و کم کردن يك بیستم درآمد ماهانه مستمری علما جهت تعدیل بودجه کشور، برای آنها گران آمده بود!

از جمع‌بندی این موارد آشکار می‌شود که نه ماده‌ای راجع به آزادی (بیان و زبان و عقیده) در این سخنان مطرح است، نه برابری انسانی شهروندان به مخیلة حضرات خطور می‌کرده و نه دموکراسی بعنوان نهاد و اساس اداره کشور برایشان مطرح بوده است. مفهوم منافع ملی نیز بقول صابر شروانی شاعر بزرگ آن عصر "سیر شدن شکم حضرات" بود. وقتی در عمل به این خواسته‌ها چندان اعتنا نمی‌شود و به نامه‌نگاری و دادن وعده اکتفا می‌گردد، در نامه طباطبائی به عین‌الدوله و بخصوص به مظفرالدین‌شاه به تأسیس مجلس برای حفظ کشور و گسترش عدالت اشاره می‌شود، ولی آزادی و برابری مطرح نیست. در مقابل این دو گروه رقیب یعنی شاه و شیخ، جریان سومی وجود داشت که از طیف مختلف اصناف بازار گرفته تا مردمان عادی رنج‌دیده از ظلم حکام شاه و پی‌برده به خدعه شیخ را شامل می‌شد. کسروی در مقدمه تاریخ مشروطه خود در این باره چنین متذکر می‌شود (۱۳۱۹ بهمن) و بنظر من حق مطلب را ادا می‌کند:

۲ - بازگرداندن تولیت مدرسه خان مروی به حاج شیخ مرتضی که غاصب آنجا بود.

۴ - "بنیاد عدالتخانه در همه جای ایران". این خواست عمومی مردم هم بود.

هرچند وزارت عدلیه از زمان ناصرالدین شاه تأسیس شده بود و در زمان تحصن آنها در شاه‌عبدالعظیم "نظام‌الملک" وزیر عدلیه بود اما مردم بنا به اطلاعاتی که از وضع عدلیه در هند (بنگال - هندوستان و پاکستان) و قفقاز و روسیه بعد از تأسیس مجلس (دوما) و بخصوص اصلاحات و تنظیمات عثمانی داشتند عدلیه‌ای مبتنی بر قانون و مستقل از قوه مجریه خود کامه می‌خواستند و در درخواست علما و پیروی‌شان از خواست مردم، این نکته نیز مستور بود که در نهایت خود کاست روحانیت عهده‌دار قضاوت احکام شرع مبین اسلام خواهد شد. چنانکه امروز شاهدش هستیم، عبارت دیگر تأسیس عدالتخانه سراسری برای اجرای حدود و احکام شرع و محدود کردن بیش از پیش قدرت عرف و سلطنت مطلقه برای علما مطرح بود و نه وضع قانون عرفی و حقوق مبتنی بر انسان دوستی و آزادی و برابری شهروندان و براساس عقل نقاد و تجربی و انسانی.

۵ "روان گردانیدن قانون اسلام به همه کشور".

در خواست چهارم ابزاری بود که خواست پنجم با آن تحقق می‌توانست پیدا کند چنانکه امروز پیدا کرده است. روشن است که مجری قانون هر دینی از جمله اسلام تنها علمای "آن" دین بنا به احکام شریعتش می‌توانند بود. برای روحانیون تمام ادیان

که منافع آشتی ناپذیر با هم داشتند و تا به امروز سر ملت برای گرفتن حقوق خود بی‌کلاه مانده است! در انقلاب اسلامی حکومت را شیخ از شاه گرفت و بیگانگان از هر دو باج خود را می‌ستانند و بازنده اصلی، صاحبان واقعی این کشور یعنی ملت ایران بوده و هستند. در ضمن حوزه جغرافیایی مشروطه‌خواهی که به همراهی اولیه انگلستان راه افتاد (و بیک معنی جواب و ادنگ نهضت تنباکو به‌شمار می‌رفت که از مساعدت روسیه تزاری برخوردار بود) کلاً در شمال ایران که حوزه نفوذ روسیه بود منحصر می‌شد. (بخصوص بعد از قرارداد ۱۹۰۷ و تقسیم ایران به حوزه نفوذ دو استعمارگر) نهضت بختیاری‌ها به تعلیم انگلستان راه افتاد تا موش خود را در دیگ مشروطه اندازد و همه را تصاحب کند. و در خوزستان شیخ‌خزعل، نظیر شیراز نهضتی بنظر نمی‌رسد ولی صنف بازار در سراسر کشور به رهبری بازار تهران و تبریز اگر کمک مادی هم نمی‌کرد مانعی برای مشروطه‌خواهی نمی‌تراشید بقول خودشان مشروطه خوب است چون "به کسب ضرر ندارد!" چون سؤال اول بسیار اساسی بود مفصل‌تر جواب دادم.

تلاش - یکی از بزرگترین معضلات مجلس شورای ملی و کابینه‌های آن مسئله استقرار یکپارچگی و امنیت بود. جالب توجه آن که همزمان و در کنار بسیاری از عناصر آشوب‌طلب، اغتشاشگر، راهزنان، عوامل وابسته به بیگانگان که با اقدامات خود عرصه را برحکومت مشروطه تنگ می‌کردند، چهره کسانی در رهبری برخی از شورش‌ها در بخش‌هایی از خاک کشور دیده می‌شوند که خود را از زمره مشروطه‌خواهان و آزادیخواهان می‌دانستند. از جمله میرزا کوچک‌خان شیخ‌محمدخیابانی، کلنل پسیان و... به چه علت این افراد از فرمان حکومت مرکزی سرپیچی می‌نمودند؟

ضیاء صدرالاشرفی - جواب این سؤال در دو نقل‌قول زنده یاد کسروی آمده است. وقتی پاکدلانی چون خیابانی و میرزا کوچک‌خان و افرادی چون میرسلیم و... مشاهده کردند که پس از خلع محمدعلیشاه کار اداره ایران در اختیار کمیسیون میکس (میکست Mixte) یعنی کمیسیون مختلط انگلیسی، روسی و ایرانی که مسئول نظامی ایرانی آن خودکشی و انتحار کرد (بدنبال تقسیم ایران ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ بین روس و انگلیس) در زمان احمدشاه افتاد و می‌دیدند که بعد از وقوع انقلاب بلشویکی اکتبر در ۱۹۱۷ کل ایران با روی کار آمدن وثوق‌الدوله بدست انگلستان و ابادی آشکار و پنهان او افتاده، و لذا طبیعی است که سرپیچی و نافرمانی مدنی از چنین دولت وطن‌فروش مرکزی و مجلس‌های سرسپرده‌ای که بقول عشقی "تنگ بشر بود - دیدی چه خیر بود!" به وظیفه وجدانی و میهنی هر آزاده آگاه چون خیابانی یا میرزا کوچک‌خان مبدل می‌شد. گمان نمی‌کنم "قدرت دولت مرکزی" که به نظر هگل از تقدس برخوردار است برای ما هم در قرن بیست‌یکم و تا ابد دارای چنین مضمونی باشد. بقول نیچه تمام مقدسات مسمومند و نباید دولت این "بت نوین" را جانشین مفهوم خدا و یا تقدس روحانیت نمود. ذکر و یادآوری مضمون اصلی از قانون اساسی آمریکا که به قلم جفرسون نوشته شده برای هر فرد دمکراتی در این مورد بجاست: "مردم آمریکا مردم همیشه مسلحی‌ایست و چنانکه مردم دریابند که دولت قصد استبداد دارد وظیفه ملت است که چنین دولتی را با اسلحه سرنگون سازند". این‌دو آزادیخواه شجاع می‌دانستند که اراده ملی از میان رفته و مجلس و دولت آلت فعل بیگانه گردیده است و ایران را دو دولت بیگانه میان خود به منطقه نفوذ تقسیم کرده‌اند و بعد از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ روسیه وثوق‌الدوله که کشور "ایران را ملک بابای" خود محسوب می‌داشت، یکجا در اختیار انگلیس قراردادده است. مساله قیام کلنل پسیان باز بهمین

"۵ - چنانکه گفتیم در جنبش مشروطه کار را کسانی گمنام و بی‌شکوه از پیش بردند، ولی چون خواسته می‌شد جنبش نا انجام بماند. آن مردان غیرتمند را کنار زدند، و تا توانستند بدرفتاری نمودند، و زندگی را به آنان تلخ گردانیدند که خود داستان دلسوز دیگرست، و این بسیار ناسزا بود که چنان مردانی نام‌هاشان نیز از میان رود و باری در تاریخ ارجح‌شناسی از آنان نموده نشود و راستیها بی‌پرده نگردد، این کار نه بخدا خوش افتادی، و نه با راستی‌پرستی و پاکدلی سازش داشتی و از آنسوی چه از دیده پیشرفت توده و کشور، و چه از دیده رواج خوبیهای ستوده، زبان‌های بسیار از آن پدید آمدی."

در مورد سرنوشت این جریان سوم با دخالت دست‌های خارجی و همراهی عناصر سرسپرده داخلی کسروی می‌نویسد:  
"جنبش مشروطه‌خواهی با پاکدلی‌ها آغازید ولی با ناپاکدلی‌ها به پایان رسید و دست‌هایی از درون و بیرون به میان آمد و آن را به هم زد و ناانجام گذاشت و کار به آشفتگی کشور و ناتوانی دولت و از هم گسیختگی رشته‌ها انجامید و مردم ندانستند آن چگونه آمد (مشروطه) و چگونه رفت و انگیزه ناانجام ماندنش چه بود..."



کلنل محمدتقی خان پسیان

در کنار گمنامان برخاسته از میان مردم که همگی زنده خامه سحرآساک کسروی هستند کبوتران دو برج‌نشین و سرسپردگان به بیگانه نیز حضور داشتند که پس از ملاقات با معاون وزیر خارجه انگلستان با کشتی او را به محمره (خرمشهر) تحت حاکمیت شیخ‌خزعل رسانیدند تا شورش ایل بختیاری را رهبری کند و بقول کسروی و عشقی با ناپاکدلی مشروطه را به هم زده و ناانجام گذارد (بخش سوم سه تابلوی مریم).

لذا چنانکه ملاحظه می‌شود انقلاب مشروطه نیز مانند تمام انقلاب‌های دنیا از طیف‌های و گرایش‌های گوناگون تشکیل شده بود

طریق اولی نه فردی از آن حاکمیت (به نام شاه یا ولی فقیه) که خود را چوپان مردم قلمداد می‌کردند و می‌پندارند و مردم را گله و رمة فاقد مغز و هوش می‌پنداشتند و می‌انگارند نقطه حرکت قضاوت برای من فرد و مردم است نه نهادهائی که برای مردم و بوسیله آنها بوجود آمده و بر آنها مسلط شده است (سلطنت و روحانیت). افرادی امثال خیابانی و میرزا کوچک‌خان، هم از ترکیب کابینه‌ها و هم از اسرار پشت‌پرده بازی سیاسی و تقسیم ایران بین روس و انگلیس آگاه بودند منطق آنها این بود که: اگر کل ایران هم برود ما گیلان و یا آذربایجان را تقدیم ارباب وثوق‌الدوله‌ها و مشیرالدوله‌ها نخواهیم کرد. در مورد مشیرالدوله نیز که تا چه حد مشروطه‌خواه بود اجازه می‌خواهیم به نقل قول کوتاهی از زنده‌یاد کسروی بسنده کنم و شرح مفصل را به کتاب تاریخ مشروطه ایران او و نیز کتاب‌هایی چون رهبران مشروطه (صفائی) و رجال ایران (مهدی بامداد)، ارجاع نمایم. کسروی می‌نویسد: «جنبش مشروطه را در ایران آقایان طباطبائی و بهبهانی و دیگران پدید آوردند. ولی دیده شد در روزنامه‌ها و کتاب‌ها میرزا ناصرالله‌خان مشیرالدوله را بنیادگزار آن ستودند در حالی که این مشیرالدوله، هیچ کوششی در آن راه نکرد و بلکه خواهیم دید که به همدستی محمدعلی‌میرزا (ولیعهد) به برداشتن آن می‌کوشیده، و تنها کاری که او کرده این است که پس از برداشته شدن (عزل) عین‌الدوله بجای او نشسته و مظفرالدین‌شاه فرمان مشروطه را در زمان سرنخست وزیری او بیرون داده». لذا نه مشیرالدوله، نه وثوق‌الدوله و نه برادرش قوام‌السلطنه آن زمان، وجه‌ای در میان آگاهان سیاسی که خود صمیمانه در راه مشروطه جانفشانی کرده بودند نداشتند.



شیخ محمد خیابانی

قابل ذکر است که تا مجلس دوم، نمایندگان ملت در واقع نمایندگان اصناف بودند و لذا هم به نیروی واقعی اجتماعی متکی بودند و هم به مسائل خاص صنف خود آشنائی داشتند از مجلس سوم که به تقلید از اروپا افراد بعنوان شهروند رأی خود را به صندوق‌ها ریختند ملت ایران دیگر رای می‌داد و کلاً اغلب، نمایندگان برگزیده دولت بودند یا مالکان و خوانین مقتدری که می‌توانستند با حمایت از کسی، آراء رعایای خود را به او تخصیص

بازی مربوط است اما کلنل مانند خیابانی از رهبران مشروطه و همچون عارف وارسته میرزا کوچک‌خان بزرگوار از مشروطه‌خواهان سرشناس نبود.

ایرج در اشاره به تلگراف سید ضیاء به کلنل پسیان مبنی بر زنده یا مرده قوام‌السلطنه را به تهران بفرستید می‌سراید:

که گمان داشت که این شور بپا خواهد شد هرچه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد دور ظلمت بدل از دور ضیاء خواهد شد دزد کت بسته رئیس‌الوزرا خواهد شد

کلنل که (نظیر شناخت اهالی تبریز از محمدعلیشاه)، بخوبی والیگری قوام‌السلطنه را در خراسان شاهد بود (که حتی قصد جدا کردن خراسان از ایران را داشت) وقتی دید که بعد از حکومت صد روزه سید ضیاء، قوام‌السلطنه زندانی و بدنام آن روزگار، نخست وزیر شد راهی جز شورش برایش باقی نمانده بود! تلاش بی‌ثمریست برای سفید کردن چهره سیاه دولت‌هایی که خیانت آشکار ملی انجام داده‌اند تا چهره مخالفین آنها را بخصوص اگر خواسته‌های ارتجاعی نداشتند بخوایم مخدوش سازیم. مردم‌دوستی، دفاع از منافع ملی و آزادیخواهی و برابری‌طلبی چهار معیار اساسی است که من دولت‌مردان و خدمت و خیانت آنها را با آنها می‌سنجم. کسانی که با دیکتاتوری و سرکوب مردم یا با تحمیق و گسترش جهل در برابر آزادی و استقرار دموکراسی و حاکمیت مردم به مقابله برمی‌خیزند طبیعتاً با آنها بعنوان یک شهروند ایرانی نمی‌توانم موافق باشم. این سه شخصیت مورد اشاره شما نظیر امیرکبیر و ابوالقاسم قائم‌مقام در قبل و محمد مصدق در بعد از آنها جزو افراد مردم دوست و مدافعین آزادی و برابری و حفظ منافع ملی و تمامیت کشور یعنی رهایی از قید بیگانگان بودند اینان نه به ملت دروغ گفتند نه خیانت ملی کردند نه از قدرت خود سوء استفاده مالی یا شخصی نمودند. کارشان ایثار بود و عشق به مردم ایران که البته ملت هوشمند، حساب خدمات و خیانت‌ها و اشتباهات رهبران سیاسی خود را همواره بایستی جدا نگه دارد. آنها را نمی‌توان جمع جبری کرد! در این راه همه دیکتاتورها و توتالیترها فهرستی از خدمات خود حاضر دارند، از جمله مریدان آیت‌الله خمینی و خامنه، خود هاشمی رفسنجانی بهرمانی «سردار سازندگی» علناً مدعی شد که: «از دوره ماد (۷۰۵ ق.م) تا زمان او هرچه ساخته شده کمتر از هشت سال دوره ریاست‌جمهوری توام با سازندگی و نوازندگی اوست که نواخته شدگان آوازاده‌های والاگهر بودند!

تلاش - بسیاری از طرفداران این شورش‌ها معتقدند که اقدامات این افراد «ادامه جنبش مشروطه و دموکراسی» و در مخالفت با «دولت‌های وابسته» بود که در مرکز تشکیل می‌شد. بعنوان نمونه شورش جنگلی‌ها به بهانه مخالفت با انگلیسی‌ها و کابینه‌های وابسته به آن، قیام خیابانی برعلیه وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹، اقدامات کلنل پسیان برعلیه کابینه قوام‌السلطنه صورت می‌گرفت. در حالیکه طبق اسناد تاریخی حتی زمانیکه کابینه‌ها بدست افرادی نظیر مشیرالدوله یا مستوفی‌الممالک که در مشروطه‌خواهی آنان کمتر کسی تردید دارد، این مخالفت‌ها ادامه داشت. از نخستین اقدامات مشیرالدوله در کابینه‌هائی که ایجاد نمود، اعزام نیرو برای سرکوب این شورش‌ها چه در آذربایجان چه در گیلان و چه در خراسان بود.

ضیاء صدرالاشرفی - به این سنوالتا حدی در سنوالت دوم جواب داده شد من به تقدس دولت معتقد نیستم. اگر قرار باشد تقدسی مطرح شود متعلق به کل انسانیت و لذا کل ملت خواهد بود. نه دولت که ابزار دفاع و اعمال حاکمیت آن ملت است و به

یافت. «اما خود وی معتقد است که اجرای طرحها و برنامه‌های دولت مشروطه در سروسامان دادن به اوضاع مالی کشور و اساساً جمع‌آوری مالیات برای رفع حاجت مالی خزانه خالی دولت مستلزم امنیت در سراسر کشور بود.

اما اوضاع کشور از این نظر آنچنان اسفبار بود که بعنوان نمونه تجار

اصفهان که برای جمع‌آوری سرمایه اولیه برای تأسیس بانک ایرانی تحت فشار بودند، در پاسخ تلگراف می‌کنند؛ که ما جرأت نمی‌کنیم از خانه‌هایمان بیرون آئیم، چگونه می‌توانیم پول بدهیم! آیا «مشروطه‌خواهان» قیام‌کننده در اطراف و اکناف ایران در آن هنگام به اهمیت امنیت و آرامش و استقرار یکپارچگی کشور و وجود یک حکومت مقتدر که قادر به اعمال حاکمیت قانون در سراسر کشور باشد، بعنوان پیش شرط هرگونه طرح و برنامه اقتصادی، بدرستی پی برده بودند؟

ضیاء صدرالاشرفی - برای جواب به این سئوال ناچارم مساله را از زاویه دیگری مطرح سازم. سخن خود را با جمله مشهوری که يك فرانسوی در مورد مشروطیت ایران گفته بود آغاز می‌کنم: «نه کسی مشروطیت را داد فهمید چه داده (مظفرالدین‌شاه) و نه آنان که آن را گرفتند فهمیدند چه گرفته‌اند (ملت آنروز ایران)»!

این جمله در مورد مظفرالدین‌شاه کاملاً درست و در مورد اکثریت ملت ایران آنروز هم صادق است. دلیل آن هم «شترگاوپلنگ» بودن قانون اساسی و متمم آن از يك سو و نتایج بیار آمده از مشروطه از سوی دیگر است. این جمله را با يك جمله از يك خودی تکمیل نمایم: «ما ملت عجیبی هستیم دیگران (آمریکا، فرانسه...) اول انقلاب می‌کنند و بعد مشروطه (سلطنتی یا جمهوری) برقرار می‌نمایند ولی ما اول مشروطه را گرفتیم و بعد انقلاب کردیم (اشاره به قیام ستارخان و باقرخان در تبریز، سردار اسعد در بختیاری و سپهدار تنکابنی در گیلان برعلیه استبداد صغیر محمدعلیشاهی)

به نظر می‌رسد طرح علت و معلولی يك پدیده پیچیده نظیر انقلاب مشروطه و علل نافرجام ماندن آن تا به امروز، با ضرورت «امنیت» و رابطه «حاکمیت قانون» با «دولت مقتدر» جهت اجرای طرح‌های دولت مشروطه، ساده کردن مساله است که به لاینحل ماندن مشکل منجر می‌شود.

برای من مساله به این صورت مطرح است:

سئوال گرهی این است که: پایه‌های اجتماعی، اقتصادی و طبقاتی و فرهنگی نهضت مشروطه کدام است؟ آیا مالکان ارضی، زمینداران و اشراف حاکم و روحانیت صاحب اوقاف با بازار سنتی به همراه بخشی ناراضی جامعه شهری قرون وسطائی و بدون احزاب و سندیکاها واقعی می‌تواند یا می‌توانست بفرس با وجود چند روشنفکر و کپیه و ترجمه کردن مترقی‌ترین قانون اساسی اروپا در آن زمان، نظام مشروطه واقعی بوجود آورد؟!

برعکس در صورتی که اقتصاد سرمایه‌داری در کشوری رشد کند و نان جامعه با آزادی و برابری انسانی افراد و سازمان اداری آن (دمکراسی) گره بخورد در آنصورت آیا ممکن است آن مشروطیت را با يك کودتای آیکی تعطیل نمود و مردم هم دعاگوی بانی یا بانیان آن باشند! به نظر می‌رسد وجود سه طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری برای بوجود آمدن ملت مدرن و استقرار مشروطیت یعنی حکومت قانون و حاکمیت ملی اساسی است:

- طبقه سرمایه‌دار شامل: سرمایه‌داری بانکی، صنعتی، کشاورزی و شرکت‌های مدرن تجاری که با حاجی‌های بازار فرق ماهوی و کیفی دارند

- طبقه متوسط جدید (سرویس): شامل استادان، معلمان، اطباء، مهندسان، حسابداران، و کارمندان و وکلای... که اکثریت جامعه مدرن را تشکیل می‌دهند

دهند. واقعیتی تلخ است حاج حسین‌آقاملک علناً می‌گفت: «همواره در آن طویله من بایستی حداقل دو الاغ داشته باشم». تا انقراض قاجاریه چنین بود و در دوره قدرت رضاشاه و محمدرضاشاه بعد از ۲۸ مرداد هم لیست دلخواه دو شاه از طریق اداره آگاهی و یا سازمان امنیت از صندوق‌ها بیرون می‌آمد. البته حریم‌هایی نیز برای بعضی افراد چون تقی‌زاده و ساعدمراغه‌ای و... وجود داشت. در جامعه‌ای که هنوز تقلید مجتهد و سرسپردگی مرشد و رعیتی شاه و ارباب در کنار موجودیت اصناف و سازمان نسق براو حاکم بوده است، مشروطه آن نیز بایستی با ساخت و بافت آن همخوانی داشته باشد. ایران در ۱۹۰۶ فاقد سه طبقه مدرن سرمایه داری صنعتی یعنی سرمایه‌دارها، کارگران صنعتی و طبقه متوسط جدید بود و صنعتی شدن و رشد طبقه متوسط ایران از دوره رضاشاه آغاز و در دهه چهل تا هفتاد بعد به اوج خود رسید. به همین سبب مردم سنتی آنزمان بشکل توده (شهری و روستائی) یا گله ای (ایلات) زندگی می‌کردند، نیاز مبرمی به آزادی و حقوق برابر شهروندی و نهادی شدن دمکراسی نداشتند. کشورهای همسایه ما نیز کم و بیش مثل ما بودند. اما امروز وضع فرق می‌کند. رشد سرمایه‌داری به انسان فردیت عطا می‌کند و فردیت پایه شناختن حقوق خود و دفاع از آنهاست. تنها در این سیستم است که نان و آزادی با هم گره می‌خورند در حالی که در سیستم ارباب و رعیتی و ماقبل سرمایه‌داری صنعتی، نان و امنیت (که با دیکتاتوری همراه است) به هم گره خورده‌اند بقول شاعر:

هرکه گریزد ز غرامات شاه

خارکش غول بیابان شود



میرزا کوچک خان

تلاش - آدمیت در کتاب «مجلس اول و بحران آزادی» می‌گوید: «با فقر و ضعف مالی این قانون اساسی - قانون اساسی مشروطه - به فلسفی نمی‌ارزد. یعنی دولت پایه استوار نخواهد



شدست عارف بیچاره هم بیابانی  
زغصه «کلنل» و غم «خیابانی»

عارف در تشریح وقایع مربوط به دفن کلنل و نبش قبر دوباره او به دستور قوامالسلطنه چنین می‌سراید:

همسری نادرست کشاند به جانی  
کار، که تا نادرست کشید در آغوش  
سر شد خود به خاک بردی و برداشت  
از سر سر تو نبش قبر تو سرپوش  
جامه ننگین لکه‌دار بتن کرد  
دوخت هرآن بیشراف به قتل تو پاپوش  
عشق بیران به خون کشیدت و این خون  
کی کند ایرانی از کس است فراموش

کلنل چون روز قبل از حرکت به جنگ عروسی می‌کرد با يك عظمت اخلاقی به سبب اوضاع عقب‌مانده جامعه ایران، در شب زفاف به همسرش می‌گوید من به جنگ می‌روم اگر زنده برگشتم همسر خواهی شد وگرنه شناس شوهر بعدی را من برایتان ضایع نمی‌کنم و در این رابطه عارف سروده است.

هزار بی سر و پا همچو من فدای سری  
که در سراسر ایران ندید همسر خویش

ایرج میرزا نیز علاوه بر شعر بسیار زیبا، سیاسی و مُسَدّس و بلندش به مطلع

دش علم مرگ تو خطّ کردم از اشعار تو من  
متلذذ شدم از لذت گفتار تو من  
آفرین گفتم برطبع گهربار تو من  
بخدا مات شدم در تو و در کار تو من  
وصف مرکز را کس مثل تو بی پرده نگفت  
رفته و دیده و سنجیده و پی برده نگفت

مشاور قوام به او می‌گوید:

کلنل برسر جنگ است بیا تا برویم  
قصه توپ و تفنگ است بیا تا برویم

.....

هرچه از مردم بیچاره گرفتیم بس است  
بیش از فکر مداخل شدن ما هوس است

و قوام جواب می‌دهد

ول مگو گوش بگفتار تو نادان ندهم  
من "سلامی" و "سیده" از کف آسان ندهم  
اسب و اسباب به ژاندارم خراسان ندهم  
من به ژاندارم اگر جان بدهم نان ندهم  
زنده باشم من و کالسکه من ضبط شود  
میزنم تا همه جا گر همه جا خبط شود

و در شعر دیگری می‌سراید

دل‌م بحال تو ای دوستدار ایران سوخت  
که چون تو شیر نری را در این گُنام کنند  
خدا نخواست که این مملکت شود آباد  
وطن پرستان بیهوده اهتمام کنند

- طبقه کارگر صنعتی که با "فعله و دهقان" لاهوتی تفاوت کیفی دارد یعنی نه رنجبر است و نه مستضعف در معنای سیاسی و تحریفی که دکترعلی شریعتی از آن برخلاف متن قرآن و تفسیر فقها ارائه داد.

در چنین جامعه صنعتی حتی اگر دوره سخت دیکتاتوری تمام عیاری چون فرانکو را از سر بگذرانند آیا ممکن است کودتا (پوچ) نظامیان آن را متوقف سازد؟ در هرکشوری که نان به جای گره خوردن با آزادی و برابری و منافع ملی، با مساله امنیت گره بخورد خود دلیل آن است که نه دولت مقتدر مورد نظر مفید به رعایت قانون در آن خواهد بود و نه امنیت ادعایی آزادی و برابری انسانی ببار خواهد آورد. چنان که ببار نیامد و ندیدیم. برای میرزا کوچک‌خان و شیخ محمد خیابانی و نیز کلنل پسیان، مساله بقاء استقلال ایران مطرح بود در رابطه با حاکمیتی که به‌خوبی آن را می‌شناختند و به اصطلاح بزرگش کرده بودند. «هر سه شهید راه وطن» قبل از سلطنت پهلوی (۱۳۰۴ = ۱۹۲۵) به دست ایادی شناخته شده بیگانه جان باختند. میرزا کوچک‌خان بقول محمد معین مردی آزادیخواه و میهن دوست و دمکرات بود و نظیر کلنل در نخست وزیر قوامالسلطنه و مجلس چهارم هر دو به شهادت رسیدند. کلنل در ۹ مهر ۱۳۰۰ در تپه جعفرآباد پس از مرگ یا عقب نشینی ژاندارمها به تنهایی جنگید و با آخرین تیر خودکشی کرد و میرزا کوچک‌خان نیز در بهمن ۱۳۰۰ در کوه‌های طالش از سرما درگذشت. نهضت خیابانی که باعث استعفای کابینه وثوق‌الدوله شده بود که پس از استعفای او علاءالسلطنه باز نخست‌وزیر شد و و بعد عین‌الدوله جای او را گرفت و در کابینه او وثوق‌الدوله وزیر علوم شد و مستوفی‌المالک و مشیرالدوله دعوت به همکاری شدند. دمکرات‌های تبریز به وجود این سه نفر در کابینه اعتراض کردند که بناچار این سه نفر استعفا دادند و چند هفته بعد عین‌الدوله نیز استعفا داد تا نوبت به خود مشیرالدوله رسید که خیابانی با تمهید مخبرالسلطنه در بیست دوم شهریور ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) به شهادت رسید. استاد جعفر سلطان قرآنی در مورد آرامگاه خیابانی نوشت: «آنجا راموس ناموس فضیلت و زعامت و مدفن عز و شرف و شهادت آذربایجان است.» (راموس: آرامگاه) توجهی به منابع معدود راجع به کلنل پسیان (ایرانشهر شماره ۲۰ و کتاب کلنل محمدتقی‌خان پسیان) در وطن‌خواهی و درستکاری او تردیدی باقی نمی‌گذارد. توجهی به نامه میرزا کوچک‌خان به نماینده لنین که: "از بیدادگری‌های تان مردم دنیا اطلاع خواهند یافت" و در نامه خود به سفیر کبیر شوروی کلاتراوف می‌نویسد: من و بارانم... هیچ مقصودی نداشته و نداریم جز حفظ ایران از تعرضات خارجی و فشار خائنین داخلی... نگاه کنید به "ابراهیم فخرانی - سردار جنگل صفحه ۳۶۲ - ۳۶۱ و کتاب ارزنده مصطفی شجاعیان: نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل - انتشارات مزدک صفحه ۳۳۲ - ۳۳۱) در صفحات گیلان میرزا به اسطوره‌ها پیوست و اشعار زیادی به گیلکی و فارسی برای او سرودند با ترجیح‌بند: میرزا میرزا و یا ای وطن تو آباد نمیشی، ملت تو آزاد نمی‌شی / ای دل دگر شاد نمی‌شی چرا که ما ملولیم و جهولیم بی‌دانش و فضولیم - بی‌دانش فضولیم.

در مورد شیخ محمد خیابانی و معمولاً همراه با کلنل پسیان و گاه جداگانه عارف و بهار و ایرج‌میرزا و محمدعلی صفوت، و بسیار کسان برای این دو رادمرد شعر سرودند که بی تردید دلسوزترینشان به عارف قزوینی تعلق دارد که در مرثیه کلنل سروده است:

این سر که نشان سرپرستی است  
امروز رها زقید هستی است  
با دیده عبرتش ببینید  
این عاقبت وطن‌پرستی است

مستقر شود. کنسول انگلیس در مشهد در رابطه با سرکوب هر دو قیام بخصوص میرزا می‌نویسد: نیروی اعزامی مرکز و افراد تیپ قزاق با حمایت و پشتیبانی افراد انگلیسی (نوربرفورس) شورشیان را وادار به فرار کردند (سردار جنگل ص ۳۷۱) که با خیانت کمونیست‌های دو آتش و بقول شعاعیان «نوکران»، میرزا کوچک خان درمانده شد. جالب است که بعد از سرکوب نهضت گیلان شعار جمهوری‌خواهی مورد استقبال سردار سپه قرار گرفت و او به سبب مخالفت آیت‌الله‌خانی و سایر علماء قم و مدرس در تهران از جمهوری‌خواهی دست کشید و به سلطنت رضا داد. زیرا آخوندها از جمهوری حکومت لائیک آتاتورک را می‌فهمیدند که به آخوندبازی و تشکیلات خلافت عثمانی به همراه تکاپا و زاویه‌ها نقطه پایان گذاشته بود، اما رضاشاه با تأثیر و تأثر از آتاتورک قالب اصلاحات مدرنیسم او را به ایران آورد اما مانند دیکتاتور ترک بصیرت کافی در مقابل خطر مذهب از خود نشان نداد. تبدیل روحانیت به شغل دولتی و تغییر الفباء و تحزب اجباری ملت و بالاخره حق برقراری امنیت بوسیله ارتش برای تداوم دمکراسی... که این همه را رضاشاه نتوانست در ایران پیاده کند، بعلاوه آتاتورک موقع مرگ نه دهی داشت و نه پولی در بانک خارجی!

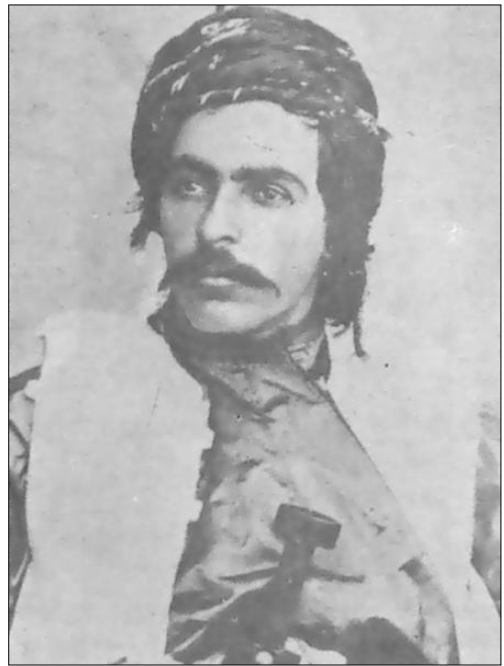
تلاش - اسناد و آثار مختلف تاریخی نشان می‌دهند، هرچه از آغاز کار مجلس شورا و کابینه‌های حکومت ملی فاصله می‌گیریم، به همان نسبت خواست ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی محوری شده تا جائی که برتارک همه مطالبات می‌نشیند. رابطه این خواست و وضعیت اسفبار امنیت در آن مقطع پراهمیت تاریخی را چگونه می‌بینید؟

ضیاء صدرالاشرفی - با وجود آن که من نیز به تئوری توطنه معتقد نیستم اما بعد از جنگ جهانی اول و پیروزی بلشویسم بر روس‌های سفید که انگلستان پشتیبان اصلی آنها بود. دولت انگلیس که تنها فاتح جنگ واقعی جهانی اول بود (فرانسه زخم‌های خود را می‌لیسید و آمریکا نیز به قاره خود بازگشت) انگلستان سعی کرد از يك سو بقول "لویدجرج" با بلشویک‌ها وارد معامله تجارتي شود تا خوی انقلابی و بقول او خوی وحشی‌گری آنها را با معامله و منافع اقتصادی مهار کند و از سوی دیگر از دولت‌های ناسیونالیست (اغلب نظامی) اطراف شوروی حمایت جدی نمود که از آن جمله مانرهايم در فنلاند، پیلوسودسکی در لهستان، حزب آهن در رومانی، آتاتورک در ترکیه و چنکاپشک در چین بود. در مورد ایران و افغانستان قرارداد ۱۹۲۱ روسیه شوروی با هر دو کشور منعقد شد که ذیل قرارداد ۱۹۲۰ لندن میان چچرین (اشرافزاده کمونیست) و لردکرزن بود. امضاء کننده قرارداد در ایران سیدضیاءالدین طباطبائی بود و در زمان نخست وزیر قوام‌السلطنه هم از تصویب مجلس و توشیح احمدشاه گذشت از نظر انگلستان در ایران نیز نیاز به دولت مقتدر نظامی برای جلوگیری از نفوذ و توسعه کمونیسم بود و نامزدهای مختلفی هم وجود داشت که عرضه و شایستگی سردار سپه همه را عقیم گذاشت یا خود قبول نکردند. در مورد ایران مثل افغانستان ورق روباز است. توجهی به یادداشت‌های سرپرسی‌لرن، لردکرزن، اردشیر رپرت و آقاخان محلاتی و دفاعیات مصدق از يك سو و بررسی تاریخ ژئوپلیتیک آن زمان از سوی دیگر و بالاخره دفاع درست وثوق‌الدوله بعد از شهریور ۱۳۲۰ از خود تقریباً تمام واقعیت انقراض قاجاریه را در جلو چشم ما قرار می‌دهد که سلطنت پهلوی زائیده آن است. وثوق‌الدوله در دفاع از عقد قرارداد ۱۹۱۹ خود بعد از سقوط رضاشاه به خیرنگاری که از او علت عقد آنرا پرسیده بود گفت «سیاست فائقة انگلیس برای محاصره شوروی باید اجرا و پیاده می‌شد. من می‌خواستم با پول انگلستان آنرا در ایران اجرا کنم، رضاشاه آمد از جیب ملت ایران آن

کسان که آرزوی عزت وطن دارند  
پس از شهادت تو آرزوی خام کنند  
از این سپس همه مردان مملکت باید  
برای زان شبه تو فکر مام کنند  
سزد که هر چه به هرجا وطن پرست بود  
پس از تو تا به ابد جامه مشک نام کنند  
بهار نیز ترجیح‌بند دارد:

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد  
سرتاسر ایران کفن سرخ بیوشد

تلاش - از جمله مسائلی که همواره مورد مخالفت طرفداران «قیام خیابانی»، «جنبش جنگل» یا دیگر شورش‌ها قرار گرفته است، سوءظن دیگران مبنی بر جدائی‌طلبی و استقلال‌طلبی آنها بوده است. اما اعلام «جمهوری گیلان» توسط جنگلی‌ها یا تغییر نام آذربایجان به «آزادبستان» و انتشار تمبرهائی به همین نام و نشان، راه ندادن فرستادگان و حکام دولت مرکزی به شهر محل ماموریت و بالاخره مقاومت مسلحانه در برابر نیروهای دولتی چه تعبیر دیگری جز تمرد و جدائی‌طلبی می‌توانسته داشته باشد؟



اسماعیل آقا سمینقو

ضیاء صدرالاشرفی - نه شیخ محمدخیابانی و نه میرزا کوچک‌خان قصد جدائی از ایران و استقلال آذربایجان و گیلان را نداشتند. این‌دو با ایران فروشی دولت‌های مرکزی و مجلس‌های فرمایشی به قول خیابانی به "دام خیانت و تزویر" در تهران میدل شده بودند به مبارزه و مخالفت برخاسته بودند. حاجی آخوند نماینده شیخ محمد برای همکاری با میرزا در ملاسرا با او ملاقات کرد تا توأمآ بسوی تهران پیشروی کنند و همچنانکه بر اثر مساعی انجمن تبریز که محمدعلیشاه را خلع کرد و سپس در عمل او را به روسیه تبعید نمودند این بار نیز می‌خواستند احمدشاه و حکومت عاقد قرارداد ۱۹۱۹ و برخاسته از کودتای ۱۳۹۹ را ساقط نمایند. که به سبب حمایت انگلستان میسر نشد تا جمهوری ملی ایران

عشایر غرب و جنوب غربی ایران، سرسپردگی به بیگانگان تا مرز آمادگی برای تجزیه خاک کشور توسط کسانی چون شیخ خزعل در جنوب و جنوب شرقی ایران، تفکیک میان آن شورشها و این آشوبها و ناامنی‌ها سخت می‌نماید، زیرا هر دو عمل در جهت تضعیف حکومت نوبنیاد مشروطه بود. چرا مخالفین حکومت پهلوی در حالیکه در ستایش «قیامهای آزادی‌خواهانه» میرزا کوچک‌خان و شیخ محمد و کلنل تقی خان دمی غفلت نمی‌ورزیدند و سرکوب آنها را که در اصل خواست حکومت مشروطه بود، سندی بر «ضدیت» رضاشاه با آزادی‌خواهی جلوه می‌دادند، اما اعمال کسانی چون شیخ خزعل و سیمتقو را هیچگاه در خور ذکر نیافتند؟

ضیاء صدرالاشرفی - داستان اسماعیل آقا سمیتقو یا سمکو که رئیس ایل شکاک بود و کسروی اولین بار در تاریخ هیجده ساله آذربایجان گفتاری به او تخصیص داده و علی دهقان نیز در تاریخ رضائیه بشرح آن پرداخته است در واقع به سبب بی سیاستی والی دولت در آذربایجان که قصد کشتن او با بمب پستی را داشتند یاغی شده و وضع او با شیخ خزعل که برنشانده بیگانه بود فرق دارد. انعکاس قتل و غارت اسماعیل آقا حتی در اشعار فرخی یزدی با مطلع «بود اگر تهران دمی در یاد آذربایجان / برفلک می‌رفت کی فریاد آذربایجان» آمده است. اما تفکیک این شورشها و انگیزه و هدف و شخصیت رهبران آنها چندان مشکل نیست. قضاوت در مورد تاریخ صدساله معاصر به مشکلی پی‌بردن به علل شورشهای نوزده‌گانه زمان داریوش اول نیست. آنچه در سؤال بعنوان «تضعیف حکومت نوبنیاد مشروطه» مطرح می‌شود به نظر من چنین حکومتی وجود نداشت. شورش پسیان، خیابانی و میرزا کوچک‌خان مشخصاً بخاطر حفظ استقلال و آزادی مردم برعلیه دولت‌های سرسپرده مرکزی بود که پس از قرارداد ۱۹۰۷ و بخصوص ۱۹۱۵ دو دولت روس و انگلیس روی کارآمده و عزل میشدند. تا بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ سهم روسیه هم به انگلیس رسید بریگارد (هنگ) و سپس دیویون (تیپ) قزاق هم از نظر مالی و هم اداری در اختیار انگلستان قرار گرفت تا کار به قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق‌الدوله کشید و چون انگلستان بسبب تحمیل این قرارداد که احمد شاه آنرا امضاء نکرد از یک سو با مخالفت علنی آمریکا و فرانسه روبرو شد و از سوی دیگر بعد از ناامیدی از روس‌های سفید و امکان ساقط کردن بلشویسم با قدرت نظامی، تغییر استراتژی داده و به کشیدن دیوار نظامی با ایدئولوژی ناسیونالیستی نژادی و فرهنگی به دور شوروی بسنده نمود و اگر در دوره حضور رقیب‌اش روسیه تزاری، انگلستان به سیاست تضعیف حکومت مرکزی وابسته به روسیه یعنی قاجاریه متمایل بود اینک به متحدالشکل کردن قوای نظامی ایران (که در زمان مصمصام‌السلطنه طرح و بدست سردار سپه بانجام رسید) و ایجاد تمرکز و امنیت نیاز داشت و چنانکه در خاطرات سرپرستی لرن به نقل از حدود اختیارات او در رابطه با دولت دست‌نشانده آینده آمده لرد کرزن وزیر خارجه، وظیفه دولت و شاه دست‌نشانده آینده در ایران را «حفظ امنیت میدان‌های نفتی» و «سرکوب حرکت کمونیستی در ایران» خلاصه می‌کند و سفیر تنها نظارت فائقه براین دو امر داشت. به نظر من خلط سه قیام سراسری فوق‌الذکر که هنوز هم به سبب جو دوران پهلوی و جمهوری اسلامی تحقیق شایسته‌ای از منابع داخلی و خارجی بصورت تطبیقی در باره آنها انجام نشده با شورشهای محلی چون سیمتقو و حکام دست‌نشانده‌ای چون شیخ خزعل درست به نظر نمی‌رسد (همیشه، امور قابل مقایسه را می‌شود مقایسه کرد) هر سه قیام در دوران فطرت حکومت احمدشاه آغاز و به سبب ایران دوستی صادفانه‌شان سرکوب شدند زیرا سیاست فائقه انگلستان در ایران آن زمان اجازه بروز چنین حوادثی را بسبب خطر کمونیسم نمی‌داد بنوشته شما اگر مخالفین حکومت منقرض

را اجرا نمود و اگر گمان می‌کنند که رضاشاه می‌توانست انگلیس آن زمان را فریب دهد شما مختار هستید! با وجود آنکه از نظر سیاسی و فرهنگی نسل اول انقلاب مشروطه تجربه دمکراسی و آزادی و تسامح را در واپس زدن استبداد شاهی و ارتجاع آخوندی تجربه کرده بود ولی چون این تجارب در ساختار اقتصادی - اجتماعی باز تولید نمی‌شد لذا نهادینه نمی‌توانست بشود. بعد از سرکوب هسته مرکزی مجاهدین تبریز بوسیله ایل بختیاری‌ها به رهبری سردار اسعد و همراهی پیریم‌خان بعنوان رئیس پلیس تهران (بعلت مقاومت مجاهدین از پیروی خلع سلاح یکجانبه آنان) دیگر زمینه برای بقدرت رسیدن استبداد دست نشانده در لباس قانون فراهم شده بود. اوج‌گیری نهضت سیاسی اجتماعی مشروطه با ظهور مجله ملانصرالدین همراه بود که اشعار روشنگرانه صابرشیروانی بقول کسروی به اندازه يك لشگر به مجاهدین تبریز کمک کرد و در کوره انقلاب ستارخان را بار آورد. ستارخانی که در شکایت اهالی یکی از شهرهای اطراف از والی و حاکم او که شبها در خانه‌اش شراب می‌نوشد جواب می‌دهد: «من برای شما امام جمعه نفرستاده‌ام حاکم فرستاده‌ام اگر دزدی می‌کند یا به مال و جان و ناموس کسی تجاوز می‌کند یا جلو تجاوز را نمی‌گیرد حق شکایت دارید. مشروب خوردنش آن هم شبها به شما مربوط نیست!». و در واقع تحت تأثیر اشعار ضد خرافات و ضد آخوند و ضد استبداد صابر بود که بقول کسروی توده‌ها روشن شدند و حنای روحانیت رنگ باخت. متأسفانه ممنوع کردن زبان ترکی آذربایجانی در سراسر دوره پهلوی این کمک غیر مستقیم را در آذربایجان و سایر مناطق وسیع ترک‌نشین ایران به آخوندها نمود که مردم عادی از این ادبیات غنی و ضد آخوند و خرافات محروم شدند و در مساجد بصورت سربازان امام غایب و حاضر درآمدند.



اسماعیل آقا سمیتقو به همراه سرهنگ صادق خان نوروزی فرمانده پادگان سلماس

زنده یاد سرلشگر محمود کی وقتی دیوان قاجاق صابر را با هزار زحمت برایش تهیه کردم بعد از خواندن آن به من گفت: «شماها آن عصر سیاه اواخر قاجاریه را ندیدید. ما با این کتاب خوشبختانه آشنا و مانوس شدیم، در آن شب تاریک صابر همچون آفتابی بود که ظهور کرده بود. ماه و ستاره نبود» که البته با انقلاب بلشویکی اکتبر و تصرف آذربایجان و گرجستان بوسیله ارتش سرخ در (۱۹۲۰) ادبیات فرمایشی حزبی و ایدئولوژیک جاننشین آن مکتب پویا و آزاداندیش گشت. لذا اگر می‌بینید هر چه از مجلس اول و دوم فاصله می‌گیریم همه چیز از جمله مجلس، نمایندگان، دولت، شاه و حکام خالی از محتوا می‌شوند و زمینه برای حکومت مقتدر و استبدادی ضد قانون فراهم می‌شود تعجیبی ندارد دلایل به نظر من بطور مختصر همان بود که نوشته شد. بقول افلاطون «علم بسیار است و عمر کوتاه.»

تلاش - همزمانی این شورشها با راهزنی، قتل و غارت کسانی چون اسماعیل آقا سمیتقو در مناطق کردنشین کشور، آشوب

- کسی که به تکالیف اجتماعی خود عمل نکند حقوق خودش را فاقد می‌گردد

- بنام هر اکثریتی نمی‌توان حکم قطعی داد

- هر دوره تاریخی که در حیات یک هیئت اجتماعی رخ می‌دهد با قلم یک نفر مورخ و یا بفرمان یک زمامدار تعیین و تحدید نمی‌شود

- نه ممکن است تاریخ را فریب داد و نه ممکن است زمان را از مسیر سریع خودش بازداشت

- بر روی خرابه‌های دیروز باید عمارت فردا را بلند کرد

- ملتی که از مرگ نترسد هرگز نمی‌میرد

- ترس عامل عمده اسارت ملت‌هاست

- یک ملت ترسو بزودی در چنگال مستبد ستمگر گرفتار می‌آید

- من کشته شدن را به تسلیم ترجیح می‌دهم. من پیش دشمن زانو بر زمین نمی‌زنم. من فرزند انقلاب مشروطیت ایرانم. من از اعقاب بابک خرم دین هستم که در نزد خلیفه عرب آنچنان رشادت و عظمت از خود بروز داده است

- ما مجلسی می‌خواهیم که نمایندگان دلخواه مردم در آن نشسته و با آلام و احتیاجات دموکراسی آشنا باشند، نه یک دام خیانت و تزویر که در دارالخلافه تهران گسترانید شده باشد.

- تیریز قصد کعبه‌ای را نکرده است، بلکه خود کعبه آزادیخواهان است

- ای ایران لایموت سرت را بلند دارد و زنده و پابنده باش

- آزادیخواهان برضد دولتی قیام کرده‌اند که به پشتیبانی بیگانگان می‌خواهد در سراسر ایران یک رژیم علنی استبداد و ارتجاع تاسیس کند و ما به هر قیمتی که تمام شود باید ایران را آزاد کنیم و این دوره مشنوم و این دوره ادبار و فلاکت را که اتابکها را قابل تمنا ساخته، خاتمه دهیم.

- به بهای خون جوانان، مشروطه گرفتیم، اشخاصی که می‌بایست در سنا بنشینند، در مجلس نمایندگان ملت جا دادیم، در نتیجه این اشتباه، جوانان مملکت که انقلابی برپا کرده بودند محکوم قوانین موضوعه کهنه‌پرستان شدند. امروز باید زحمت کشیده، این غفلت و جهالت را جبران نمائیم ویکتورهوگو متجدد فرانسوی گفته است: «درهای پارلمان را به روی جوانان نبندید والا آنها میدانهای عمومی را بروی خود خواهند گشاد.»

- با وجود این که چندین میلیون قشون بیگانه در چهارسمت کشور سویس مستقر بود کوچکترین تخطی به خاک این کشور به عمل نیامد ولی چرا هر دسته لجام گسیخته‌ای وارد ایران می‌شد؟ زیرا ملت ایران اظهار وجود نمی‌کرد. اراده نداشت. بیان رای و عقیده نمی‌نمود. شما بی‌آئید اراده کنید ایران مال ایرانیان است و آنگاه ببینید که هیچ قوه گستاخ و حد نشناسی پیدا نمی‌شود که به خاک ایران تجاوز نماید

ترور تولید آناژشی می‌کند. ناامنی می‌افزاید و وجدان دموکراسی را از راه حقیقی خود منحرف می‌سازد. ترور بعنوان یک وسیله مبارزه منفور و مردود تمام فرقه‌های جدید می‌باشد. فرقه ما هرگز نمی‌تواند طرفدار آن باشد.

- این قیام می‌خواهد رژیم مملکت را تغییر دهد. در اوایل انقلاب محمدعلی(شاه)ها رفتند و به جای آنان ناصرالملک (قره گوزلو)ها آمدند ولی این قیام اخیر یا مبدل به کشتار عمومی آزادیخواهان خواهد شد و یا ایران را تجدید خواهد نمود.

تلاش - آقای صدراالاشرفی با سپاس از شما.

• - این هفت تن بقرار زیرند: ۱- سیدعبدالله بهبهانی ۲- سیدمحمد طباطبائی ۳- حاج‌شیخ‌مرتضی صدرالعلما ۵- سیدجمال‌الدین افجه‌ای ۶- میرزا مصطفی ۷- شیخ‌محمد صادق کاشانی ۸- شیخ‌محمدرضا قمی

شده پهلوی از سرکوب این سه قیام سندی بر «صدیت» رضاشاه با آزادیخواهی جلوه می‌دهند وای برحال آن مخالفین، و خوشحال طرفداران پهلوی. شنیدن چنین قاف‌های تاریخی، ضمن خنده دار بودن، انسان را بیاد جمله معروف «اتوهان» فیزیکدان آلمانی قرن بیستم می‌اندازد که گفت:

«ماوراءالطبیعه چون جستجوی گریه سیاهی است در اطای تاریک که در آن اصلاً گریه‌ای وجود ندارد». اصلاً پهلوی و رضاشاهی نبود که خیابانی و پسیان را سرکوب کرده باشد. قیام جنگل نیز بیشتر از انقلاب اکبر شوروی لنین و چپ‌های افراطی ضربه خورد تا قوای دولتی و میرزا در حین عقب نشینی به ایل شاطرانلو از سرما درگذشت اما بقول اهل منطق: اثبات وجود شیئی نفی ماعدا نمی‌کند عدم دخالت رضاشاه بعنوان شاه یا نخست وزیر در ماجراهای سه گانه از رضاشاه آینده فرد آزادیخواهی نمی‌سازد. رضاشاه ضمن آن که به اعتراف خودش به مصدق به وسیله انگلیس‌ها روی کار آمد و همچون یک دیکتاتور (یعنی ضد آزادی و آزادیخواهی) سلطنت و حکومت کرد و قرارداد ۱۹۳۳ را در مورد نفت با انگلستان و آلت فعلی سیدحسین تقی‌زاده بست و بخشی از آزارات را برای سرکوب نهضت‌کردان به آتاتورک بخشید و به هشدار عصمت اینونو رئیس جمهور ترکیه و نیز گزارشات سفیرش ساعد مراغه‌ای از مسکو در مورد اخراج کارشناسان آلمانی از ایران در یکسال قبل از شهریور ۱۳۲۰ بی‌اعتنا ماند و ایران را به زیر چکمه ارتش بیگانگان رها نمود مال اندوزی او نیز عیب دیگرش بود اما چون باید حساب نیک و بد سیاستمداران خود را جدا نگه داریم در عین حال رضاشاه فردی بود ایران دوست، طرفدار مدرنیسم (بدون مدرنیته)، دشمن خرافات و عقب ماندگی و ارتجاع مذهبی و خواستار رونق دانش و مدرسه. اما تربیت انسانها از طریق افتاع و تعلیم ممکن است نه زور و دستور. تغییر شرایط مادی و اجتماعی و تربیتی و بهداشتی آنهاست که در طولانی مدت موثر است نه تبدیل جامعه به پادگان. از دیگر خدمات رضاشاه خلع خزعل، تاسیس ارتش، دانشگاه، مدارس، فرستادن دانشجو به خارج، و بخصوص تاسیس بانک ملی در ایران است کاریکه با کار شکنی غیرمستقیم و مستقیم انگلستان از آغاز مشروطه روبرو شد که از گزارشات کنسولهای انگلیس به لندن پیداست: خوشبختانه امروز تاریخ نه زباله دانی دارد و نه می‌توان آنرا با مداد پاک‌کن پاک نمود. کسانیکه به چنین امری مبادرت ورزند ارزش انسان و حقیقت‌دوستی خود را خدشه دار می‌کنند. دشمنان حقیقت‌دوستان انسانها از آب در نمی‌آیند. جهت حسن ختام سخن را با کلمات قصاری از شیخ‌محمد خیابانی بیابان می‌رسانم در مورد پسیان به کتابچه چاپ ایرانشهر و در مورد میرزا به سردار جنگل ابراهیم فخرانی می‌توان رجوع نمود.

- ایران را ایرانی باید آزاد کند

- لازمه شرافت یک ملت استقلال است

- بدون حقیقت آزادی میسر نیست

آزادی مستلزم مساوات است: در برابر قانون همه برابریم

- آزادی عقیده در بالای سر هر سیاست حاکم است

- روح ملت فدای هیچ کس نیست. ارواح خادمین ملت باید فدای ملت شود

- لقمه خارداری باشید تا دیگران نتوانند شمار را بلع نمایند

- اولین وسیله ترقی، داشتن روح تجدد است

- برضد زمانه راه رفتن غلط و محال است

- هرملتی که ترقی را با نظرهای لاقید و بی‌علاقه ملاحظه نماید دچار هلاکت خواهد شد

- جهان مرگ را بر تغییر عادت ترجیح می‌دهند

- یک فرد بی‌علاقه به جامعه خود، کمتر از حیوان است



## بادبادک‌های خیس و حسرت نخ و باد

بهمن ساوجی زاده

سرکشی معروف دوره احمدی یعنی شیخ خزعل ابن جابر در خوزستان، شیخ محمد خیابانی در تبریز و میرزا کوچک خان و احسان‌الله خان در گیلان بدون حمایت خارجی و حضور عناصر خودفروخته و بیگانه‌پرست در آن اصولاً بوقوع نمی‌پیوست. مسلماً همواره ناراضی‌هایی سبب شعله‌ور شدن شورش‌ها و ناآرامی‌ها می‌گردد ولی تحریک و کمک مالی و معنوی خارجی است که نکته اساسی افتراق و محور عمده تفاوت بین یک شورش ملی - فرضاً قیام تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان - و یک دسیسه خارجی - فرضاً غائله فرقه دمکرات در آذربایجان پس از جنگ جهانی دوم - را ساخته و سرنوشتش را رقم می‌زند. اولین تاثیر آشکار گشتن و مشاهده دست خارجی در هر اعتراض و شورش، کناره‌گیری بسیاری از کسانی است که قصد آن ندارند که بازچه منافع بیگانگان گشته و به سرزمین خود خیانت ورزند. این موضوع سبب می‌گردد تا شورشیان در نهایت از سوی ملت رها و تنها مانده و به راحتی توسط نیروهای ملی میهن دوست سرکوب گردند.

درباره شیخ خزعل موضوع آنقدر روشن و بدیهی، و اسناد در دست است که نیازی به کنکاش و اثبات ندارد. دولت انگلیس صرفاً برای تضمین تسلطش بر منابع نفت خلیج فارس و کرانه‌های آن، در دهه اول سده بیستم سه شیخ منطقه: شیخ مبارک حاکم منطقه کویت که بخشی از ایالت بصره بود، شیخ محمدره خزعل ابن جابر در خوزستان که پس از کشتن برادرش مزعل به امارت نشست و با مسموم کردن برادرزاده‌اش حنظل پایه امارتش را استوار ساخته بود، و امیر عبدالعزیز ابن سعود در حجاز، را زیر بال و پر خود گرفت و آنان را با حمایت معنوی و مالی و نظامی خود آنچنان پروراند که هر یک دم و دستگاه حکومتی برای خود ساختند. نه دولت عثمانی و نه دولت قاجار در آن سال‌ها در شرایطی نبودند که بتوانند با اقدام امپراتوری انگلیس که آفتاب در سرزمین‌هایش غروب نمی‌کرد به مقابله برخیزند. رابطه‌ی خادم و مخدومی بتدریج تا بدانجا پیش رفت که دولت انگلستان در پانزدهم اکتبر ۱۹۱۰ نشان و حمایل «شوالیه امپراتوری هند» را به پاس خدمات خزعل به دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان به او اعطا کرد و در مکاتبات رسمی و سیاسی با لقب سرخزعل خان نامیده شد. چند سال بعد یعنی در سپتامبر ۱۹۱۶ همین نشان به امیرحجاز و نشان ستاره هند به شیخ کویت ارزانی شد. در همان مراسم بود که شیوخ سه‌گانه در حضور سرپرسی کاکس نماینده انگلیس و در واقع فرماندارکل و نام‌الاختیار خلیج فارس و تمام روسای قبایل عرب که به معرکه دعوت شده بودند، سوگند خوردند که با صداقت با هم و با بریتانیای کبیر همکاری کنند. با از هم‌پاشیدگی تدریجی عثمانی و اشغال بین‌النهرین در جریان جنگ جهانی اول توسط ارتش بریتانیا، عربستان و کویت تحت تسلط و قیمومت لندن قرار گرفتند. پس از پایان جنگ جهانی با توجه به شرایط تازه جهان منجمله مختصات دولت جدید ترکیه و پذیرش واقعیت تحمیلی اشغال و جداسازی بین‌النهرین و کویت از سوی آتاتورک، فاتح جنگ یعنی انگلستان آن مناطق را هرگز به استانبول بازنگرداند.

خوزستان و به عبارت بهتر ایران سرنوشت بهتری نمی‌داشت اگر سایه سردارسپه بر سر کشورمان نیفتاده بود. در ۱۳۰۳ برابر با

در تاریخ کشور پهناورمان این مساله که هرگاه قدرت مرکزی به هر علتی ضعیف شده است، در گوشه و کنار کشور کسانی یا قبایلی به هر دلیل سر به شورش برداشته‌اند، بارها و بارها رخ داده است و امری یگانه و محدود به دوره خاصی نیست. هرچه دوره ناتوانی مرکز درازتر شمار شورش‌ها بیشتر و صدماتش مهیب‌تر. در واقع در تاریخ ایران از هخامنشیان تا جمهوری اسلامی هیچ دوره‌ای نیست که شاهد چنین شورش‌هایی که طبیعتاً بیشتر برای بدست آوردن قدرت بوده‌است تا هرچیز دیگر، نباشیم. برخی از این طغیان‌ها چون شورش طایفه‌های ساکن شرق ایران آن روز و جنوب افغانستان امروز که در تاریخ به نام فتنه افغان معروف است گاه خاندان سلطنتی حاکم را - در این نمونه صفویه - سرنگون ساخته‌اند.

در دوره قاجار (۱۹۲۵ - ۱۷۹۷) هیچ زمانی وضعیت مملکت چون دوره پادشاهی احمدشاه بحرانی و متلاطم نبود و کشور در لبه پرتگاه حتمی نایستاد. درست است که در عصر پادشاهی فتحعلی‌شاه به همت حماقت رهبران مذهبی دوبار با نیروی بم‌راتب قوی‌تر روسیه سرشاخ شدیم و شکستهای تاریخی و کمرشکن نصیبمان گشت و یا در عهد ناصرالدین شاه استان هرات را از دست دادیم، ولی همه این چالش‌ها با دولت‌های بیگانه و توانمند اروپایی بود و روشن است که نمی‌توان آنها را با شورش و طغیان داخلی در یک ردیف نهاد و سنجید. در دوره احمدشاه چه به دلیل برخورد با سال‌های جنگ جهانی نخست و در نتیجه اشغال کشور توسط نیروهای عثمانی، روسی و انگلیسی؛ چه به دلیل بی‌عرضگی شخص احمدشاه که از یکسو ناشی از بی‌تجربگی سیاسی و از سوی دیگر ضعف کاراکتر او بود؛ و چه به علت ناتوانی عمومی کشور که تقریباً بدون درآمد و در نتیجه (و البته نه فقط بدان دلیل) بدون نیروهای مسلح مستقل و کارآمد بود، در هر نقطه کشور آتشی برپا شد.



آنچه که شورش‌های سده‌های پیش را از شورش‌های سده بیستم ایران متمایز می‌سازد، نقش تحریک‌کننده و دست دولت‌های خارجی در قضایای هم‌روزگار ماست. سه شورش و

نمی‌زند. به این نمونه توجه کنیم: خزعل در اهواز و در اولین دیدار با فرج‌الله‌خان بهرامی رییس‌دفتر سردارسیه پس از ورود سردارسیه و همراهان که بیست نفر نبودند، می‌پرسد: « من نمی‌گویم دوستان و سواران خود من، من می‌گویم اگر یکی از دشمنان من در ورود به این شهر شما را هدف گلوله قرار می‌داد چه می‌کردید؟... پاسخی که خزعل می‌گیرد نشانه ایمان مامور ایرانی به عدم مشارکت هم‌میهنش در خیانت به حافظ استقلال و تمامیت ارضی مملکت است: « چنانچه مایل باشید ممکن است من الساعه یک حقیقتی را به شما ثابت نمایم و بر شما مدلل نمایم که هیچ یک از این سواره و پیاده که فعلا اطراف شما ایستاده‌اند، دوست شما و مطیع فرمان شما نیستند. اینها از پول شما ارتزاق می‌کنند، اما در موقع خود از هر حکمی که به آنها درباره شما بشود روگردان خواهند بود. آیا الساعه میل امتحان این عقیده را دارید؟» و پاسخ خزعل به‌حد کافی نشان‌دهنده‌ی آگاهی او به اعتقادات پیروانش است: «خیر.»

خزعل را که سرتیپ فضل‌الله‌خان زاهدی، به حکم سردارسیه چندماه بعد دستگیر و سوار بر قاطر به تهران فرستاد، همراه قاطرش تحویل اسطبل تاریخ بدھیم و سراغی از میرزا کوچک‌خان و احسان‌الله‌خان بگیریم. داستان این دو البته یکی نیست. میرزا کوچک‌خان فردی مذهبی و ساده‌لوح، و احسان‌الله‌خان و خالوقربان المامور معذور و البته که آمرشان نه دولت ایران که ارتش سرخ بود.



میرزا کوچک خان



شیخ خزعل

یکی از مهمترین نکته‌ها در هر جنبش و شورش و در اصل رویداد تاریخی، علت آن و نیز خواست و برنامه دست‌اندرکاران قضیه است. تاریخ نشان داده هرکه علم مخالفت در دست گرفت و به دولت مرکزی ناسزایی گفت و سرکشی کرد، الزاما رهاکننده و رهایی‌بخش نیست. چه بسیار تجربه کرده‌ایم که « دیدم عاقبت گرگم تو بودی.». در پیشگفتاری که در مجموعه اسناد محرمانه و

۱۹۳۴ که سردارسیه در مقام صدارت عظمی و فرمانده کل قوا، شخصا به خوزستان رفت حمایت دولت انگلیس از خزعل به‌گونه‌ای آشکار بود که کنسول‌های آن کشور بارها چه در اصفهان و شیراز و چه در بوشهر، بالاترین مقام مسئول اجرایی کشور را از سفر به استان خوزستان برحذر داشتند. ژنرال فنسول انگلیس در شیراز به سردارسیه اطلاع داد: « چون خزعل رسماً تحت‌الحمایه دولت انگلیس است و ما مجبوریم از تحت‌الحمایه خود قویا مواظبت و محارست کنیم، ناچاریم که با شما نیز به طور رسمی وارد مذاکره شده و از ورود شما جلوگیری و از ورود قوای نظامی شما به خاک خوزستان ممانعت کنیم.» سردارسیه پاسخ این تهدید را همانگونه که شیوه او بود با بی‌اعتنایی، تنها به منافع ملی ایران نگرستن و اندیشیدن، و ادامه سفر به بوشهر و حرکت از آن بندر با کشتی به سوی خوزستان داد. در بندر دیلم پس از آنکه رییس‌الوزرا پای به خشکی نهاد، دو یادداشت تهدیدآمیز سفیر انگلیس به وزیرخارجه ایران را دریافت نمود. نقل یکی از آن یادداشت‌ها برای نمایش میزان نوکری و سرسپردگی شیخ خزعل و عمق فاجعه ناتوانی دولت مرکزی که منجر به دخالت و حمایت همه‌جانبه انگلیس گشته بود، کافی است: « آقای وزیر، نظر به مراسله سابقه خود مورخه امروز برحسب دستورالعمل وزیر امورخارجه اعلیحضرت پادشاه انگلستان محترماً مراسله رسمی ذیل را به‌عنوان آن جناب مستطاب ارسال می‌دارم. باید خاطر آن جناب مستطاب را مستحضر سازم که در ماه نوامبر ۱۹۱۴ دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان اطمینانات رسمی به جناب اجل شیخ محمره داده‌اند، که در صورت وقوع تجاوزی از طرف دولت علیه نسبت به حوزه اقتدار معزالیه نسبت به حقوق شناخته شده او، یا نسبت به اموال و علاقجات ایشان در ایران، متعهد خواهند بود برای تحصیل راه‌حلی که نسبت به خود ایشان و دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان رضایت‌بخش باشد به ایشان مساعدت لازمه بنمایند. به‌همین نحو دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان جمیع قوای معزالیه را از هرگونه تعرضات و حملات دولت خارجی یا تجاوزات چنین دولتی نسبت به حوزه اقتدار مزبور و حقوق شناخته شده مشارالیه، یا نسبت به اموال و عمارات ایشان در ایران، حفظ و حراست خواهند نمود. اطمینانات فوق به شیخ محمره و جانشین مشارالیه، که از اعقاب ذکور او باشند، داده شده، و تا وقتی که شیخ و اعقاب ذکور او، از مراعات تعهدات خود نسبت به دولت علیه تصورظن نمایند، معتبر و دارای اثر است، ولی مشروط بر این که انتخاب جانشین شیخ از اعقاب ذکور مشارالیه، منوط باشد به مشاوره محرمانه با دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، و جلب رضایت ایشان تا وقتی که معزالیه و اعقاب ذکور مزبور رویه اطاعت نسبت به آرا و نصایح دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را ادامه دهند، و رویه‌ای که نسبت به دولت مشارالیه رضایت‌بخش باشد داشته باشند، در مقابل دولت علیه، دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، جمیع مساعی خود را به کار خواهند برد که « شیخ محمره» را در وضعیت فعلی و استقلال محلی نگاهدارند. مستر چمبرلین، از سرپرسی لرن خواهش نموده‌اند که مقرر دارند قونسول ژنرال اعلیحضرت پادشاه انگلستان مقیم بوشهر یا قونسول اعلیحضرت پادشاه انگلستان مقیم شیراز، در صورتی که حضرت اشرف در نقاط مزبوره باشند مکاتبه رسمی به‌مفاد فوق تسلیم حضرت اشرف آقای رییس‌الوزرا نمایند. انتهای» یعنی سرخزعل‌خان استقلال کامل دارند و نخست‌وزیر ایران حق ندارد به کشور مستقل ایشان پای بگذارد و اگر چنین کند سروکارش با ماست. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

از ادامه ماجرا همگی آگاهیم. رضاخان سردارسیه با استقامت و استحکام رای پای به اهواز نهاد و امارت خزعل این‌جابر را برهم زد. بالاتر گفتیم تاریخ نشان داده آنجا که دست خارجی درمیان باشد ایرانی پای خود را عقب می‌کشد و تیشه به ریشه کشور

میرزا کوچک خان و دار و دسته اش می توانسته اند. که البته هم نتوانستند. و برای آنکه این فرض را رد کنیم که دستگاه تبلیغاتی جمهوری اسلامی جنبه مذهبی شخصیت میرزا کوچک خان را به عمد بزرگتر از آنچه بوده نشان داده است، شصت سال به عقب می رویم و نگاهی می اندازیم به تاریخ مختصر احزاب سیاسی نوشته ی ملک الشعرا بهار که: «میرزا مردی بود مذهبی و قدری و غالباً استخاره می کرد و نظرش محدود بود چنانکه بارها اشاره شده است.» یعنی یک اشتراک سیاسی که نمونه هایش را بوفور پس از انقلاب اسلامی دیده ایم و می بینیم و آنچه را که بر سر مردم و مملکت آورده اند با پوست و استخوان خود تجربه کرده ایم. امروز که صابون جمهوری اسلامی و ولایت فقیه به تمنان خورده است تازه می توانیم به ارزش اقدام میهن نجات دهنده ی سردار سپه پی ببریم که باعث گشت راهزنانی از آن طایفه فکری زودتر به قافله ما نزنند و دستکم شصت سالی در جاده تجدد برانیم و نفسی بکشیم.

بالا تر نخواستیم به هدف « مبارزه با استعمار » که جمهوری اسلامی یا به عبارتی هم پالکی های میرزا کوچک خان به او نسبت می دهند شکی کنیم و صرفاً ناتوانی او و هیات هم فکرش را در رسیدن به آن هدفها نشان دادیم. اما آیا واقعا دار و دسته گردآمده در « هیات اتحاد اسلام » به فکر ایران و منافعش هم بود؟ فتودور راسکالینکف فرمانده ناوگان سرخ که با شماری سرباز مسلح بلشویک بندر انزلی را به توپ بست و سپس آنرا تسخیر نمود در مصاحبه ای که پس از بازگشت از آن ماموریت با روزنامه پتروگرادسکیا پراودا (شماره ۲۵ ژوئیه ۱۹۲۰) نموده می گوید: « پس از اشغال انزلی، سر مذاکرات سیاسی را با میرزا کوچک خان باز و او را تشویق کردیم به سوی رشت پیشروی کند و آنجا را بگیرد.» و میرزای ساده لوح در تاس ژنرال ارتش سرخ افتاد و رشت را برای ژنرال روس گرفت. به پاس همان همکاری ها و با توجه به نفوذی که در منطقه بهم رسانده بود، میرزا کوچک خان را در حکومت ائتلافی دولت سوسیالیستی گیلان هم نخست وزیر دادند و هم وزارت جنگ، جدایی میرزا کوچک خان از خالوقربان و احسان الله خان و سایر صحنه گردانان جمهوری سوسیالیستی گیلان، دیگر دعوی شغال و گرگ است و ربط چندانی به ادعای میهن پرستی بعدی مغلوبین

ندارد. رفقا از میرزا چون نردبامی استفاده کردند و حالا می خواستند از چوب نردبام برای آتش منقل کرسی شان بهره گیرند همانگونه که همیشه و همه جا کرده اند. این باطن اختلاف بود. در همان جنگ و گریزها بود که حیدرخان عمو اوغلی هم بدست میرزا کوچک خان کشته می شود.

مهدیقلی خان هدایت (مخبر السلطنه) در خاطرات و خطرات می نویسد: « سیدتدین را به رشت فرستادم با میرزا کوچک خان صحبت کند که جنگ خانگی چه فایده بحال قرارداد می کند، خسارت خودمان است، پرتست باید کرد و از دول دیگر حمایت خواست، نتیجه نداد. چون منظور همه ریاست بود نه مصلحت مملکت.» و این مخبر السلطنه همانی است که روزنامه جنگل در شماره ۲۱ خود درباره اش نوشته بود: « مستوفی الممالک، مخبر السلطنه، مشیرالدوله، موتمن الملک و هرچه مثل اینها وجود محترم باشد تقدیس می کنیم... بالعکس وثوق الدوله، قوام السلطنه، سپهسالار، شعاع السلطنه، امین الملک و همقطاران شان را تکذیب می کنیم.»

در مهر ۱۳۰۰ سردار سپه برای پایان دادن به شورش و مزاحمت هفت ساله میرزا کوچک خان و جنگلیان عازم گیلان شد و در ۲۳ مهر رشت را پس گرفت. بهار در اینباره می نویسد: « بعد از ورود

گزارش های نهضت جنگل از مجموعه سازمان اسناد ملی ایران از نهادهای جمهوری اسلامی به چاپ رسیده و قصد ناشر از انتشار آن بزرگنمایی و مدیحه سرایی برای میرزا کوچک خان است می خوانیم که: « میرزا کوچک خان تحصیلات خود را با فراگیری علوم دینی در رشت آغاز نمود و برای ادامه آن رهسپار تهران گردید. سنین جوانی او همزمان با فعالیتها و مبارزات مشروطه طلبان بود. میرزا کوچک خان در مراحل مختلف انقلاب مشروطیت از جمله در فتح قزوین و تهران و نیز در سرکوبی شورش ترکمن ها که به تحریک محمدعلیشاه مخلوع بر علیه مشروطه خواهان روی داده بود فعالانه شرکت نمود. اما در دهه اول بعد از استقرار مشروطیت، ایران دستخوش بحران های گوناگونی بود... این بحرانها عواملی بودند که موجب پیدایش نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک خان شدند. میرزا کوچک خان ابتدا با چند تن از رجال طرفدار اتحاد اسلام در تهران مشورت و مذاکره نمود. اتحاد اسلام اندیشه ای بود که از سوی سیدجمال الدین اسدآبادی، عبدالرحمن کواکبی، شیخ محمد عبده و رشید رضا به منظور همبستگی عموم مسلمانان و مبارزه با استعمار بوجود آمده بود... نتیجه مذاکرات این بود که مقرر گردید کانون ثابتی جهت مبارزه با مداخلات بیگانگان در امور داخلی کشور و اخراج نیروهای آنها و مقابله با مظالم حکام بی لیاقت و فساد تشکیلات دولتی ایجاد گردد. متعاقب آن میرزا کوچک به گیلان مراجعت و ... بدین ترتیب شالوده نهضت پی ریزی گردید. از همان ابتدا گروه هایی از افراد متعهد و اهل درد جهت تحقق آرمان های مطرح شده با اشتیاق کامل به نهضت پیوستند. تصمیمات اساسی و کلی در طول نهضت جنگل توسط هیات اتحاد اسلام اتخاذ می گردید. این هیات مرکب از حدود ۲۷ نفر از روحانیون و شخصیت های سیاسی بود از جمله



حاجی شیخ علی حلقه سری علم الهدی، حاجی احمد کسمایی، شیخ بهاء الدین املشی، سید عبدالوهاب صالح و میرزا کوچک خان. به نظر می رسد عنوان « هیات اتحاد اسلام » از آن جهت از سوی نهضت جنگل انتخاب گردید که هدف غایی آن مانند اتحاد اسلامی که سیدجمال الدین اسدآبادی بنیان نهاد، مبارزه با استعمار در زیر سایه همبستگی مسلمین بوده است. در این رابطه روزنامه جنگل که منعکس کننده نقطه نظرات جنگلی ها و هیات اتحاد اسلام بود چنین می نویسد: « بلی ما به نام اتحاد اسلام قیام کردیم و به این جمعیت منتسبیم... » میرزا کوچک خان خود بیش از آنکه یک مبارز و انقلابی باشد یک مسلمان متعهد و مقید به احکام مذهبی بود و در تمام مدت نهضت جنگل یک قدم برخلاف دیانت... برداشته.»

بدون آنکه اکنون بخواهیم به هدف های بالا شک کنیم، نگاهی به اعضای نهضت جنگل و شخصیت مذهبی و میزان تحصیل و دانش میرزا کوچک خان می نمایاند که ما با مدل شصت سال عقب تر و احق تر فرضا « جامعه روحانیون مبارز » سر و کار داریم. و هرچه آخوندهای امروز با بهره گیری کامل از امکانات گسترده کشور توانسته اند امور مملکت را در ظرف بیست و پنج سالی که فرصت داشته اند، سرو سامان بدهند، نود سال پیش هم

مازندران را از چنگ بلشویک‌های محلی و پشتیبانان روسی‌شان رها کرد، و بعد تا رشت پیش رفت. در انزلی ارتش سرخ که مایل به از دست دادن ساحل جنوبی دریای خزر نبود، با کشتی‌های توپدار خود مواضع سربازان ایرانی را شدیداً کوید و تلفات سنگینی بر ایرانیان وارد آورد و با نیروی نظامی مانع اعمال حاکمیت دولت ایران در بخشی از کشور شد. نیروی قزاق که شامل افسران روسی و نفرات ایرانی بود بناچار عقب نشست و در ده آق بابا در حوالی قزوین اطراق نمود.

پس از شکست حکومت سه ماه و نیمه‌ی ائتلافی بلشویک‌ها و جنگی‌ها و کنار رفتن میرزا کوچک خان، احسان‌الله خان در ۲۱ مرداد ۱۲۹۹ کابینه بلشویکی خود را تشکیل داد و همچون میرزا هردو پست نخست‌وزیری و وزارت جنگ را در دست گرفت و خالوقربان را وزیر خارجه کرد. وزیر کشور این حکومت دست‌نشانده نیز سیدجعفر بادکوبه‌ای معروف به جواداف بود. بیست‌وچند سال بعد همین جواداف با نام سیدجعفر پیشه‌وری، همان سناریوی گیلان را در آذربایجان پیاده کرد و باردیگر کوشید با کندن تکه‌ای از خاک ایران و ضربه به تمامیت ارضی ایران، موجبات اضمحلال کشورمان را فراهم آورد. در هر دو بار تیر رفقا، اما پولاد میهن‌پرستی ایرانیان را نه تنها نتوانست خشی بیندازد که سخت‌تر هم ساخت. چند روز پس از کودتای سوم‌اسفند ۱۲۹۹ دو دولت ایران و شوروی پس از چندماه مذاکره درباره مسایل مورد اختلافشان، سرانجام قرارداد معروف به ۱۹۲۱ ایران و شوروی را بین خود امضا نمودند و به اختلافات خود و امر مداخله در امور داخلی کشور دیگر پایان دادند و اتحاد شوروی بتدریج چندهزار نیروی اشغالگر ارتش سرخ را از خاک ایران بیرون برد. با امضای این قرارداد و پذیرش خروج نیروهایشان از خاک ایران، روسها عملاً حکم نابودی دست‌آموز خود - جمهوری بلشویکی گیلان - را امضا کردند و برای اجرا به دست دولت ایران دادند. قوام‌السلطنه که در آن زمان نخست‌وزیر بود برخلاف میرزا کوچک خان اهل استخاره نبود و رضاخان سردار سپه و وزیر جنگ نیز ایران‌پرست‌تر از آنکه ساعتی در اینکار تعلل ورزد. به این ترتیب زمستانی دیگر رفت و روسیاهی دیگری به بلشویک‌های وطنی ماند.



مخبرالسلطنه

شورش دیگری که در دوران پادشاهی احمدشاه در ایران رخ داد شورش شیخ محمد خیابانی است. همانگونه که سردار سپه در سفرنامه خوزستان به شرح ماجرای خزل و چگونگی سرکوب او پرداخته، مخبرالسلطنه نیز که آن آشوب را پایان داد، در «خاطرات

سردار سپه به رشت و تسلیم خالوقربان به مشارالیه، پیغامی به میرزا نیز می‌دهند که خوبست با دولتیان سازش کند - او هم به این سازش و التیام بی‌میل نبوده است و سفرایی فی‌مابین رفت‌وآمد می‌کرده‌اند... سردار سپه منتظر ورود کمکی از تهران بوده و میرزا نیز انتظار وصول کمک از باکو را می‌برده است. اما کمک تهران به رشت می‌رسد و کمک باکو نمی‌رسد و میرزا آخرین سنگر خود را تخلیه کرده بکوه می‌زند. سردار سپه ترتیب دنبال‌گیری میرزا کوچک خان را داده بمرکز بازمی‌گردد و میرزا نیز در گردنه بین تالش و ناحیه خلخال با یک نفر آلمانی باوفا که از دوستان او بود شب از سرما هلاک می‌شوند.» انتظار وصول کمک از باکو یعنی دست نزد دشمن دراز کردن و سرباز و توپ و مهمات آوردن و جوان ایرانی را با آن کشتن و خلاصه‌ی امر، خیانت آشکار به مملکت. منتظر ورود کمکی از تهران یعنی با آمادگی کافی به پیکار دشمنان دوست‌نما رفتن و سرباز ایرانی را با دست خالی جلوی توپ صادراتی بلشویک‌ها نفرستادن و این یعنی خدمت به ایران و ایرانی. اما پیش از آنکه بتوانیم حکمی درباره وفای آن آلمانی صادر کنیم باید سری به آرشیو اسناد وزارت خارجه آلمان بزنیم تا شاید در آنجا حکم الزام به وفای او را بیابیم. در هر حال اما آنجا هم اشاره شده است که میرزا و آلمانی از میانه آتش صدمه به تمامیت ایران به سردخانه تاریخ تشریف بردند.

اگر میرزا کوچک خان فردی عامی با ته‌سواد مذهبی بود و در مرداب اتحاد اسلام به قلاب ژنرال روس افتاد، داستان خدمتگزاران به جمهوری سوسیالیستی گیلان از مقوله دیگری است. همکاری و خوش‌رقصی آنان برای نیروهای سرخ در خدمت دستیابی به هدف تسخیر و تحویل ایران به بلشویک‌های روس بود. حضور نیروهای روسی در گیلان از سقوط حکومت مساوات در باکو آغاز شد. با پیشرفت نیروهای بلشویک و سرخ در قفقاز و تصرف آن دیار، نیروهای موسوم به روس سفید که طرفداران حکومت تزار بودند، با دار و ندار خود منجمله اسلحه و مهمات‌شان فرار کرده و با کشتی و قایق خود را به نزدیکترین ساحل ایرانی دریای خزر در استان گیلان رساندند. حضور آنان بهانه کافی بدست بلشویک‌ها داد تا به ظاهر در پی آنها و برای دستگیری و خلع‌سلاح و توقیف اموالشان در ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ با دوازده کشتی جنگی روی به شهرهای گیلان نهادند و پس از بمباران شدید غازیان آن منطقه را تصرف کردند. اشغالگران تنها روسیان قوای سرخ نبودند و اعضای فرقه عدالت قفقاز یا در واقع حزب کمونیست قفقاز نیز در میان‌شان بوفور وجود داشت. و این در دوره حکومت یک ساله و سراپا ننگ وثوق‌الدوله بود. نیروی انگلیسی مستقر در غازیان که نه دلش به حال تمامیت ارضی ایران می‌سوخت و نه از لندن اجازه جنگ با بلشویک‌ها را داشت، همراه بریگاد ناتوان قزاق ایران از گیلان خارج شد و تا منجیل عقب نشست. پس از این واقعه همانگونه که در بالا توضیح دادیم فرمانده ناوگان روس، میرزا کوچک خان را تشویق و تحریک نمود و او به کمک جنگلیان رشت را گرفت و «با حزبی که از بلشویک‌های ایرانی و قفقازی و روسی سرانجام یافته بود اتحاد کرده ادارات را از مامورین دولتی خالی کرده خود متصرف گشت، و بزودی مازندران را نیز تصرف کرد و اعلان جمهوری سوسیالیستی داد.» دولت ایران بی‌درنگ بعد از بمباران غازیان و تصرف انزلی به دولت مسکو اعتراض نمود و نیز در پاریس به جامعه ملل شکایت مفصلی تقدیم داشت. همین امر اعتراض و شکایت بیانگر آنست که قضیه حالت شورش و سرپیچی محلی نداشته وگرنه نه دولت شوروی از اقدام دریا سالارش عذرخواهی ضمنی می‌کرد و آن اقدام را برای استرداد نیروی ضدانقلاب روس سفید و جلوگیری از نیرومندی مجدد آنان توجیه می‌نمود و نه جامعه ملل جایی بود که دولت‌ها بدانجا از اتباع خودشان شکایت برند.

با آغاز دوران صدارت مشیرالدوله، دولت ایران با زیان دیگری با خاینان وطن سخن گفت و با فرستادن نیروی نظامی، نخست



کسروی ۱۶ ساله طلبه مدرسه طالبیه تبریز و خیابانی در حدود سی ساله مدرس همان جا بود. کسروی درباره آن روزها می‌نویسد «از روش و رفتار او (خیابانی) در آن روزها که نگارنده خوب در یاد دارم، آشکار بود که از عالم مشروطه‌خواهی و اصلاح مملکت بسی دور بوده و بالاتر از این آرزویی نداشت که یکی از پیشوایان شناخته و بنام تبریز گردد و مریدان انبوه گرد آورد.» برای رسیدن به همین آرزو چندی بعد خیابانی تدریس را رها می‌کند و مدتی پیشنماز مسجدی می‌شود و پس از پیروزی مشروطه‌خواهان به نمایندگی مردم تبریز به مجلس شورای ملی دوره دوم راه می‌یابد. با اشغال تبریز توسط قوای روس، خیابانی به قفقاز می‌رود و در بازگشت باز به پیشنمازی می‌پردازد و سر انجام روی به کسب می‌آورد و در بازار تجارت می‌کند. دکان او که مردی سیاسی بوده و زمانی هم نماینده مردم در مجلس، نمی‌توانسته تنها جای خرید و فروش کالا باشد. و در واقع خیابانی آن دکان را چون باشگاهی حزبی به محلی برای بحث و گفتگو تبدیل می‌کند. کسروی می‌نویسد «روز به روز نفوذ او (خیابانی) بیشتر می‌گردید، و بلکه گروهی را فدوی و مرید خود گردانیده بود که او را به پیشوایی خود برگزیده، و از فرمان و سخن او سرپیچی نداشتند.»

از آنجا که خیابانی و کسروی هردو عضو کمیته ایالتی حزب دمکرات بودند و تماس و ارتباط حزبی نیز داشتند، آنچه کسروی می‌گوید تنها برپایه شنیده‌ها نیست بلکه بخش بزرگی از آن تجربه شخصی اوست و می‌توان آنرا تاریخ خالص و سره نامید. تکه‌هایی از رفتار حزبی خیابانی را از زبان کسروی بشنویم: «خیابانی پس از آنکه برخنگ آرزو سوارگردیده و پیروزمندی خود را در انتخاب (انتخابات مجلس چهارم) باور کرده بود به یکباره رفتار و روش خود را دیگرگونه گردانیده و درشتخویی آغازیده بود. مثلاً پرسیده می‌شد که چرا پاره‌ای از کارها را به نام کمیته (کمیته ایالتی حزب دمکرات در آذربایجان) کرده و مهر کمیته را بکار می‌برید، با آنکه بیش از یک سال است که کمیته دوره رسمیت خود را به پایان رسانده است. پاسخ می‌داد که تا کمیته تازه انتخاب نشود کمیته پیشین در رسمیت خود پایدار است. می‌گفتند پس باید کوشید که کمیته تازه انتخاب گردد، می‌گفت اکنون صلاح نیست. و اگر می‌گفتند که چه‌سان و برای چه صلاح نیست، به یکباره خشم آغازیده و می‌گفتی که شما خاین هستی و مرتجعان شما را آلت دست خود گردانیده‌اند.»

«یک روز نویسنده (احمد کسروی تبریزی) در حیاط نشریه تجدد با او (شیخ محمد خیابانی) بودم... گفتم یک ایرادی که به شما می‌گیرند، و من نیز آن را بد می‌شمارم، آن است که مردانی را که از آغاز جنبش مشروطه در این راه کوشیده‌اند شما دور می‌رانید، و به جای آن کسان بدنام و دشمنان دیروزی آزادی را می‌آورید. گفت آن کسانی را که شما می‌گویید می‌آیند و در برابر آدمی ایستاده باور خود را پیش می‌کشند، لیکن این کسان هرچه ما بگوییم بی‌چون و چرا پیروی می‌نمایند.»

«خیابانی روبه‌مرفته می‌خواست چیرگی کند و فرمان راند. این باور او بود که باید مردم را زیر دست گردانید و به سود خود به کار انداخت... بارها در گفته‌های خود چنین می‌گفت: افراد حزب باید مطیع محض باشند. گاهی مثل زده می‌گفت: فرد حزب چون خانه شاگرد است که همینکه خود را شناخت باید او را بیرون کرد.»

ایرادها تنها به خیابانی نبود، به اطرافیان و محارم راز خیابانی منجمله میرزاتقی خان رفعت نیز بود. او در دوره اشغال آذربایجان در جنگ جهانی اول توسط ارتش عثمانی به پابوسی قوای اشغالگر رفته و روزنامه‌ای بنام «آذربایجان» به زبان ترکی اسلامبولی در تایید سیاست‌ها و خیالات ارتش عثمانی منتشر کرده بود. رفعت کار خیانت را تا بدانجا پیش برده بود که در وصف خلیل پاشا فرمانده قوای عثمانی در ایران مدیحه‌سرایی نموده و

و خطرات» خود به شرح رویدادهای آذربایجان در دوره سرکشی و آشوب شیخ محمد خیابانی همت گماشته است و امکان داده است تا امروز بدور از تاریخ‌نویسی کاسیان، شرح روشنی از آن روزها پیش رویمان داشته باشیم. همانطور که بالاتر خواندیم در جریان وقایع خوزستان و گیلان صحبت تنها از دم خروس وطن‌فروشی نبود. امیرخزعل و رفیق خالوقربان خروس وطن‌فروشی را روی سرشان گذاشته بودند و سر فخر بر آستان حمایت روس و انگلیس می‌ساییدند. یکی حمایل «شوالیه امپراتوری هند» را بر شانه آویخته بود و دیگری دولت سوسیالیستی تشکیل داده زمام امور را به «نوکرآف»‌های بادکوبه‌ای سپرده بود. برعکس در قضیه خیابانی، شیخ محمد خروس عقایدش را در توبه انداخته و سر توبه را گره زده و بر دوش نهاده بود و بال و پری از او دیده نمی‌شد. از خروس تنها صدایش به گوش می‌رسید. اما، در خانه اگر کس است، که هست و فراوان هم هست، گرمای تنفس خروس نیز برای درک حضورش کافی است. خیابانی یا فاقد شجاعت لازم برای ابراز مکنونات و برنامه کارش بود و در نتیجه بیانش صراحت نداشت. یا آنکه شجاعت داشت ولی پنهانکاری می‌کرد. که این دومی خطرناکتر از هر فاجعه‌ای است. زیرا مرز امیال و آرزوهای ناسالم و مضر به حال کشور و ملت می‌تواند آنچنان گسترده و فرارونده باشند که حتا غریزه حس و پیش‌بینی خطر قادر به تشخیصشان نباشد. همانگونه که نیروهای چپ ایرانی نتوانستند دریابند که افتخار پیروی از خط امام، دستکم چه هزینه بالایی برای زندگی خود آنان خواهد داشت. و یا مردم آلمان نتوانستند دریابند که برنامه‌های آدلف هیتلر رهبر حزب نازی آلمان به چه فاجعه‌ای در آلمان و اروپا منتهی خواهد شد. حال وقتی ملت‌ها در رابطه با رهبرانی که پیش از رسیدن به قدرت افشای قصد و منظور می‌کنند (هم هیتلر نبرد من را منتشر کرده بود، هم خمینی حکومت اسلامی را) دچار چنین توهمات و خطاهای مرگباری می‌شوند، در رابطه با کسانی چون خیابانی که حتا از بیان خواسته‌هایشان سر باز می‌زنند چه باید گفت و یا در انتظار چه خنای‌ها که نباید بود؟



احمد کسروی

روشن است که برای بررسی شورش شیخ محمد خیابانی، تنها اتکا به نوشته‌های مخبرالسلطنه نمی‌تواند حاصل کاملی بدست دهد. پس دست نیاز به سوی مورخ و پژوهشگر نامدار سیداحمد کسروی تبریزی دراز می‌کنیم و از آنچه او شخصاً دیده و تجربه کرده است، بهره بسیار می‌گیریم. آشنایی کسروی با خیابانی به سال ۱۲۸۵ هجری خورشیدی - ۱۹۰۶ میلادی می‌رسد که

چون ایراد را می‌گرفتند خود خیابانی پاسخی نداده، و یارانش چنین می‌گفتند: «شناختن آنکه این پیمان به سود یا به زیان ماست کار آسانی نیست.» دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان که مساله شورش خیابانی را بدقت بررسی کرده در این باره می‌نویسد: «راستش این است که هدف‌های عینی و اجتماعی خیابانی و یارانش چندان بارز و روشن نبوده و نیست.» کاتوزیان که به اسناد و گزارش‌های مازور ادموند افسر سیاسی ارتش انگلستان در شمال ایران درآرشیوهای آن دولت نیز دست یافته، می‌افزاید که مطالعه این اسناد ثابت می‌کند که قیام خیابانی به خاطر قرارداد ۱۹۱۹ نبود، و خیابانی با قرارداد مزبور و با وثوق‌الدوله مبارزه نمی‌کرد، بلکه خواهان تثبیت حکومت خود در آذربایجان بود. به عبارت روشن‌تر کاتوزیان که در سال ۱۹۹۷ رابطه‌ای بین شورش خیابانی و مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ ندیده، با تحقیق خود در اسناد نامبرده برگفته‌ی هفت و پنجاه سال پیش کسروی مهر تایید زده است.

کسروی درباره شورش خیابانی سه پرسش مطرح می‌سازد و در پاسخی که بدانها می‌دهد حقیقت را بر همه آشکار می‌سازد. پرسش نخست و مهمترین پرسش کسروی و اصولاً تاریخ این است که خیابانی چه می‌خواست و مرام او چه بود؟ کسروی می‌نویسد: «مرام خیابانی نیک پیداست، زیرا چه در هنگام قیام و چه پیش از آن وی را خواهش و آرزوی بزرگ‌تر از این نبود که به نام پیشوای حزبی، یا به نام دیگری جایگاه بس بلندی برای خود داشته باشد و فرمان راند. و در هنگام قیام، چون زمینه بس سازگاری پیش آمد، وی نیز همت خود را بلندتر گردانیده و می‌کوشید که رشته اختیار آذربایگان به وی سپرده گردد و دولت ایران برای آن بخش از خاک خود نیمه استقلال یا استقلال داخلی ببخشد. و همراهان نزدیک و محرمان خیابانی نیز بر آن آرزو و خواهش بودند و برای همان عزم با وی پیمان بسته بودند، زیرا هرکدام از ایشان را نیز از آن خوان بخش و رسد بود، و هر یکی جایگاه بلندی یافته بودند و سودهایی می‌بردند. چنانچه یکی از ایشان که نخست چیت‌فروش و سپس در جرگه مجاهدان بود، رییس عدلیه‌های آذربایگان، و دیگری که بازرگانی بود، پیشکار مالیه، و سیمی که روضه‌خوانی داشت، رییس اوقاف گردیده بودند. لیکن بس آشکار است که خیابانی و همدستانش این راز با مردم به میان گذاشته نمی‌توانستند، و ناچار بودند که آن مرام خود را در جامه دیگری نشان دهند، و مرام دیگری را بهانه و دستاویز گیرند.» کسروی در ادامه مطلب به کوشش‌های چندی که خیابانی و همدستانش کردند تا برای خود مرام و معنا و مفهومی کشف کنند یا بتراشند اشاره کرده می‌نویسد: «گاهی به اندیشه‌شان می‌رسید که به آیین مسیو لنین گرویده و بیرق بلشویکی را بلند نمایند... گاهی نیز چنین می‌اندیشیدند که جمهوری طلبی را دستاویز گردانند و یک روز حاجی سیف‌العلما نامی از پیروان خیابانی با گروه انبوهی بیرق سرخ برداشته و در کوچه گردیده و فریاد می‌زدند «زنده‌باد جمهوریت». لیکن در آن هنگام مردم ایران را شور جمهوری‌خواهی در سر نبود و کسی صدا به صدای ایشان نینداخت. و بار دیگر چنین نغمه آغازیدند که قانون اساسی ما ناقص است و باید آن را تغییر داد. و این عنوان نیز چندان برجسته و دلربا نبود و جنبش و شوری در مردم پدید نیامد. و این بود که سپس خیابانی در نطق‌های خود چنین می‌گفتی که هنوز هنگام آن نرسیده که ما مرام خود را آشکار سازیم و آنچه در دل داریم بگویم. و بدینسان برای مرام اصلی خود نیز عنوان تازه‌ای پیدا کرده بودند که شگفت بود. و آن چنان بود که گویا روزی یکی از ناطقان در نطق خود آذربایگان را «آزادبستان» می‌نامد خیابانی از آن روز قدغن کرد (دستور اکید داد) که پس از آن همگی مردم بجای آذربایگان «آزادبستان» گفته و بنویسند، و در این‌باره پافشاری بس افزونی داشت.» مخبرالسلطنه نیز به پنهانکاری خیابانی و اطرافیانش درباره مرام و

او را روشنی بخشیده و استقلال‌دهنده نامیده بود. پس از خروج آن ارتش، اعضای کمیته حزب دمکرات، میرزاتقی رفعت را به جرم خیانت از حزب بیرون نمودند. اما زمانی بعد، خیابانی مسولیت روزنامه تجدد ارگان حزب را به رفعت سپرده و در پاسخ اعتراض دیگر اعضای حزب پاسخ داده بود که من او را دوست دارم.

مورخین هم‌روزگار نیز نظر کسروی را تایید نموده‌اند. محمدعلی همایون کاتوزیان درباره رفتار درون حزبی خیابانی می‌نویسد «یکدنده و خودرای و مغرور بود، و در کارهای حزبی و سازمانی اصول و موازین نظامنامه‌ای را رعایت نمی‌کرد و مشورت با دیگر دست اندرکاران و همکاران را لازم نمی‌دانست. و این نیز دلیل اصلی بروز اختلاف داخلی در حزب دمکرات، و خلاصه سبب شکست قیام او، و حتا از دست رفتن خود او شد.»

محمد جواد شیخ الاسلامی نیز معتقد است: «خیابانی ذاتا دیکتاتور بود و افکار و عقاید خود را علی‌الاصول بالاتر از آن دیگران می‌شمرد. مردی بود کم‌سواد، با معلوماتی بسیار سطحی. چیزهایی از داروین، ولتر، منتسکیو خوانده و طوطی‌وار به ذهن سپرده بود بی‌آنکه از مفهوم و مقصد حقیقی آنها آگاه باشد. و اکنون می‌خواست همان محفوظات را در ایران هفتاد سال پیش به اسم تجدد بر توده بیسواد آذربایجانی تحمیل کند! هیچ مصیبتی سخت‌تر و زجردهنده‌تر از دیکتاتوری جاهلان - مخصوصاً جاهلانی که خود راه غلط دانا تصور می‌کنند - وجود ندارد. تیریزی‌هایی که فکر تجزیه‌طلبی وی را رد کردند و حاضر نشدند در راه دفاع از «مدینه فاضله‌اش» خود را به کشتن دهند، کاملاً حق داشتند و بر عقل سلیم و حسن قضاوتشان باید آفرینها گفت.»

جدا از مساله اهداف حزب دمکرات و برنامه خیابانی و همدستانش، کسروی به رفتار شورشیان با مردم نیز اشاره داشته می‌نویسد: «فشار خیابانی و ارادل و اوپاش پیرامونش به آنجا رسید که علنا مردم را تهدید می‌کردند. یکی از پیروان خیابانی غزلی در مدح او ساخته و در کنسرت‌ها برای مردم می‌خواندند. بیتی از آن غزل برای نشان‌دادن فضای ارضایی که خیابانی بوجود آورده بود کافی است:

به هلاکت رسد امروز زندانی خویش

دست بیعت ندهد هر که خیابانی را

متقابلاً مردم هم که از ستم خیابانی به جان آمده بودند خاموش ننشستند و سرودند که :

خوشا زمان سلاطین و دور استبداد

که خلق یکسره از این روزگار سیر شدند

گذشت عمر و ندیدیم روی آزادی

هزارها ز جوانان ز غصه پیر شدند

چه گرگها که در این گله پاسبان گشتند

چه دزدها که در این کاروان امیر شدند

بگو به شیخ حصیر و پلاس پاره تو

چه شد مبدل با قالی حریر شدند

برای آغاز این شورش هیچ دلیل سیاسی روشن و قاطعی تاکنون ارائه نشده است. یکی از حدس‌ها و در حقیقت شایعه‌ها که برای کسب اعتبار برای آن شورش ساخته و پرداخته شده است، مخالفت خیابانی با قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس است. اما این ادعایی پوچ بیش نیست. کسروی که شاهدی صادق است می‌نویسد: «پیمانی را که وثوق‌الدوله با انگلیسیان بست، و در تهران آن همه ایرادها گرفتند و هاپهوی کردند و روزنامه‌ها گفتارها نوشتند، در تیریز دسته خیابانی با خاموشی گذرانیدند، و در روزنامه تجدد کمترین ناخشنودی از چنان پیمانی نموده نشد.

ایشان بگراید پشتیبانی او کنند، و برای نگهداری آذربایگان ناچار نگردند که اردو از قزوین و زنجان بیاورند. و از آن سوی، خیابانی نیز می‌دانست که اگر انگلیس‌ها به دشمنی او برخیزند، او را نیروی پافشاری نخواهد بود، و زود پایمال می‌گردد. و از این روی بود که برای بستن پیمان گفتگوهای درازی در بایست نبود، و به آسانی بسته گردید... و پس از بستن آن پیمان بود که رفتار خیابانی با آن دسته از همدستان خود که دم از بلشویکی می‌زدند، و گفتیم که در تبریز حزبی نیز پدید آورده بودند، به یکباره دگرگونه گردید و مفتشان برایشان گماشت و چند تن از ایشان را گرفته و از شهر بیرون کرد.»

مشیرالدوله سر آن نداشت که مساله سرکشی خیابانی را با جنگ و خونریزی خاتمه بخشد لذا می‌کوشید تا با گفتگو به راه حلی دست یابد. ولی بقول کسروی «خیابانی و همدستان او بدان سر نبودند که پندی بپذیرند و یا اندرزی شنوند و خود را از آن جایگاه بلندی که ایشان یافته بودند پایین آمدن نه کار آسانی بود.» دولت حتا خواستار آن می‌شود که خیابانی آنچه اصلاح درباره امور آذربایجان از دولت خواستار است، پیشنهاد نماید. پاسخ خیابانی جز این نبود که دولت تا «آزادستان» را به رسمیت نشناسد، وی وارد هیچ گفتگویی نخواهد شد. و آنگاه که دولت بناچار رویه دیگری در پیش گرفت و مهدی‌قلی‌خان مخبرالسلطنه را به سمت والی و استاندار عازم تبریز نمود، باز خیابانی خوشمزگی کرد که اگر مخبرالسلطنه برای اصلاحات می‌آید ما خودمان مشغول اصلاحات هستیم و اگر برای کار دیگر می‌آید لازم نکرده و او را نمی‌پذیریم.



محمدتقی خان پسیان



شیخ محمد خیابانی

کسروی که خود آن دوره را تجربه کرده و طبعاً بیش از هر کس دیگری از حقیقت موضوع آگاه است ضمن اشاره به این موضوع که مخبرالسلطنه پیشتر دوبار در آذربایجان والی و استاندار گشته بود و به کارهای آن منطقه آشنایی لازم و کافی داشت، می‌نویسد مخبرالسلطنه «درباره قیام نیز نیک می‌دانست که نه

مسلک و خواسته‌هایشان اشاره کرده می‌نویسد: «در هر موقع گفتند مرامی داریم آسمانی و نگفتنی. جز تجزیه مملکت چه می‌توانست باشد. آنهم با بیزاری اهالی.»

بر آنچه کسروی بدان روشنی نگاشته است چیزی نمی‌توان افزود. و کاش که جای کافی در دست بود تا تمامی آنچه را که کسروی در این باره نوشته و به دست تاریخ و جویندگان و حقیقت سپرده است، می‌آوردیم. کسروی بی‌پروا نشان می‌دهد که سردمداران آنچه که قیام خیابانی خوانده می‌شود در پی چیزی جز ارضای حس جاه‌طلبی و پرکردن توبره‌های خود نبوده‌اند. و برای رسیدن به جاه و مال از دست یازیدن به هیچ عملی کوتاهی نکردند: «خیابانی و نویری و همدستان ایشان پا از گلیم خود بیرون گذاردند و در کارهایی که وظیفه ایشان نبود دخالت کردند. و کار بی‌باکی ایشان به جایی کشید که کمیته آدمکشی برپا کردند، و به کشتن دشمنان آزادی بس نکرده خون بی‌گناهان را نیز ریختند. و خود را پای‌بند نظامنامه حزب ندانسته... در آن روزها ما می‌خواستیم روزنامه برپا کنیم و چنانچه می‌پنداشتیم کمیته می‌بایست چهل‌وسه هزار تومان پول داشته باشد. چون تحقیق کردیم، چیزی نداشت. و آنچه بوده یا به ماهانه‌ی آدمکش‌ها خرج شده بود و یا پیشوایان حزبی برداشته بودند. و چنانچه دانستیم هفت‌هزار تومان خیابانی وام ستده بود.»

مساله نحوه اندیشه و عمل وثوق‌الدوله که اواخر صدارتش با آغاز شورش خیابانی مصادف گشته بود، جنبه دیگر بررسی تاریخی سیداحمد کسروی یا به عبارت دیگر پرسش دوم اوست. وثوق‌الدوله که سر در آخور انگلیسیان فرو برده بود و مساله امضای قرارداد ننگین ۱۹۱۹ با انگلیس اعتبار و آبرویی برایش نگذاشته بود طبیعتاً در جایگاهی نبود که بتواند قدمی قاطع در راستای حفظ منافع ملی ایرانیان بردارد و لذا در عمل به مترسکی لورفته و مرکوب کلاغان گشته، و نیز چاقوی بی‌تیغه می‌ماند. درحقیقت هم با کناررفتن وثوق‌الدوله و روی کار آمدن مشیرالدوله تاریخ برگی دیگر خورد و صدراعظم با شعور و شهامت، با فرستادن مخبرالسلطنه به تبریز گام لازم و درست در جهت برگرداندن آرامش و امنیت به آذربایجان را برداشت. مخبرالسلطنه هم در کمتر از دوهفته توانایی خود را نشان داد و نامی نیک و پرافتخار از خود در تاریخ کشورمان به یادگار گذاشت. در دو مورد شیخ خزعل و میرزا کوچک خان، اراده و همت رضاخان سردارسیه در پایان بردن آن غائله‌ها سهمی اندازه نگرفتنی داشته است. در جریان سرکوب شیخ محمد خیابانی اما سردار سیه اصولاً تأثیر و مداخله‌ای نداشته است زیرا شورش خیابانی و سرکوب آن پیش از سوم اسفند ۱۲۹۹ روی داد و رضا خان در آن زمان نقشی در صحنه سیاست ایران نداشت.

نقش دولت فخمه انگلستان را هم البته که کسروی از دیده دور نمی‌دارد و پرسش بعدی را به دیدگاه انگلستان درباره شورش خیابانی و نحوه برخورد آن کشور با شورش در آذربایجان اختصاص می‌دهد: «در روزهای نخست که خیابانی قیام کرد، انگلیس‌ها بیمناک و شاید آماده نیز بودند که چنانچه سخنی از بلشویکی به میان آید، بی‌درنگ اردوهای خود را از زنجان و قزوین به تبریز بیاورند. و در همانروز عده صد یا دویست نفری را که در تبریز داشتند، در بازارها و کوچه‌ها به نمایش پرداختند و بیش از ده یا دوازده روز نگذاشته بود که مازور ادموند رییس اداره سیاسی نیروهای انگلیس از قزوین به تبریز آمد که قیام را از نزدیک تماشا کرده و چگونگی را بفهمد. نگارنده (کسروی) در آن روزها در تبریز بودم و با آنکه مازور ادموند را نیز دیدم و گفتگوها کردیم، اندیشه او را فهمیدن نتوانستم. و آنچه سپس به دست آوردم این بود که انگلیس‌ها در آن روزها از کابینه وثوق‌الدوله ناامید بودند که بتواند سرحدات ایران را در برابر سیل‌های بلشویکی استواردارد. و آذربایگان یکی از جاهایی بود که در سر راه آن سیل بنیادکن نهاده بود و سود انگلیس‌ها در آن بود که چنانچه خیابانی به سوی

مجلس شورای ملی بود، طی نطقی در مجلس از کار خود دفاع کرد و صریح و صادق اعلام نمود: «آقایان نمایندگان محترم تصدیق می‌فرمایند که رژیم مشروطه ایران، همان رژیمی که مرحوم خیابانی به قول هواخواهانش اجرای آن را از کابینه ما می‌خواست، ابتدا به هیچ کابینه‌ای اجازه نمی‌دهد اصل «لامرکزیت» را در ایران (که مفهومی جز تجزیه کشور ندارد) قبول کند (نمایندگان: صحیح است). ما به آنها گفتیم آذربایجان جزء لایتجزای ایران است. اگر روی والی حرف دارند آن مساله‌ای نیست و می‌شود کسی دیگر را فرستاد. بالاخره پس از اقدامات زیاد وقتی که دیدیم هیچ گونه حرف منطقی سرشان نمی‌شود، خودمان راسا اقدام کردیم... نهضت خیابانی مساله‌ای آن چنان مهم که هوادارانش وانمود می‌کردند نبوده. من این حرف را بی‌دلیل نمی‌زنم زیرا اگر نهضت قیامیون نهضتی اصیل بود، اگر قلوب آذربایجانیها حقیقتا با خیابانی بود، آیا دوپست نفر قزاق می‌توانست تشکیلات آنها را به آن سرعت و به آن راحتی برچیند؟ ما هنوز فراموش نکرده‌ایم که در انقلاب مشروطیت، اهالی آذربایجان چگونه یکدل و یکزبان پشت سر ستارخان ایستادند و چگونه در مقابل اردویی به آن عظمت که از تهران برای تصرف تبریز اعزام شده بود، مقاومت و ایستادگی کردند و بالاخره هم فاتح در آمدند... من و اعضای کابینه‌ام موقعی که روی کار آمدیم در همین مجلس شورای ملی به کلام‌الله مجید قسم یاد کردیم که اول مشروطیت را حفظ کنیم. ما آن قسم را برای این یاد نکرده بودیم که رژیم ملوک‌الطوایفی در این مملکت تاسیس کنیم. پس ما به وظیفه خودمان عمل کرده‌ایم، حالا مغرضین هرچه می‌خواهند بگویند.» و به راستی که تاریخ تنها یک راه می‌شناسد و به ما می‌آموزاند: به وظیفه خودمان عمل کنیم، حالا مغرضین هرچه می‌خواهند بگویند.

دیدیم که در مقابله با شاهباز بخت بیداری و استقلال ایران، قدرت‌های بیگانه بارها کوشیدند تا در شب سیاه تبهکاری قاجار بر بام منافع و مطامعشان در میهنمان بادبادک‌هایی را به پرواز درآورند. اما نه اطرافیان و نزدیکان نخ پشتیبانی لازم را در اختیار بادبادک‌ها و نخ بدستانشان گذاشتند و نه زمانه و تاریخ، به زیر پیکرهای کلاغان کاغذین باد دمید. ملت هم به سهم خود تگرگ بی‌اعتنایی بر سرشان کوبید.

در برخورد به هر رویداد تاریخی و بررسی همه جانبه آن برای یافتن هسته واقعی عامل و مسبب بروزش دو روش می‌توان درپیش گرفت. یا برپایه اسناد و مدارک و خاطرات کوشید تحقیقی درست و بی‌غرض بدست داد و یا بر پایه خیال‌بافی و چرتکه‌اندازی و منافع‌امروز و اگر پردازی به قصد فراموشاندن حقیقت به نگارش داستان و تخیلات و در نتیجه نشر نادرستی پرداخت و توبره منافع پر کرد. هیچ روزگاری هیچگاه کمبود توبره بدست نداشت‌است و لذا تعجیبی ندارد که در گوشه و کنار، مشتبی نوحه‌خوان سیاسی به هر وجهی از وجوه در سوگ بادبادک‌های فرورفته در باتلاق خیانت و با حسرت و آرزوی نخ و باد به پرده‌داری تعزیه‌ی طفلان مسلم بپردازند.

و ملت نیز در راه حفظ آن مملکت همواره به وظیفه خود عمل خواهدکرد همچنان که تاکنون، حالا مغرضین هرچه می‌خواهند بگویند.

تنها توده مردم، بلکه آزادخواهان تبریز نیز، از خیابانی آزرده‌گی فراوان دارند و جز یک دسته مردم چاپلوس گرد قیامیان را نگرفته‌اند. و این بود که از تهران جز چند تن پیشخدمت و نوکر همراه برداشت و راه آذربایجان پیش گرفت.» در برابر چنین تعریفی از آگاهی و توانایی مخبرالسلطنه، کسروی تبریزی پته‌ی بی‌عقلی خیابانی را نه بر آب که بر کاغذ می‌ریزد: «خیابانی را پندار و خودپسندی چنان هوش از سر بروده و چاپلوسان که گرد او را فراگرفته بودند او را چنان از خرد بیگانه ساخته بودند که آن موقع ترسناک و باریک خود را سنجیدن نمی‌توانست.» بنظر نمی‌رسد نیازی باشد که ترکیب‌های مودبانه‌ی «هوش از سر بروده» و «از خرد بیگانه»ی مورخ برجسته‌ای چون کسروی - که تاریخ و نسل‌های آتی کشورمان دین بزرگی به قلم بیطرف و دید صحیح و بیان صریح او دارند - را تفسیر کنیم.

از آنچه بر سر شورش خیابانی آمد همگی آگاهیم. افراد پادگان نظامی قزاق که در بیرون شهر قرارداداشت، بدستور مخبرالسلطنه شب هنگام وارد شهر گشته و با دفع مقاومت پراکنده‌ای که به عمل آمد کنترل شهر را در دست گرفتند. کسروی با کمترین واژه‌ها تصویر آن شب را رسم کرده است: «چون سیاهی شب گذشته و بامداد شد، دسته‌هایی از قزاق‌ها به شهر درآمدند و کسی نبود که جلوی ایشان بایستد و جلوگیری کند. پیش می‌رفتند تا به نزدیکی عالی‌قاپو (مرکز حکومتی خیابانی) رسیدند. در آنجا تفنگچیان خیابانی شلیک آغازیدند لیکن بیش از نیم ساعت پافشاری نتوانسته و پراکنده گردیدند. کوتاه سخن آنکه یک ساعت و نیم پیش نکشید و چهار و پنج نفر پیش کشته گردید و شهر همگی به دست قزاقان درنوردیده، دستگاه قیام به یک‌باره برچیده شد. و همدستان خیابانی همین که بامداد صدای شلیک را شنیده و چگونگی فهمیده بودند، هر یکی به جایی گریخته و پنهان شده بودند.» خیابانی از آتشی که بر جان ایران انداخته بود جان سالم بدر نبرد. حال یا به اعتبار سخن کسروی کشته شد یا به اعتبار گزارش مخبرالسلطنه که «تیری هم به سرش خورده بود. گفتند به قرائتی باید خودش زده باشد. موبد این ظن مکتوبی از بغل او درآمد.» عبدالله مستوفی در «زندگانی من» هم اشاره می‌کند که «دکتر مامور معاینه جسد استدلالاتی می‌کرد که شیخ محمد خودکشی کرده است، و شاید این قول بی‌وجه هم نباشد.»

تصویری که کسروی درباره برخورد سیاست‌بازان و قلم‌به‌مزدان به مساله خیابانی پس از مرگ او، بدست می‌دهد روشن‌کننده حقیقت و در عین حال عیانگر فرصت‌طلبی مهوع حضرات است: «در آن هنگام که خیابانی در تبریز کشته گردید، کابینه مشیرالدوله قوس نزولی خود را می‌پیمود، یعنی روزهای بازپسین خود را به سر می‌داد، و بدخواهان و بدگویان آن هرچه فراوان‌تر گردیده بودند. گروهی می‌کوشیدند که آن را براندازند. این گروه ریخته شدن خون خیابانی را بهترین دست آویز و بهانه به دست آوردند و آن مرحوم را بسی بیش‌تر از آنچه بود می‌ستودند. و در آن زمان که در ایران بزرگترین آزادخواه را کسی می‌دانستند که بر دولت شوریده باشد پاره‌ای از روزنامه‌های ولایت چیزهایی درباره خیابانی می‌نوشتند که در خور شگفت بود. چنانچه یکی می‌نوشت که وی یکی از مجتهدان نجف بود و به تبریز آمده بود. و دیگری می‌نوشت که او سال‌ها در اسلامبول علم حقوق خوانده و دیپلم گرفته بود. با آنکه خیابانی هیچیک از نجف و اسلامبول راندریده بود.» کسروی خود به تفاوت گزارش دقیق و بی‌ملاحظه خود و آنچه دیگران برپایه منافع حقیر خود نوشتند یا که خواهند نوشت، اشاره نموده توضیح می‌دهد که آشکار است که این دو یکسان نیست. زیرا آنها به زبان سیاست نوشتند و ما به زبان تاریخ. و «سیاست و تاریخ را همواره زبان دیگر، و راه جداست.»

یکسال بعد از سرکوب شورش خیابانی، یعنی در شهریور ۱۳۰۰ که مشیرالدوله دیگر صدراعظم نبود و نماینده مردم تهران در



## زندگی و اندیشه محمدعلی فروغی

داد. پس از انحلال مجلس دوم محمدعلی فروغی در کابینه مصمصام السلطنه مقام وزارت عدلیه را به عهده گرفت. در انتخابات مجلس دوره سوم دوباره به وکالت از طرف تهران انتخاب شد. در سال ۱۲۹۲ میرزا حسن پیرنیا وزارت عدلیه در کابینه خود را به فروغی واگذار نمود. فروغی در سال ۱۲۹۸ هجری شمسی به عضویت در هیئت نمایندگی ایران به کنفرانس صلح پاریس رفت. فروغی در آن کنفرانس سعی کرد دعاوی مالی و سیاسی ایران را که مولود جنگ بین الملل اول بود، مطرح کند. فروغی و دیگر دستیاران او در آن کنفرانس نتایج مثبتی نگرفتند و خسارات سنگین ایران در جنگ بین الملل اول پرداخت نشد. فروغی مدت دوسال در اروپا اقامت گزید و در این مدت تلاش‌ها و کارهای فرهنگی بسیاری را در فرانسه و آلمان انجام داد. از جمله ایراد سخنرانی‌های متعدد در مورد تاریخ و ادبیات ایران در محافل فرهنگی فرانسه و آلمان بود. پس از بازگشت در سال ۱۳۰۱ در کابینه حسن مستوفی‌الممالک وزیر خارجه کابینه شد.

در دورانی که سردار سپه رضاخان رئیس‌الوزراء بود چهار کابینه تشکیل شد و از سال ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۴ فروغی در دو کابینه آن پست وزارت خارجه و در دو کابینه دیگر آن مقام وزیر مالیه را برعهده داشت.

در روز نهم آبان ۱۳۰۴ شمسی طرح نمایندگان مجلس مبنی بر خلع قاجاریه و سپردن حکومت موقتی به رضاخان سردار سپه به تصویب رسید و فروغی در همان روز نخست‌وزیر گردید و بعد از آن به تشکیل مجلس مؤسسان مبادرت ورزید و از جمله کسانی بود که سلطنت را با اصلاح چند اصل متمم قانون اساسی در خانواده پهلوی استوار نمود. فروغی اولین نخست‌وزیر رضاشاه و مدت آن شش‌ماه بود. بعد از کناره‌گیری از مقام رئیس‌الوزرائی محمدعلی فروغی در کابینه‌های دیگر مدتی مسئولیت پست‌هایی را بر عهده گرفت. در سال ۱۳۰۶ به سمت سفیر کبیر ایران برای حل مسائل مرزی ایران و ترکیه، مامور رفع اختلافات شد. وی توانست دوستی و مودت دو کشور را تقویت نماید بطوری که شاه ایران توسط آتاتورک به ترکیه دعوت شد. محمدعلی فروغی در مقام ریاست هیئت نمایندگی ایران در جامعه ملل هم خدمت کرده است، بطوری که در کتاب آداب مشروطیت آمده است پس از ورود به جامعه ملل به اتفاق آرای نمایندگان کشورهای جهان به ریاست جامعه برگزیده شد.

در سال ۱۳۱۲ فروغی برای بار دوم به مقام نخست‌وزیری رسید و تا آذر ۱۳۱۴ در این مقام باقی ماند. گفته می‌شود؛ علت کناره‌گیری فروغی از مقام نخست‌وزیری برای بار دوم به دلیل شفاعت بدون اثر و نتیجه‌ای بود که از محمدولی اسدی نایب‌التولیه استان قدس‌رضوی نزد رضاشاه نموده بود. پسر محمدولی اسدی داماد فروغی بوده است.

محمدعلی فروغی بعد از کناره‌گیری به کارهای فرهنگی پرداخت و در این دوره آثار و ترجمه‌های پراهمیتی از خود به جا گذاشت. روز پنجم شهریور ۱۳۲۰ قشون شوروی و انگلیس به ایران حمله کردند، رضاشاه فروغی را احضار نمود و مقام نخست‌وزیری را به وی سپرد. فروغی در این دوره حساس تاریخی توانست وظیفه خود را به عنوان يك وطن‌پرست به خوبی در قبال وطنش ایفاء کند. او با درایت و فهم سیاسی بالائی که داشت توانست مملکت را از خطرات بسیاری از جمله اشغال کامل کشور و تجزیه آن به دست متفقین حفظ نماید. فروغی استمرار سلطنت و به پادشاهی رسیدن ولیعهد محمد رضا پهلوی را در خدمت این امر



## زندگی محمدعلی فروغی

محمدعلی فروغی در سال ۱۲۵۴ هجری خورشیدی در يك خانواده فرهیخته و فرزانه در تهران بدنیا آمد. اسم پدر او محمدحسین ذکاء‌الملک بود که در شعر به "فروغی" معروف بود. پدر محمدعلی فروغی در عصر ناصری دارای مناصب دیوانی متفاوت بود و همزمان يك هفته‌نامه ادبی و اجتماعی و سیاسی به نام "تربیت" هم انتشار می‌داد. محمدعلی فروغی با این پشتوانه خانوادگی از پنج‌سالگی تحصیلات خود را شروع کرد. تحصیلات متوسطه را در دارالفنون گذراند و به تحصیل فن پزشکی و داروسازی مشغول شد، اما بعد از چند سالی تحصیل، در آن رشته را رها نمود و به فلسفه و ادبیات روی آورد. محمدعلی فروغی در تداوم تحصیل فلسفه بنا بر علاقه‌ای که داشت به تحصیل فلسفه مشاء بیش از مکاتب دیگر فلسفی علاقه نشان داد. در مدرسه صدر محمدعلی فروغی به تکمیل زبان‌های فرانسه و انگلیسی مبادرت ورزید، و با یادگیری این زبان‌ها امکان دستیابی به آثار و نظریات فلیسوفان اروپائی را برای خود تسهیل نمود. فروغی بعد از اتمام تحصیلات خود وارد خدمات دولتی شد و به استخدام وزارت انطباعات درآمد و شغل مترجمی زبان فرانسه و انگلیسی را در آن وزارتخانه به عهده گرفت. در کنار شغل دولتی، محمدعلی فروغی به حرفه معلمی هم مشغول بود. گویا فروغی به شغل معلمی بسیار علاقمند بود و از گذراندن وقت در میان دانش‌آموزان و دانشجویان لذت می‌برد. محمدعلی فروغی در کنار پدرش گرداننده هفته‌نامه "تربیت" هم بود و در آن، آثار ترجمه شده خود را چاپ می‌نمود.

پس از صدور فرمان مشروطیت محمدعلی فروغی در قسمت دبیرخانه مجلس شروع به کار کرد. در انتخابات دوره دوم مجلس که پس از استبداد صغیر و خلع محمدعلیشاه انجام گرفت از تهران به وکالت مجلس انتخاب شد و در سال ۱۲۸۹ خورشیدی به ریاست مجلس شورای ملی رسید. بعد از مدتی محمدعلی فروغی از ریاست مجلس کناره‌گیری کرد و در مقام نایب‌رئیس مجلس در کنار میرزا حسن‌خان مومن‌الملک، به کار خود ادامه

از نظر آنها ناشی از ورود فرهنگ اسلام به ایران بود، افزایش دهند.

با مرکزیت یافتن قدرت سیاسی در ایران و رفع تهدیدهای متعدد سیاسی که با آغاز روی کار آمدن سلسله پهلوی، رضاشاه، در ایران شکل و قوام گرفت روشنفکران واقع‌بینی پیدا شدند که فرصت را مناسب یافتند تا آرمان‌های فکری روشنفکران مشروطه را که فقط در حد ایده‌ها باقی مانده بود، بصورت عینی و عملی متحقق سازند؛ فروغی از اولین پیشگامان این دوره بود. محمدعلی فروغی با دریافت عمیقی که از تمدن غرب داشت به خوبی به ضرورت وجود نهادها برای توسعه جامعه، پی برده بود. در آن سال‌هایی که فروغی در مدرسه علوم سیاسی به شغل مترجمی مشغول بود یکی از اولین کارهای او تصحیح کتاب‌های ترجمه شده خود او، از قبیل ثروت ملل و تاریخ ملل مشرق زمین و قرار دادن آنها در برنامه درسی علوم سیاسی بود. بدون شک فروغی چون دیگر همفکران خود در آن دوران به اهمیت تعلیم و تربیت برای دگرگونی آگاهی اجتماعی و فرهنگی ارج می‌نهاد، و خود به عنوان یک روشنفکر به این واقعیت وقوف داشت که انتقال آگاهی جز از مجرای نهادهای مدرن آموزشی، میسر نخواهد بود. محمدعلی فروغی قبل از اینکه وارد دستگاه دولتی سلسله پهلوی شود دارای تجربیاتی در زمینه سازمان‌دهی اداری بود. در آن زمانی که فروغی به عنوان دبیر مجلس شورای ملی انتخاب شد یکی از اولین کارهایش بنیان نهادن دبیرخانه مجلس بود. او دبیرخانه مجلس را برحسب الگوی مجالس اروپائی سازمان‌دهی کرد. در واقع او تشکیلاتی را بوجود آورد که اولاً به درد احتیاجات ایران تازه مشروطه شده می‌خورد و ثانیاً از نظم و ترتیب اداری، گردش کار، و ثبت سخنان و تصمیمات نمایندگان مجلس، برخوردار بود.

یکی از دستاوردهای بزرگ جنبش روشنفکری عهد مشروطه زیر علامت سئوال قراردادن نظام قضائی شرعی بود که در هر ده و برزنی به توسط روحانیون و ملایان رده پائین به مورد اجرا درمی‌آمد. ایده عرفی کردن نظام قضائی ایران یکی از آرمانهای روشنفکران دوره اولیه مشروطه بود. ولی این ایده تا شکل‌گیری نهاد قضائی جنبه مادی پیدا نکرد. فروغی از کسانی بود که پیش از تحولات عمیق و بنیادین در دادگستری به دست علی‌اکبر داور گام‌هایی در این جهت برداشت. فروغی بعد از اینکه به اصرار رئیس‌الوزرا صمصام‌السلطنه، مسئولیت وزارت عدلیه را به عهده گرفت قانون اصول محاکمات حقوقی را تهیه و تنظیم نمود و آن را از نظر کمیسیون عدلیه مجلس گذراند. اهمیت کارهایی که در آن سال‌ها در حوزه قضائی انجام گرفت شاید امروز برای ما ملموس‌تر باشد، زیرا سیطره شریعت امروز همه قوانین ایران را تحت‌شعاع قرار داده است. دستاوردهای ملتی را که روزی روشنفکرانی چون محمدعلی فروغی و علی‌اکبر داور برای آن تلاش‌های پیگیری انجام داده بودند، پایمال نموده است.

فرهنگ غالب سیاسی در ایران، بویژه از سال‌های بعد از ۱۳۳۲، برالگوی "آشتی‌ناپذیری" استوار شده است. کسانی سیاسی یا سیاستگر خوانده می‌شوند که از ابتداء برکوس تعارض بکوبند، و در واقع جایگاه سیاسی خود را در تفاوت آشتی‌ناپذیر با "دیگری" (Other)، تعریف نمایند. اگر جریان سیاسی برخلاف این رفتار کند و در واقع بخواهد ارتباط حلقه واسط واقع‌بینی عمل سیاسی و اندیشه سیاسی را بوجود آورد با انواع انگ و رنگ‌ها مواجه می‌شود.

بسیاری از مخالف‌خوانیها و نقدهایی که در مورد شیوه عمل سیاسی محمدعلی فروغی و سایر مردان رضاشاهی و عمدتاً توسط روشنفکران دوره‌های بعد صورت می‌گیرد بی‌پایگی خود را در عمل و تجربه تاریخی ما به اثبات رسانده‌اند. از جمله سخنان بی‌ربطی که گویا نهادسازی و مهندسی اجتماعی افرادی نظیر محمدعلی فروغی "فقط رونیایی" بوده، چیزی غیر از "شبه

مهم گرفت. محمدعلی فروغی پس از آخرین دوره نخست‌وزیریش به وزارت دربار رفت و قرار بود که در مقام سفیرکبیر ایران در آمریکا به آنجا سفر کند ولی زندگی پرآرزوشش به پایان راه رسیده بود. او در روز جمعه ۶ آذر سال ۱۳۳۱ ساعت ۱۵ بعدازظهر در اثر بیماری ممتد قلبی جهان را به دور گذشت. و در این‌بابویه در مقبره خانوادگی به خاک سپرده شد.

### اندیشه و آثار فروغی

علی‌اکبر سیاسی شخصیت فروغی را مانند یک تابلوی نقاشی گرانبهائی می‌داند. برای اینکه بهتر به زیبایی آن پی ببریم باید چند قدم به عقب برگردیم. در وصف استعداد و قابلیت فروغی می‌نویسند که وی از فنون ادب بهره کافی و حظی وافر داشت. نویسنده و منشی کم‌نظیری بود. سخن‌سنج، سخن‌شناس، خطیب، ادیب، مورخ و دانشمند بود.

فروغی به فن ترجمه ارج بسیار می‌نهاد و چون به زبان‌های انگلیسی و فرانسه آشنائی کامل داشت کتابهای بسیاری را به فارسی ترجمه نمود. از آثار بسیار مهم ترجمه که فروغی با تبحر خاص آنها را ترجمه نمود، می‌توان از اصول علم ثروت‌ملل، تاریخ ملل‌قدیمه مشرق و تاریخ مختصر روم دولت قدیم را نام برد. فروغی در حوزه فلسفه هم شاهکارهای ترجمه و تالیف بسیار داشت و از مهمترین آنها "حکمت سقراط"، "جامعه ملل" و "خلاصه گفتار در روش به کاربردن عقل"، اثر دکارت، "سیر حکمت در اروپا"، "فن سماع طبیعی ابن سینا" و... بعلاوه فروغی به آثار تمدن جدید غرب دلمشغولی بسیار نشان می‌داد از نشانه‌های بارز این علاقمندی ترجمه آثار بزرگان غرب است. با وجود این هیچگاه از حوزه ادبیات کلاسیک فارسی و شناساندن آن به جامعه ایران، قصوری انجام نداد. فروغی در زمینه ادب، شعر و تاریخ ایران اثرات و کارهای ارزنده‌ای را از خود بیادگار گذاشته است. "تاریخ ساسانیان"، "دوره تاریخ مختصر ایران" و "تاریخ ایران قدیم" از آثار با ارزش تاریخی هستند که فروغی از خود به جای گذاشته است. در زمینه ادبیات فارسی فروغی آثاری در باره گلستان سعدی، بوستان سعدی، زبده حافظ، آئین سخنوری یا فن خطابه، غزلیات سعدی، رباعیات خیام و خلاصه شاهنامه را نگاشته است. یغمائی اشاره می‌کند که کلیات سعدی که با نظر فروغی چاپ شده بی‌تردید از صحیح‌ترین نسخه‌هاست.

در ارتباط با آثار و اندیشه‌های فروغی در یک قضاوت کلی می‌توان اظهار نمود که فروغی در ارادت و عشق خود به ادبیات سرزمین مادری و اهمیت انتقال علوم و ادبیات تمدن غرب به ایران پیرو توازن بود، و هر دوی آن حوزه فکری، فرهنگی را برای جامعه ایران ضروری می‌دانست. شاید فروغی پی‌برده بود که گذار از جامعه سنتی و بالطبع میراث ادبی و فرهنگی سنتی بدون مطالعه جدی در مورد آنها و بازشکافتن آنها از منظر آگاهی مدرن، میسر نخواهد بود.

### فروغی و مهندسی اجتماعی

جریان روشنفکری ایران در دوره آگاهی خود نسبت به غرب تلاش‌هایش معطوف به شناخت ارزش‌ها و ایده‌های تمدن مدرن بود. مولفه‌هایی نظیر آزادی، دولت ملی، قانون و عدالت در مرکز مباحثات این دوره از جنبش روشنفکری قرار داشت. ایده‌ها و ارزش‌های برگرفته از تمدن غرب از طرف روشنفکران مشروطه بیش از آن که بتواند سرچشمه تغییرات و تحولات بنیادین در اندیشه‌های سنتی باشد، موضوعی شد برای اعتبار بخشیدن به فرهنگ ایرانی. به زبانی دیگر روشنفکران عصر مشروطه سعی داشتند با توسل به ایده‌های تمدن جدید غرب راهی را بازگشایند تا اینکه بتوانند اعتبار فرهنگ ایران را در تقابل با مقوله جاهلیت که

کند. فروغی نه تنها از دیدگاه نهادسازی يك مهندس اجتماع بود بلکه از راستای تعریف پدیده‌های فرهنگی و جا انداختن آنها به عنوان خاستگاه فرهنگی مردم ایران، بسیار زبده و کاردان بود. بسیاری از ما ایرانیان دریافتان از شاهنامه بسیار سطحی و در حد نقالی بود. محمدعلی فروغی با برگذاری جشن هزاره فردوسی و تعریف جایگاه فردوسی در نزد مستشرقان و ایران‌شناسان در اهمیت تعریف جایگاه فردوسی در فرهنگ ایران‌زمین، نقش بسزائی را ایفاء نموده است و تشکیل انجمن آثار ملی برای احیای فرهنگ ملی ایران در جهت نهادینه کردن اهمیت پاسداری از میراث فرهنگی بوده است. فروغی به عنوان يك روشنفکر عمل‌گرا تمامی دلمشغولیش این بود که عناصر از یاد رفته فرهنگی و یا فراموش شده فرهنگی را در قالب نهادهای جدید برای مردم ایران تعریف کرده و لذا تداوم فرهنگی آن عناصر را تضمین نماید. یکی از کارهای با اهمیت سیاسی - فرهنگی محمدعلی فروغی برای نهادینه کردن يك فرهنگ سیاسی پارلمانی در ایران بررسی و معرفی این گونه از فرهنگ سیاسی در اثر "آداب مشروطیت دول" است. فروغی در این اثر به نکات ریز و پیچیده دمکراسی‌های پارلمانی در مغرب زمین می‌پردازد و مولفه‌های کلیدی آن را در این کتاب به جامعه روشنفکری ایران عرضه می‌دارد. جای بسی تعجب است که معادل این اثر بعد از ۷۰ سال هنوز نگاشته نشده است و از همه تأسف‌بارتر که هنوز این اثر در حوزه سیاست‌گران ایرانی نه به جد و نه به نقد گرفته شده است. فروغی در اثر فوق‌الذکر در پی نهادینه کردن يك گونه از فرهنگ سیاسی می‌باشد که براساس و بنیان معرفت سیاسی نوین و تجدد، استوار می‌باشد. به جرأت می‌توان ادعا کرد که این اثر در تلاش برای جاانداختن يك فرهنگ سیاسی متجددانه از آثار کلاسیک سیاسی می‌باشد که ضرورت رجوع به آن حتی امروز برای پالایش فرهنگ سیاسی سنتی از میراث است.

### پایان سخن

قصد ما در این مقال بررسی دوره ای از سنت روشنفکری ایران بود که تلاش داشت جایگاه خود را با توجه به نقشش در تحولات عینی و عملی تعریف نماید. ویژگی این دوره از روشنفکری ایران بیشتر متمایل به واقع‌بینی و بصیرت و شکیبائی سیاسی بود. در همین راستا بود که محمدعلی فروغی با داشتن این ویژگی‌های شخصیتی، علمی و فرهنگی توانست از جمله کسانی باشد که در پی‌ریزی اساس و زیربنای ساختمان سیاسی و فرهنگی ایران، نقش پراهمیتی را بازی نماید. او در این دوران چون معماری توانست همراه با دیگران نهادهای سیاسی و فرهنگی ایران را برطبق الگوی تمدن نوین غربی پی‌ریزی کند و زمینه لازم را برای يك تحول عظیم ساختاری در ایران آینده فراهم آورد. اما جای بسی تأسف است که تلاش‌های این دوره از روشنفکران نه تنها به جد گرفته نشد بلکه مورد زنده‌ترین مسخرات، مثل «روشنفکر درباری»، «روشنفکر قربان‌گو» و خلاصه پدران "شبه مدرنیسم" ایران، قرار گرفت. و پایان کار این بود که مفهوم روشنفکری در ایران در دام معماهای غیرقابل حلی مثل ملی - مذهبی و روشنفکر دینی و اخیراً روشنفکران اصلاح‌طلب، افتاد.

بازخوانی آثار روشنفکرانی چون محمدعلی فروغی، از این حیث قابل اهمیت است که دارای ویژگی‌هایی است که دوره اول سنت روشنفکری - عصر مشروطه - و دوره آخر سنت روشنفکری - دوره ایدئولوژی‌های بومی و عرفانی - از آن برخوردار نبودند. یکی از این ویژگی‌های بنیادین رویکرد به اصلاحات اجتماعی و تحولات گام به گام در جامعه بوده است.

مدرنیسم نیست، یا اینکه " این‌دسته از مردان سیاسی بیش از اینکه در خدمت مردم باشند در خدمت ارباب خود بوده‌اند"، در عمل و از نگاه امروز ما دور از واقعیت جلوه می‌کند. براستی از جایگاه امروز اگر کارهای فروغی را در عرصه سیاست و تلاش او را برای انطباق نهادهای مدرن با ساختار سیاست در ایران به محک آزمایش روشنفکران دوره بعدی، بزنیم، چه کسی راه تجدد را در ایران صافتر کرده است؟ فروغی بعنوان يك مهندس اجتماعی واقع‌بین و نهادساز یا ویران‌گران این نهادها که بطور نمونه دو نهاد دادگستری و آموزش و پرورش را درست به شریعت سپرده‌اند؟

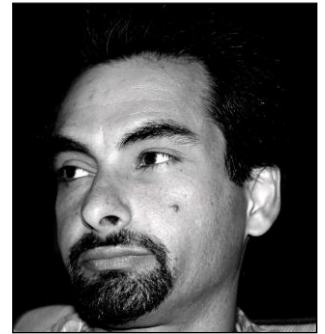
هر مفهومی را که بخواهیم در مورد ارزش کار مهندسی اجتماعی محمدعلی فروغی تدوین کنیم، آیا امروز به این نتیجه نمی‌رسیم که نهادهای اجتماعی و سیاسی مدرن برای جامعه ایران کارکرد بهتری داشت تا تخریب آن نهادها که راه را برای مانور تمام عیار کهنه‌گرانی باز نمود؟ کار روشنفکر از منظر آگاهی مدرن بستگی به نتیجه‌ای دارد که از کار فکری او حاصل می‌شود. نتیجه هرکار فکری بایستی معطوف به سعادت و خوشبختی اجتماعی باشد. از منظر تجدد سعادت و خوشبختی شهروند اجتماع بستگی به درجه مسئولیت‌پذیری مدنی و شرکت در امور اجتماع دارد و این کار به غیر از کانال نهادهای اجتماعی میسر نمی‌شود. در جامعه‌ای که اصل شهروند اصلاً بوجود نیامده بود و از آغاز انقلاب مشروطه در ایران تازه در حال شکل‌گیری بود، نیاز به ایجاد نهادهای اجتماعی برای فعال کردن افراد برای شرکت در امور اجتماعی خود از خواسته‌های عاجل روشنفکری چون محمدعلی فروغی بود. علی‌اصغر حقدار در پیشگفتار کتاب آداب مشروطیت دول به‌درستی اشاره می‌کند. که "فروغی یکی از نادرترین روشنفکران با بصیرت ایرانی بود که حلقه ارتباط میان گفتمان فرهنگی و کنش سیاسی را در خود بوجود آورد". وجه غالب گفتمان فرهنگی روشنفکران عصر مشروطه پروزنه کردن هویت و فرهنگ ایرانی بود که بوسیله ایده‌های متنوع ابراز می‌شد. این ایده‌ها و ارزشها زمینه عملی و مادی، لاقلاً تا روی‌کار آمدن سلسله پهلوی، پیدا نکرد. محمدعلی فروغی در راه تحقق بخشیدن آن ایده‌ها و آرمان‌های مشروطه از حضور خود در صحنه سیاست، استفاده نمود و در راه عینیت بخشیدن به نهادهای فرهنگی از چهره‌های برجسته تاریخ روشنفکری ایران بود و هست. یکی از آثار ارجمند فرهنگی محمدعلی فروغی تاسیس فرهنگستان ایران بود. او با این اقدام خود یکی از بزرگترین خدمتها را به زبان و ادبیات انجام داد. نقل می‌کنند که فروغی فرهنگستان را به قصد جلوگیری از اقدامات خودسرانه و شتاب‌آلود چندن تن از معتقدان متعصب فارسی سره که در دستگاه‌های دولتی نفوذ داشتند، ایجاد کرد. نکته بسیار جالب این است که فروغی از تندیهای فرهنگی گریزان بود و راه تعادل فرهنگی را پیشه خود ساخته بود. این شیوه فرهنگی از این لحاظ اهمیت دارد و قابل ذکر است که کنشگران بعدی سیاست در ایران، شیوه و کنش سیاسی خود را بیشتر در راستای تخریب فرهنگی استفاده می‌نمودند تا سازندگی فرهنگی. بطور مثال می‌توان گفت که کنش سیاسی طیف‌های سیاسی جریان‌ات چپ در ایران مسبوق برگفتمان فرهنگی انقلابی بود تا ساختن و برپا کردن نهادهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی؛ آنگونه که مدنظر کوشندگان سیاسی و فرهنگی نظیر محمدعلی فروغی بود. و یا اینکه کنش سیاسی اسلام‌گرایان بیشتر معطوف به مقوله فرهنگی تک‌بعدی یعنی اسلام - اسلام بود.

یکی از نکات بسیار جالب در ارتباط با تاسیس فرهنگستان ایران این است که فروغی پی‌ریزی فرهنگستان ایران را از روی اساسنامه آکادمی‌های اروپا، ریخت. و این به نوبه خود دال بر این واقعیت است که فروغی چگونه از عناصر فرهنگی مدرن استفاده می‌نمود تا به يك نوزایش فرهنگی از راستای زبان و ادبیات، کمک

به زبان سپهری اهل تهران ام. یعنی اهل زمین ام. اندکی به سوی جنوب خانواده‌ی مادری ام با تبارسپهریان و اندکی به سوی شمال خانواده‌ی پدری ام با بازمانده‌های دیلمان هم ایل اند: اهل کاشان چنانکه سهراب نیز گفته است، اهل رنگ و نقش، و مردمانی آرامند. ایل‌های دیلمان درکوه‌های طبرستان و گیلان گویا به فرزندان خویش پیشه‌های متفاوت می‌آموختند. و این امر بر ما نیز نه قرن پس از نگارش قابوسنامه مستثنا نگشت. چون پیشه‌ام سیم‌کنشی است و گه‌گاه شعرکی هم می‌سرایم.

پس از تسلط مغان بر تهران، هراس به اموات پیوستن در سرزمینی که "مزد گورکن در آن از آزادی آدمی افزون است" نگاه امیدم را از دروازه‌های شهر مغان فراسوی مغرب زمین گرداند. همان مغرب زیبا، مغرب اشراقین، مغرب وراسوی معبد پاپ و جغرافیای تقدس. مغرب اراسموس و گوتنبرگ. مغرب عقل و خرد. آینه‌ای برای بازیافت همانی سینایی و خیامی. اینچنین گشتم در روزگار و گشت روزگار برمن که اکنون اهل تهران اشراقین ام.

## نگاهی به دو دوره‌ی بنیادگذار در عصرمشروطیت دوره‌ی رضاشاهی و دوره‌ی آیت‌الله خمینی



بابک برهام / آوریل ۲۰۰۴

نهاده بود، دوره‌ی دوم ترویج حساسیت‌های عاطفه‌ی قومی و دریافت‌های مطلق‌پرست الهی را اساس سلوک فکری و روش عملی خود قرار داد.

\*\*

هنگامی که رضاخان میرپنج با کودتای ۱۳۹۹ پا به صحنه‌ی سیاسی ایران گذاشت، سیاست مشترک شوروی و انگلستان با تقسیم‌بندی مناطق زیر نفوذ این دو قدرت در ایران، واحدی به نام کشور در این نقطه‌ی آسیا باقی نگذاشته بود. و در عمل، ایران چهل تیکه‌ای پاره پاره می‌نمود که هر تکه‌اش را یکی از عوامل ایلی عشایری تحت نفوذ شوروی یا انگلستان در اختیار داشت. قبایل ترکمن در خراسان، کوچک‌خان در گیلان، امیرمویه در مازندران، اقبال‌السلطنه ماکویی و آقاسمیتقو در آذربایجان و ارومیه، کردها در همدان، بختیاری‌ها در غرب و شیخ‌زعل در خوزستان هر یک برای خود و خارج از قانون یک دولت مرکزی و ملی فرمان می‌راندند و عملاً آگاهانه یا ناآگاهانه عامل دست و اهرم بازی‌های نفوذ انگلستان و شوروی در ایران بودند. از لحاظ وضعیت شهرها و کلا پدیده‌ی شهرنشینی، موقعیت ایران به مقام مصر هم نمی‌رسید. از منظر رشد اجتماعی هم به غیر از میراث نیمه‌جان و تلاش‌های ناتمام امیرکبیر، هیچ داده و تحول مثبتی پس از مرگ آن وزیر فاضل و مبتکر در ایران مشاهده نمی‌شد. آموزش و عدلیه همچنان در اختیار و سلطه‌ی روحانیت بود و اقتصاد کهنه و قرون وسطایی هم تحت فرمان و نظارت دول و بانک‌های بیگانه اداره می‌شد. نظام مدیریت سیاسی، با وجود جنبش مشروطیت، همچنان تحت لوا و قالب کهنه‌ی ملوک‌الطوایفی در جا می‌زد. به حدی که این وضع بی‌لیاقتی و بی‌همتی رجال سیاسی بر نظرگاه وزیر مختار انگلستان تاثیر گذاشته بود و او طی یکی از نامه‌هایش به وزارت خارجه‌ی انگلستان سخت می‌نالید که «چقدر دشوار است حتی به سیاسی‌ترین فرد ایرانی ارزش وقت را فهماند». و منظور وزیر

با عنایت به تفاوت معنا میان دوست و پرستنده یا دوستی و پرستش، می‌توان به دو سبک و روش اندیشه دست یافت. عقلایی - آزمون و ایمانی - اعتقادی. اگر در ابعاد روانشناختی، دوستی را یک حادثه یا تجربه‌ی تراژیک بیداری با هم‌نوعان خود و پرستش را یک گرایش عاطفی به خلسه در خیال، وراسوی خود و هم‌نوعان خود، در نظر بگیریم، مفهوم دوستی در واقعیت زنده و اجتماعی انسان را باید نمونه‌ای از یک گفتار دوسویه یا به زبان فلاسفه، دیالکتیک، و در نتیجه عقلایی، با هم‌نوع خود قلمداد کرد. و این در حالی است که گفتار ناظر به پرستش، در قالب فردی‌اش که خارج از فضای شور و شمع عرفانی نه معنایی دارد نه سازنده است، در جهت گفتگو و طرح راه‌حل‌های مشترک در فضای اجتماعی، از ظرفیت دو سویه‌بینی که گفتار دوستی از آن بهره دارد، تهی است.

با تکیه به همین تفکیک روانشناختی، شاید بتوان به تاریخ صد ساله‌ی معاصر ایران نگاهی تحلیلی افکند و آن را، با وجود بالا و پایین‌های فرعی بسیار، اساساً به دو دوره‌ی بنیادگذار تقسیم کرد. دو دوره‌ای که به دو برداشت کاملاً متضاد و تازه از مفهوم دولت، واقعیت بخشیدند. دوره‌ی اول که با انقراض قاجار آغاز گشت، شاهد برآمد دولت ملی رضاشاهی و تاسیس قانونی و اداری نهاد کشور به مفهوم مدرن آن بود. این دوره در نزدیک به هشتاد سال پیش توانست پایه‌های اساسی و ساختاری بنای دولت مدرن و جامعه‌ی مدرن را در حد بخش‌های اجتماعی و اقتصادی این بنا، بنیاد نهاد. اوج این رشد اقتصادی - اجتماعی در دوران محمدرضا شاه از آنجایی که با توسعه‌ی معقول سیاسی در ساختارهای قدرت و هضم روانی از سوی جامعه همراه نبود، به انحراف‌ی شرایط و امکانات اجتماعی - فرهنگی در جهت یک گردش سیاسی و انقلابی از سوی نیروهای ارتجاع مذهبی و بلشویکی یاری رساند. بدین‌سان بود که زمینه‌های شکل‌گیری دوره‌ی دوم، یعنی تاسیس دولت امتی توسط آیت‌الله خمینی و شاگردانش فراهم شد، و برخلاف دوره‌ی اول که بنیاد کار خود را براساس برداشتی عقلایی و انسان‌دوستانه از مفهوم قدرت و حکومت



رسیدگی به آثار فرهنگی و باستانی، تاسیس فرهنگستان زبان و هنرسرائی موسیقی از جمله دیگر سازندگی‌های بنیادینی بود که در دوران ۱۵ ساله‌ی معروف به رضاشاهی، به همت یک روحیه‌ی افتخار و برخاسته از میان مردم، نه متکی به اصالت مذهبی یا ایلی بلکه متکی به غرور ملی همراه با فضیلت و پشتکاری نخبگان میهن دوست، میسر گشت. (۱)

\*\*

هوش و درایت دوره‌ی رضاشاهی از آنجایی که از ماهیتی تراژیک، تاریخ‌شناس و فرهنگ‌شناس برخوردار بود توانست بنیان‌های سازندگی خویش را برپایه‌ی معیارهای انسان‌دوستی و نیازهای حقیقی انسان ایرانی بنا نهد و بدینسان خروج از قالب‌های فتووالی و مذهبی را ممکن سازد. این هوش در میان بخشی از روشنفکران و رجال دوره‌ی رضاشاهی توانست با بهره‌گیری از میراث انسان‌دوستانه‌ی عقل‌گرایان ایرانی - شرقی و یونانی - غربی، بر ذهن مخمور ایران‌شهر، طلوع بیداری و غروب خیال‌زدگی را در آفاق علم و دوستی نمودار کند. تلاش‌های فکری و عملی این دوره که از یک سو از اشراق ابن‌سینایی تغذیه می‌شدند و از سوی دیگر از حکمت دکارتی نیز بهره‌مند بودند، گسست از سلوک‌های مطلق پرور و گرایش به سوی روش‌های نسبی را موجب گردید. (۲) همین شناخت نسبت‌گرا از مفهوم قدرت در سیاست، می‌رفت تا زمینه‌ی تبدیل مفاهیم کهن اجتماعی چون بندگی و چاکری را به شهروندی، ممکن سازد. نتیجتاً از جهت اهمیت تاریخی برای خود ایرانیان مبالغه‌آمیز نخواهد بود اگر مشروطیت و تحقق آرمان‌های آن را در دوران رضاشاه با نوزایش سامانی یا حتی ظهور هخامنشیان در آغاز تاسیس شهرداری هم ردیف بدانیم، چرا که هر سه دوره گسست با گذشته را با زایش یا نوزایش ارزشهای تاریخ‌ساز همراه کردند، در هر سه دوره نگاه انسان ایرانی به قله‌های تمدن دوخته شد و فراسوی آنها جوینده گشت. این جنبندگی و جویندگی در امر سیاست در عصر مشروطیت از سوی چهره‌هایی نمایندگی و رهبری می‌شد که گفتار شفاف فضیلت انسانی را جایگزین توهمات ایلی و قبیله‌ای کردند بی‌آنکه به میراث قومی در مقیاس انسان‌گرایانه و تمدنی آن پشت بکنند. محمدعلی فروغی یکی از این فاضلان دوره‌ی پهلوی اول بود که در برجیدن کهنه‌اندیشی فرهنگی و کهنه‌سالاری سیاسی نقشی اساساً بنیادین ایفا کرد. مترجم دکارت و ابن‌سینا هم طلوع عقل بود و هم اشراق روان. مؤسس فرهنگستان ویکی از نویسندگان قانون اساسی مشروطیت هم نمودار نوزایش فرهنگ بود، هم دادیار بیداری سیاسی. هر خواننده‌ی نسبتاً فرهیخته‌ای با مطالعه‌ی مقالات و گفته‌های فروغی درخواهد یافت که با ترکیب منسجمی از منطق ارسطو، اندیشه‌ی فلسفی دکارت و حکمت ادیبانه‌ی سعدی روبرو است.

نطق معروف فروغی در مراسم تاجگذاری رضاشاه نمونه‌ی به یاد ماندنی و آموزنده‌ای است از فرهیختگی، رندی و تقوای یک سیاست‌مدار میهن‌دوست که درس‌خن آمیخته و منسجمی از عقل و هنر مردم و شاه هر دو را رهنمود می‌دهد. از آموزنده‌ترین خصوصیات روانی فروغی بردباری و جوانمردی اخلاقی او بود که در برابر حمله‌ها و حسادت‌ها، از چپ و راست، داخل و خارج، بر خود تکلیف می‌کرد. وجود یک حقیقت ارسطویی - دکارتی با وزن و موسیقی سعدیانه در زندگی سیاسی، فرهنگی و حتی شخصی فروغی اندیشه‌ی هر محقق تیزبینی را به خود جلب می‌کند و آن فضیلت دوستی درآمیخته با تقوای انسانی او است

❖ ایران پیش از رضاشاه و به خصوص رضاخان نه واحدی سیاسی در حد یک کشور بود نه واحدی اجتماعی در حد یک ملت. سه عامل بی‌لیاقتی، فساد و عدم اراده در بالاترین مراجع قدرت، چه مقامات نمادینی چون شاه یا درباریان و یا مقامات اجرایی و قانون گذاری چون وزیران و نمایندگان مجلس، وضعیتی را به وجود آورده بود که در سه واژه بیان شدنی است: فقر، بی‌اختیاری و ناامنی برای مردم.

مختار کسانی بود مانند فیروز که با مدال افتخار دربار انگلستان مورد اعتماد تقریباً کامل وزارت خارجه‌ی انگلستان بودند. ایران پیش از رضاشاه و به خصوص رضاخان نه واحدی سیاسی در حد یک کشور بود نه واحدی اجتماعی در حد یک ملت. سه عامل بی‌لیاقتی، فساد و عدم اراده در بالاترین مراجع قدرت، چه مقامات نمادینی چون شاه یا درباریان و یا مقامات اجرایی و قانون گذاری چون وزیران و نمایندگان مجلس، وضعیتی را به وجود آورده بود که در سه واژه بیان شدنی است: فقر، بی‌اختیاری و ناامنی برای مردم. علاوه بر این‌ها یک عامل دیگر را هم باید مورد نظر قرار داد و آن ارتجاع مذهبی و نقش‌اش در جلوگیری از شکل‌گیری پایه‌های استوار سکولاریته در قانون و دولت مشروطیت بود. از سوی دیگر به دلیل نبود امکانات ارتباطی اساسی مانند پست، تلفن، راه‌آهن، جاده و فرودگاه نه فقط توسعه‌ی اقتصادی ناممکن بود بلکه برای سرنوشت فرهنگی هم فراتر از قالب‌های کهنه و سنتی چشم‌اندازی پدیدار نمی‌گشت. بالاترین مقامات داخلی و حتی دیپلمات‌های خارجی باید از چهارپایان برای دست‌رسی به مناطق مختلف ایران استفاده می‌کردند. خط‌های ارتباطی تلگراف و بیسیم متعلق به قدرت‌های بیگانه بود و رجال ایرانی برای ارتباطات‌شان با درون یا بیرون ایران، از امکانات وزیران مختار و مستشاران نظامی بیگانه یاری می‌گرفتند.

\*\*

پانزده سال پس از برافتادن قاجارها و روی کار آمدن رضاشاه، خراسان به خلیج فارس و بندر بوشهر متصل گشت. در ساحل خلیج فارس و در بندر بوشهر که تا پیش از برآمد رضاشاه، پرچم انگلستان برافراشته بود، ناوهای جنگی ایران با پرچم ملی ایران لنگر انداختند. گیلان، مازندران، کردستان، خوزستان، آذربایجان و خراسان توانستند بار دیگر اجزاء یک واحد ملی و کشوری به نام ایران بشوند. آشوب‌های چریکان بلشویکی در شمال و یاغیان دست‌نشانده‌ی انگلستان در جنوب پایان یافت. با آوردن تلفن، برنامه‌های رادیویی و مهم‌تر از همه با ۲۶۰۰۰ کیلومتر جاده‌کشی و تاسیس ۱۴۰۰ کیلومتر خط‌آهن و همچنین راه‌اندازی پست‌هوایی، ارتباطات بازرگانی و فرهنگی از حد توانایی چهارپایان و رسالت سنتی کاروان‌های زیارتی به سرحد دروازه‌های تجارت و ارتباط با جهان مدرن از طریق آب‌های آزاد و هوا، رسید و توسعه‌ی اقتصادی و آموزشی را میسر کرد. مدرنیت صنعتی در نماد ماشین بخار، با عبور از مناطق ایلی و عشایری، ذهن خواب‌آلود انسان ایرانی را در این حد که او تنها نیست و دنیا دیگری هم با توانایی‌های نوین و نیرومندتری وجود دارد، بیدار کرد. تاسیس دانشگاه ملی و بهره‌گیری از روش‌های مدرن آموزشی، مسیر اندیشه‌ی متفکر و نخبه‌ی ایرانی را از پرسه زدن در دشت رویاهای عرفانی به جست و جو در شهر امیدهای زمینی تغییر داد. در نتیجه، نخستین قانون مدنی مدرن که آرزوی مشروطه‌خواهان بود در ۹۵۵ ماده تدوین گشت و در تاریخ اردیبهشت ۱۳۰۷ به مجلس ملی تقدیم شد. بانک و اسکناس ملی، ثبت احوال، تاسیس وزارت بهداشت و نخستین مایه‌کوبی‌های اجباری برای مقابله با آبله، آموزش اولیه اجباری برای کودکان دختر و پسر، تدوین یک نظام مالیاتی مدرن، حفظ و

پرمایه و حقیقت‌دوست در صحنه‌ی سیاسی - اجتماعی تا چه اندازه قابل تصور و پیش‌بینی است. ایران آیت‌الله خمینی و شاگردان "گفتمان" آورش شاید با ایران محمدعلی‌شاه قاجار قابل مقایسه باشد. همچنین باید پذیرفت که جامعه‌ی نخبگان پایان عصر قاجار به غیر از اقلیت منزوی کوچکی که بعدها دوره‌ی پهلوی اول را تاسیس و مدیریت کردند ما باقی زاهدان فضل فروش و "گفتمان آوری" بودند که معادله‌های امروزیشان در علم زاهدی همه دکنتر و استاد دانشگاه یا شاعر و فیلسوف پست‌مدرن یا حتی در مواردی پیر مغان جمهوری ولایت فقیه‌اند. حال سئوال این است: چرا از بین این جمعیت فیضیه‌ای، سورینی، اسماعیلی و پست‌مدرن، که ظاهراً زیر عباء احکام شرعی، همه در یک بدنه پدیدار می‌شوند ولی به دیده‌ی عقل و با یک دقت فکری اجزائی نامنسجم و بایکدیگر ناآشنا به نظر می‌رسند، انگشت‌شماری روح یا روان سالم و با رشادت اخلاقی و فضیلت مدرن برنخاسته است که میراث بیداری‌اندیشان مشروطیت را به مرحله‌ی زندگی‌سازی سوق دهد؟ اگر سئوال این نیست پس چیست؟ و اگر آرزوی نسل امروز و آینده این نیست پس حکمت حلال نخبگان ما برای چیست؟ چرا شهروند ایرانی بیست‌وپنج سال است که نه از تکرار طوطی‌وار عرفان عطرگل سعادت اجتماعی به باغچه‌ی روانش رسیده است و نه از برکات نبوت‌های پست‌مدرن رایجی ادراکی در راستای رفع نیازهای فردی‌اش دریافت کرده است؟ جواب چنین سئوال‌هایی با مشاهده‌ی واقعیت‌های بنیادین این نظام به دست می‌آید.

\*\*

واقعیت این است که در چاه جمهوری اسلامی نه سماع عشق معنی دارد و نه گفتار عقل. زیرا هم روان هزینه‌ی زکوه تاریکی گشته است هم فکر. از سوی دیگر با جرقه‌های پروانه‌سوز نه

که بی‌شک نقطه‌ی ثقل هر تحقیق روان شناختی روی این چهره‌ی معاصر را تشکیل می‌دهد و در این باب به جا و منطقی خواهد بود که وزن بردباری و متانت او را برپایه‌ی همین نقطه ثقل بسنجیم. یعنی، به زبان روح‌القوانین منتسکیو، در فضیلت زمینی که جوانمردی سیاسی نقطه ثقلش خواهد بود و نه فضیلت آسمانی که ترجم مذهبی را برای مطلق الهی تبلیغ می‌کند. زندگی و کارنامه‌ی سیاسی - فرهنگی فروغی واقعیت و تجربه‌ای تاریخی بود که از خلال ذهنیت فلسفی او می‌توان گفت از نظریه‌ی افلاطون و در عین حال ارسطو در ابعاد بنیادین و آغازینش در ایران الگو می‌گرفت. اینکه از دید افلاطون حکومت لایق فلاسفه است و از منظرمنطق سیاسی ارسطو، اصل پادشاهی با اتکا به فضیلت جمهوری بهترین نوع ممکن حکومت را به وجود می‌آورد، حقایقی هستند که در زندگی‌نامه‌ی مشروطیت، از پایان قاجار تا پایان سلطنت رضاشاه، و چهره‌های سازنده‌ای که فروغی یکی از برجسته‌ترین آنها باشد، سندیت تاریخی یافته‌اند. باری، با عنایت به این مقدمات، می‌توان گفت در دوره‌ی رضاشاهی و در ادامه‌ی آن، در دوره‌ی محمدرضاشاهی، حتی از منظر رقابت‌های سیاسی در درون حکومت یا در برابر حکومت، چهره‌های موفق و بسیار سازنده‌تری در مقایسه با دوره‌ی آیت‌الله خمینی به جامعه عرضه شدند. نامدارترین رجال سیاسی جمهوری اسلامی مانند بازرگان، بنی صدر، رجایی، رفسنجانی و خاتمی از لحاظ کارنامه‌ی مدیریت و سازندگی اجتماعی - اقتصادی حتی توانایی برابری با رجال متوسط دوران محمدرضاشاهی را هم ندارند چه برسد از منظر سیاسی که در برابر رجال درجه اول رضاشاهی اصلاً قابل قیاس نیستند و باید معادل‌هایشان را در عصر قاجار یافت. همین‌طور مورد ادبیات فارسی که در قالب فرهنگ انقلاب‌زده و ارتجاعی دوره‌ی آیت‌الله خمینی با وجود امکانات ارتباطی فروان با دنیای بیرون هنوز نتوانسته است آثاری ارائه بدهد که از لحاظ صورت و معنا بتواند با میراث فکری و هنری چهره‌هایی چون هدایت، گلستان، سیرجانی، محمود، ساعدی، پارس‌پور، نیما، اخوان، شاملو، آتشی، بهبهانی و بسیاری دیگر که تربیت شده‌های جامعه‌ی پیش از انقلاب هستند، برابری کند. (۲)

منظور ما به هیچ وجه حقیرشمردن دوره‌ی پس از انقلاب یا بی‌استعداد دانستن نسل پس از انقلاب نیست (چون نویسنده‌ی این سطور خود نمونه‌ای کوچک از آن نسل است). اصلاً داوری نسبت به

نسل پرحادثه و فاجعه دیده‌ی پس از انقلاب شاید هنوز زود و نابهنگام باشد. انگشت اشاره‌ی ما به سوی آن بخش از نخبگان تربیت شده‌ی پیش از انقلاب است که با امکانات و در نظام آموزشی که حکمت، فروغی، تقی زاده و داورها بنیاد گذاشته بودند تربیت آکادمیک یافتند و با بهره‌گیری ناقص و عجولانه‌ی خود از داده‌های همان آموزش و تربیت، حدیث سیاسی "غرب زدگی" یا اسطوره‌ی سیاسی "ماهی سیاه کوچولو" را نگاشتند و شاگردانی از خود به جای گذاشته‌اند که در دوره‌ی آیت‌الله خمینی و پیروانش همچنان در همان روش و نوع اندیشه به گونه‌ای سکولاستیک، یا به قول خودشان "گفتمانی"، در پی توجیه انفعالات اندیشه‌های متقدمین خود هستند. به همین دلیل آنچه امروز برای یک شهروند ایرانی سئوال بر می‌انگیزد این نکته است که در موقعیت کنونی حضور تحول‌بخش و سازنده‌ی نخبگان

- ❖ در ساحل خلیج فارس و در بندر بوشهر که تا پیش از برآمد رضاشاه، پرچم انگلستان برافراشته بود، ناوهای جنگی ایران با پرچم ملی ایران لنگر انداختند. گیلان، مازندران، کردستان، خوزستان، آذربایجان و خراسان توانستند بار دیگر اجزاء یک واحد ملی و کشوری به نام ایران بشوند.
- ❖ هنگامی که فروغی معلم احمدشاه شد، با شناخت علمی دریافت که از این قضیه هیچ معادله‌ی دوستی و سازندگی بر نخواهد خاست. و پی‌برد که نظم و اقتدار سرباز روستایی و میهن‌پرستی چون رضاخان در برانداختن قاجارها و تاسیس و اجرای یک مشروطیت ملی، کارسازتر خواهد افتاد.

تاریکی چاه به روشنایی تبدیل خواهد شد و نه ژرفای محبس به ارتفاع آزادی. بیداری‌های روانی و فکری که از هشتاد سال پیش در ایران به صدا در آمده‌اند طی بیست‌وپنج سال گذشته جای خود را به آخشیح‌های خماری بخش نظام آیت‌اللهی داده‌اند که در رگه‌های تمدن ایران‌شهری مانند ریشه‌های طاعون نفوذ کرده‌اند و زیرکانه سلول‌های زنده‌ی این تمدن را مخمور و نیمه جان می‌کنند. بیچاره مولوی اگر می‌دانست که سماع عرفانی‌اش چگونه در دهان تزویر، خوراک طاعون روانی قرار می‌گیرد، شاید هیچگاه سکوت درویشانه‌ی خود را نمی‌شکست. خروج از تاریکی، از عقب‌ماندگی و کهنگی، بدون یک جهش روانی وراسوی احکام سنت‌پرستی و پذیرش قوانین انسان‌دوستی امکان‌پذیر نیست. و این حقیقتی بود که رجال و روشنفکران مشروطه به خصوص در دوران رضاشاه به آن پی‌برده بودند و مصممانه آن را معیار کوشش‌های فکری و عملی خود قرار دادند. به همین دلیل

باری، دوران حکومت احکام دینی به رهبری آیت‌الله خمینی و شاگردان و یاران سیاه‌جامه و سرخ‌جامه‌اش با تمام مکر و خدعه‌هایش نتوانست بلوغ آشکار و ریشه‌دار اراده‌ی بومی ایرانیان برای خروج از محدودیت‌های ناعقلایی سنت و ورود به نظم عقلایی مدرنیته را محبوس یا حتی پنهان بکند. زیرا این اراده در طول رشدش از مشروطیت به این سوی ابعادی ملی یافت تا به آنجا که پهنه‌ی نفوذ و تأثیرش، نگرش سنتی روحانیت به امر قدرت را هم متحول کرد چندان که خود روحانیت نیز چاره‌ای جز رقابت و برخورد با تحولات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مدرنیته نیافت. آگاهی به این امر و اصلاً واقعیت این امر، در دوران حکومت دینی آرام آرام بیماری و ناسلامتی سیاسی روحانیت حاکم و دستگاه حکومتی‌شان را دوجندان افزایش داد. تا به آنجا که نظام پس از شکست معجون لاینحل "جمهوری اسلامی" برای ائتلاف وقت در جهت تخریب بیشتر به فکر تبلیغ ترکیب خیالی و ده چندان لاینحل‌تری به نام "دمکراسی دینی" افتاد. سکیزوفرنی جمهوری اسلامی در ابعاد روانی و فکریش با نیای قاجاری‌اش هم‌ریشه است. هر دو در خلسه‌های افیون‌زده‌ی بی‌وجدانی، پرورنده و پرستنده‌ی مطلقیت‌اند. و هر دو در تحمیل اخلاقی مطلق‌شان امت پسنداند. با این وجود جمهوری مغان اسلامی با ظاهر سازی‌های دیوان‌سالاران بلشویکی‌اش هم نتوانست سلوک و آداب بادیه‌نشینان عرب را بر وجدان ملی ایرانیان تحمیل کند و آن را جایگزین میراث ملی و پرافتخار مشروطیت بسازد. آیا از رهگذر همین درماندگی نبود که تلاش‌هایی در میان شبه نخبان کم‌مایه و آماده به خدمت - از تهران گرفته تا پاریس و واشینگتن - در جهت کسب مشروعیت دمکراتیک برای اجرای شرع اسلام در امرحکومت، با کمک شبه صوفیان و شبه پست‌مدرنیست‌های ناکجان‌دیش یا موبدان حقوق بشری آمریکاستیز که نه چشمی به حیر واقعیت دارند و نه نگاه‌دلی به هندسه‌ی انسانیت آغاز شده است تا از طریق تقلید از صور پست‌مدرن غربی و ترکیب لاینحلشان با سنن مرددی ایلی، معجون‌هایی چون فلسفه‌ی عرفان پست‌مدرن، یا پرتستان‌تیسیم اسلامی و دمکراسی دینی، ساخته شود. - معجون‌هایی که حتی اگر جلوی راهبان بزرگ اسماعیلی چون ناصر خسرو هم می‌گذاشتند، حتماً به ریش دراز یا تهریش این نانظریه‌پردازان سیاه و سرخ‌جامه می‌خندیدند؟ چنین معجون‌های فکری فقط می‌تواند گویای یک بن‌بست روانی باشد. به همین دلیل برای فهم چنین مسائلی بیشتر می‌بایست از روانشناسی بهره گرفت تا فقط از منطقی. سرگذشت چهره‌هایی چون فروغی و مقایسه‌ی آنها با شبه نخبانی که نه خدمت سیاسی و نه محصول مفید فرهنگی به جامعه‌ی امروز ایران عرضه می‌کنند این شک را در ذهن شهروند ایرانی برمی‌انگیزد که نکند این انحرافات فکری و کرداری ناشی از تغذیه‌ی سریع و نابهنگام جامعه از محصولات سعادت پیش‌ساخته و تزریقی در دوران پهلوی دوم بود. زیرا تغذیه‌ی سریع و نابهنگام متقاضی عجول پدید می‌آورد که به مرور زمان در روند عادتش حریص می‌شود و برای تعمیم عادتش به هر حیل‌های روی می‌آورد. حال اگر این متقاضی ذاتاً حیل‌گر هم نباشد در نتیجه‌ی امر فرقی نخواهد کرد. به دلیل آزمندی روانی‌اش به انواع انحرافات اخلاقی یا فکری روی می‌آورد. مشکل خلق پرستان چپ یا دربارپرستان راست را باید در همین پدیده دید که به زبان فروغی اکنون خود زابیده‌ی این است "که ایران نه دولت دارد نه ملت". آری، نگاه اندیشمندان کردانی چون او، بس فراتر از کلیشه‌های شاهنشاهی و جمهوری، سعادت و افتخار ملی را در قالب ساختار مدرن دولت - کشور، واقعیت پذیر می‌دانست. از دید فروغی، همانطور که پادشاهی باید نهاد خدمت‌گذار میهن، مصلحت ملی و در نتیجه در خدمت جمهورمردم باشد، روح و مدیریت جمهور نیز مستلزم پشتوانه‌های فرهنگی - تاریخی است که اصل افتخار در نهاد پادشاهی مهمترین و

آنها توانستند با وجود کمبودهای سیاسی دستگاه رضاشاهی به قانونمندی سیاسی در ابعاد اجتماعی و اقتصادی‌اش، و در خدمت مصلحت ملی، واقعیت فکری و عملی بیخشدند. همکاری آنها با رضاشاه نتیجه‌ی یک هم‌نگری روانی بود تا یک یکتانگری فکری. تنها دلیلی که بر حسب آن می‌توان همکاری چهره‌هایی چون فروغی، داور، حکمت یا حتی تقی‌زاده و مدارای آزادمنشانی چون بهار را با اقتدار رضاشاهی توضیح داد همین هم‌نگری در جهت یک جهش روانی ماورای احکام و محدودیت‌های سنتی و شرایط فنودالی بود. این جهش روانی خود بارآور یک گشودگی فکری در فضای فرهنگی و مدنی کشور شد که آن نیز به نوبه‌ی خود در دوران پس از جنگ در آغاز سلطنت پهلوی دوم مولد گشودگی سیاسی گشت. این هم‌نگری روانی میان مغز متفکر و روشنفکر جامعه از یک سو، و دستگاه حاکمه از سوی دیگر، حتی تا حدودی قابل ملاحظه در دوران پس از وقایع مرداد سی‌ودو نیز برقرار بود. (۴) اگر ایران امروز نمی‌تواند یک فضای همکاری در قالب نظام آیت‌الله خمینی به وجود آورد، دلیلش نبود چنین هم‌نگری روانی از سوی دستگاه حکومتی با نخبان برجسته و فاضل جامعه است. این قهر روانی میان مغز متفکر جامعه و بدنه‌ی حکومتی به حدی است که حاکمیت به اجبار، با کمک امکانات مادی، ارتباطی و اداری که در اختیار دارد خود شروع به "موتناژ" یک جماعت نخبه‌نما کرده است تا این خلاء مدنی را به نوعی پر کند. ولی از آنجایی که از یک سو بی‌مایگی این جماعت بر خودشان هم پنهان نیست و از سوی دیگر نمایش چنین نخبه‌نماهایی نظام را از هیچ یک از تنگنای اقتصادی و اجتماعی رهایی نخواهد داد تنگنای اساسی نظام که همان عدم مشروعیت سیاسی باشد همچنان به قوت خود باقی مانده است. در مقایسه‌ی دو دوره‌ی بنیادگذار، از فروغی تا بازگان، نویسنده‌ی این سطور با وجود سن به نسبت جوان و کمبود تجربه و دانش آکادمیک‌اش این جرات را به خود می‌دهد که فروغی را یکی از شفاف‌ترین و نا بحث‌انگیزترین سیاستمداران موفق و افتخارآفرین دوران معاصر به شمار آورد. زیرا در طی سی سال فعالیت سیاسی، آموزشی و پژوهشی فروغی به غیر از سازندگی در جهت پایه‌ریزی ساختارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مدرنیته، سند یا مدرکی دیگر نمی‌بینیم که بر اساس آن بتوان او را در تقسیم‌بندی تاریخی چهره‌ها، شخصیتی نامسئول، بی‌کفایت، بی‌اراده یا قدرت‌پرست معرفی کرد. به عکس با وجود خدمت در مقام‌های حساسی چون رئیس مجلس، سفیر فوق‌العاده، وزیرعده، عضو هیئت نمایندگی در کنفرانس صلح، وزیر خارجه، وزیرمالیه، وزیر جنگ و سه بار نخست‌وزیر، چه از منظر اخلاق چه از منظر مدیریت سیاسی، تاریخ مستند از فروغی به عنوان یک دولتمرد کاردان، مصمم، مستقل و فاضل یاد می‌کند. مفهوم سلامت سیاسی که تا پیش از پهلوی اول در پاکیزگی نافع‌ال و نامصمم خلاصه می‌شد، با ظهور دولتمردانی چون او که شناخت و دریافتی مدرن از واقعیت نظری و عملی نمود قدرت ارائه دادند، به کل متحول گشت تا آنجا که نتوانست اولین زیربنای ساختاری پدیده‌ی دولت - کشور را فراهم سازد. جالب این است که استحکام زیربنایی این ساختار دولت - کشور به حدی بود و هست که در برابر زلزله‌ی انقلاب اسلامی مقاومت کرد و فرونریخت. مغان اسلامی با همکاری دیوان‌سالاران بلشویک خود کوشیدند مدنیت اجتماعی مشروطیت را در ذهنیت و وجدان ملی از میان بردارند ولی عاقبت متوجه شدند که بخشی از وجود خودشان هم به این مدنیت محتاج است. چرا؟ چون هر ادعای ناکجاآباد اندیش و الهی هم بدون برخورداری از یک ساختار عقلایی و انسانی، کنشش متقاضی عملی که هیچ، اصلاً توجه فکری را هم برنخواهد انگیزد. و مهم‌تر از این که میراث اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی عقل‌گرایان مشروطیت و دوره‌ی رضاشاهی در پایین‌ترین افشار جامعه ایران پذیرفته شده بود.

- سکیزوفرنی جمهوری اسلامی در ابعاد روانی و فکریش با نیای قاجاریش هم‌ریشه است. هر دو در خلسه‌های افیون‌زده‌ی بی‌وجدانی، پرورنده و پرستنده‌ی مطلقیت‌اند. و هر دو در تحمیل اخلاقی مطلق‌شان امت پسنداند.
- ❖ همکاری روشنفکران با رضاشاه نتیجه‌ی یک هم‌نگری روانی بود تا یک یکتانگري فکری. تنها دلیلی که بر حسب آن می‌توان همکاری چهره‌هایی چون فروغی، داور، حکمت یا حتی تقی‌زاده و مدارای آزادمنشانی چون بهار را با اقتدار رضاشاهی توضیح داد همین هم‌نگری در جهت یک جهش روانی ماورای احکام و محدودیت‌های سنتی و شرایط فنودالی بود.
- تصوف و پست‌مدرن بی‌راهه‌هایی هستند که بشر برای توجیه درد شکم‌سیریش به آنها روی آورده و باز هم خواهد آورد. از این بی‌راهه‌ها نمی‌توان به عنوان شاه‌راه‌های تمدن بهره جست

بی‌هوایی خانه‌ی بسته‌اش، جان به فنا می‌سپارد، و دیوانه کسی که در حسرت تنفس دره‌های شفاف، به جای خروج از فضای بسته‌ی پر از دود خانه، تنفس فکر و روان خود را به دود خودفروشی و خودفروبی عادت دهد.

خلق‌نمایان شبه‌صوفی و شبه‌پست‌مدرن، باید در نظر داشته باشند که تراژدی‌های هولناک با ابعاد تمدنی عظیمی چون شکست نازیسم و کمونیسم در کنار تجربه‌های ملی خودمان، روشن کننده‌ی ذهن عقل‌گرا هستند. در سرزمینی که هنوز فیزیک نیوتنی نتوانسته است به واقعیت عملی و اجتماعی خود قانع گردد و با یک زلزله شهری به خاک و شن و غبار تبدیل می‌شود، نباید انتظار داشت که فهم و سواد حاکمانش به درجه‌ی از شناخت فلسفی حتی در حد یک رساله‌ای پایه‌ای مانند "سیر حکمت در اروپا" رسیده باشد. در چنین سرزمینی، ذهن یک جوان سیستانی که با عبور از شاه‌راه‌های اینترنتی می‌تواند تصویر زنده‌ی پل‌های عظیم و یکصد ساله‌ای را در آن سوی جهان مشاهده کند، با یک نگاه تراژیک و انسانی تجربه‌های بومی را در زنجیره‌ی روند رشد و تکامل بشری قرار می‌دهد و در این راستا احتیاجی هم به تخیل صوفیانه یا پست‌مدرن نخواهد داشت. شاید چنین جوانی که در کنار متروکه‌های جنگ و خرابه‌های زلزله در قالب رنج خود می‌اندیشد و به صورت هستی خودآگاه می‌گردد و سپس با همین آگاهی از یک سوی شاهد عقب‌ماندگی هم‌نوعان خود در تأمین یک مکان زیست سالم و امن است و از سوی دیگر شاهد پیشرفت انسان مریخ پیمان، سخنان یک پزشک، ریاضی‌دان و فیلسوف فرانسوی را که نزدیک به چهار قرن پیش، او نیز شاهد رنج مشابهی میان هم‌نوعان خود بود بهتر بفهمد. (۵) بحث بر سر این نیست که دکارت کمال حقیقت را می‌گوید یا پست‌مدرن‌های غربی و یا صوفیان شرقی. سنوالت این است که مابانی و تکمیل کدامیک از این سه روش باید در موقعیت کنونی در ایران بازتاب اجتماعی بیابد. پنج قرن پیش اروپاییان با بهره‌گیری از ریاضیات، پزشکی، نجوم و منطق فلسفی ما شرقیان نه با عرفان یا الهیات ما، نوزایش تمدنی خود را ممکن ساختند. مطالعات و تحقیقات آنها آثار علمی عقل‌گرایانی چون رازی و ابن‌سینا را در برمی‌گرفت و نه رساله‌های عرفانی ابوسعید یا سهروردی را. غرغره کردن مکاتب نیهیلیستی، اگرچه ازدیدگاه جامعه‌شناختی سلوکی قرن بیستمی و خاص جوامع توسعه یافته و لیبرال غرب است، ولی از منظر تاریخی تا حدود زیادی قابل تشبیه به تجربه‌ی تصوف در قرن ششم و هفتم در تمدن اسلامی و ایرانی نیز هست. آنچه اهل تصوف در گفتار و سنن خود تا مرحله‌ی پرستش بیان می‌کردند چیزی جز تکرار مکتب‌وار و نیهیلیستی کشفیات پیشینیانشان نبود. پست‌مدرن نیز مانند تصوف ورای این سلوک غرغره کردن، هنوز نتوانسته است واقعیتی اجتماعی از خود به تصویب تاریخ

مفیدترین آنها ست. از چنین نگاهی بود که محتوا و شکل یک قانون اساسی مدرن، دادگستری ملی، آموزش و پرورش همراه با ارتش و بانک ملی حاصل شد در حالی که از نامعادله‌ی نامهندسان جمهوری مغان اسلامی و دیوان‌سالاران بلشویک‌ش به غیر از استثناهایی انفعالی و برخوردار از درون‌مایه‌ی میهن‌دوستی چون اکبر گنجی، عبدالله نوری، شبستری و آقاجری (تازه اینها همه روشنفکران و نه سیاستمدار) که اصل گفتگوی شفاف و گفتار عقلایی را بنیاد تبلیغ و ترویج عقاید خود قرار دادند و سر راست بدون لکنت زبان و بدون عرفان یا پست‌مدرنیسم به اراده‌ی دمکراسی‌خواهی مردم پیوستند، تنها ناپدیدارهایی با ماسک سپاه و سرخ حاصل آمد که از بدو انقلاب اسلامی به مقام‌های حکومتی چشم طمع دوخته بودند. فرق نامنظمه‌ی "گفتمان" آوران زهدفروش نهج‌البلاغه‌ای و پست‌مدرن با منظمه‌ی گفتارسنجان دکارتی - ابن‌سینایی در این است که از اولی سنگ‌های آسمانی سرگردانی در حد آل‌احمد، کیانوری و خاتمی رها می‌شود در حالیکه از دومی ستاره‌های نیروافزینی چون تقی‌زاده، فروغی و سیاره‌های زندگی‌پروری چون داور و حکمت با قمرهای روشنایی بخش و امید بخشی چون بهار.

آیا زمان آن فرا نرسیده است که اذهان حقیقت‌دوست و مستقل‌اندیش در برابر شبه‌نخبگان خبرپردازی که حتی برای تبلیغ فیلم جمهوری اسلام نابشان در سالن‌های سیاسی - مطبوعاتی داخل یا خارج کشور، جز خود و کم‌دین‌های اروپاییشان تماشاگری ندارند، جوانمردانه، و هم صدا با مردم ایران، در جهت برچیدن بساط جمهوری اسلامی و تاسیس یک دمکراسی استوار، متحد و متشکل بشوند؟ اگر احساس مسئولیت و غرور فضیلت در این نیست، پس در چیست؟

\*\*

از منظر تراژدی و با نگاه روان می‌توان گفت که مرگ داور مانند مرگ هدایت یک خودکشی شخصی نبود. این دو با آزاد کردن روحشان از جان در تبعیدشان، پیامی خیام‌وار برای آیندگان خوش به جای گذاشتند. به این معنا که هر حامل زنده و بیدار فضل و دانش نافهمیده مانده‌ای بهتر است مرده شود، گم شود تا مگر افکارش عبرت مردم شود. روح سیمرغین بزرگانی چون خانلری و اخوان محتوای آموزنده‌ی این پیام را گرفتند و با جیغ عقابین خویش برمهر فلک به پژواک اندر آوردند. و رخس‌های بی‌مانندی چون خلیل ملکی نیز در دشت سیاست، درس و آموزه‌ی این پیام را شیبه کشیدند. از تراژدی داور و هدایت نمی‌توان و نباید دراماتیک‌وار تقلید کرد بلکه باید درس گرفت و آموخت که گل فضیلت بدون هوای آزادی می‌میرد. و حسرت خاطره‌اش گل‌های بعدی را هم دیوانه خواهد کرد. آری، نادان کسی است که گل از

بدون تکیه به اصل آزادی، به فاشیسم نازی و شبه فاشیسم کمونیست ختم شدند. هم اکنون نیز، فاشیسم و شبه فاشیسم اسلامی را در جهان عرب و ایرانی تحت رهبری اصل برادری امت اسلام در برابر نابرداری امت کافر، ناظر هستیم.

\*\*

هنگامی که فروغی معلم احمدشاه شد، با شناخت علمی دریافت که از این قضیه هیچ معادله‌ی دوستی و سازندگی بر نخواهد خاست. و پی‌برد که نظم و اقتدار سرباز روستایی و میهن‌پرستی چون رضاخان در برانداختن قاجارها و تاسیس و اجرای یک مشروطیت ملی، کارسازتر خواهد افتاد. او با وجود شناخت کافی از فلسفه و تاریخ مغرب زمین و اندیشه‌ی جمهوریت که با انقلاب فرانسه در اروپا ترویج یافته بود، نهاد پادشاهی را به عنوان ربنای نظام سیاسی ایران کارآمدتر و ایرانی‌تر تشخیص داد. امروز قاضی تاریخ با وجود نقص‌های سیاسی مشروطه‌ی پهلوی اول به رای منصف اسناد نوشتاری، شفاهی، سیاسی و فرهنگی، برای تشخیص او به نسبت اعتبار علمی و تاریخی قائل است. فروغی بر خلاف آنچه بعضی‌ها زیر لب می‌گویند، پادشاهی را نه برای پادشاه که برای جمهور می‌خواست. با اینکه نه شیفته‌ی سنن درباری بود نه مقلد افکار جمهوری ولی هر دو را در جایگاه طبیعی خودشان مفید و لازم می‌دانست. شناخت و دریافت فروغی از مشروطیت را باید در این قالب دوستی میان حکومت جمهور و سلطنت پادشاه جست و جو کرد. (۶)

اگر امروز بخش مهمی از چهره‌های آکادمیک ایران به دلیل ترس از دست دادن بازار فروش آثارشان، در برابر چپ و راست افراطی، حقیقت را مسکوت می‌گذارند، در آینده برای شهروندان ایرانی این حق را باید قائل بود که در مقابل چنین سلوک بزدلان‌های، بار دیگر از تمنای پیوستن به لشکر اسکندری بیگانه، حس عذاب وجدان به خود راه ندهند. این حرف که کار ما تحقیق است، پس وارد سیاست نمی‌شویم، یک کلیشه‌ی تاریخی است. فردوسی، مور، اراسموس، اسپینوزا، لاک، ولتر، سارتر، آرون، ساکاروف هم تحقیق می‌کردند، خوب هم تحقیق می‌کردند، آنقدر که آثارشان پس از دهه‌ها، سده‌ها و حتی یک هزاره، همچنان مطالعه و تدریس می‌شود. آنها علاوه بر رسالت علمی خویش در عصر مستبدانی چون محمود، لویی، هیتلر و برژنف به اصل بیان یا بازگویی حقیقت اجتماعی انسان تا قبول خطر مرگ نیز وفادار ماندند. بی‌پرده بگوییم: آنان که مدعی هستند که چون محقق‌اند وارد سیاست نمی‌شوند، از همه سیاست بازتراند. استقلال دانشمند از سیاست آن هم به طور نسبی و نه مطلقش، فقط در جوامع باز و دمکراتیک حقیقت اجتماعی دارد. از آنجایی که بی‌طرف یا خنثی بودن در برابر فاشیست یعنی همکاری با او، در نتیجه در ایران هم محقق مستقل از سیاست، به معنای واقعی آن، یعنی محقق مخالف نظام که سکوت را می‌شکند و خطر جانی را به دل می‌خرد. در تکمیل این منطق، گفتنی است که برای نخبگانی که رسماً از این رژیم حمایت می‌کنند بیشتر می‌توان احترام اخلاقی قائل بود تا آنانی که خود را اصلاح‌طلب معرفی می‌کنند. دشمنی که گویا و رسا خود را دشمن معرفی می‌کند در مقابل دشمنی که خود را دوست معرفی می‌کند نه تنها قابل احترام که حتی درخور اعتماد بیشتری است. این را بوستان (۷) و قابوس‌نامه می‌گویند و اگر آن دسته از محققین خنثی یا اصلاح طلبی دانشگاه‌های ادبیات و موسسات ایران‌شناسی در داخل یا خارج از کشور فردا مورد انتقاد یا حتی



محمدعلی فروغی

برساند. تا به حدی که بسیاری از هنرمندان امروز غرب (به عنوان مثال در هالی‌وود) در جهت توسعه‌ی بازار تجاری کالاهایشان به تصوف شرق روی آورده‌اند همانگونه که بسیاری از شاعران نثرسرای ما نیز در جهت کسب آسان اعتبار به ادبیات پست‌مدرن غرب گراییده‌اند. هر دو در یک چهارراه تاریخی‌اند با این فرق که هنرمند شرقی برخلاف معادل غربی خود، با یک ساختار فرهنگی - اجتماعی خام که هنوز روش نیوتن و دکارت را هم بومی نکرده است، و بدون یک قطب‌نمای سیاسی که افق‌های قدرت را برایش مشخص بکند، به چنین ماجراجویی روی می‌آورد. غرض از این توضیح مختصر این نیست که آدمی اندیشه

را نباید در قالب گفتارهای متفاوت و نوین تکرار یا حتی تقلید بکند. به عکس، آنچه در قالبی تازه‌تر از گذشتگان یا اقوام دیگر تقلید می‌شود، ضرری که ندارد هیچ مفید هم خواهد بود. ولی به شرطی که این گفتارنو یا کهن، شرقی یا غربی، با روند تاریخی رشد ارزش‌های تمدن‌ساز زمان در تضاد نباشد. و دیگر آنکه جامعه شرایط و آمادگی روانی برای هضم چنین دریافت‌هایی را داشته باشد. نمی‌توان با سلوک الموتی و با تکیه به نگرش سهروردی در قالب صورجمهوری، با شناخت واقعیت‌ساز سرمایه‌داری و دمکراسی در قالب یک نظام پادشاهی چون انگلستان - که چهارمین قدرت اقتصادی - صنعتی و دمکراتیک جهان است - در افتاد. همینطور که ساده‌لوحانه و حتی غیرممکن خواهد بود که ملتی با سلوک شاهنشاهانه به رقابت سیاسی با سرمایه‌داری و جمهوری آمریکا فرستاده شود. این یعنی تشخیص ندادن ماده‌ی درست برای دست‌یابی به صورت مورد نظر. برای خروج از عقب‌ماندگی و جهش تاریخی به سوی توسعه و پیشرفت باید نخست با شناخت و روش علمی در سطح فرهنگ ملی و در قالب قانون اجتماعی - سیاسی به اصل انسان‌گرایی روی آورد و با آن خو گرفت. بعد، در جهت حفظ و توسعه‌ی مدنیت این سازندگی، باز با تکیه به همان شناخت علمی، در قالب روش‌های پایبند به اصول آزادی از ذوق و دریافت‌های سلیقه‌ای افراد، استفاده کرد. این اصل آخر نکته‌ای بود که در دوران پهلوی دوم با وجود امکانات ساختاری و آمادگی روانی و فکری جامعه به آن توجه و عنایتی نشد. تصوف و پست‌مدرن بی‌راهه‌هایی هستند که بشر برای توجیه درد شکم‌سیریش به آنها روی آورده و باز هم خواهد آورد. از این بی‌راهه‌ها نمی‌توان به عنوان شاه‌راه‌های تمدن بهره جست. این‌ها مانند هر تجربه‌ی فرعی افزون‌بخش آموزه‌های تاریخی بشر خواهند بود. تلاش‌های ارزش‌ساز آتمی چنین اندیشه‌هایی، با رویای فیزیکدانان برای تسلط به اتحاد اتم بدون شکست مخرب هسته‌ی اتم، قابل تشبیه است. و این در حالی است که بشر هنوز نتوانسته است برای تولید انرژی از طریق گسست کنترل شده‌ی هسته‌ی اتم، اعتبار اقتصادی و اجتماعی که در برابر نفت به صرفه باشد، به وجود آورد. آری، با وجود خروج فیزیکی و آزمایشی بشر از مدار زمین و دست‌یابی ناقص او به انرژی هسته‌ای، حیات و جامعیت تمدن همچنان متکی به جاذبه‌ی زمین و نقطه‌ی ثقل است، همانطور که مدنیت این تمدن نیز بدون عقل و جان انسانی صنعت مرده‌ای بیش نخواهد بود. از روزگار ارسطو تا به امروز، هیچ معادله‌ی روانی - اجتماعی که بتواند جایگزین دوستی (جاذبه) و سازندگی (جامعیت) بشود و هیچ معادله‌ی فکری - فلسفی که بتواند وری اصل آزادی، رقابت و لیاقت، اصول سازنده‌تری ارائه بدهد، کشف یا اختراع نشده است. هرآنچه بشر به جای این اصول امتحان کرد به شکست یا حتی فاجعه انجامید. اصولی چون نابرابری یا برابری

روانی از تاریخ چون منبع افتخار یک ملت، فضیلت کسانی چون داور به این که شش‌هزار سال تاریخ برای ما سعادت نمی‌شود را هم انکار نمی‌کند، بلکه هر چه بیشتر این فضیلت را تحریک به ابتکار نوین و چاره جویی می‌کند. مقایسه‌ی ایران کنونی با ایران رضاشاهی و اینکه چگونه عده‌ای دست‌شمار از رجال و فرهنگیان آن دوره دوراهی تاریخ را میان مدرنیته و قرون وسطی تشخیص دادند از همین منطق جان‌دارکه آفتاب داغ و کورکننده‌ی ظهر بی‌طرفی را از سر گذرانده است و حقیقت انسانی را در طلوع و غروب اشراقین مناظره می‌کند، برمی‌خیزد. این مناظره هم عقلی و علمی است، هم روانی و اخلاقی. هم شناخت است هم دریافت. از یک سوی، حقیقت‌جوی علمی است و اندرسوی دیگر رسالت بخش اخلاق انسانیت زمینی. در سرزمین‌هایی چون ایران که عصر نوزایش خود را طی می‌کنند، دانشمند یعنی جوینده و درعین حال مدافع اجتماعی حقیقت که با عمل دفاع از آزادی، مدنیت زندگی‌آفرین و انسانی شناخت علمی را در روح جامعه پاسداری می‌کند. و در این مقطع، هر عاشقی که با ترس در پرسش پنهان خویش بگوید "یافت می‌نشود جسته‌ایم ما"، ترسش با جواب آشکار حریف جوینده، حریف عاقل و انسان‌دوست و بیداری‌بخش آرمانش روبه‌رو خواهد شد که: "آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست". خارج از این شرط، هر جوینده‌ای به درجه‌ی نادانی و در نتیجه بندگی افت خواهد کرد. ساده و بی‌پرده و به زبان سخندان و سخنسرایی چون سعدی: علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست، نادانی. (۱۰)

#### زیرنویس:

- ۱- برای بررسی بیشتر در این موارد و تحولات این دوره از ابعاد متفاوت از جمله نگاه کنید:  
الف - ایران برآمدن رضاخان، برافزاندن قاجار و نقش انگلیسی‌ها/ سیروس غنی / ترجمه‌ی ج. کامشاد. انتشارات نیلوفر/ چاپ دوم با تجدید نظر/ تهران/ ۱۳۷۸.  
ب - پژوهشگران معاصر ایران / هوشنگ اتحاد . فرهنگ معاصر/ چاپ اول، تهران / ۱۳۷۸.  
پ - بازیگران عصر پهلوی، از فروغی تا فردوست / جلد اول / محمود طلوعی / چاپ دوم / نشر علم/ تهران/ ۱۳۷۳.  
ث - چهار شاعر آزادی / جستجو در سرگذشت و آثار عارف، عشقی، بهار، فرخی یزدی/ محمد علی سپانلو/ انتشارات نگاه / چاپ اول / تهران / ۱۳۶۹.
- ۲- فروغی اولین متفکر معاصر ایرانی است که در گفتار صریح و مدرن فلسفی جست و جوی حقیقت را بدون تفکیک حوزه‌ی عقل از حوزه‌ی ایمان غیرممکن قلمداد کرد. او در سیر حکمت در اروپا می‌گوید: "در قرون وسطی اشتغال به امور علمی تقریباً انحصار به طلاب علوم دینی داشت و منظور اصلی... نیل به ایمان و یقین و اثبات حقیقت اصول دین و سازگار ساختن آنها با احکام عقل و رفع شبهات و مشکلات و یافتن راه تاویلات بود. در دوره‌ی جدید این کیفیت تغییر کرد. بسیاری از دانش جوانان از حوزه‌ی دیانتی بیرون بودند و تنها جستجوی حقیقت را در نظر داشتند. سیر حکمت در اروپا / محمد علی فروغی/ چاپ اول (وزیری) / انتشارات زوار/ ص ۱۱۴ / ۱۳۸۱/ تهران.
- ۳- چندی پیش من واقعیت و حقیقت تلخی را به شخصه در وجدان خود تجربه کردم که شاید بارها از درون یا حاشیه‌اش ناآگاهانه عبور کرده بودم، و آن وضعیت بازار کتاب فارسی در خارج از کشور، خصوصاً در ایالات متحده است. در بزرگترین شهر آمریکایی و ایرانی‌نشین متوجه شدم که در اغلب کتاب

محکومیت اخلاقی آیندگان فرار بگیرند، بهترین دفاعیه از خودشان این خواهد بود که به دروغ یا راست اقرار کنند که نه بوستان را مطالعه کرده بودند، نه قابوس‌نامه را. آن دسته از مورخینی هم که در پاسخ هر سئوالی که اندکی نظر و اراده‌ی فردی می‌طلبد، ناگهان سندپرست و فسیل‌شناس می‌شوند، تا جایی که از ارائه‌ی نظر شخصی‌شان هم در رابطه با نجات میهن و اتحاد ملی ایرانیان طفره می‌روند، بهتر است دلیل قانع‌کننده‌تری در پاسخ به مردم برای توجیه پاکیزگی نافع و نامصمم خود بیابند. زیرا همه می‌دانیم که حقیقت تاریخی فقط اسناد مرده و فسیل شده نیست. مردم زنده و شرایط زندگی مردم غنی‌ترین سند تاریخ‌اند. و اگر قرار باشد مورخ بدون در نظر داشتن شرایط حال و سند زنده‌ی حال، فقط به فسیل‌شناسی اسناد گذشته بپردازد، دیگر مفهوم تاریخ به معنای مدرن آن زیر سوال می‌رود. اومستد، مورخ آمریکایی در نیمه‌ی اول قرن بیستم، در اثر معروف خود که نمی‌دانم دکتر محمد مقدم آن را به چه دلیل، به جای امپراطوری هخامنشی، شاهنشاهی هخامنشی ترجمه کرده‌اند، در فصل یازدهم کتاب اشاره‌ای کوتاه ولی پر معنا به تجربه‌ی جنگ‌های هخامنشی و موقعیت در حال دگرگونی آمریکا می‌کند. او با این پل میان حال و گذشته هم به سند تاریخی هرودوت جان و برداشتی تازه می‌بخشد، هم به آمریکای غرق در دگرگونی پند و اندرز می‌دهد. اومستد می‌نویسد: «ما بکلی فراموش می‌کنیم که دیر زمانی است از مرحله‌ی انجمن شهر، زمانی که حکومت خودمان را مانند آتیه‌ها اداره می‌کردیم، گذشته‌ایم، و اکنون یک شاهنشاهی (۸) (امپراطوری) زورمند جهانی شده‌ایم که مشکلات ما همچون مشکلات پارسیان است. نه تنها باید قصه‌های دلپذیر هرودوت را با چشمان باز نسبت به مشکلات کنونی آمریکا از نو بخوانیم، بلکه همچنین باید پیروزی‌هایی را که "جنگ بزرگ پارسی" برای یونان اروپایی به بار آورد عجالتاً فراموش کنیم.» (۹) تحلیل زنده و جان‌دار تاریخ با همین برخورد دیالکتیک میان تجربه‌ی گذشته و ضرورت‌های حال امکان‌پذیر است. در این حالت است که هم اسرار گذشته به کمک فهم و شعور امروزین کشف می‌شود و هم مشکلات حال به استناد تجربیات گذشته بهتر و عمیق‌تر فهمیده و درک می‌شوند. مطالعه‌ی مستند دوران‌های تاریخ ایران، این حقیقت را بر ما روشن می‌کند که از سقوط حکومت پارت‌ها تا نیمه‌ی اول قرن بیستم فقط دو دوره است که ایرانیان موفق به تحقق شکوفایی سیاسی و در عین حال فرهنگی شدند و آن عصر هخامنشی در آغاز شهرپاری و دیگری عصر رضاشاهی است. ما در هیچ یک از دوره‌های دیگر تاریخ ایران، با تکیه به اسناد موجود، تحقق متوازی شکوفایی یا نوزایش سیاسی و فرهنگی را نمی‌یابیم. صفویان موفق به احیای نوزایش فرهنگی و ارائه‌ی ارزش‌های تمدن‌ساز نشدند. همانطور که سامانیان با وجود شکوفایی فرهنگی موفق به تشکیل واحدی کشوری نشدند و این امر در اشارات تراژیک فردوسی در شاهنامه آشکار است. در حالی که هرودوت، تورات، و سنگ نوشته‌های باستانی شکوفایی سیاسی و فرهنگی عصر هخامنشی را شهادت می‌دهند، امروز نیز اسناد فراوان ایرانی و غیر ایرانی و مهم‌تر از همه، میراث زنده و همچنان فعال عصر رضاشاهی همین حقیقت را که در دوران معروف به رضاشاهی، خرد ایرانی به درجه‌ای از قابلیت فکری و عملی در حد نوزایش تمدنی رسیده بود تأیید می‌کنند. مقایسه‌ی ما، در اینجا میان کوروش هخامنشی و رضاشاه پهلوی مسلماً تاریخی و سیاسی نیست بلکه روانشناختی است. چون مشخص است که کوروش یک امپراطور قدرتمند جهانی بود. ولی آنچه ایرانیان چه در قالب سیاسی یک امپراطوری یا یک کشور مستقل رو به رشد در هر دو دوره انجام دادند از منظر روانشناختی قابل قیاس و تشبیه است. و این همان دلیلی است که فروغی را وامی‌دارد که در نطق ناجگذاری رضاشاه، چنین تشبیه‌ی را به گفتار اندر آورد. بهره‌گیری

نمانند. و لیکن بسا هست که جماعتی از مردم از جهت هوشیاری و چالاک‌ی و پیش آمدهای روزگار مقتدر و متنفذ شده و حیثیات توانگری و نسبت و شرافت به خود می‌دهند و قدرت و حکومت را در دست می‌گیرند و این شکل حکومت اعیانی و اشراف است. و نیز اتفاق می‌افتد که یک فرد از مردم سمت برتری و قدرت پیدا کرده بر جماعت پادشاه می‌شود و سلطنت موروثی تاسیس می‌کند. در هر یک از این سه قسم حکومت اگر در خیر و صلاح جماعت واقع شود و کارها بدست کاردان و قدرت محدود و مسئولیت در کار و قانون حکمفرما باشد صحیح است. اما اگر نفع شخصی و هوای نفس‌مدار امر شود غلط خواهد بود و در دو قسم اخیر (اریستوکراسی و پادشاهی) ظلم و استبداد و در قسم اول (جمهوری) عوام‌فریبی شیوع می‌یابد و هرج و مرج بر پا می‌شود و امور مختل می‌گردد."

سیر حکمت در اروپا / محمد علی فروغی / چاپ اول، انتشارات زوار / ص ۵۹-۶۰.

باید توجه داشت که این بخش از "سیر حکمت در اروپا" در ۱۳۱۷ نگاشته شده است. و این زمانی است که روابط فروغی با رضاشاه در تیرگی کامل قرار دارد. با وجود این وضع، هیچ سایه‌ی کین یا ترسی بر روان و خرد محقق ملاحظه نمی‌شود. و او حقیقت فلسفه‌ی سیاسی ارسطو را بی‌پرده، شفاف و رسا بیان کرده است.

۷- سعدی در بوستان می‌گوید:

وجودت پریشانی خلق از اوست / ندارم پریشانی خلق دوست  
تو با آن که من دوستم دشمنی / نپندارم دوستدار منی  
چرا دوست دارم به باطل منت / چو دلم که دارد خدا دشمنت؟  
مده بوسه بر دست من دوستوار / برو دوستداران من دوست دار

در قابوسنامه نیز نمونه‌های زیبا و پر معنایی در وصف دوست و دشمن داریم، از جمله:

..اندیشه کن از دوستانِ دوستان که دوستانِ دوستان هم از جمله‌ی دوستان باشند. و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد پس باک ندارد از دشمنی با تو کردن از قبل دشمن تو. ....و هرگز دورویی مکن و از مردم دوروی دور باش، و از اژدرهای هفسر مترس و از مردم نما، بترس که هر چه او بساعتی بشکافت بسالی نتوان دوخت.

۸- دکتر مقدم در ترجمه‌ی خودشان به جای واژه‌ی امپراطوری "شاهنشاهی" را برگزیده‌اند.

در اینکه یک شاهنشاهی می‌تواند امپراطوری هم باشد شکی نیست. ولی آیا همه‌ی امپراطوری‌ها شاهنشاهی‌اند؟ آیا آمریکا یک شاهنشاهی است؟

۹- از کتاب تاریخ شاهنشاهی هخامنشی / ا. ت. اومستد / ترجمه: دکتر محمد مقدم / امیرکبیر / چاپ دوم / ص ۲۰۵.

۱۰- گلستان سعدی / تصحیح محمدعلی فروغی / چاپ هفتم ۱۳۷۹ / انتشارات ققنوس / تهران.

حافظ نیز مانند سعدی بی‌عملی اهل علم را ملامت می‌کند: نه من ز بی‌عملی، در جهان ملولم و بس / ملالت علما هم، ز علم بی‌عملست.



فروشی‌های شهری که اولین مرکز فارسی زبان خارج از کشور است آثار اساتیدی چون فروغی، حکمت، تقی‌زاده یا پورداوود یافت نمی‌شود. در حالی که سخت می‌کوشیدم آثار این مولدان فارسی دری نوین را بیابم به خاطر آوردن روایات تاریخی محقق محترم هوشنگ اتحاد در باب زحمات این بزرگان در جمع‌آوری متون فارسی در سراسر دنیا و تاسیس کتابخانه‌ی ملی با بودجه و امکانات اندکی که در اختیار داشتند. و زیاتر از همه بخشیدن کتاب‌های نفیس شخصی‌شان به کتابخانه‌های ملی و دانشگاهی. نمی‌دانم، شاید انتظارات من بالاست. به هر حال "قصه است این، قصه، آری قصه‌ی درد است".

۲- نمونه‌های بارز این هم‌نگری روانی در دوران پهلوی دوم چهره‌هایی چون پرویز ناتل‌خانلری در سطح مدیریت یک وزارت‌خانه و اخوان، سایه و شجریان در حد همکاری فرهنگی در نهادهایی چون صدا و سیما کشور، بودند. اخوان و شجریان در دوران جمهوری اسلامی به این همکاری ادامه ندادند و حتی موردهای تنش هم میان آنها و نظام پیش آمد. مورد اخوان که معروف است به دخالت رئیس جمهور مشهدی وقت خامنه‌ای و گرفتن قول برای سرایش یک شعر در مدح آقایان و نظامشان انجامید که شاعر بزرگوار هیچگاه به چنین ننگی تن در نداد. مورد شجریان هم با جمله‌ای از رفسنجانی به این معنا که یک مرتبه بگویند "پادشاه و دربار را چه شد" معروفیت یافته است. خلاصه اینکه بیشتر نخبگان قابل و سرشناسی که در حکومت کودتا دیده‌ی محمدرضا شاه، در حدود اداری و فرهنگی با مدیریت دستگاه حاکمه قهر نبودند، در دوران حکومت انقلابی اگر طی پاکسازی‌های "سروشانه" تصفیه هم نمی‌شدند یا خود را بازنشسته و بازخرد می‌کردند و یا حتی استعفا می‌دادند.

۵- تا آنجا که من می‌دانم اصلاً تدریس فلسفه در دبیرستان‌های ایران جدی نیست و اگر هم باشد، از فلسفه‌ی انسان‌دوست و حقیقت‌دوستی که ما از حکیمان عقل‌گرای یونانی، ایرانی و اروپایی سراغ داریم خبری نیست. ایمان دارم که اگر در دوران حکومت پادشاهی این امر اجرا می‌شد و دانش‌آموزان از رساله‌های پایه‌ای نظیر "سیر حکمت در اروپا" به قلم شیوا و روش آموزنده‌ی مرحوم فروغی بهره‌مند می‌شدند، شاید هیچگاه روی پشت‌بام‌ها فریاد "الله اکبر" سر نمی‌دادند. یا حتی اگر بخش قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران و نخبگان امروز به جای تظاهر به داشتن شناخت‌هایی که خود غربی‌ها را هم سردرگم کرده، به ارائه و رواج روش‌های علمی و مفید در قالب‌های پذیرفته شده و تصویب شده‌ی پیردازند، شاید جوانان ما دیگر احتیاجی به اندیشیدن برای توضیح یا توجیه افکار بی‌بنیادی از نوع "دمکراسی دینی" یا "پرتستان‌تیسیم اسلامی" و یا "دمکراسی عرفانی" نداشته باشند.

۶- مرحوم فروغی در توضیحاتی که در باب عقاید سیاسی ارسطو و سه شکل ممکن و مقبول حکومت از دید آن فیلسوف، در کتاب "سیر حکمت در اروپا" ارائه داده است، چنین می‌گوید:

"شکل حکومت در هئیت‌های اجتماع به اختلاف مقتضیات محلی از احوال مردم و اوضاع جغرافیائی و غیرها مختلف می‌شود. اساساً چون دولت مجموعه‌ی ایست از اشخاص آزاد و متساوی باید حکومت متعلق به عموم باشد (جمهوری و دمکراسی). همه در اتخاذ تصمیمات شرکت کنند و امور را باکثرت آرا فصل نمایند. و آزادی و برابری و داد را میان اعضا هئیت اجتماعی نگاه دارند و این کیفیت وقتی دست می‌دهد که میان مردم از جهت تمول و تعقل فرق بسیار نباشد یا اگر باشد میان جماعت شریف و گروه حقیر یک طبقه‌ی متوسط هم باشد که میان آنها اعتدال را نگاه دارد تا اشراف چندان خودسر و زبردست نشوند و مردمان حقیر زبردست

از نتایج اصلی بررسی دوره بیست‌ساله اقتدار رضاشاه بی تردید شناخته شدن جایگاه علی‌اکبرداور به عنوان یکی از برجسته‌ترین چهره‌های روشنفکری و اثرگذارترین کنشگران سیاسی از آغاز دوران نوین ایران، از عصر مشروطه تا به امروز، خواهد بود. به منظور بازتاب بخشی از خدمات و تأثیرات علی‌اکبرداور در بنیانگذاری ساختمان و نظم نوین اداری، سیاسی و قضائی کشور، با یکی از محققین ارزشمند نسل جوانان در ایران یعنی علی‌اصغرحداد به گفتگو نشستیم. محققى که سالهائی است به تلاشی پرحمت و صبورانه در حوزه تاریخ اندیشه و اندیشه‌های روشنفکران عصرمشروطه تا به امروز دست زده است، از جمله کار بر روی افکار، خدمات و نتایج اقدامات داور در مقام روزنامه‌نگار، نماینده مجلس، وزیر عدلیه و مالیه. در مقدمه این گفتگو از آقای حداد خواستیم جهت آشنائی خوانندگان شرحی کوتاه در معرفی خود در اختیارمان قرار دهند. متن زیر حاصل دیکته تلفنی ایشان است که ما نیز بی کم و کاست - همانگونه که قول داده‌ایم - آن را درج می‌نمائیم.

«همینقدر می‌توانم بگویم: به سال ۱۳۴۴ خورشیدی (۱۹۶۵ میلادی) متولد شده‌ام؛ درس خوانده‌ام، تحقیق کرده‌ام، نوشته‌هائی به چاپ رسانده‌ام... زندگی‌ام در نوشته‌هایم معنا می‌یابد.» علی اصغر حداد

در ادامه این گفتگو و به منظور آشنائی بیشتر با شخصیت نظری و سیاسی داور، این دولتمرد دوران رضاشاهی، مقاله‌ای را به قلم خود وی (سال ۱۳۰۵، مجله آینده، برگرفته از کتاب داور و عدلیه - دکتر باقرعاقلی) برای درج در این شماره برگزیدیم تا علاوه بر نشان دادن قدرت استدلال مبتنی و متکی بر دانش و آگاهی از روزگار عقب‌مانده ایران و وضع جهان به سرعت درحال توسعه و ترقی، همچنین دیدگاه‌های نظری، جهان‌بینی و راه‌حل‌های عملی وی را که به هیچ روی محدود به زمانه خود نبوده و گستره آن تا به امروز و مطمئناً آینده ایران کشیده خواهد شد، در معرض قضاوت خوانندگان و ایرانیان امروز قرار دهیم.

## تجدد حقوقی در ایران و علی اکبر داور

### گفتگو با علی‌اصغر حداد

پس آن ضرورتی که ما را به بازخوانی اندیشه‌ها فرا می‌خواند و بازاندیشی آن‌ها را اولویت می‌دهد، نگاه انتقادی و دستیابی به تحول فرهنگی است. تردیدی نیست که تاریخ و بخصوص تاریخ اندیشه، به عنوان یکی از اصول پایه‌ای مدرنیته، در کشور ما کمتر مورد توجه قرار گرفته است و اکثر نویسندگان در ثبت و ضبط حوادث تاریخی و احیاناً در گزارش، تحلیل و بازخوانی اندیشه‌ها بیشتر گرفتار نگاه اسطوره‌ای و شخصیت‌پردازی از صاحبان اندیشه بوده‌اند.

به همین جهت به جرئت می‌توان گفت فرهنگ ایرانی از خلاء خاطره تاریخی و بازخوانی گذشته‌اش در حوزه‌های نوشتاری رنج می‌برد و به این خاطر نمی‌تواند از درس‌های تاریخ عبرت گرفته و نزدیک به دوپست سال است که اشتباهات خود را - به خاطر نبود دید تاریخی - به انواع و اقسام صورت‌هایش تکرار می‌کند. بنابراین اگر ما بتوانیم ذهنیت خود را از اسطوره‌باوری به تاریخ‌اندیشی در مواجهه با اندیشه‌ها - و حتی در حوادث و وقایع تاریخی - گذر دهیم، خواهیم توانست از پندهای حوادث تاریخی بهره‌مند شده و از خرافه شخصیت‌سازی و قهرمان‌پردازی خلاص شویم؛ به نظر می‌رسد بررسی اندیشه‌ها در گذر زمان یا تاریخ‌نگاری اندیشه‌ها در این راستا می‌تواند به نیازهای فرهنگی‌امروزی ما پاسخی عینی و خردمندانه بدهند.

البته لازم به یادآوری است که فضل تقدم در تاریخ‌نگاری اندیشه در

ایران با دکتر فریدون آدمیت است که با نگارش کتاب‌هایی راجع به «اندیشه‌های میرزا فتحعلی‌آخوندزاده»، «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی» و «اندیشه‌های طالبوف تبریزی» راه را برای تحقیقات تاریخ اندیشه گشود تا در دهه‌های پیشین کسانی چون

تلاش - آقای حداد، در سال‌های اخیر در میان کتبی که به قلم شما منتشر شده‌اند، به مجموعه‌آثاری در مورد چهره‌ها و شخصیت‌های سده اخیر و امروز ایران برمی‌خوریم که نمی‌توان آن‌ها را در رده زندگی‌نامه‌ها، شرح احوال و خاطرات قرار داد. این آثار بیشتر به نقش و تأثیر فکری، اجتماعی یا سیاسی این شخصیت‌ها می‌پردازند. چنین روشی پیش از این در میان مؤلفین ایرانی رواج چندانی نداشت.

چرا فکر می‌کنید امروز بازگشت به آثار عملی، علمی و فکری چنین افرادی ضروری است؟ به عبارت دیگر پاسخ به کدام نیاز جامعه مبادرت به چنین امری را لازم می‌سازد؟

حداد - با تشکر از فرصتی که در اختیار من گذاشتید، تک‌نگاری‌هایی که من در چند سال گذشته به چاپ رسانده‌ام، در حوزه تاریخ اندیشه یا اندیشه‌شناسی تاریخی قرار می‌گیرند که در این سبک تاریخ‌نگاری، اندیشه‌ها با لحاظ زمینه‌های اجتماعی و در تعامل با واقعیت‌های عینی مورد بررسی هستند؛ تحول زمان و بیان ایده‌ها در یک همبستگی ارگانیک با هم قرار دارند و با ظهور ایده‌ای، جامعه آن ایده را به محک آزمون زده و با تجربه آن در رابطه با نیازهای زمانه، ایده تبدیل به فرهنگ می‌شود؛ در چنین نگاهی، ایده‌هایی که فراتر از زمانه خود فرصت بروز یافته‌اند، می‌توانند در رشد و شکوفایی اندیشه‌های بعدی، پایه‌های منطقی و عقلانی را به دست دهند و نیازهای نوپیدای فرهنگی را با تن سپردن به انتقاد و بررسی و پالایش، پاسخگو باشند؛ بنابراین تک‌نگاری‌ها نه بازگشت به گذشتگان - که از نظر من ایده‌ای به بن‌بست رسیده است - بلکه بازخوانی اندیشه‌ها در گذر زمان و آموختن از آن‌ها برای پویایی فکری و فرهنگی است.



بنابراین به تعبیر شما حلقه مشترک کسانی که من اندیشه‌هایشان را مورد بررسی قرار داده‌ام، ایده‌پروری و آفرینش نظام اندیشگی است که خود را در رابطه با مدرنیته تعریف می‌کنند.

تلاش - و آن‌هایی که در دستور کارند، یا در آینده به آن‌ها خواهید پرداخت؟

حقدار - علی اکبر داور و تحول حقوقی که در ایران به انجام رساند، یکی از تئنگاری‌هایی است که در آستانه نشر قرار گرفته است.

پیش از آن نیز در تئنگاری محمدعلی فروغی، به بحث از ساختارهای مدنی و بنیان‌های ایران نوین پرداخته‌ام و در تئنگاری احمد کسروی، که ناظر به تحول فرهنگی در ایران و نقش کسروی در سیر آن است، مورد بازخوانی قرار گرفته است، تحقیقات بعدی مرا تشکیل می‌دهند. آخوندزاده و پدیداری مدرنیته فرهنگی در ایران را نیز شاید در آینده به نوشتار تبدیل‌نمایم.

تلاش - علی اکبر داور یکی از چهره‌هایی است که در دستور کارتان قرار دارد؛ شما در مقدمه کتاب «فریدون آدمیت و تاریخ مدرنیته در عصر مشروطیت» روشنفکران این دوران را به دو گروه تقسیم کرده‌اید: «مدرن‌های کلاسیک ایرانی» و «کنشگران مدرن در سیاست ایران»، داور به کدام دسته تعلق دارد؟ وجه استثنائی و ویژگی وی در عرصه عمل اجتماعی و برای ۸۰ - ۹۰ سال پیش ایران چه بوده است؟

حقدار - علی‌اکبرخان داور جزو کسانی به شمار می‌رود که بر پایه آموخته‌های جدید خود و آگاهی از دگرگونی در شرایط زندگی انسان‌ها، توانست افکار تازه خویش را در جامعه ایرانی نهادینه کند؛ داور تحصیل کرده حقوق نوین بود و با شناختی که از وضعیت عقب‌مانده مراجع قضائی ایران داشت، به ایجاد دادگستری نوین همت گماشت و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نکرد.

داور به درستی تشخیص داده بود که نهاد دادرسی سنتی از نابسامانی رنج می‌برد و با آن آشفتگی که قضاوت شرعی در حل دعای مردم گرفتار است، نمی‌توان به عدالت و برابری حقوقی - که از اهداف جنبش مشروطیت بود - رسید؛ به همین خاطر داور در راستای اجرای مفادی از قانون اساسی که در متمم آن مورد توجه قرار گرفته بودند، انحلال عدلیه و بنیاد دادگستری را بر عهده گرفت؛ اصل ۲۷ متمم قانون اساسی با صراحت تفکیک قوای سه گانه و تقسیم قدرت را پذیرفته بود و اصل ۷۱ متمم قانون اساسی مقرر می‌داشت: «دیوان عدالت عظمی و محاکم عدلیه، مرجع رسمی تظلمات عمومی هستند.»

داور به استناد ماده ۱۷۴ قانون اصول تشکیلات عدلیه، لایحه اعطای اختیارات را برای رفع نواقص قوانین قضایی و اصلاح تشکیلات عدلیه، به مجلس ششم تقدیم نمود و مجلس شورای ملی در جلسه ۲۷ بهمن ۱۳۰۵، آن را در ماده واحده و یک تبصره به تصویب رسانید.

اگر چه داور را بیشتر به خاطر ایجاد دادگستری نوین و مدیریت آن می‌شناسیم، ولی می‌توان از داور روزنامه نگار نیز سخن گفت که با انتشار «مرد آزاد» و درج مقالاتی در آن راجع به شرایط نوین جهانی و تبیین و آگاهی‌بخشی از وضعیت جدیدی که دنیا در آن به سر می‌برد، خود را در میان روشنفکران و نخبگان فرهنگی متجدد قرار داد؛ باز داور را در سمت نمایندگی مجلس چهارم و پنجم می‌بینیم که با نطق‌های خود، ایده‌های تازه‌ای را برای نوسازی جامعه ایران بر زبان دارد و بالاخره داور در مقام وزارت - عدلیه و مالی - راباید در نظر گرفت که با پشتوانه آموخته‌هایش از

دکترهما ناطق و دکترفرشته نورائی، این سبک مدرن را در تاریخ‌نگاری به کار گرفتند.

اما به نظر می‌رسد که تاکنون شیوه تئنگاری راجع به اندیشمندان در قید حیات، سابقه نداشته و آن تئنگاری‌ها نیز مربوط به اندیشمندانی بود که جامعه از حضورشان محروم شده بود.

تلاش - معیار گزینش شخصیت‌های مورد نظران چیست؟ آیا اساساً حلقه مشترکی آن‌ها را به هم متصل می‌سازد؟ به چه کسانی تاکنون در آثار خود پرداخته‌اید؟



حقدار - من بیشتر به اندیشمندانی توجه داشتم که نظام اندیشه و فرهنگ ایرانی را در گذر زمان و در مواجهه با نیازهای دنیای مدرن، به تکاپو واداشته و آن را پذیرای تحول و تغییر در سیر تاریخی خود نموده‌اند؛ این اندیشمندان با آگاهی از دگرگونی فرهنگ در جهان معاصر، اندیشه‌های سنتی را به انتقاد گرفته و با گسست معرفتی از دنیای سنتی، نظام‌فکری تازه‌ای را به ارمغان آوردند که راه را برای حضور در جامعه نوین و تولید ایده‌های جدید هموار می‌گرداند؛ اندیشه‌هایی که در سپیده‌دم آشنایی با مدرنیته در پیش زمینه‌های مشروطیت شکل گرفت و جریان منورالفکری را در گذار از فرهنگ و اندیشه سنتی پدیدار ساخت که مؤلفه‌هایی چون: انتقاد از فلسفه سنتی - دستیابی به آموزه‌های حقوق طبیعی - تبیین نظام سیاسی دموکراتیک - اصلاح‌گرایی در باورهای دینی و... را در خود جای داده‌بودند.

آخوندزاده به همراه ملکم خان، آقاخان کرمانی و طالبوف تبریزی به تعبیر من «مدرن‌های کلاسیک ایرانی» بودند که این راه را برای روشنفکران بعدی نظیر محمدعلی فروغی - علی اکبر داور - احمد کسروی گشودند؛ اگر چه این جریان در دهه‌های بعدی به‌آفت ایدئولوژی‌زدگی، غرب‌ستیزی و سیاست‌گرایی دچار شده و از حالت انتقادی و مدرن خود خارج شد که آن داستان دیگری دارد که من در تئنگاری دکتر طباطبایی و دکترشایگان به گوشه‌ای از آن و علل و لوازم ضد مدرن‌اش اشاره‌ای کرده‌ام.

می‌کردند و احکامی که ملاعلی کنی در تهران و آقاجفی و شفتی در اصفهان در امور قضایی پیاده می‌کردند، مشتکی از خروارها بی‌مبالاتی مالی و قضایی عصر پیش از مشروطه هستند؛ عرض‌حالی‌هایی هم که مردم به مقامات نوشته‌اند، بیانگر وضعیت ناهنجار مالی و قضایی آن دوران را به عینه ثابت می‌کنند. فریدون آدمیت و هما ناطق از دو هزار و شانزده عریضه‌ای سخن گفته‌اند که در عرض سه سال از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۳ به دفتر مجلس تحقیق مظالم رسیده است و تمامی آن‌ها به‌نحوی مربوط به مسائل مالی و دعاوی حقوقی است؛ به تعبیر آن‌ها «مجموع‌عرض‌حال‌های رسیده آگاهی‌های سودمند و مهمی را در امور زیر به دست می‌دهد: وضع‌حکومت ولایات، نظام مالیاتی و ارقام مالیات، رابطه مالک و زارع و حکومت، تجارت و گمرک، پول قلب، جنگل و جنگل‌بانی، نوغان، محاکمات شرعی و عرفی، اقلیت‌های مذهبی و برخی مسائل خانواده.» همان طور که اشاره شد نوشته‌ها، اسناد و خاطرات آن دوران مشحون از بی‌نظمی در امور مالی و بی‌قاعدگی در مسائل قضایی بوده است.

با صدور فرمان مشروطیت و تشکیل مجلس شورای ملی و تدوین نخستین قانون اساسی ایران، که نخستین نتایج تطلعات و اولین نطفه‌های مدرن‌سازی ایران را در خود جای داده‌اند، هم نظام مالی و هم سیستم قضایی نهادمند شده و جایگاه آن‌ها بر پایه قانون اساسی معین شد.

اصول ۹۴ - ۱۰۳ متمم قانون اساسی در خصوص مالیه، به وضعیت آشفته پیشین سر و سامان داد و اصول ۷۱ - ۸۹ راه بر ایجاد نظام نوین قضایی و دادگستری هموار کرد. به‌سختی میرزاملکم‌خان ناظم‌الدوله، ایرانی هر چه می‌خواهد و هر خواسته‌ای دارد، باید اول قانون داشته باشد و آن «یک کلمه» ای که میرزا یوسف مستشارالدوله تبریزی در ۲۸ سال قبل از تشکیل مجلس شورای ملی و تدوین قانون اساسی از آن سخن گفته بود، برای از بین بردن ظلم و تعدی حاکمان و هم‌دستان آن‌ها و ایجاد عدالت اجتماعی و تأمین مالی و جانی ایرانیان بود.

با شروع به کار مجلس شورای ملی و تهیه قانون اساسی، - که به حق باید از آن به عنوان مجلس مؤسس نام برد - ساماندهی به نظام اداری وزرات‌خانه‌ها و درخواست مسئولیت از وزرا در مقابل مجلس، یکی از اصلی‌ترین مسائل عصر مشروطیت گردید؛ در این میان میرزا حسن‌خان مشیرالدوله مأمور تنظیم و تصویب قوانین مربوط به نظام قضایی و سازماندهی عدلیه گردید. مشیرالدوله با آگاهی که از وضع نابسامان عدلیه داشت، وزارت عدلیه را در سال ۱۳۲۸ با دو شرط پذیرفت: اول این که بودجه عدلیه را تنظیم نماید و دوم این که قوانین تازه‌ای راجع به تشکیلات و اصول محاکمات حقوقی و جزایی تدوین نماید.

با تأیید این خواسته‌ها از سوی مجلس، مشیرالدوله به عنوان وزیر عدلیه، ظرف مدت شش ماه توانست به شروط خود عمل نموده و قانون اصول تشکیلات عدلیه و اصول محاکمات حقوقی را تقدیم مجلس نماید. این کار مشیرالدوله که پیش زمینه‌های اقدامات علی‌اکبر داور را در خود جای داده بود، مقررات قضایی و امور اجرایی عدلیه را از حالت پیشین به در آورد و با اجرای قوانین جدید توسط کمیسیون عدلیه مجلس شورای ملی، نخستین گام را در اصلاحات قضایی برداشت؛ تصویب قوانینی چون: قانون مطبوعات مصوب ۵ محرم ۱۳۲۶. قانون حمل اسلحه مصوب ۲۱ ربیع‌الاول ۱۳۲۸. قانون قبول و نکول بروات تجارتي مصوب ۹ جمادى‌الاولی ۱۳۲۸. قانون ثبت اسناد مصوب ۱۲ جمادى‌الاول ۱۳۲۸. قانون حکومت نظامی مصوب ۱۳۲۹ و دیگر قوانین راجع به اصول تشکیلات عدلیه مصوب ۲۱ رجب ۱۳۲۹. اصول محاکمات حقوقی مصوب ۱۶ رمضان و ۱۹ ذیقعه ۱۳۲۹. قانون محاکم تجارت مصوب ۲۴ شعبان ۱۳۲۳ و... از جمله قوانینی بودند که مشیرالدوله در راستای اصلاح عدلیه آن‌ها به تصویب کمیسیون

دنیای مدرن، پایه‌های بوروکراسی جدید در ایران را در حیطة مسئولیت خود استوار می‌کند.

من در تئنگاری که راجع به علی‌اکبر داور در آستانه چاپ دارم، به بررسی جایگاه وی در تاریخ اندیشه‌های ایرانی در دوره معاصر پرداخته‌ام و از نقش داور در فرایند نوسازی و نهادینه کردن اندیشه‌های مدرنیته در ایران و تجدد حقوقی که وام‌دار مدیریت و اندیشه‌های او بود، سخن گفته‌ام.

تلاش - تفکیک نام داور از تاریخچه وزارت عدلیه و وزارت مالیه در ایران ناممکن است؛ اما قبل از این که به پرسش‌های خود در مورد اقدامات علی‌اکبر داور در این زمینه بپردازیم، اگر ممکن است شرح مختصری در خصوص این دو موضوع بفرمائید. یعنی در مورد چگونگی وضعیت مالیه و عدلیه کشور تا قبل از قرار گرفتن داور در رأس این وزارتخانه‌ها. می‌دانیم موضوعات این دو نهاد یعنی مسائل مالی و امر قضا و تأمین حقوق قانونی مردم از همان آغاز جنبش مشروطه از مسائل پر اهمیت و مورد توجه مشروطه‌خواهان بوده و هم چنان تا سال‌های زیادی از دلمشغولی‌های کشور باقی ماندند.

حقدار - دوره قاجاریه، در میان سیر تاریخ ایران زمین از چندین جهت دارای اهمیت است که وقوع جنبش مشروطیت و تغییر اساسی در نظام سیاسی و به تعبیر آن دوران «ایران در زمره ممالک کنستی‌توسیون»، محور اصلی توجه به آن دوران به شمار می‌رود؛ در واقع جنبش مشروطیت و پیش‌زمینه‌ها و توابع آن، دوره پیشین تاریخ این مرز و بوم را به پایان رسانید و دوره‌ای جدید را شروع نمود.

ظلم طبقه حاکم و تعدی عنصر روحانی از عوامل اصلی ورود رعیت ایرانی به‌تظلم‌خواهی بود؛ طبقه بازرگان هم از احکام بولوهوسانه حاکمیت و هم از بند و بست عنصر روحانی، مورد تعدی بودند و جان و مال خود را در معرض دست اندازی می‌دیدند و درمیان طبقات دیگر جامعه هم این وضع به مراتب وخیم‌تر جریان داشت؛ از یاد نبریم که طبقه بازرگانان از اصلی‌ترین شرکت‌کنندگان در آن جنبش بود و «عدالت‌خانه»، نخستین خواسته‌ای بود که بر زبان‌ها جاری شد و این دو مورد اشاره داشتند به نابسامانی وضعیت مالیه و عدلیه کشور؛ حتی معوق ماندن مالیات‌ها در بعضی از ولایات و یا وعده‌هایی که برای دادرسی به تظلمات از سوی دربار داده می‌شد و یا ایجاد نمایشی وزارت عدلیه در دوره پایداری حاکمیت ناصرالدین شاه نیز نتوانستند فروپاشی نظام کهن و استقرار مشروطیت را که خواستار عدالت اجتماعی و تأمین جان و مال مردم بود، متوقف کنند.

در دوران ناصرالدین شاه «دیوانخانه عدلیه» برای رسیدگی به تظلمات عمومی دایر شد و قوانینی موسوم به «کتابچه دستورالعمل دیوانخانه اعظم» تنظیم شد، که نه آن تشکیلات از کارایی برخوردار شد و نه آن قوانین به اجرا درآمد. در دوره‌ای که منجر به تثبیت مشروطیت شد، ظلم و تعدی در تمامی ارکان جامعه رسوخ کرده بود و حاکمان به هرصورتی صلاح می‌دیدند از مردم مالیات می‌گرفتند و در واقع امور مالی در کشور از هرج و مرج و آشفتگی غیر قابل کنترلی رنج می‌برد. همچنین محاکم قضایی که بر مبنای احکام شرعی دایر بودند، از قاعده و قانونی ثابت پیروی نمی‌کرد و حاکم شرع به هر نحوی که اقتضای منافع‌اش بود، به صدور حکم می‌پرداخت؛ تاریخ نگاران نمونه‌هایی از ظلم و تعدی آن دوران را به ثبت رسانده‌اند؛ تصاحب اموال مردم اصفهان از سوی ظل‌السلطان، بیدادگری ظفرالسلطنه در کرمان و سختگیری مالی عین‌الدوله برای انجام مسافرت شاه به فرنگ. به چوب بستن تجار قند در تهران از سوی علاءالدوله. جور و ستمی که آصف‌الدوله در خراسان و شعاع‌السلطنه در فارس اعمال

عدلیه رسانید.

قانون اساسی مشروطه «مرجع رسمی تظلمات عمومی» و مرجع رفع نقض از حقوق ملت شد. اسناد استقرار عدالت به کدامیک از این دو نهاد صحیح‌تر است؟ و بیشتر مورد نظر مشروطه‌خواهان نخستین بوده است؟ یا این که اساساً یکی بدون دیگری، بی‌معنا و به منزله معوق ماندن اجرای عدالت است؟

حقدار- همان طور که اشاره شد وضعیت نابسامان اجتماعی - سیاسی - اقتصادی و فرهنگی جامعه از دوره فتحعلیشاه تا حکومت مظفرالدین شاه، عواملی را به وجود آوردند که مردم از ظلم و تعدی حاکمان و دیگر عناصر اجرایی، خواستار رسیدگی به وضعیت حقوقی و امنیتی خود شدند؛ اگر چه اولین خواسته مخالفان حکومت عدالت‌خانه بود، اما وجود عنصر منورالفکر و برخی از فرنگ برگشتگان در دربار و میان نخبان فرهنگی و مردان سیاست، آن خواسته ابتدایی را به تغییر شیوه مملکتداری کشاند و ایجاد مجلس‌شورای ملی و تدوین قانون اساسی را در اهداف مشروطه‌خواهان قرار داد. تاریخ شکل‌گیری مشروطیت و تحقیقات مشروطه‌پژوهی در یک صد سال اخیر نشان داده‌اند که در مرحله شروع جنبش مشروطه‌خواهی، مهاجرین در هجرت صغری در سال ۱۳۲۳، تقاضاهای خود را در ۸ بند اعلام داشتند که بند ۴ آن خواستار «بنای عدالتخانه‌ای در تمام شهرهای ایران برای جلوگیری از ستمگری‌های حکام،» بود.

بعد از این تقاضاهای نوعاً صنفی و ابتدایی است که جنبش مردم گسترش می‌یابد و از بی‌توجهی حکومت به خواسته‌های مردم و اعتراضات بعدی، درخواست تشکیل مجلس و تدوین قانون به میان آمد و تاثیر ایده‌های مدرن سیاسی - اجتماعی در برپایی نهادهای نوین کشور، پررنگ‌تر شد؛ به سخن نویسنده‌ای در روزنامه مجلس: «... روح و حقیقت مشروطیت عبارت است از قوه قضائیه. وقتی می‌توان از قوانین مشروطیت مستفیض شد که محاکم قضائی منظم باشد و اگر در مملکتی عدلیه نباشد، نمی‌توان مملکت را مشروطه و آن حکومت را حکومت ملی فرض کرد.» (مجلس، شماره ۱۰۷، سال چهارم، سه‌شنبه ۲۰ جمادى الثانی ۱۳۲۹، ص ۱)

پس این مفهوم عدالتخانه بود که با گذار از شرایط اولیه ایجاد نهاد تظلم خواهی عمومی به استقرار نظام نوین عدلیه و سپس تدوین قوانین حقوقی مطابق با نیازهای جامعه در وزارت دادگستری، ارتقا یافت و با رشد و تعالی ایده‌های مشروطه‌خواهی در زمینه‌های حقوقی، یک نوع تفکیک قانونی میان وظایف مجلس و وزارت عدلیه قبلی و دادگستری بعدی ایجاد شد.

تلاش - داور یک بار در سال ۱۳۸۹ یعنی چندین سال قبل از آن که بر مسند عدلیه بنشینند، در سن ۲۴ سالگی، در سمت ریاست اجرای احکام قرار گرفت؛ گفته می‌شود در آن زمان این یکی از دشوارترین مقامات عدلیه بود. و به دلیل همین سختی کار، احکام بی‌شماری بلا اجرا مانده بودند.

نخست بفرمائید دشواری کار از چه بود؟ و چرا احکام پس از صدور بلا اجرا می‌ماندند؟

و دیگر این که داور جوان از چه ویژگی‌هایی برخوردار بود که رؤسایش

در عدلیه آن زمان، بدون آن که نفوذ، نام و نشان یا تجربه‌ای داشته باشد، وی را برای این پست مناسب دیدند؟

چرا پس از یک سال مشیرالدوله (حسن پیرنیا) وزیر عدلیه وقت، او را از این مقام برداشت؟

حقدار - اولاً دشواری کار اجرای احکام بیشتر از تشدد نظریات در عدلیه و نبود مأمور اجرایی ناشی می‌شدند؛ همچنین می‌توان به

با این حال از يك طرف به واسطه آشفتگی وضعیت اجتماعی کشور و از طرف دیگر به جهت واکنش‌های سیاسی برخی از رجال، مانع از آن شد که مشیرالدوله به نحو تمام و کمال بتواند اصلاحات خود را در ساختار و قوانین عدلیه پیش ببرد. وزارت عدلیه پس از مشیرالدوله با دست به دست گشتن‌های بسیار، به همان حالت سابق و شاید وخیم‌تر از پیش باقی ماند تا در سال ۱۳۰۵ علی‌اکبر داور با حضور در کابینه میرزا حسن مستوفی، مسئولیت آن وزارت خانه را بر عهده گرفته و اصلاحات بنیادی خود را با انحلال نظام قدیم و جایگزینی دادگستری جدید در تمامی لایه‌های آن اهم از قوانین - اجرائیات - احکام و حتی ساختمان‌ها و شیوه لباس پوشیدن و تشکیل دادگاه‌ها به سرانجام رساند.

✓ **داور در انحلال و یا به تعبیر صحیح‌تر اصلاح و ایجاد نظام دادگستری نوین هیچ منع قانونی نداشت و تمامی مخالفت‌ها نشات گرفته از اختلاف قرائت‌ها از قانون اساسی و بعضاً بر مبنای از دست رفتن منافع شخصی و سرایت دریافت‌های قدیمی در تلقی از جایگاه قانون در جامعه بود؛**

✓ **اما در مورد محمد مصدق، در نهایت گذشت زمان ثابت کرد که مخالفت دکتر مصدق با اقدامات اصلاحی داور، تماماً از روی دولت‌خواهی نبود و بلکه شائبه غرض‌ورزی بیشتر در آن مشهود بود.**

✓ **از عجایب مخالفت خوانی مصدق با اقدامات اصلاحی داور، حضور ایشان در کمیسیونی بود که داور برای اجرای نقشه‌های اصلاحی خود تشکیل داده بود، در حالی که اگر واقعاً مصدق به غیر قانونی بودن آن اقدامات معتقد بود، نایبستی عضویت در آن کمیسیون را می‌پذیرفت.**

تلاش - عبارت «عدالتخانه» و تلاش برای تأسیس آن در آثار و ادبیات روشنفکران نخستین جنبش مشروطه جایگاهی ویژه داشت؛ اما بعدها یک سردرگمی در مفهوم آن پدید آمد. ابتدا به نظر می‌رسید این مفهوم ناظر بر خانه ملت (مجلس شورا) است که محل تدوین و تصویب قوانین است. اما بعدها از آن به مفهوم وزارت عدلیه و دادگستری هم مستفاد شد که طبق اصول متمم

اشاره به علت اقداماتش در پاسخ به بهبهانی می‌گوید: «... بنده می‌دانستم این عدلیه که از اول مشروطیت که مردم آمدند خواستند کاری نکنند و پدر محترم شما بانی آن بود، برای این بود که عدالتخانه درست کنند. همین مشروطیت از روزی که آمد و پایه عدالتخانه را خواست به زمین بگذارد، از آن روز تا به حال يك تشکیلاتی شد و کارها به يك ترتیبی شد و امور به يك شکلی جریان پیدا کرد که همه مردم ناراضی و مأیوس و همه بدبخت بیچاره شدند... و با وجود این‌ها بنده می‌دیدم همین طور می‌ماند، خوب چرا می‌ماند؟ يك چیزی را که همه بر خلاف آن بودند چطور باقی ماند؟ برای این که بنده می‌دانستم يك اشخاص مؤثر و يك اشخاص متنفاذ از آن اساس تقویت می‌کنند، حمایت می‌کنند. وای به حال آن کسی که تهور به خرج بدهد و دست به آن اساس بزند. بنده این‌ها را می‌دانستم، به همین جهت بود که بنده نمی‌خواستم وارد این کار بشوم. بالاخره عجالاً کاری است شده... بنده نشستم، فکر کردم و راهی برای اصلاح این قوه و ترتیب این دستگاه ندیدم مگر این که اساساً بگویم عجالاً این تشکیلات منحل و روی يك اساس دیگری يك بنائی بگذاریم و مدعی هستم که اگر سنگ جلو پای بنده انداخته نشود...، بلکه بنده می‌خواهم این کفر را بگویم و بگویم این تشکیلات غلط است...، بلی بعد از تجربه معلوم شده است که غلط است... پس از چند سال تجربه معلوم شده است که این تشکیلات با اوضاع و احوال مملکت ما تناسب درستی ندارد...»

در واقع بهتر است از انحلال، در اقدامات علی‌اکبر داور تغییر ساختار نظام قضایی را در نظر بگیریم که به واسطه ناکارآمدی قوانین و تشکیلات عدلیه قدیم، داور مبادرت به آن نمود؛ بنابراین نیازهای زمان و آگاهی داور از آن نیازها و لزوم ایجاد تحولات حقوقی بود که علی‌اکبرخان داور را به انحلال عدلیه و پی‌ریزی دادگستری نوین رهنمون شدند.

تلاش - مخالفین وی در مجلس ششم که با دادن اختیارات تام به وی (ابتدا به مدت چهار ماه و سپس تمدید آن برای چهار ماه دیگر) مخالفت می‌کردند، از چند زاویه به وی ایراد می‌گرفتند:

الف - عمل مغایر قانون اساسی؛ زیرا انحلال عدلیه به منزله تعطیل رکنی از ارکان مشروطیت بود که طبق قانون اساسی جزئاً و کلاً تعطیل بردار نبود.

ب - دخالت در امر قانونگذاری توسط يك وزیر که از وظایف و اختیارات مجلس بوده و بدین ترتیب نقص اصل تفکیک سه قوه به شمار می‌آمد.

پ - انتقاد به روش «رادیکال» داور که دستگاه عدلیه‌ای را که وجود داشت، اما بد عمل می‌کرد، به جای اصلاح منحل اعلام نموده بود.

با توجه به وضعیت واقعی حاکم بر دستگاه عدلیه آن زمان، این ایرادات تا چه میزان واقع‌گرایانه و منطقی بود؟

حقدار - اولاً عمل داور در انحلال عدلیه، کاری غیر قانونی نبود؛ چرا که او به عنوان وزیر طرح خود را به مجلس شورای ملی ارائه نمود و بعد از تصویب مجلس با اکثریت آرا یعنی ۷۳ رأی با حضور ۹۹ نماینده، با دو فوریت عدلیه منحل شد؛ در ثانی داور با اصل وجود نظام قضایی و از بین بردن قضاوت، اقدام به انحلال عدلیه نمود که کار او را به منزله تعطیل رکنی از ارکان تعطیل نشدنی مشروطیت حمل کنیم؛ وی در پی استقرار خواسته‌های از خواسته‌های مشروطیت و اتفاقاً عمل کردن به اهداف مشروطیت و قانون اساسی بود که به انحلال عدلیه و جایگزینی دادگستری با سبکی نوین تمایل پیدا کرد؛ بنابراین عملی مغایر با قانون در اصلاحات داور وجود ندارد.

همچنین داور قانونی را به وجود نمی‌آورد که متهم به دخالت در وظایف مجلس شود. بلکه وی در جستجوی راه‌حلی واقع بینانه و

اعمال نفوذهایی اشاره کرد که از سوی درباریان و صاحب منصبان و یا عناصر دیگر، در کار عدلیه اختلال ایجاد می‌کردند. چرا که اگر چه نظام قانونی در مملکت مستقر شده بود، اما آموزه‌های قبیله‌ای و نظام ارباب و رعیتی و سیستم خدایگان و بندگی، هنوز در کشور لایه‌های اجتماعی - سیاسی را پا برجای نگه داشته بودند.

اما در پاسخ به این که چرا داور در آن سن و سال، به ریاست اجرای احکام انتخاب شد، من فکر می‌کنم این مساله بیشتر مربوط به آموزش‌هایی بود که داور در زمینه‌های حقوقی کسب کرده بود؛ در زندگی‌نامه داور آمده است که وی تحصیل کرده دارالفنون و از تحولات حقوقی جدید مطلع بود. از طرفی چون هیچ وابستگی به حاکمیت قاجاریه نداشت، می‌توانست بدون ملاحظه و با قاطعیت به انجام وظیفه پرداخته و احکام را برای تمامی متهمان و مجرمان به اجرا گذارد؛ از طرفی در تحلیل شخصیت داور به مواردی چون دوری از ملاحظات شخصی و باور به اجرای دقیق و بدون ملاحظه قوانین نیز برمی‌خوریم که داور را برای آن پست حساس مناسب می‌نمود.

اما انفصال داور از ریاست احکام بعد از یکسال تلاش خستگی‌ناپذیر، بیش از آن که مربوط به شخص داور باشد حکایت از بندوبست‌هایی داشت که میان مردان سیاست در جریان بود و مشیرالدوله با این که از اقدامات داور راضی بود، اما با ملاحظاتی که نسبت به برخی از رجال سیاسی کشور داشت، تن به تعویض پست داور داده و او را به سمت مدعی‌العموم بدایت تهران منصوب کرد.

با این حال این ورود و خروج در نظام عدلیه، امتیازاتی برای داور در پی داشت که از جمله می‌توان به ملموس کردن ویرانی عدلیه برای او و رویگردانی کامل و یا به تعبیری گسست از نظام قضایی سنتی برای احقاق حقوق مردم اشاره کرد که داور با روانه شدن به اروپا و تکمیل تحصیلات حقوقی خود، توانست از آن تجربیات به دست آورده در دوره ریاست اجرای احکام و سمت مدعی‌العمومی، در بنیان دادگستری نوین واقع‌بینانه‌تر از تمامی پیشکسوتانش وارد کارزار شود و موفقیتی را در استقرار سیستم عدالت‌جویانه به‌دست آورد که از آمال و آرزوهای مشروطه‌خواهان - تجدطلبان و آزادی‌خواهان بود.

تلاش - بار دوم هنگامی که علی‌اکبرخان داور در تماس با امر عدلیه قرار گرفت، پس از کودتای ۱۲۹۹ بود. او از تحصیلات خود در فرنگ فارغ شده و به ایران بازگشته بود؛ و دوره‌هایی را تحت عنوان نمایندگی مجلس ملی پشت سر داشت. وی در انتقال فرماندهی کل قوا به سردار سپه و در امر انقراض سلسله قاجار و به پادشاهی رساندن رضاشاه در مقام نمایندگی نامی به هم آورده بود.

او زمانی که در کابینه مستوفی‌الممالک به مقام وزارت عدلیه رسید، این بار بلافاصله در یک اقدام سریع کلیه تشکیلات قضائی در مرکز (و پس از گرفتن اختیارات کامل از مجلس در سراسر ایران) را منحل اعلام نمود؛ چرا؟

آیا تجربه عدم موفقیت وی در زمان ریاست اجرای احکام در وزارت عدلیه سابق در انجام این امر مؤثر بود؟

حقدار - قطعاً حضور موقتی داور در ریاست اجرای احکام را پیش از عزیمت به اروپا، باید به عنوان یکی از دلایل اصلی بر اقدامات اصلاحی وی در عدلیه در نظر گرفت، اما مساله حساس‌تر از آن بود که داور در پی جبران عدم موفقیت خود - اگر عدم موفقیتی بود - در سمت ریاست احکام، خواسته به اصلاح قضایی در کشور دست بزند؛ داور در سخنانی که مقابل نمایندگان برای گرفتن اختیارات و انحلال عدلیه در مجلس اظهار کرده، بهتر از هرسندی هدف خود را از تحولات حقوقی ایران بیان نموده است؛ وی در

آیا این اشکال در ناروشنی قانون اساسی مشروطه نهفته بود، یا ریشه در عدم درک صحیح توسط رهبران کشور از آن داشت؟

○ وقوع کودتای سوم اسفند ۱۳۹۹، تثبیت بنیان‌های اولیه يك دولت مرکزی مقتدر و انتقال سلطنت از قاجاریه به پهلوی که در واقع جایجایی در پایه‌های مشروعیت حکومت و ساختارهای کارکردی آن بود، توانست بر آشوب و هرج و مرج خوانین و دست‌اندازی خارجیان فائق آمده و هویت ملی از دست رفته را بازیافته و بخشی از اهداف سیاسی - اجتماعی مشروطیت را به شکل دولت مدرن مطلقه محقق سازد.

○ لازم به یادآوری است که نهادسازی عصر رضاشاه در واقع اهداف معوق مانده مشروطیت را به مرحله اجرایی رساند و بدون شك اکثریت اقدامات آن دوران، از اهمیت بسزایی برخوردارند؛ مگر می‌توان ایجاد نهادهای فرهنگی مدرن نظیر دانشگاه - فرهنگستان - آموزش و پرورش عمومی و... را کم اهمیت دانست؟ یا مگر جز این است که تشکیل ارتش دائمی و ملی - که خواسته نخبگان سیاسی آگاه عصر قاجاریه و منورالفکران عصر مشروطیت بود و در دوره رضاشاه به منصفه ظهور رسید را در شکل‌گیری ایران نوین به عنوان نماد و سمبل پیشرفتگی به حساب نیاورد؟ و یا اقداماتی که در مدرنیزاسیون اقتصادی پدید آمد، کمتر از ایجاد دادگستری نوین اهمیت داشت؟ در مجموع آن دوران، به استناد آثار و نتایجی که در ایران زمین بر جای گذاشت، یکی از دوران مشعشع ملی و حافظ تمامیت ارضی این سرزمین کهن است.

حقدار - محور قرار گرفتن قانون اساسی در اختلافات میان مجلس شورای ملی و کابینه‌ها ناشی از شرایط جدیدی بود که با استقرار مشروطیت در ایران به وجود آمده بود؛ بی‌تردید آن همه زحمات و تلاش‌هایی که از سوی مشروطه‌طلبان ابراز شده بود، برای قانونمند کردن اصول حکمرانی و ایجاد قید و شرط برای حدود پادشاهی بود و تعجیبی ندارد اگر می‌بینیم که قانون اساسی محور اختلافات قرار می‌گرفت؛ اما اختلاف تعبیر از اصول قانون اساسی نیز گذشته از طرز تلقی برخی از صاحب منصبانی که با استقرار مشروطیت، هنوز از باورهای مستبدانه‌ی خود دست برنداشته بودند، به میانی فکری و بنیان دیدگاه‌هایی برمی‌گشت که در میان نمایندگان مجلس یا وزرای کابینه‌ها، وجود داشت. مشروطه‌پژوهان از انجمن‌ها و احزابی سخن گفته‌اند که با پی‌فکنی ایده‌های سیاسی جدید نظیر سوسیال‌دموکراسی - لیبرالیسم و یا ناسیونالیسم، از زبان نمایندگان خود در پارلمان و هیأت دولت، اصول قانون اساسی را تعبیر و تفسیر می‌کردند.

از سوی دیگر وجود کسانی که با آموزه‌های سنتی در آن دوره حضور داشتند، یکی دیگر از علل اختلاف تعبیر از قانون اساسی بود؛ گذشته از این مسائل همان طور که خودتان نیز اشاره

عینی بود تا قوانین قضایی و احکام جزایی را به مرحله عمل درآورد و متروک ماندن اصول ۲۷ و ۲۸ متمم قانون اساسی را از میان بردارد. بنابراین فلاکتی که دامنگیر عدلیه در معطل ماندن احکام شده بود، تنها با راه‌حل تحولات بنیادی در آن نظام می‌توانست به مرحله عمل برسند.

از طرفی وضعیت عدلیه در آن دوران - که به گوشه‌ای از آن در سؤالات پیشین اشاره کردم - به حدی فاجعه‌بار و غیر انسانی بود که جایی برای محافظه‌کاری و اقدامات گام به گام با حفظ همان عدلیه نمانده بود؛ بنابراین داور بر خلاف برخی از مردان سیاست که در گوشه‌ای از عدلیه اصلاحی ناکام انجام داده بودند، یا از ناهنجاری قوانین و ساختار عدلیه چشم‌پوشی کرده بودند، تنها راه را در کوبیدن پایه‌های عدلیه کهن و ایجاد دادگستری تازه دید و تمامی ناملامیات و زحمات را به جان خرید تا به سخن خودش، هم نام نیکی از او در تاریخ ایران بر جای ماند و هم ایران صاحب نظام مدرن حقوقی، با تمامی لایه‌ها و ساختارهایش گردید.

تلاش - نه گرفتن اختیارات تام توسط وزیر و یا نخست وزیر برای پیشبرد بهتر برنامه‌های اصلاحی تا آن زمان و بعدها موردی استثنائی بود و نه انحلال موقت رکنی از ارکان مشروطیت در همه دوران حکومت ملی بی‌سابقه. در این خصوص وضعیت خود مجلس در دوره‌های قبل و بعد بسیار گویاست؛ اما وضع قوانین توسط دولت یا عضو از کابینه، در صورتی که اعتبار نهائی آن قوانین موکول به تصویب مجلس باشد، آیا باز هم به معنای تداخل وظایف و اختیارات و نقض تفکیک قوای مملکتی محسوب می‌شد؟

حقدار - نه خیر؛ در برنامه اصلاحی داور، طرحی به مجلس ارائه شد و با تصویب مجلس شورای ملی - به عنوان قوه مقننه - از سوی وزیری - به عنوان قوه مجریه - به مرحله اجرا درآمد؛ اتفاقاً اقدام داور در بردن لایحه به مجلس و گرفتن تصویب اکثریت نمایندگان نسبت به اجرای آن، عین قانونگرایی داور بود و به همین خاطر با استقرار دادگستری و از پاشیدن عدلیه پیشین، از جهت غیرقانونی بودن این نهادسازی، هیچ اظهار نظری نشد و هرآن چه در رابطه با اقدامات داور بیان شده، بیشتر جنبه سیاسی داشته تا واقع‌بینانه.

در نهایت می‌توان وجاهت قانونی اقدامات داور را با استناد به ماده ۱۷۴ قانون اصول تشکیلات عدلیه و وظایف و اختیاراتی که به وزیر واگذار شده بود، به اثبات رساند؛ ماده مزبور مقرر می‌دارد: «وزیر عدلیه نظارت عالی و عمومی نسبت به کلیه محاکم و ادارات عدلیه در ایران دارد و می‌تواند هر نوع اطلاعات و توضیحات که لازم بدانند از محاکم عدلیه و رؤسای آنها بخواهد و نیز می‌تواند به توضیحات کلی اکتفا کرده، تقاضای توضیحات شفاهی کند.»

برای اطمینان از این که داور خود متوجه بود که اقداماتش غیر قانونی نیست و تفکیک قوای سه‌گانه منظور شده در قانون اساسی مشروطه را مخدوش نمی‌کند، می‌توان به سخنان او در دربار ارجاع داد؛ داور در آن سخنرانی از اصل وحدت قضائی در تشکیلات جدید خبر می‌دهد و ضمن معرفی شعبات تازه تأسیس، به اطاق اصلاح که برای ارجاع کلیه دعاوی ابتدایی ایجاد شده پرداخته و از تشکیل دفترخانه‌ای مستقل برای هر شعبه و ساماندهی شعبات استیناف در ولایات و به کارگیری قضات آشنا به علوم جدید و تمرکز امور حقوقی در تشکیلات دولتی و تدوین قوانین جدید مطابق با نیازهای افراد و جامعه، سخن می‌گوید. بنابراین با اقدامات داور، هیچ تداخل وظیفه‌ای میان قوای سه‌گانه کشوری رخ نداده است.

تلاش - چرا در آن دوره هر اختلافی میان مجلس و کابینه بلافاصله به اختلاف تعبیری از اصول قانون اساسی می‌کشید؟

بودن آن اقدامات معتقد بود، نایبستی عضویت در آن کمیسیون را می‌پذیرفت.

اما در مورد این که اعتبار دستگاه عدلیه تا پیش اقدامات داور تا چه پایه بود، من پیش از این گوشه‌ای وضعیت آن دوران گفتم، این جا تنها به نقل قولی از حاج سیاح می‌پردازم که تقریباً آئینه تمام نمای وضعیت حقوقی - اگر بتوان تا پیش از آن اقدامات از این اصطلاح برای نظام قضایی ایران استفاده کرد - است؛ وی در رابطه با وضعیت ناهنجار و آشفته قضاوت در «دوره خوف و وحشت» با اشاره به انتقاد امین‌الدوله از نابسامانی دعاوی و محاکم می‌نویسد: «... اگر اول تحقیق نکرده حکم دادی غلط بوده اگر تحقیق کرده حکم دادی دوباره ناسخ چیست؟ به ضد یکدیگر به چه دلیل حکم می‌کنید؟ کار فصل شده را چگونه مجدداً رسیدگی می‌کنید؟ چطور می‌شود که اغلب حکم شما مخالف یکدیگر درمی‌آید؟...» (ص ۴۹۵)

از آن دوران همان طور که در جواب سؤالات قبلی اشاره شد، وضع عدلیه به صورتی درآمد بود که حتی متین دفتری از مستوفی‌الممالک نقل می‌کند که «به میرزاعلی‌اکبرخان داور بگویند اگر توانستی عدلیه را اصلاح کنی، من این سبیل‌ها را می‌تراشم!» با این حال برای تأمین امنیت عمومی و تحقق خواسته‌ها و نیازهای حقوقی شهروندان ایرانی، دادگستری نوین با همت و پایمردی داور بنیان گذاشته شد و سبیل‌های مستوفی‌الممالک هم تراشیده نشد.

تلاش - دعوای میان اقلیت مجلس و داور به عنوان عضوی از کابینه به نظر می‌رسد يك امر استثنائی نبود؛ در نگاه وسیع‌تر به شرایط آن دوران، از همان آغاز مشروطه، تضادی دائمی میان دو گروه از رهبران و سرآمدان سیاسی جامعه مشاهده می‌شود. گروهی اساس کار خود را بر دفاع از قانون اساسی و آن چه سیاه بر سفید شده بود، گذاشته و در این کار تا جایی پیش می‌رفت که گاه هرگونه واقعیت‌نگری و قدرت درک موقعیت حساس کشور و اهمیت و ضرورت تصمیم‌گیری و عمل را از دست می‌داد. و در مقابل گروه دیگر که در برابر واقعیت‌ها و شرایط اسفبار آن دوران، صرف وقت و هزینه کردن زمان در بحث و گفتگو را به منزله از دست دادن فرصت و فلاکت‌بارتر شدن اوضاع می‌دانست.

از نظر شما معیار قضاوت امروز ما نسبت به این «درگیری» و با توجه به شرایط و موقعیت کشور در آن مقطع چه باید باشد؟  
چقدر نتایج عملی روش هر يك از این دو گروه و ثمرات کارهای آنها باید در این قضاوت مؤثر واقع بشوند؟

حقدار - اکنون که از آن دوران فرصت زمانی تا حدودی لازم را برای بررسی‌های تاریخی به دست آورده‌ایم، معلوم می‌شود که آن درگیری‌ها در واقع ادامه جناح بندی‌هایی بود که در دوران مشروطه شکل گرفته بودند و هر کدام همان‌طور که پیش از این اشاره کردم بر اساس تحقق اهداف و تأمین ایده‌های خود، ابراز نظر می‌کردند؛ پس بنابراین وجود آن درگیری‌ها امری لازم بود و اتفاقاً در بعضی مسائل جدید، نتایج مطلوبی از خود بر جای گذاشت؛ نظیر فاصله‌گذاری که میان جناح‌های واقع بین مشروطه‌طلبان با انقلابیون تندرو که به وقوع پیوست و در فرایند استقرار نهادها، بی‌تأثیر نبوده است.

اما آن چه تاریخ ثابت کرد این مساله بود که طرفداران اقدامات عملی و تعبیراتی که قانون اساسی را به سوی نهادمند شدن می‌رانند، واقع‌بین‌تر بودند تا جناح‌هایی که با محافظه‌کار و سنتگرایی، در پی به تعویق انداختن خواسته‌های مشروطه بودند و صحنه را برای تثبیت جایگاه نیروهای مستبدخواه - چه آگاهانه و چه از روی عمد - فراهم می‌ساختند؛ آنان که در آن دوران بر این باور بودند که بایستی بدون اتلاف وقت به ایجاد نهادها و تکمیل

کرده‌اید، برخی از اصول قانون اساسی دارای ابهام بودند و این ابهامات موجبات بروز اختلاف تعبیر را فراهم می‌ساخت. به همین خاطر متمم قانون اساسی - که در روزهای نخستین ایجاد مجلس شورای ملی «نظامنامه‌ی اساسی» خوانده می‌شد - از سوی عده‌ای از نمایندگان مطرح و به تصویب پارلمان و محمدعلی شاه رسید تا پاره‌ای از ابهامات و حتی خلاهای قانون اساسی برطرف شوند.

و باز باید با شما همراه شد که بلی اکثریتی از مشروطه‌خواهان درک صحیح و منسجمی از پدیده‌ی قانون اساسی و دیگر نهادهای سیاسی مدرن نداشتند و دستیابی به این آگاهی نیازمند زمانی بود که پی‌درپی بودن حوادث و اتفاقات منجر شده به صدور فرمان مشروطیت و پس از آن ایجاد پارلمان و دیگر حوادث دوره‌ی اول مشروطه، آن را از هواخواهان مشروطیت دریغ کرده بود. تلاش - دکتر محمد مصدق از جمله کسانی بود که با تمديد اختیارات داور برای ادامه اصلاحات مخالفت ورزید و در نطق خود در مجلس عملاً از زوایای فوق اساس اقدام داور را نیز زیر پرسش برد.

این گفته دکتر مصدق تا چه میزان در خور اعتناست که وزیر عدلیه (داور) با انحلال عدلیه عملاً به اعتبار این دستگاه لطمه وارد ساخت و موجب تزلزل بنیان قانونی آن گردید. زیرا از آن پس هر دولت مقتدری به خود اجازه چنین امری را می‌دهد.  
میزان اعتبار واقعی دستگاه عدلیه تا قبل از اقدامات داور در ایجاد دادگستری نوین چقدر بود؟

حقدار - اساس مخالفت مصدق با اقدامات اصلاحی داور، تعبیری بود که او از اصول ۲۷ و ۲۸ قانون اساسی می‌کرد و در مخالفت خود نگران مخدوش شدن تفکیک قوا و تداخل وظایف بود؛ مصدق بر این باور بود که «... قوه تقنینیه نمی‌تواند انجام این وظیفه را به عهده یکی از قوای دیگر واگذارد که هم واضع قانون باشد و هم قانون را تطبیق نماید...» در حالی که داور با کسب مجوز قانونی از مجلس شورای ملی در صدد کارآمد کردن نظام قضایی کشور بود و اگر خود بدون مراجعه به مجلس و کسب اجازه از آن نهاد قانون‌گذاری مبادرت به اقدامات اصلاحی می‌کرد، کاری غیرقانونی و مخالف با اصول مشروطیت انجام داده بود؛ داور با لحاظ چنین مسائلی قانونی، تمامی اصلاحات خود را از طریق کمیسیون عدلیه مستقر در مجلس پیش برد تا شائبه مخالفت با قانون اساسی را از بین برده باشد؛ وی حتی تا جایی مراعات موارد قانونی را می‌کرد که در ماده ۱۱۲ قانون اصول تشکیلات مصوب ۱۳۰۷ برای قانونمندی دادگستری مقرر داشت: «هیچ محکمه را نمی‌توان منحل کرد مگر با تصویب مجلس شورای ملی.»

بنابراین داور در انحلال و یا به تعبیر صحیح‌تر اصلاح و ایجاد نظام دادگستری نوین هیچ منع قانونی نداشت و تمامی مخالفت‌ها نشأت گرفته از اختلاف قرائت‌ها از قانون اساسی و بعضاً بر مبنای از دست رفتن منافع شخصی و سرایت دریافت‌های قدیمی در تلقی از جایگاه قانون در جامعه بود؛ اما در مورد محمد مصدق، در نهایت گذشت زمان ثابت کرد که مخالفت دکتر مصدق با اقدامات اصلاحی داور، تماماً از روی دولت‌خواهی نبود و بلکه شائبه غرض‌ورزی بیشتر در آن مشهود بود.

خود دکتر مصدق در سال ۱۳۳۱ با انحلال مجلس هفدهم در واقع مخالفت دیرینه خود را با نظام مشروطیت و برای تحقق آمال و آرزوهای سپری شده‌اش به نمایش گذاشت؛ در حالی که اگر دکتر مصدق در پی دولت‌خواهی و آزادی‌طلبی بود، نه در دوره اقدامات داور مخالفت خوانی می‌کرد و نه در دوره نخست‌وزیری اقدام ضد مشروطه بستن مجلس شورای ملی را به اجرا درمی‌آورد؛ از عجایب مخالفت خوانی مصدق با اقدامات اصلاحی داور، حضور ایشان در کمیسیونی بود که داور برای اجرای نقشه‌های اصلاحی خود تشکیل داده بود، در حالی که اگر واقعاً مصدق به غیر قانونی

البته دامنه اصلاحات تا دو سالی همچنان ادامه داشت و بالاخره آن گونه که گفته می‌شود، در نیمه سال ۱۳۰۸ سازمان جدید دادگستری در انطباق با نیازهای آن روز جامعه ایران آماده بهره‌برداری کامل گردید.

ویژگی‌های عدلیه جدید چه بود و در این فاصله دو ساله و در اثر اصلاحات داور، عدلیه جدید با دستگاه قدیم چه تفاوت ماهوی داشت؟

منظور این گفته که دادگستری جدید منطبق با نیازهای آن روز جامعه ایران شد، چیست؟

حقدار - سازمانی که علی‌اکبرخان داور در انحلال عدلیه و تأسیس دادگستری نوین برای جامعه ایرانی به ارمغان آورد، تمامی ارکان - لایه‌ها - قوانین و حتی زبان قضایی را در برمی‌گیرند.

اقدامات داور در راستای تحقق سخنانی بودند که او در زمان درخواست خود از مجلس شورای ملی مطرح کرده بود؛ وی در دفاع از لایحه پیشنهادی خود می‌گوید: «...افکار عامه و نظریات مجلس و تصمیم دولت همیشه متوجه اصلاحات قوه قضائیه بود و تشکیلات موجود را برای تأمین نظریات اصلاحی کافی نمی‌دانستند. واضح است که اساس این اصلاحات مبتنی بر دو اصل است: ۱- رفع نواقص قوانین که به موجب تجربه و عمل مشهود گردیده و ۲- اصلاح تشکیلات عدلیه از حیث صلاحیت اشخاص... نظر به این که اصول تشکیلات و محاکمات و استخدام مأمورین و صاحب منصبان مؤسسات قضایی و اداری عدلیه محتاج به يك اصلاحات اساسی فوری است و تا این زمینه و در باب انتخاب اشخاص اختیاراتی از طرف مجلس مقدس به وزیر مسئول داده نشود، هیچ اصلاحی مقدور نخواهد شد...» (صورت مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره ششم تقنینیه، مذاکرات ۲۷ بهمن ۱۳۰۵، ص ۵۰۱)

داور پس از کسب پشتوانه قانونی از مجلس و با تمدید لایحه خود در ۲۵ خرداد ۱۳۰۶، با تشکیل «کمیسیون اصلاح قوانین عدلیه» که کسانی چون: میرزا حسن خان مشیرالدوله - محمد مصدق - میرزا محسن خان صدر - منصورالعدل و میرزا احمدخان شریعت‌زاده، در آن عضویت داشتند، اجرای طرح اصلاحی خود را در چهار محور شروع کرد:

الف) انحلال تشکیلات عدلیه موجود و از بین بردن سازمان‌ها و متصدیان امور قضایی که از کارآیی باز مانده بودند. داور در سخنانی که هنگام افتتاح دادگستری ایراد کرد، سازمان جدید قضایی را در امور زیر برشمرد: ۱- اصل وحدت قضایی، ۲- افزایش شعب تمیز ۳- تقسیم شعب استیناف و بدایت به شعبات ثابت و سیار، ۴- ایجاد اطاق اصلاح، ۵- بازسازی صلیحیه‌های محدود و بلدی، ۶- ایجاد دفترخانه‌های جداگانه برای شعبات، ۷- افزایش شعبات استیناف در ولایات همدان و اصفهان، ۸- افزایش حوزه بدایت در ولایات از ۱۱ حوزه به ۳۵ حوزه، ۹- دایر کردن اداره ثبت در دیگر ولایات.

ب) انتخاب اشخاصی که صلاحیت تصدی امور قضایی را داشتند. داور برای انتخاب افراد تازه، عده‌ای از قضات را از میان نمایندگان مجلس شورای ملی برگزید. عده‌ای دیگر را از میان حوزویان انتخاب کرد. کسانی را که سابقه تحصیلات حقوقی داشتند، از دیگر وزارتخانه‌ها به کار گماشت. برخی از افراد تحصیل کرده اروپا را که یا تازه به ایران آمده بودند و یا در غرب مشغول تحصیل بودند، به کار قضاوت فرا خواند. همچنین برای برخی از مناصب، از مستوفیان سابق و خوش نام وزارت مالیه استفاده کرد. و بالاخره عده‌ای از فارغ‌التحصیلان مدرسه عالی حقوق را نیز برای استقرار در دادگستری جدید به کار گرفت.

ج) ایجاد شرایط جدید برای استخدام قضات و الغای قوانین پیشین. داور در این رابطه در همان سخنرانی، ویژگی‌ها و مشخصات دادگستری نوین را در این موارد برشمرد: ۱- به‌کارگیری

پروژه مشروطیت مبادرت کرد، ذی‌حق بودند و بر این مساله آگاه بودند که بدون رشد و گسترش اهداف مشروطیت، امکان بازگشت استبداد و رسوخ آموزه‌های سنتی در میان متجددان و مشروطه‌خواهان وجود دارد، به همین خاطر با گذار از گفتگوهای بی ثمر و بر پایه شناخت حساسیت وضعیت کشور و بر اساس بحث‌هایی که در مجلس اول و میان انجمن‌های مردمی و... شده بود، به اقداماتی دست زدند که پاسخگوی نیازهای جامعه پس از مشروطیت باشند و تاریخ نیز در سیر تحول خود ثابت کرد که آنان در تشخیص خود اشتباه نکرده بودند.

○ با شروع به کار مجلس شورای ملی و تهیه قانون اساسی، - که به حق باید از آن به عنوان مجلس مؤسس نام برد - ساماندهی به نظام اداری وزارتخانه‌ها و درخواست مسئولیت از وزرا در مقابل مجلس، یکی از اصلی‌ترین مسائل عصر مشروطیت گردید.

○ محور قرار گرفتن قانون اساسی در اختلافات میان مجلس شورای ملی و کابینه‌ها ناشی از شرایط جدیدی بود که با استقرار مشروطیت در ایران به وجود آمده بود؛ بی‌تردید آن همه زحمات و تلاش‌هایی که از سوی مشروطه‌طلبان ابراز شده بود، برای قانونمند کردن اصول حکمرانی و ایجاد قید و شرط برای حدود پادشاهی بود.

○ اما آن چه تاریخ ثابت کرد این مساله بود که طرفداران اقدامات عملی و تعبیراتی که قانون اساسی را به سوی نهادمند شدن می‌راندند، واقع‌بین‌تر بودند تا جناح‌هایی که با محافظه‌کار و سنتگرایی، در پی به تعویق انداختن خواسته‌های مشروطه بودند و صحنه را برای تثبیت جایگاه نیروهای مستبدخواه - چه آگاهانه و چه از روی عمد - فراهم می‌ساختند؛ آنان که در آن دوران بر این باور بودند که بایستی بدون اتلاف وقت به ایجاد نهادها و تکمیل پروژه مشروطیت مبادرت کرد، ذی‌حق بودند

تلاش - با تمامی مخالفت‌ها، داور با حمایت اکثریت مجلس ششم و گرفتن اختیارات کامل تحولات و تغییرات در دستگاه عدلیه، محاکمات، تغییر قضات و تغییر شرایط استخدامی آنها و وضع قوانین جدید دستگاه قضائی را ادامه داد؛ عدلیه جدید نیز زودتر از موعدی که حدس زده می‌شد، یعنی در اردیبهشت ۱۳۰۶ افتتاح شد.

حقوقی را مشاهده می‌کنیم. یادمان نرود که یکی از عوامل اصلی برپایی مشروطیت و نخستین درخواست متجددان در آن دوره، ایجاد عدالت‌خانه بود؛ سازمانی که اگر چه در آن زمان در حاله‌ای از ابهام بود، اما در واقع دوری‌گزینی از محاکم شرعی و دستگاهی بود که برای رسیدگی به تظلمات مردم، از کارایی لازم خود برخوردار نبود و نمی‌توانست عدالت و برابری حقوقی را در میان آحاد ملت تأمین کند.

بنابراین آن اقدامات را فقط می‌توان در راستای پاسخگویی به نیازهای نوپیدای جامعه ایرانی به تحلیل گذاشت، بدون این که به دام مفهوم سیاست‌زده دوره حاضر بیافتیم و از پاسخگویی فقهی به مقتضیات زمان سخن به میان آوریم و یا این که آن اقدامات خردمندانه را دین‌ستیزانه بخوانیم؛ بی‌تردید نزدیک به سی سال پیش از اقدامات داور، نظام قضایی سنتی از پاسخگویی به عدالت اجتماعی و تأمین امنیت ایرانیان باز مانده بود و برای دستیابی به این مسائل، ایران زمین نیازمند سیستم جدید حقوقی بود، آن کاری که داور با درایت و واقع‌بینی شروع و به سرانجام رساند.

➤ در زندگی‌نامه داور آمده است که وی تحصیل کرده دارالفنون و از تحولات حقوقی جدید مطلع بود. از طرفی چون هیچ وابستگی به حاکمیت قاجاریه نداشت، می‌توانست بدون ملاحظه و با قاطعیت به انجام وظیفه پرداخته و احکام را برای تمامی متهمان و مجرمان به اجرا گذارد.

➤ عمل داور در انحلال عدلیه، کاری غیر قانونی نبود؛ چرا که او به عنوان وزیر طرح خود را به مجلس شورای ملی ارائه نمود و بعد از تصویب مجلس با اکثریت آرا یعنی ۷۲ رأی با حضور ۹۹ نماینده، با دو فوریت عدلیه منحل شد.

تلاش - همچنین مطابق قوانین جدید، هم دعاوی ارجاعی به محاکم شرع معین و محدود وهم همه قضات از جمله قضات دادگاه‌های شرع مؤظف به صدور احکام مطابق و مستند به قوانین مدون و تنظیم شده در حوزه نفوذ عرف و توسط دستگاه اداری سیاسی کشور شدند.

آیا این اقدام به منزله محدود ساختن نفوذ شرع بر دستگاه عدلیه بود یا به منزله منع قضات از مؤخذ قرار دادن عقاید شخصی و فقهی‌شان در امر قضا؟

حقدار - همان طور که در سؤال قبلی اشاره کردم، هدف از این اقدامات سازماندهی سیستم قضائی کشور با نیازهای جامعه بود. نیازهایی که با تحولات اجتماعی - سیاسی و اقتصادی به وجود آمده بودند و در گردونه تحولات فرهنگی جهان مدرن قرار داشتند.

بالتبع مسائل فقهی که بخشی از آنها در امور قضائی - آن هم در مسائل شخصی - کاربرد داشتند، نمی‌توانستند مسائل نوین یا به سخن فقها - مسائل مستحدثه - را پاسخگو باشند؛ بنابراین هدف از این اقدام، نه محدود ساختن نفوذ شرع بود - که این ایده در دو دهه گذشته به خاطر خلط میان مسایل سیاسی و واقعیات اجتماعی - حقوقی مطرح شده است و مربوط به اصحاب ایدئولوژی می‌باشد - و نه منع از مراجعه به عقاید فقهی اشخاص

افراد پاکدامن و آشنا به علوم جدید، ۲- انحصار قوه قضاوت و حکومت به دست دولت و تمرکز آن در تشکیلات قضایی مملکت، ۳- اجباری کردن ثبت املاک و معاملات غیر منقول، ۴- اصرار بر اجرای قاطعانه قانون مرور زمان، ۵- ایجاد محاکم جدید جزایی و دیوان‌های جنایی، ۶- صدور رأی بر مبنای قوانین جامع نوین و عدم ملاک قرار گرفتن عقاید فقهی شخصی از سوی قاضی.

د) وضع قوانین تازه به صورت لوایحی که از سوی دولت به صورت آزمایشی اجرا می‌شدند و در صورت موفق بودن به تصویب مجلس شورای ملی می‌رسیدند. روزنامه اطلاعات در شماره ۱۴۷ خود به تاریخ ۱۹ بهمن ۱۳۰۵ این اقدامات اصلاحی داور را در دادگستری «انحلال کمپانی» نامیده بود. اصطلاحی که ابهامی از نظام کهنه اعمال نفوذها را در خود داشت؛ در آن دوران قانون جدید مدنی - قانون آیین دادرسی مدنی و قانون مجازات عمومی به تصویب رسیدند. قانون اصول محاکمات و مجازات نظام (قانون آیین‌دادرسی ارتش) - قانون اصول تشکیلات جدید وزارت دادگستری به تصویب رسید و اقدامات اصلاحی حتی تا قانون لغو کاپیتولاسیون نیز رسید.

قضات جدیدی برای تشکیلات تازه از میان افراد صاحب نظر و دارای قدرت اجرایی امور قضایی استخدام شدند و قوانین اصلاحی را به صورت آزمایشی به مرحله اجرا رساندند؛ قانون جدید تجارت - قانون ثبت اسناد و املاک - قانون مربوط به شرایط ازدواج - قانون ضابطین دادگستری و ایجاد دیوان عالی کشور از اقدامات اصلاحی داور بودند که از مراحل ابتدایی گذشته و به قوانین ثابت قضایی کشور تبدیل شدند.

هم چنین در فهرست اقدامات اصلاحی داور می‌توان به تشکیلات نوین دادسراها - ایجاد دیوان جزای عمال دولت - تشکیل هیأت تفتیشیه مملکتی - نظام‌مند کردن زندان‌های کشور و از بین بردن حق مصونیت قضایی خارجیان (کاپیتولاسیون) اشاره کرد.

مجموعه قوانین و مقررات تصویب شده در جریان ایجاد دادگستری نوین و سال‌های بعد، به بیش از ۲۲۰ مصوبه در مقررات قضایی و حقوقی می‌رسد که فقط ۱۲۰ لایحه در دوران وزارت علی‌اکبر داور تهیه و تقدیم مجلس شورای ملی شده است.

در تکمیل اصلاحات قضایی، زبان فارسی نیز به تناسب وضعیت جدید و نهادهای تازه، مفهوم پیشین را با واژه‌های نوین در بیان مسائل قضایی و همبسته‌های آن جایگزین نمود و واژگانی چون: آیین‌نامه - بازپرس - پرونده - پژوهش‌خواه - پژوهش‌خوانده - گردش‌کار - دادرسی - دادستان و... برای روابط قضایی وارد زبان فارسی شدند.

داور اصلاحات خود را تا حدی گسترش داد که حتی شیوه لباس پوشیدن قضات را نیز در بر گرفت و ساختمان‌های دادگستری نیز از این اصلاحات بی‌نصیب نماندند.

تلاش - از نتایج عملی اصلاحات دستگاه عدلیه و قوانین محاکمات، انحلال محاکم شرع خارج از حوزه قدرت عدلیه و تشکیل آنها در درون این دستگاه بود.

آیا این اقدام به منزله شرعی کردن دستگاه قضائی بود، یا به منزله مطابقت دادن شرع با عرف و مقتضیات اداره کشور؟

حقدار - نه خیر؛ این عمل به منزله قانونمند کردن احکام شرعی در راستای نظام حقوقی مدرن بود که اساس مدیریت دادگستری نوین داور و ساختارهای قضائی جدید را تشکیل می‌داد؛ چرا که اگر آن اقدام را به منزله شرعی کردن دستگاه قضائی در نظر بگیریم، دیگر نیازی به آن همه دعاوها و موضع‌گیریهای سیاسی و مذهبی - چه در دوران اقدامات داور وجه پیش از آن حتی در دوران مشروطیت - نبود.

بنابراین در این اقدام واقع‌بینانه داور، نوعی فرایند سکولاریزاسیون محاکم سنتی و گذار از دوره «دکه‌القضا» به عصر نهادهای تازه



دوران می‌اندازیم؛ تردیدی در این مساله نیست که هر ایده اصلاحی نیازمند نهادهای پشتیبانی‌کننده‌ای است که بتوانند آن ایده‌ها را به مرحله عمل درآورند؛ در جوامعی مثل ایران، به واسطه خلا ناشی از نهادهای مدنی، این پشتیبانی را نظام سیاسی بر عهده دارد؛ در واقع نوسازی و طی پروسه مدرنیزاسیون باید از بالا انجام گرفته و به تعبیری جامعه در چنین شرایطی باید به مدرنیسم آمرانه تن دهد. خصوصاً در جامعه‌ای مثل ایران که مراحل اولیه تحول سیاسی را پشت سر گذاشته و در گیر و دار کشمکش‌های داخلی و بین‌المللی دچار شده باشد.

چند سالی از جنبش مشروطیت نگذشته بود که ایران زمین درگیر هرج و مرج و آشوب‌های منطقه‌ای شد؛ وقوع جنگ جهانی اول، قشون کشورهای بیگانه را به داخل وسرحدات ایران کشاند؛ روس‌ها شمال، عثمانی‌ها غرب و شمال غرب و انگلیسی‌ها جنوب و شرق را به تصرف خود درآوردند و قدرت دولت مرکزی به چندین محله پایتخت محدود شد؛ دریافت وام‌های با مبلغ بالا و عدم بازپرداخت به موقع آنها نیز از عوامل شتاب دهنده برای مداخلات خارجی بودند. اوضاع به حدی بحرانی شد که شاه مملکت به فکر فرار افتاد و کابینه‌های بی‌قدرت یکی پس از دیگری، از پای درآمدند؛ در دهه‌ی اول مشروطیت و تجربه‌ی استبداد صغیر، تنها سی و شش کابینه تعویض شدند و در یک سال دولت شش بار دست به دست گشت. از طرفی یاجیان و خان‌های محلی اکثر مناطق کشور را دستخوش آشوب و غارتگری کرده بودند و در حومه‌ی تهران نیز آوباش برجان و مال مردم تعدی می‌کردند. در این آشفته بازار، بیماری‌ها و وضعیت بد اخلاقی‌جامعه نیز بر ناهنجار بودن آن دوره افزوده بود.

آشفته‌گی اجتماعی از يك طرف اهداف نوگرایانه‌ی مشروطه را به حالت تعلیق درآورد و از طرف دیگر موجب شد تا در میان نخبگان، نوعی ملیت‌خواهی و ناسیونالیسم ایرانی‌که پیش از مشروطیت مطرح شده بود، تقویت شود؛ از دیگر سو در حالی که خواسته‌های دموکراتیک و مدرن مشروطه به واسطه‌ی حضور کشورهای بیگانه و بی‌لیاقتی حاکمیت وقت به بن بست خورده بودند، اذهان اندیشمندان و کنشگران ایرانی معطوف به راه حلی دوسویه شد؛ اول این که در ساختارهای عملی خواهان تشکیل دولت نیرومند و متمرکز شدند که آشفته‌گی را به پایان رسانند. دوم این که در گفتمان فرهنگی به ایرانیگری و هویت‌ملی توجه یافتند.

وقوع کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، تثبیت بنیان‌های اولیه يك دولت مرکزی مقتدر و انتقال سلطنت از قاجاریه به پهلوی که در واقع جایجایی در پایه‌های مشروعیت حکومت و ساختارهای کارکردی آن بود، توانست بر آشوب و هرج و مرج خوانین و دست‌اندراری خارجیان فائق آمده و هویت ملی از دست رفته را باز یافته و بخشی از اهداف سیاسی - اجتماعی مشروطیت را به شکل دولت مدرن مطلقه محقق سازد.

در حوزه‌ی فرهنگی، ایده‌های مدرنی که منورالفکران عصر پیشامشروطه مطرح کرده بودند، به شکل باستانگرایی و آموزه‌های ناسیونالیستی در سه سطح: الف) ادبیات، ب) اندیشه‌ی سیاسی و ج) تاریخ‌نگاری، فرصت بروز یافت. هر سه سطح گفتمان مدرن ایرانی به همراه دیگر اضلاع آن، تبار به دوران قبلی می‌برد و طرح آنها در نوشته‌ها و تألیفات کسانی چون: آخوندزاده - ملکم خان و... عنوان شده بود؛ استقرار نظام مشروطه بر پایه‌های اندیشه‌ی مدرن افزود و اندیشمندان و نویسندگانی چون علی‌اکبر دهخدا، محمدعلی جمال‌زاده و... در گسترش آنها قلم زدند. هم محتوا و هم فرم در نوشته‌های اینان شکلی دیگر به خود گرفت و مضامین عینی و مفاهیم نوین که از پدیده‌های اجتماعی - سیاسی - اقتصادی و فرهنگی زمانه‌ی خود نشأت گرفته بودند، جای قصه‌ها - مفاهیم متافیزیکی، مضامین عرفانی و پدیده‌های مثالین پیشین را گرفتند.

را در نظر گرفته بود، بلکه در جهت تأمین عدالت به مثابه تحقق فرصت‌های برابر حقوقی و اجتماعی برای شهروندان ایرانی تدوین شده بود.

تلاش - در دوره حکومت رضاشاه، روندها و نشانه‌های بسیاری وجود دارند که از تحولات عمیق و بنیادین اجتماعی حکایت می‌کنند. اما تشکیل دستگاه قضائی و قوانین جدید دادگستری و به ویژه تدوین قانون مدنی در میان این نشانه‌ها به درجه‌ای مهم جلوه می‌کند که تقریباً جنبه نمادین یافته است.

آیا در گذر جامعه سنتی به جامعه مدرن همیشه و همه جا دستگاه قضائی نقش تعیین کننده داشته است؟ یا این که این فقط در مورد ایران صدق می‌کند؟

اگر این طور است، بفرمائید چرا تحولات و اصلاحات در دستگاه قضائی ایران چنین در تغییر ماهیت جامعه تعیین کننده بوده است؟

حقدار - لازم به یادآوری است که نهادسازی عصر رضاشاه در واقع اهداف معوق مانده مشروطیت را به مرحله اجرایی رساند و بدون شك اکثریت اقدامات آن دوران، از اهمیت بسزایی برخوردارند؛ مگر می‌توان ایجاد نهادهای فرهنگی مدرن نظیر دانشگاه - فرهنگستان - آموزش و پرورش عمومی و... را کم اهمیت دانست؟ یا مگر جز این است که تشکیل ارتش دائمی و ملی - که خواسته نخبگان سیاسی آگاه عصر قاجاریه و منورالفکران عصر مشروطیت بود و در دوره رضاشاه به منصفه ظهور رسید را در شکل‌گیری ایران نوین به عنوان نماد و سمبل پیشرفتگی به حساب نیآورد؟ و یا اقداماتی که در مدرنیزاسیون اقتصادی پدید آمد، کمتر از ایجاد دادگستری نوین اهمیت داشت؟ در مجموع آن دوران، به استناد آثار و نتایجی که در ایران زمین بر جای گذاشت، یکی از دوران مشعشع ملی و حافظ تمامیت ارضی این سرزمین کهن است.

با این حال اصلاحات قضائی و ایجاد دادگستری نوین در آن دوران، از جهت این که در ارتباط مستقیم با تأمین امنیت مردم و تحقق برابری میان آنها بود و وظیفه حراست از حقوق طبیعی مردم را در دستور کار خود قرار داده بود و خط بطلانی بود بر احکام قضائی سنت و به مرحله اجرا درآوردن یکی از خواسته‌های اصلی مشروطیت، هموزن دیگر نهادهای نوین، رکنی از ارکان تغییر جامعه به دوره مدرن مورد توجه قرار گرفته است.

اگر تحولات حقوقی را در سطح کلان در نظر بگیریم، دنیای جدید به واسطه محوریت بخشیدن به حقوق انسانی و بریدن از تکالیف متافیزیکی بود که شکل گرفت و در تمامی لایه‌های زیستی انسان، تغییرات و دگرگونی‌های مهمی به وجود آورد؛ در واقع طرح «حقوق طبیعی» یکی از موارد پایه‌ای و شاید پایه نخستین چالش سنت و مدرنیته است که انسان‌ها را از جهان بسته به دنیای باز رسانید.

تلاش - داور و همچنین تعدادی از روشنفکران و سیاست‌گرانی که در دستگاه حکومتی دوران رضاشاه منشا تحولات و اصلاحات بسیاری شدند، پیش از به قدرت رسیدن رضاشاه نیز در مصادر امور بودند.

حکومت رضاشاه چه شرایطی را فراهم آورد که داور و سایر وزرا و همکاران وی امکان جامه عمل پوشاندن به آرزوها و تحقق اصلاحات خود را یافتند؟

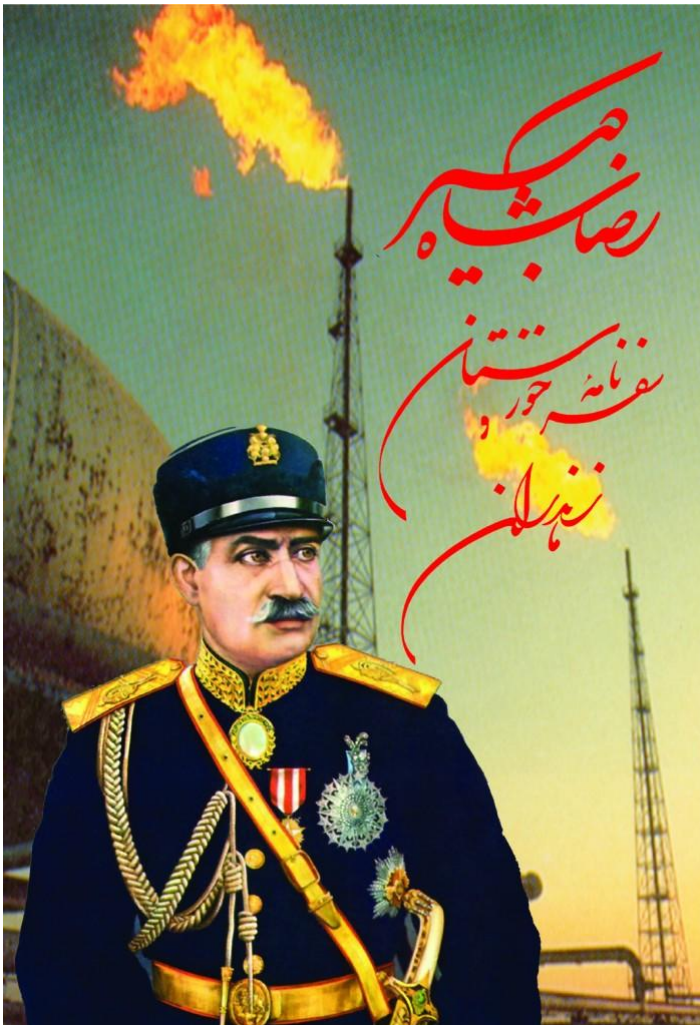
حقدار - بررسی دوران تاریخی ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خود بحث و زمان مستقلی می‌خواهد و با يك مصاحبه و چند مقاله نمی‌توان به زوایای مختلف آن دوران پرداخت، از طرفی بررسی جامع آن دوره فعلاً نیز از بحث ما خارج است. این جا فقط اشاره‌ای کوتاه به آن

ایران به آرامش رسید؛ ساختارهای سیاسی تثبیت شدند؛ نهادهای مدنی شکل گرفتند؛ ساختارهای فرهنگی بنیان نهاده شدند؛ زیربنای اقتصادی به فرایند مدرنیزاسیون پیوستند. این اقدامات حکایت از استقرار دولت مطلقه‌ی مدرن در ایران می‌داد؛ چرا که دولت مطلقه می‌توانست امنیت اجتماعی را برقرار کرده و نهادهای سیاسی را به کار اندازد؛ در عین حال کمترین ضرر حاکمیت مطلقه‌ی مدرن، اولویت بخشی به اندیشه‌ی استقلال، حفظ تمامیت ارضی کشور و ایجاد نظم و امنیت بود. این ضرورت‌ها، آرمان‌های اصلی جنبش مشروطیت را که در اندیشه‌ی آزادی، رشد بازار آزاد اقتصادی و تکوین جامعه‌ی مدنی و دموکراسی اجتماعی شکل گرفته و پرورش یافته بود، به حالت تعلیق درآورد؛ به دنبال این جایگزینی، طبقات اجتماعی از تحول بازمانده و پروژه‌ی نهادهای مدرنیته در جامعه عقیم ماند؛ در واقع در چنین وضعیت و وقفه‌ای بود که عملی کردن آرمان‌های مشروطه فرصت بروز یافت و آن خواسته‌ها را به استقرار دولت مطلقه تقلیل داد، اذهان نخبگان و افکار عمومی پذیرای آن حکومت شد.

تلاش - آقای حقدار خسته نباشید و سپاسگذار از پاسخ‌های جامع و روشن‌گرتان.

ادبیات منثور که در آثار و نوشته‌های جمال زاده - دهخدا - حسن مقدم و مشفق کاظمی عرضه می‌شد، به همراه ابداعات شعری نیما یوشیج و دیگر پیشکسوتان، خبر از گسستی می‌داد که در ادبیات ایران به وقوع پیوسته بود. در کنار ادبیات، مشیرالدوله پیرنیا و پورداود در دو لایه‌ی تاریخ و فرهنگ، دوران باستانی ایران زمین را با استفاده از روش تحقیق دنیای مدرن، گسترش دادند. تاریخ‌نگاری که پیرنیا و پورداود عرضه می‌داشتند، پیش از اینان، آقاخان کرمانی آغازیده بود و فرهنگ ایران پیش از اسلام نیز با تحقیقات و تألیفات آخوندزاده به یکی از محورهای اصلی اندیشگی منورالفکران تبدیل شده بود. اندیشه‌ی سیاسی نیز که از همان منورالفکران آغاز شده بود، در گذار از دوره‌ی سیاست عملی در مجلس اول و دوم و بر پایه‌ی گسترش آگاهی از اندیشه‌ی سیاسی مدرن، به حوزه‌های نوین و ساختارهای جدید می‌اندیشید.

در چنین اوضاع و احوال اجتماعی و فرهنگی بود که اندیشمندان و کنشگران سیاسی در یک همسویی کارکردگرایانه توانستند با نهادینه کردن دولت ملی و متمرکز رضاشاه برآشفستگی اجتماعی غالب آمده و مسائل فرهنگی را با رویکرد مدرن به دوره‌ی باستان به راه‌حلی منطقی و اندیشیده نزدیک کنند؛ با شکل‌گیری دولت ملی، یاغیان منطقه‌ای از بین رفتند؛ سرحدات ملی - جغرافیایی



### رضاشاه کبیر

سفرنامه خوزستان و مازندران

**سفرنامه های رضاشاه سخنان اوست، به  
خامه فرج‌الله بهرامی.**

سفرنامه خوزستان بیان یکی از مهمترین رویدادهای تاریخ صدساله گذشته به سال ۱۳۰۲ و سفرنامه مازندران نشانگر آرمان‌های رضاشاه برای نوسازندگی ایران در سال ۱۳۰۵ نگاشته شده‌اند.

تجدید چاپ: نشر تلاش / ۳۰۰ صفحه

علاقه‌مندان می‌توانند سفرنامه‌ها را در آدرس زیر بخوانند

<http://bonyadhomayoun.com/?cat=100>

<http://bonyadhomayoun.com/?cat=99>

## بحران



نوشته‌ای از علی‌اکبر داور

### اساس بحران ما اقتصادی است

کلمه بحران در این اواخر ورد زبانها بود - لابد به خاطر دارید. وزرای بلا تکلیف - نمایندگان ملت - ارباب جراند - مردم بیکار - خلاصه همه از صدر تا بذیل - همه می‌پرسیدند بحران کی تمام می‌شود؟ همه می‌گفتند «زود به بحران خاتمه باید داد».

بالاخره بحران تمام شد: دولت به مجلس آمد - مجلس به دولت اظهار اعتماد کرد!

اما حقیقت امر را بخواهید - بحران دوام دارد.

بله - بحران واقعی روز بروز بیشتر می‌شود!

این اوضاعی را که ملاحظه می‌کنید اوضاع بحرانی است: اگر دولت‌های ما - همه پشت سرهم - جوان‌مرگ می‌شوند - اگر مردم از ادارات ناله دارند و ادارات مردم را به ستوه آورده‌اند - اگر هیچکس از جریان امور راضی نیست - تمام برای این است که از سالها به این طرف از دوره ناصری تا به امروز - ایران مبتلا به بحران شده و برای رفع آن کاری نکرده‌ایم و عملی نمی‌کنیم!

اساس بحران ما اقتصادی است - همه پیش آمده‌های دیگر ناشی از آن بحران است - مقصود من هم در اینجا تشریح این موضوع است - نه صحبت از بحران دولت.

\*\*\*

پنج سال و چند ماه قبل - تازه به ایران مراجعت کرده بودم - با دو نفر از آقایانی که بیدین من آمده بودند در همین باب اختلاط می‌کردیم. آقایان شرحی از اوضاع سیاسی مملکت گفتند - از فشار مأمورین دولت و بخصوص ظلم عدلیه شکایت‌های حسابی داشتند که صحبت از غریبی مساوات و بی کسی مشروطیت هم به میان آمد - خائنین و اشراف هم در این میانه سهمی از فحش و لعنت و ناسزا بردند و بالاخره از من پرسیدند: «حالا چه باید کرد؟» به نظر شما چه می‌رسد؟»

جوابی که دادم قریب به این مضمون بود:

### اول فکر نان

چه باید کرد؟ فکر نان. اساس خرابی کارهای ما بی‌چیزی است - ملت فقیر به حکم طبیعت محکوم به تمام این نکبت‌ها است. شما خیال کردید اصول حکومت ملی را با چند بند و اصل و ماده به حلق مردم مفلوک فرو می‌شود کرد - این بود که تمام سعی و توجهتان دنبال حرف آزادی و مساوات رفت و در ضمن خواستید این بساط مشروطیت کار فرنگ را به دست همت رجال دربار قدیم از قمش تپه و دشتستان پهن بکنید!

«امروز گویا جای تردید دیگر نباشد - دیدید که غلط رفتید و نتیجه حاصل نشد - پس خوب است - از این عبارت عذر می‌خواهم - ما هم مثل بچه آدم از راه کار داخل بشویم: به اعتقاد علمای از ما

بهران - طرز تولید ثروت اساس اخلاق و ادبیات و سیاست ملل دنیا است - حکومت امروزی ما زندگی ایلات - قدرت ایلخانیها و خوانین محلی - نبودن آزادی و همه عیبهای که گفتید - همه تراوشات طبیعی سبک و شیوه است که ما در تولید ثروت و به عمل آوردن محصول داریم - اگر واقعاً میل دارید اوضاع عمومی اصلاح بشود زندگانی اقتصادی را تازه و نو کنید - کار نداشته باشید من شبی چند مرتبه از عشق آزادی ضعف می‌کنم - نگاه کنید برای اصلاح زندگی مادی شما چه نقشه و فکر عملی دارم - خلاصه دنبال نان بروید آزادی خودش عقب شما می‌آید».

\*\*\*

آن روز که من این جواب را می‌دادم از مسائل اقتصادی چندان صحبت نمی‌شد - البته مردم از «بی پولی» ناله داشتند ولی عقیده عمومی این بود که باید با حکومت آزادیخواه - «از بین‌اشراف پاکدامن» جست و بسر کار آورد آن رئیس‌الوزرای «قانونی» ادارات را اصلاح بکنند - معارف را ترقی بدهند و مختصر کلام ایران شش هزارساله را موافق اصول مشروطیت بچرخانند.

به همین جهت بود که به آزادیخواه بودن رئیس حکومت بیشتر از همه چیز اهمیت داده می‌شد - اگر می‌گفتند از این وزیر چه ساخته است رئیس‌الوزراء به چه درد می‌خورد - همه خلقشان به هم می‌خورد که این چه سنوالی است - از اینها آزادیخواه‌تر و پاکتر کجا سراغ دارید؟

امروز - نسبت به آن ایام فکر ما ترقی کرده - «اقتصادیات» همه جایی است - هر نطق و مقاله را که تکان بدهید دو سه نخود «اقتصادیات» از آن می‌ریزد. ولی - اگر از کسی نمی‌ترسیدم می‌گفتم - باز هنوز اغلب نمی‌دانیم چه می‌گوئیم!

### علل بحران اقتصادی ما

برگردیم به اصل موضوع

بحران اقتصادی ما از کجا است؟ چطور پیدا شده؟ بحران فعلی يك قسمت ناشی از علل موقتی است: بدی محصول سال گذشته و بسته شدن سرحدات روسیه من به این علل موقتی کار ندارم.

اساس کار ما از جای دیگر عیب کرده - فقر ما مربوط به این نیست که حاصل سال قبل يك قسمت ایران خوب نبوده یا محصولات ما را روسیه نخورده - درد ما اگر منحصر به همین بود آنقدر ناله و فریاد جا نداشت.

بحران اصل‌کاری غیر از اینهاست. کهنه‌تر است و اساسی‌تر: - به عقیده من بحران اقتصادی ما ناشی از این است که تعادل بین مصرف و تولید ثروت در ایران به هم خورده - یا روشن‌تر بخواهیم بگوئیم: ما بیش از قوه تولید خودمان مصرف می‌کنیم.

اجازه بدهید اول يك مثال بزنم:

آن دورها بین مجموع ثروت کلیه اجناسی که در سال تمام افراد ما روی هم مصرف می‌کردیم و مجموع ثروتی که اهل مملکت به عمل می‌آوردند تناسبی بود - اگر ثروت زیاد تولید نمی‌کردیم ثروت زیادی هم مصرف نمی‌شد.

از وقتی که پای مصنوعات فرنگ به میان آمد و قسمت اعظم مصنوعات خودمان ورافتاد - ذوقها تغییر کرد و احتیاجات زیاد شد - از آن روز بحران اقتصادی نرم‌نرم پیش آمد و آمد و آمد پا ودامن و بالاخره گریبانمان را گرفت تا امروز که به این حالمان انداخته و زیر پنجه آن دست پا می‌زنیم!

گمان نمی‌کنم زیاد شدن احتیاج و بالنتیجه - زیاد شدن مصرف محل انکار باشد. ولی باز احتیاطاً چند مثال بزنم: دواهای زمان مرحوم سلطان‌الحکمای نائینی که یادتان هست؟ سلطان تا نزدیک‌های عهد مشروطیت حیوه داشت توی نسخه‌های آن مرحوم و اطبای آن دوره هیچ - به قول عوام - از این جوهریات فرنگی می‌دیدید؟

ناصرالدین شاه به آن کدائی در اواخر سلطنتش تازه با گنه گنه سر و کار پیدا کرده بود - امروزهیچ عطار بی سوادی جرأت دارد بگوید دهانی‌های شهریار گنه گنه نمی‌خواهند؟ وقتی در همان عهد ناصری بالاخره اجازه دادند تهران قهوه‌خانه داشته باشد خرج قهوه‌خانه ولی خرجی مسلم بود - امروز جوجه مشتی‌های ما دگر به قهوه‌خانه اعتنائی ندارند - «کافه» و «لقانطه» - «رستوران» و «هتل» برای آنها لازم است.

تفریح عمومی بسیار از مردم تا چند سال پیش منحصر به این بود که دور بساط لوطی‌غلامحسین و درویش مرحب دو ساعت سرپا بایستند و آخر یک دو پولی سیاه هم چراغ‌الله ندهند - امروز چقدر از افراد همان مشتریهای پا قرص درویش هستند که به معرکه‌گیری فلک‌زده درویش می‌خندند و عوضش به تماشای سینما و تئاتر می‌روند؟

وقتی مظفرالدین شاه اتومبیل یا به قول بچه‌های آن روز «کالسکه دودی» وارد کرده بود یادتان می‌آید؟ دسته دسته مردم می‌رفتند تماشای کنند به بینند باز این فرنگی خدا خوب کرده چه شیوه بکار زده!!

امسال در راه شمیران افراد طبقات خرده پا اغلب با اتومبیل به قلهک و تجریش می‌رفتند.

خلاصه مصارف ما زیاد شد - همه ماها احتیاجات و عاداتی پیدا کرده‌ایم که پدران ما نداشتند - مجموع ثروتی - یعنی مجموع اجناسی - که ما الان همه ساله برای خوراک و لباس و به طورکلی برای زندگی خودمان به عمل می‌آوریم دیگر کافی برای رفع احتیاجاتمان نیست - این است که عده کثیری از هموطنهای ما زیاد و کم دچار گرسنگی شده‌اند اغلب زارعین «واگردون» ندارند - بیشتر اهل این مملکت یک دست لباس را آنقدر می‌پوشند و وصله می‌زنند که انسان از سر و وضعشان به رقت می‌آید و خجالت می‌کشد!

باز جای شکرش باقی است اجناسی که ما فعلاً مصرف می‌کنیم زیاد کار نمی‌برد و به همین جهت ارزان است والا مگر می‌شد چرخ زندگی ما شش‌ماه بچرخد؟ امکان نداشت.

واقعاً فکر نکنید! اگر بنا بود کارد و چنگال و چاقو یا پارچه که در ایران صرف می‌شود با همان طرز خودمانی - با دست و با ابزار وطنی - ساخته و آماده می‌شد چطور ما می‌توانستیم از عهده بریائیم؟

ولی چون کارخانه‌های انگلیس - به تنهایی در سال به قدری پارچه می‌بافند که می‌شود سه‌مرتبه دور کره زمین را پارچه پوشاند - چون کارخانه «فرد» در یک روز - (۱۵ مه ۱۹۱۷) - ۳۴۸۲ اتومبیل می‌سازد - پارچه و اتومبیل - اگر نمی‌ترسیدم می‌گفتم - طوری «ملاخور» می‌شود که ما هم می‌توانیم پارچه کار فرنگ بپوشیم و اتومبیل سواری کنیم.

اما - با همه اختراعات دیگران - هر قدر هم ملل آدم دنیا خوب کار

فرض کنید اهالی یک قریه - برای اینکه همه به قدر احتیاج خود بخورند و بپوشند - در سال محتاج به صد خروار گندم - دو خروار و پنجاه من پنیر و هزار ذرع پارچه باشند.

اگر بیش از میزان این مصرف - گندم و پنیر و پارچه به عمل بیاورند البته روزگارشان بهترخواهد شد - مازاد را پس‌انداز می‌کنند خوراک و پوشاکشان بهتر می‌شود - زیادی گندم و پنیرشان را مثلاً با گوشت و برنج و روغن معاوضه خواهند کرد - پارچه اضافی را می‌دهند و زینت آلات می‌گیرند.

خلاصه زیادی محصول همه را بیش و کم صاحب ثروت می‌کند - در زندگانی عموم آسایش و استراحت پیدا می‌شود.

شاید زندگانی امروز دنیای متمدن - خوراک و پوشاک طبقه سیم اروپای امروز هیچ طرف نسبت با یک قرن پیشتر نیست - مردم عموماً بهتر و بیشتر از سابق می‌خورند و می‌پوشند و زندگی می‌کنند.

حالا خیال کنید اهالی قریه ما در سال هشتاد خروار گندم - یک خروار پنیر و پانصد ذرع پارچه بیشتر نداشته باشند - نتیجه چه خواهد شد؟

یا همه بالتساوی باید گرسنگی بکشند و لختی به بینند یا به معبودی به قدر احتیاج خوراک و پارچه برسد و اکثریت گرسنه و لخت بمانند.

محض اینکه از خودمان مایه نگذاریم ممکن است اوضاع هشتاد و چند سال پیش فلاندر را شاهد بیاوریم:

تا حوالی ۱۸۴۰ میلادی کتان‌بافی در فلاندر رونق داشت - قریب سیصد هزار نفر با این کسب زندگی می‌کردند.

در اوائل قرن نوزدهم پارچه بافی به وسیله چرخ در انگلستان پیدا شد - از ۱۸۲۵ این صنعت بنای ترقی گذاشت و رفته رفته کارش بالا گرفت - در ۱۸۴۰ نخ و پارچه‌های فلاندر که دست‌باف بود دگر در انگلستان به فروش نمی‌رفت سهل است در داخله مملکت هم دگرمشتی نداشت.

بیچاره‌هایی که کسبشان به این روز افتاده بود تا می‌توانستند بیشتر کار کردند و کمتر مزد گرفتند ولی با ماشین مسابقه نمی‌شد داد:

نساجی که سابقاً روزی دو فرانک کار می‌کرد به روزی ۶۳ سانتیم مزد - تقریباً ثلث مزد سابق ساخت و با وجود این حال اغلب نمی‌توانستند کار پیدا کنند.

در راپورتی که همان اوقات برای دولت تهیه شده بود می‌نویسند: مزد کارگر برای رفع ضروری‌ترین حوائجش دگر کافی نیست «مردم استطاعت پوشیدن لباس ندارند - عایداتشان به‌اندازه نیست که لاقل به قدر کافی غذا بخورند»!

فقرا از گرسنگی به محبس پناه می‌بردند - در سال ۱۸۴۷ محبس شهر بروکسل به تنهایی ۲۴۶۰۰ حبسی داشت ۱۹۴۵۰ نفر از این عده اهل فلاندر بودند.

از تمام دهات - زن - مرد - بچه - هر کس قوه حرکت داشت به طرف شهرهای نزدیک فرار می‌کرد - در کنار هر جاده صدها نعش زن و مخصوصاً بچه روی هم ریخته می‌دیدند!

بعد از این مثال بد نیست حال خودمان را تشریح کنیم:

ما هم تا وقتی که با پیه‌سوز کار وطن می‌ساختیم - زنهای شیک مملکتان به کلاهی ابریشمی خوش بودند - دهاتی‌های فولادمحله و کلارستان عادت به چای نداشتند - ناخوشامان به شیرخشت خوب می‌شدند یا به رحمت خدا می‌رفتند - گوشها به سم درشکه و بوق اتومبیل آشنا نشده بود - قشونمان برای خودش کسب و کاری داشت (هیزم می‌شکست و تخم مرغ می‌فروخت) - مالیات مملکت با چند دوجین مستوفی و سررشته دار و عزب دفتر وصول می‌شد یا نمی‌شد در هر حال خاکی بسر ما می‌کرد - مختصر چه تصدیع بدهم تا وقتی ما باب سلیقه اجداد پدربزرگمان زندگی می‌کردیم کار و بارمان لاقل به چشم خودمان بد نبود و این دو روزه عمر را به یک شکلی می‌گذرانیم.

طلسم‌نویس متوسل می‌شود و دعا می‌گیرد و من و شما از ترس جرات نداریم بگوئیم این چه حقه بازی است! هیچ توجه کرده‌اید گاوگیری چقدر از سرمایه مملکت را به باد داده؟ خبر دارید هنوز در اغلب دهات ما قلم پای مأموری را که بی‌احتیاطی کند و برای تزریق گاو برود خواهند شکست؟ می‌دانید اکثر دهاتیها طاعون‌گاو را با طلسم‌بندی جلوگیری می‌کنند؟

با این معتقدات علمی انتظار دارید زارع ما در يك هکتار زمین صدهزار من سیب زمینی به‌عمل بیاورد؟

باری - طول کلام چرا؟ فکر ما به قدری کند - اطلاعاتمان به درجه کم و کار رعیتان به‌قسمی جاهلانه است که به حکم طبیعت محصولات ما ممکن نبود و نیست ترقیات فوق‌العاده بکند.

خوب - آدم و کارمان این - حالا ببینیم سرمایه‌مان چه صورت دارد. البته همه می‌دانیم سرمایه یعنی چه - سرمایه محصول و جنسی است که پس‌انداز شده - به‌مصرف نرسیده - آن را کنار گذاشته‌اند. با توجه به این معنی لابد متوقع نیستیم سرمایه ما زیاد باشد.

سرمایه کسی زیاد است که بیش از مصرف تولید ثروت به کند - ما که دائم مصارفمان زیاد می‌شود - و به آن نسبت تولیدمان پیش نمی‌رود نمی‌توانیم سرمایه داشته باشیم - چیزی علاوه از مصرف برای ما باقی نمی‌ماند که آن را کنار بگذاریم - آدمی که با بخور و نمیر باید بسازد پس‌اندازش کجا است!

جائی که سرمایه اینطور کم شد ناچار کرایه پول - نرخ تنزل بالا می‌رود. فرع زیاد هم که می‌دانید - مانع ترقی محصولات فلاحتی است: آبادی و توسعه فلاح - بدون پول نمی‌شود - وقتی تنزیل صدی بیست و چهار رسید - چطور می‌خواهیم مالک به فکر آبادانی نیفتد؟ امروز کدام ملک است که نفع خالصش به صدی بیست و چهار برسد؟ در این صورت پولی را که بیست و چهار درصد منفعت می‌دهد به چه علتی کسی به کار آبادی زمین می‌زند؟

بر فرض مالکی برای آبادی زمینش محتاج به قرض نبود - شخصاً سرمایه داشت - تصور نمی‌کنید چون مالکین محتاج زیاد هستند - و اغلب به ثلث قیمت حاضر می‌شوند قرض بگیرند و ملک خودشان را بیع بدهند آن مالک صاحب مایه بیع گرفتن ملک دیگران را بر آباد کردن زمین خودش ترجیح خواهد داد؟ هم امید بیست و چهار درصد و عایدی بی دردسر دارد و هم مخصوصاً امید این که مدت سر برسد و ملک را به قیمت نازل ببرد!

البته نتیجه این رقم حساب اغلب جز جمع کردن دهات خرابه چیزی نیست - ولی اگر ماحساب صحیح سرمان می‌شد که روزگاران بهتر از اینها بود و مالکی مثل مرحوم سپهسالار سابق عاقبتش به انتحار نمی‌کشید.

باری تمام آنچه گفته شد خلاصه کنم: کمی آدم - بدی سبک کار - کمی سرمایه - همه دست‌به‌دست هم داده نمی‌گذارد املاک ما آباد و محصولات فلاحتی ما فراوان بشود.

۲- ترقی محصولات زراعتی ما - چنانکه دیدیم - ناچار محدود است در امور صنعتی چه کردیم و چه می‌کنیم؟ هیچ!

### سر ترقی اقتصاد دیگران

می‌خواهید باور کنید که این کلمه «هیچ» را بی فکر ننوشته‌ام؟ يك دقیقه در اسلوب کار کردن دیگران تامل کنید سرعت ترقیات اقتصادی آنها را ببینید و سر ترقی را در نظر بگیرید آن وقت به حقیقت این کلمه «هیچ» واقعاً پی خواهید برد.

سر ترقیات اقتصادی ممالک غرب را می‌دانید: «در مدت کم جنس زیاد به عمل آوردن»

تمام سعی و تدبیر مغرب زمین صرف این می‌شود که فردا

کنند و جنس زیاد و بالنتیجه ارزان به عمل بیاورند - باز این اجناس کار می‌برد و قیمت دارد - پس ما که بنا گذاشته‌ایم خوش سلیقه باشیم ما هم باید در مقابل اجناس تهیه کنیم - باب ذوق دیگران - به قیمت مناسب و به مقدار زیاد - اگر اینطور نیست بگوئید اشتباه می‌کنم تا من هم از اشتباه بیرون بیایم و اگر حق با من است بگوئید چه کرده‌ایم؟

البته منکر نیستیم - نسبت به هفتاد سال قبل ما هم در تولید بعضی اجناس پیش رفتیم - مثلاً محصول کشمش و تریاکمان زیاد شد - قالی هم امروز بیشتر از سابق می‌بافیم.

ولی نکاتی در اینجا است که غافل از آن نباید بود:

اولاً اگر بعضی اجناس - بیش از گذشته به عمل می‌آید - بسیاری از ثروتهای سابق یا به کلی یا تقریباً امروز دیگر تولید نمی‌شود - شال کرمان و مخمل کاشان برای مثال کافی است.

ثانیاً - با اصولی که ما در فلاح و صنعت و تجارت و بالاخره در تمام زندگانی خودمان داریم تولید ثروت ما منتها تا يك حدی می‌توانست ترقی بکند و تا يك درجه معینی ترقی کرد.

می‌گوئید چطور؟ قدری فکر بکنید دلائلش روشن می‌شود.

۱- محصولات ما غالب فلاحتی است و اساساً محصول فلاحتی را تا يك حدی می‌شود بالا برد - زمین ماشین نیست که مطیع اراده شما باشد - هر چه بخواهید و در هر فصل بخواهید برای شما بسازد.

۲- صرف نظر از این موضوع - اصول زندگانی ما اجازه نمی‌داد و نمی‌دهد مثل دیگران از فلاح خودمان فایده ببریم و محصولمان را زیاد بکنیم.

اگر در این باب تردیدی هست بفرمائید؟ ما زمین زیاد داریم - راست است - اما با زمین تنها که زندگی نمی‌شود به هم زد.

محصول ما وقتی فوق‌العاده می‌شود که سرمایه و کارمان با زیادی زمینمان متناسب بشود.

ولی اینطور که نیست.

می‌گوئید هست؟

ما هم آدم کم داریم - هم شیوه کارمان شیوه کار آدم حسابی نیست - هم از حیث سرمایه دست و بالمان بسته.

کمی نفوس ایران یکی از بزرگترین علل فلاکت ماست - مملکت به این عرض و طول را با این عده محال است به جائی رساند. چون عده ما کم است برای همه کار پیدا نمی‌شود - ولی شرح این موضوع را به وقت دیگری باید گذاشت فعلاً همینقدر می‌خواهم بگویم با جمعیت کم ایران تمام زمین وسیعش را نمی‌توان اساساً آباد کرد ولو آنکه جمیع مردم همه اوقاتشان را به‌کار آبادی زمین می‌زدند - تا چه رسد باینکه جماعت زیادی از این عده کم ناچار به کارهایی غیر امور فلاحتی باید بپردازند و جمع کثیری هم اصلاً مفت خوری و بیکاره بودن - دزدی و راه‌زنی و امثال این «مشاغل آزاد» را بر همه قسم کار و شغلی ترجیح بدهند.

خلاصه - بدون تفصیل زیاد - واضح است که ما برای حاصل گرفتن از خاکمان هر چه بخواهید آدم کم داریم و این عده کم هم مثل آدمهای امروز کار نمی‌کنند!

بله - اسباب کار ما باب زندگی عصر حاضر نیست.

من نمی‌خواهم بگویم چرا مزارع ما تمام با ماشین‌های جدید شخم و کشت نمی‌شود - نه - ممکن است پس از مطالعه و حساب دقیق به بینیم اصلاً تا مدتی فلاح با ماشین برای ایرانی صرفه ندارد - فقط قصد من این است که با اصول علمی فلاح باید ایمان آورد و برعکس آنچه ما هیچ به آن اعتنا نداریم فلاح علمی است.

وقتی که علمای دیگران سالها عمر خود را در کشف اسرار خاک صرف می‌کنند و به قدرت علم نشان می‌دهند ممکن است از يك دانه گندم تا هفتصد و نه هزار (۱) گندم به عمل آورد - زارع بیچاره ما برای اینکه گندمش از شر ملخ و سن محفوظ بماند - به

کس نظافت پسند شد حمام نمره خواهد رفت و باید کاری کرد که همه نظافت پسند بشوند.

شما عقیده دارید باید درشکه را از بین برد؟ من موافقم ولی به شرط این که اتومبیل بجای درشکه بیاید.

مختصر - به عقیده من - ولو این عقیده به نظر همه کفر بیاید - در صدد کاستن احتیاج و کم کردن مصرف افتادن مخالف با وطن پرستی است.

آرزوی هر وطن پرستی باید این باشد که هر صبح در تمام افراد مردم ایران حس احتیاج تازه طلوع بکند و مصارف هر يك از اهالی مملکت ما چندین برابر بشود - آن وقت ما را بدون تعارف آدم می شود حساب کرد که هر ایرانی در سال مبلغها بیش از امروز به مصرف مطبخش برساند - لباس تمیز بپوشد - در صورت مخارجش مبالغ عمده برای رفع حوائج صحتی و تربیت خود و اولادش به بینیم.

یقین داشته باشید ملت قانع گدای طبیعت و گدا خواهد شد - مردمی که بگویند «اگر نباشد شانه از بهر ریش - شانه بتوان کرد با انگشت خویش» مستحق نکبت و ادبارند - قومی که گفت «اگر نباشد فرش ابریشم طراز - با حصیر کهنه مسجد بساز» این قوم به قدری دون همت از کار در می آید که يك مشت... روی گرده... و مملکت و همه چیز سوار می شود و پیش چشم درویش مسلکش با عصمتش بازی می کند باری امیدوارم مرتد نشده باشم - مقصودم این است که کم کردن مصرف ولو عملی باشد مصلحت نیست.

ولی به گمان من - اصلاً این طریق عملی نمی شود.

البته ممکن است بدون هیچ ضرر روی بعضی از مصارف امروز ما قلم نه کشید «واقعاً چه خواهد شد اگر ما در سال مقداری عطر «کتی» استعمال نکنیم و از خوردن جگر غاز کار فرنگ بگذریم؟» اما اغلب مصارف ما کسر بشو نیست: مردم را از قند و چای منصرف می کنید؟ یا نمی گذارید قند به ایران بیاید؟ به زور مردم را با کرباس وا می دارید به پوشند؟ یا حکم خواهید داد پارچه فرنگ وارد ایران نشود؟

قانون می گذارید که مردم با پوست بید بسازند؟ یا جلوی گنه گنه و سایر «جوهریات» فرنگی را خواهید گرفت؟ امر می دهید الاغ سواری عمومیت پیدا کند؟ یا منع می کنید درشکه و اتومبیل به ایران نیاورند؟

به کاربردن «کامیون» را تحریم خواهید کرد - تلفون آوردن را در حکم محاربه با امام زمان قرار می دهید؟ از واردات آهن و فولاد و نقره و طلا جلو می گیرید؟ کاغذ و نفت و شمع و شیشه آلات را نخواهید گذاشت از سر حد بگذرد؟ اسلحه نمی خواهید بخرید؟

اگر در جواب این سئوالات می گوئید «بله» - به هزار دلیل در اشتباه هستی.

اگر می گوئید «نه» که اغلب مصارف شما همینها است و بنابراین تصدیق کرده اید که از مصرف کاستن عملی نیست.

### راه علاج افزایش تولید

پس باید بر تولید افزود

راه علاج منحصر به همین است و بس.

وقتی ایران را می شود گفت ترقی کرده که همین اتومبیل علیه ما علیه در شهرها و بین شهرها و همه جا در دسترس همه طبقات ناس باشد و تمام مردم دارای جمیع وسائل آسایش و استراحت بشوند - هر سال چندین صد میلیون ابریشم و پنبه و پشم و توتون - میوه خشک و تر - مس و سرب و صدها قسم مالالتجاره دیگر به سایر ممالک به فروشیم و با آن پول اجناس خوب فرد اعلی بخریم.

خلاصه - تمام هم ما باید مصروف این بشود که جنس مشتری پسند زیاد برای بازارهای داخل و خارج تهیه کنیم - ثروت زیاد به

نسبت به امروز با وقت کمتر محصول بیشتر تولید بکنند.

نظر به این اصول است که يك کارخانه آمریکائی با شش نفر کارگر روزی چهارهزارتن آهن «ریل» بیرون می دهد.

از کرامت اسلوب جدید کار است که فرانسه در فاصله ده سال محصول آهن خودش را بیشتر از دو برابر می کند. در ۱۹۰۳ مجموع چدن و فولادی که به عمل آورده بود ۹۶۶,۵۰۰ تن می شد و در ۱۹۱۳ سال قبل از جنگ ۱۲,۹۳۹,۰۰۰ تن!

بواسطه تغییر سبک کار و ایمان به اصول جدید اقتصادی ژاپون که در ۱۸۶۸ فقط هشت هزار «پن» مس به خارج می فروخت در ۱۹۰۷ به قدری مس استخراج کرد که ۲۹,۲۰۰,۰۰۰ «پن» صادرات مس مملکتش بود!

در اعتقاد به اصول جدید آمریکائیا بیش از سایر ملل غرب قرص و محکمند - به همین مناسبت هم ترقی اقتصادی در آمریکا بیش از همه جا است: نصف تمام فولاد سالیانه دنیا را آمریکا می دهد.

همینطور ترقی اقتصادی آلمان تمام ناشی از ایمان به اصول جدید است - از برکت این ایمان است که بازارهای عالم پر از اجناس آلمانی شده و تنها کارخانه های رنگ سازیش در ۱۹۱۲ معادل يك میلیارد و ۷۵۰ میلیون مارک طلا ثروت تولید کرد.

باقرار خود فرانسویها اغلب دواهایی که قبل از جنگ در دواخانهای فرانسه به فروش می رسید مال آلمان بود چرا؟ برای اینکه آلمان در عمل بیشتر از فرانسوی به اصول جدید اعتقاد نشان می داد.

### سر دوراهی

خیال می کنم پیش از این دگر تفصیل لازم نیست - کمر مطلب را همین جا باید درز گرفت - به قدر کفایت مثال زدیم که کار به معنی کار آدم چیست.

خلاصه کلام این که احتیاج ما - یا به عبارت دیگر مصرف ما - سال به سال زیاد می شود و ثروتی که تولید می کنیم بالنسبه به مصارفمان کم است - با این ترتیب ناچار اکثر افراد ما برای رفع احتیاجاتشان معطل و بیچاره می مانند - فقر زیاد و کم بر تمام ناس مسلط شده و تا این بحران یعنی این عدم تناسب بین مصرف و تولید علاج نشود دچار بدبختی خواهیم ماند که هیچ - روز بروز فلاکت مانم بیشتر خواهد شد.

### حالا چه کنی م؟

عدم تناسب را چطور می شود از بین برد؟ نکته معلوم است که باید از مصرف کاست یا بر تولید افزود. جای اما و اگر هم نیست - سر این دوراهی ماندن و پا به پای کردن هم از عقل دور است - یکی از دو جاده را باید جلو داد. اما کدام؟ همه صحبت در اینجا است.

شاید به عقیده بعضی خوب باشد راه کم کردن مصرف را پیش بگیریم - مگر مرحوم شیخ نفرموده «چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن»؟ ولی به اعتقاد من این راه نه موافق مصلحت است و نه عملی. بله - این کار اگر شدنی هم بود خوب نبود. عقل خود شما حاکم: حیث نیست که آدم یابو را بر اتومبیل ترجیح بدهد؟

راستی - بین خود و خدا - چو خا بهتر است یا ماهوت؟ کرباس بهتر است یا چلوار؟ واقعاً خیال می کنید اگر به جای چراغ برق از امشب پیه سوز را زنده کنیم آدمهایی حسابی به فکر ما نمی خندند؟

لازمه تمدن جدید پیدا شدن احتیاجات تازه است - هر قدر کسی بزنگانی دنیای امروز آشناتر بشود احتیاجاتش بیشتر خواهد شد - حمام نمره البته بیش از حمام معمولی مصرف بر می دارد - ساختمان و سوخت و سایر لوازمش گران تر می شود ولی هر

عمل بیاوریم - تولیدمان بر مصرفمان بچرید.

چطور به این مقصود باید رسید؟ من به طور اختصار سه شرط مهم آن اشاره می‌کنم؛

۱- قبل از به عمل آوردن جنس بازاریش را باید در نظر گرفت و باب آن بازار جنس حاضر کرد.

عادت ما بر این شده که توجه درستی به بازار نداشته باشیم و دنبال پیدا کردن بازار نویم - زبان حال ما تقریباً این است «بازار خودش ما را پیدا کرد»

این اشتباه است - سالی چندین میلیون ما ضرر این فکر را داریم! در این عهدی که زندگی می‌کنیم مشتری کمتر بی‌متاع می‌رود - متاع دنبال مشتری است.

تمام نماینده‌های تجاری - مأمورین تجارخانه‌ها - فئسولهای ملل غرب - همه کارشان این است که بازارهای ممالک دنیا را بگردند پیدا کنند - بلد بشوند - بسنجند و به‌بینند چه اجناسی در هر بازار مرغوب‌تر است - بیشتر طالب دارد - سلیقه مشتری هر بازار چیست. چطورمشتری دیگران را باید از دستشان گرفت - به چه حقه باید مردم را دارای احتیاجات تازه کرد و جنس‌های تازه به آنها فروخت - چه رنگی به آب باید زد که حنای متاع سایرین پیش مشتری رنگی نداشته باشد. ما از این مسئله کاملاً غافلیم!

نه تجارمان اطلاعات صحیحی از طرز تجارت امروز دارند - نه وسایل مادیشان اجازه این قبیل اقدامات را می‌دهد و نه قنسول(!)های ما برای این کار قنسول شده‌اند.

با غفلت از بازار هم جنس زیاد به عمل آوردن حاصل ندارد. وقتی کشمش ما را جز يك قسمت از اهالی روسیه هیچکسی نمی‌پسندد و ما بلد نیستیم، راه دیگری را بجویم و مطابق سلیقه آن بازار جنس تهیه کنیم زیاد کردن کشمش چه فایده خواهد داشت؟

گل سرخ و توتون مملکت ما به درد کارخانه عطركششی و سیگارسازی اروپا می‌خورد ولی باید رفت و حرف زد و دستور گرفت و مطابق آن دستور جنس حاضر کرد و فرستاد و از این راه سالی مبلغ‌ها فایده کرد والا ممکن است سالها بگذرد و هیچکس دنبال توتون و گل سرخ شما نیاید.

۲- تولید يك قسمت از اجناس فعلی ما درست که حساب کنیم مقرون به صرفه نیست آنها را باید به اجناس دیگر تبدیل کرد. جنس به عمل آوردن البته ضروری است ولی ملت فهمیده وقت و کارش را بی‌مطالبه صرف به عمل آوردن هر جنسی نمی‌کند. مثلاً فرانسه هر قسم ماشین می‌تواند بسازد - اما بسیاری از ماشین‌ها است که از انگلیس و امریکا می‌خرد. چرا؟

برای این که این دو مملکت معادن ذغال سنگ و آهن زیاد دارند و به این مناسبت آلات و ادوات میکانيکی را ارزان‌تر تمام می‌کنند و برای فرانسه ماشین وارد کردن از امریکا و انگلیس و صرف وقت کردن در شعبه دیگر تولید ثروت بیشتر صرفه دارد. ما هیچ اهل این رقم حساب نیستیم!

همچو نیست؟ اگر بودیم آنقدر برنج کاری نمی‌کردیم؟

نه - واقعاً - هیچ فکر کرده‌اید زراعت برنج چقدر به ما ضرر می‌زند؟ حساب کنید يك نفر آدم تا به حد رشد برسد و عامل زراعت بشود چقدر تمام خواهد شد - چه مقدار صرف خوراك و پوشاك می‌شود و به طور کلی چه میزان خرج بر می‌دارد - تخمین زدید؟ خوب حالا ببینید با این مخارج زیاد این ماشین انسانی وقتی به کار زراعت برنج افتاد چطور زود خراب و اسقاط می‌شود و از کار می‌افتد. پس قطع نظر از نوع‌پرستی و صرف از لحاظ اقتصادی زراعت برنج - در حکم کسب‌های ملانصرالدین علیه‌الرحمه ضرر محض است.

اما - همه لطف زندگانی ما در این است که حساب توی کارمان نیست - والا عوض برنج محصولات دیگری به عمل می‌آوریم - آن

وقت هم جان يك عده از مردم بیچاره‌مان را همه‌ساله روی این زراعت نمی‌گذاشتیم و هم محصولی داشتیم که اگر يك سال همسایه‌مان نمی‌توانست آن را بخرد در بازارهای دور دست هم به فروش می‌رفت.

باری بطور کلی باید در محصولات فلاحتی و صنعتی خودمان تجدید نظر کنیم - اجناسی را که صرفه ندارد بپندازیم دور - جنس به عمل بیاوریم که به زحمتش بی‌برد.

۳- جنس را به قیمت مناسب وارد بازار باید کرد.

بازار پیدا کردن و به سلیقه مشتری و از روی حساب جنس عمل آوردن لازم است ولی کافی نیست - قیمت مناسب شرط اساسی فروش است بیش از هر چیز به این شرط باید توجه داشت:

بهترین اجناس وقتی با قیمت نامناسب وارد بازار شد، بی‌مشتری است - محصول ما در صورتی به فروش می‌رسد که نظیر آن را ارزان‌تر ندهند.

این هم مقذور نخواهد شد مگر محصولات خودمان را - اعم از فلاحتی و صنعتی - بر طبق تازه‌ترین اصول علمی و با صرفه‌ترین سبك کار به عمل بیاوریم و با ارزانترین وسایل نقلیه سریع به بازار برسانیم.

چون می‌خواهم کوتاه بیايم. بیش از این تفصیل نمی‌شود داد. بطور خلاصه - هر وقت موفق شدیم بیش از احتیاج و مصرفمان تولید ثروت کنیم آن وقت بحران اقتصادی دست از گریبان ما خواهد کشید - نفس راحت کشیدن برای آن روز ما مقذور شده و بس. قبل از آن روز هر چه بگوئیم و بگویند - هر رئیس‌الوزرائی روی کار بیاید و خانه‌نشین بشود ابداً تفاوتی در اساس زندگی ما پیدا نخواهد داشت!

\*\*\*

کی باید رفع بحران بکند؟

يك کلمه دیگر و دعا می‌کنم.

بحران ما معلوم - طریق رفع آن معین - کی باید جان ما را از دست بحران خلاص بکند؟  
مردم یا دولت؟

به عقیده من - در حال فعلی مملکت - جز دولت هیچ قوه قادر به رفع بحران نیست. از تجار امروز ما نمی‌شود انتظار داشت بازار برای محصولات ایران پیدا کنند - دولت باید به تجار بازار نشان بدهد.

نمی‌شود از مردم توقع داشت طرح تازه‌ای برای محصولات فلاحتی ما بریزند. - مأمورین متخصص دولت باید مردم را راهنمایی بکنند.

جنس ارزانم به عمل آوردن بسته به اصول علمی جدید - طرق تجارتي خوب - وسایل نقلیه خوب و مناسب - کمی کرایه پول یا به عبارت دیگر کمی نرخ تنزیل است که آن هم تا درجه زیادی مربوط به امنیت قضائی است.

انجام کدامیک از این شروط در قوه مردم بی‌مایه و بی اطلاع ماست.

بله - دولت باید این اوضاع پرنکبت امروز ما را عوض کند.

اما کی؟

لا بد باید گفت: «هروقت خدا بخواهد»!

داور

(مجله آینده سال ۱۳۰۵، برگرفته از کتاب «داور و عدلیه» دکتر باقر عاقلی)